

زندگی و جهاننداری

# کوروش کبیر

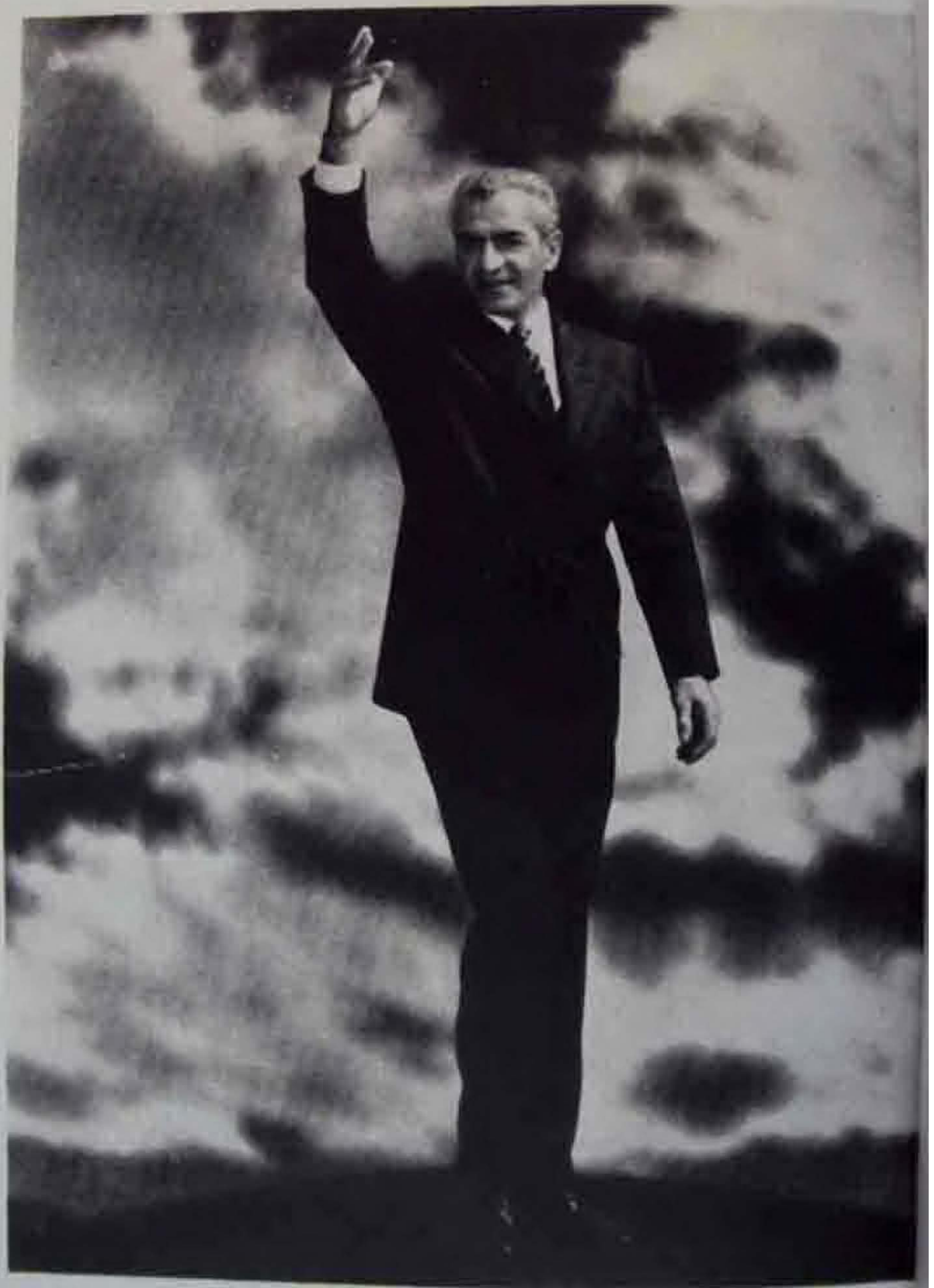
شاهپور شهبازی



**دومین کتاب از سلسله انتشارات دانشگاه پهلوی  
بمناسبت جشنهای دو هزار و پانصدمین سال شاهنشاهی ایران**

از این کتاب ۱۰۰۰ نسخه در آبان ماه ۱۳۴۹  
در چاپخانه موسوی شیراز چاپ شد .

تقديم به پيشگاه مبارك شاهنشاه آريامهر  
رهبان خردمند و دانش پرور ايران



## سپاسگزاری

از پدر بزرگوارم حاج ابراهیم شهبازی ، و استادانم :  
پرفسور مری بویس (دانشگاه لندن)، دکتر ا.د.ه. بیواد  
(دانشگاه لندن) و پرفسور ریچارد فرای (دانشگاه  
هاروارد) و از بهترین دوستم ، ا. انعام (لاهی) ، که همواره  
مشوق و راهنمای من بوده اند ، صمیمانه سپاسگزاری میکنم .

## فهرست مطالب

صفحه	پیشگفتار
۱-۲	فهرست اختصارات
۱	سخنی چند درباره برخی از مآخذ این کتاب
۱۸-۲	فصل یکم - زمینه تاریخی
۱۹-۲۶	هند و اروپائیان ۲۰-۱۹ ، مهاجرت آریائیان ۲۴-۲۰ ، شاهنشاهی ماد ۲۶-۲۴ .
۲۷-۴۵	فصل دوم - دودمان پدیری کورش
۳۳-۳۴	هخامنش ۳۰-۲۷ ، چیش پش ۳۱-۳۰ ، کورش یکم ۳۳-۳۲ ، آریارمنه ۳۴-۳۳
۴۱-۴۵	آرشامه و ویشتاسپه ۳۸-۳۴ ، دودمان هخامنشی ۴۰-۳۸ ، نام کورش ۴۵-۴۱ .
۴۶-۶۹	فصل سوم - داستان هرودتوس درباره کودکی کورش و بررسی آن
۵۰-۵۲	مرز تاریخ و افسانه ۴۶ ، زایش کورش ۵۰-۴۷ ، پرورش کورش ۵۲-۵۰ ،
۵۴-۵۲	سیاست ایشتوویگو ۵۴-۵۲ ، شورش کورش ۵۵-۵۴ ، بررسی روایت
۵۵-۵۸	هرودتوس ۵۵-۵۸ ، همانندهای داستان کورش ۶۴-۸۵ ، سن و سال کورش
۶۴-۶۶	داستان بنیادگذاران خاندانهای شاهان ۶۸-۶۷ ، اصالت گفته‌های
۶۸-۶۹	هرودتوس ۶۸-۶۹ .
۷۰-۹۳	فصل چهارم - روایت کتزیاس درباره کورش و بررسی آن
۷۳-۷۴	روایت کتزیاس ۷۰ ، آغاز کار کورش ۷۳-۷۱ ، ارتمبر و کورش ۷۴-۷۳ ،
۷۴-۷۵	مادر کورش ۷۴-۷۵ ، بالا گرفتن کار کورش ۷۸-۷۵ ، اندیشه‌های کورش
۷۹-۸۰	فرار کورش ۸۳-۸۰ ، جنگهای ایشتوویگو و پارسیان ۸۵-۸۳ ،

سر نوشت ایشتوویگو و خاندانش ۸۵-۸۶ ، بررسی : روایات کتزیاس ۸۸-۸۶ .  
عقاید دانشمندان ۸۸-۹۱ ، خطاهای کتزیاس ۹۲ - ۹۱ ، اساس روایتی  
اصیل ۹۲-۹۳ .

فصل پنجم - چند روایت دیگر و بررسی آنها ۹۴-۱۱۰

نوشته گزنفن ۹۴-۹۸ ، بررسی روایت گزنفون ۹۸-۱۰۰ ، چند نوشته دیگر  
۱۰۰-۱۰۲ ، بررسی این روایات ۱۰۳-۱۰۲ ، نتیجه ۱۰۳-۱۰۵ آغاز کار  
کوروش ۱۰۵-۱۰۹ ، کمبوجیه یکم و کوروش ۱۰۹-۱۱۰ .

فصل ششم - آغاز کار کوروش ۱۱۱-۱۲۳

نبوتهئید ۱۱۱-۱۱۳ ، نبوتهئید و مادها ۱۱۳-۱۱۴ ، ایشتوویگو و بزرگان ماد  
۱۱۴-۱۱۶ ، کوروش پادشاه پارس ۱۱۶-۱۱۷ ، قبایل پارسی : پاسارگادبان  
۱۱۷- ، مارافیان ، مه اسپه‌ها و گرمانیان ۱۱۷-۱۱۸- ، بان نی آلی‌ها  
و دروسی نژادها ۱۱۹- ، دامها و مردما ۱۱۹-۱۲۰ ، دریلکها و اسه‌گرانه‌ها  
۱۲۰-۱۲۲ ، گرد آوردن کوروش قبیله‌های پارسی را ۱۲۲-۱۲۳ .

فصل هفتم - پاسارگاد ۱۲۴-۱۳۷

پایتخت کوروش ۱۲۴- ، نام شهر ۱۲۷-۱۲۵ ، پارسه‌گرد با پاسارگاد ۱۳۲-۱۲۷  
توصیف جایگاه شهر ۱۳۳-۱۳۴ ، بازمانده‌های شهر ۱۳۴-۱۳۵ . شیوه‌های  
هنرمندان ۱۳۴-۱۳۷ .

فصل هشتم - شعرون ماد ۱۳۸-۱۶۱

پیمان دوستی بستن نبوتهئید با کوروش ۱۳۸-۱۴۰ ، پیروزی بر ایشتوویگو  
۱۳۳-۱۴۰- ، همبستگی مادها و پارسیان ۱۳۳-۱۳۶ ، نتیجه‌های پیروزی  
کوروش ۱۴۶-۱۵۰ ، همایگان کوروش : لودیبه ۱۵۴-۱۵۰ ، کزفوس ۱۵۴  
۱۵۶ ، هلاس ۱۵۸-۱۵۶ ، مصر ۱۵۹-۱۶۰ ، بابل ۱۶۰-۱۶۰ .

**فصل نهم - جنگهای کوروش با کرزوس ، و فتح سارد** ۱۶۲-۱۸۶

علل جنگ ایران و لودیه ۱۶۲-۱۶۴ . اتحاد بر علیه کوروش ۱۶۳-۱۶۷ ،  
کوروش و یونانیان آسیا ۱۶۷-۱۶۸ ، اقدامات کرزوس ۱۶۸-۱۷۰ ، پیشروی  
کوروش ۱۷۰-۱۷۳ ، روایت گزنفن ۱۷۳-۱۷۴ ، سپاه لودیه ۱۷۴-۱۷۵ ، سپاه  
ایرانی ۱۷۵-۱۷۸ ، جنگ پتربیا ۵۲۷ پ . م . ۱۸۱-۱۷۸ ، شتابیدن کرزوس  
ساردیس ۱۸۱-۱۸۲ ، جنگ ساردیس ۱۸۲-۱۸۴ ، گشودن ساردیس ۱۸۴  
۱۸۵ ، روایات دیگر ۱۸۵-۱۸۶ .

**فصل دهم - سر نوشت کرزوس** ۱۸۷-۲۱۲

روایت معاصر ۱۸۷-۱۹۰ ، گواهی نقاشی یونانی ۱۹۰-۱۹۱ ، روایت شاعری  
باستانی ۱۹۱-۱۹۶ ، روایت هرودوتوس ۱۹۶-۱۹۸ ، بررسی روایت هرودوتوس  
۱۹۹-۲۰۰ ، روایت کتزیاس ۲۰۱ ، روایت گزنفن ۲۰۱-۲۰۲ ، روایت نیکلائوس  
۲۰۳-۲۰۷ ، بررسی روایت نیکلائوس ۲۰۷-۲۰۸ ، بررسی روایات ۲۰۹-۲۱۱ ،  
نتیجه ۲۱۱-۲۱۲ .

**فصل یازدهم - یونانیان آسیای صغیر** ۲۱۳-۲۲۶

نتیجه پیروزی بر لودیه ۲۱۳-۲۱۵ ، یونانیان آسیا و کوروش ۲۱۵-۲۱۷ ،  
گشودن شهرهای یونانی آسیا ۲۱۷-۲۱۹ ، شورش ساردیس ۲۱۹-۲۲۱ ،  
پیروزیهای هارپاکوس ۲۲۱-۲۲۳ ، نتیجه‌های این پیروزیها ۲۲۴-۲۲۶ .

**فصل دوازدهم - کوروش در ایران ، ساختمانهای پاسارگاد** ۲۲۷-۲۵۹

مکران و شومیا ۲۲۷-۲۲۸ ، کوربا و حاکم کونیوم ۲۲۹-۲۳۲ ، گئوبروی پارسی  
۲۳۳ ، همدان ۲۳۴-۲۳۵ ، پایتخت مادها ۲۳۵-۲۳۷ ، همدان روزگار  
هخامنشی ۲۳۷-۲۳۸ ، پاسارگاد ۲۳۸-۲۳۹ ، «تخت» و «دژ» ۲۳۹-۲۴۲ ،  
«محوطه مقدس» ۲۴۲-۲۴۵ ، کاخهای شاهی الف : برج سنگی ۲۴۵-۲۴۷ ،



ب. «کاخ باز» ۲۴۸-۲۴۷ ، پ. «کاخ نشیمن» ۲۵۰-۲۴۸ ، ت. «ساختمان دروازه» ۲۵۲-۲۵۰ ، رابطه کورش با «ذوالقرنین» ۲۵۶-۲۵۲ ، ج. «ساختمانهای شاهانه» ۲۵۷-۲۵۹ .

#### فصل سیزدهم - کثودن سرزمینهای خاوری ۲۴۰-۲۴۸

بودن ماخذ ۲۶۱-۲۶۰ ، اشاره جستینوس ۲۶۱ ، روایت کتزیاس ۲۶۳-۲۶۱ ، اشارات هرودوتوس ۲۶۳-۲۶۴ ، تاریخ لشکرکشی به خاور ایران ۲۶۴ ، هلاک حمله کورش به شرق ۲۶۶-۲۶۴ ، ورکانه ، پارثو و کرمانه ۲۶۷-۲۶۶ ، زونگه و هرایوا ۲۶۹-۲۶۷ ، نت گوش و گنداره ۲۷۱-۲۶۹ ، هرهوانی ، دامه و هوواذرمی ۲۷۲-۲۷۱ ، سوگود و باختریش ۲۷۳-۲۷۲ ، فتح نواحی شرقی ۲۷۸-۲۷۳ .

#### فصل چهاردهم - بابل و بابلیان ۲۷۹-۲۸۵

هلاک جنگ با بابل ۲۸۰-۲۷۹ ، کارهای نبونهئید ۲۸۱-۲۸۰ ، استحکامات بابل ۲۸۳-۲۸۱ ، شهر بابل ۲۸۴-۲۸۳ ، اکتیو نوروژ بابلی ۲۸۸-۲۸۵ ، یهودیان در بابل ۲۹۰-۲۸۸ ، کورش ، امید یهودیان و گرفتاران ۲۹۳-۲۹۰ ، بازگشت نبونهئید به بابل ۲۹۴-۲۹۳ ، ارزیابی بابل و بابلیان ۲۹۵-۲۹۴ .

#### فصل پانزدهم - کثودن بابل زمین ۲۹۶-۳۰۰

روایت هرودوتوس ۲۹۷-۲۹۶ ، روایت گزنفون ۲۹۸-۲۹۷ ، مطالب توران ۲۹۸ ، روایت برسوس ۲۹۹-۲۹۸ ، کشودن بابل ۳۰۴-۲۹۹ ، سالنامه نبونهئید ۳۰۶-۳۰۴ ، «سال جلوس» و «نخستین سال پادشاهی» کورش ۳۰۹-۳۰۶ : استوانه کورش یا فرمان آزادی ملتها ۳۱۳-۳۰۹ ، آزادکردن یهودیان ۳۱۳ ، فرمان آزادی یهودیان ۳۱۶-۳۱۵ ، بازگشت یهودیان ۳۲۰-۳۱۶ ، ایرانیان و بنی اسرائیل ۳۲۰ .

### فصل نهم - کوروش و شاهنشاهی او

۳۲۱-۳۵۶

کوروش بزرگ ۳۲۱-۳۲۲ ، کسان دانه ، همسر کوروش ۳۲۲-۳۲۲ ، فرزندان کوروش ، کمبوجیه ۳۲۴-۳۲۷ ، بردیه ۳۲۷-۳۳۰ ، بزرگان ایرانشهر ۳۳۰ ، شاهنشاه روزگار هخامنشی ۳۳۲-۳۳۹ ، ایزدان پستیان شاهنشاهی و ایرانیان فرشته شمس شاه دترکیانی ، ۳۳۹-۳۴۶ ، ایرانشهر کوروش ۳۴۶ ، ۳۴۷ ، سازمانهای شاهنشاهی ۳۴۷-۳۵۰ ، شاه بزرگ و پارسیان ۳۵۰-۳۵۱ ، شاهنشاهی جهانی ایرانیان ۳۵۱-۳۵۲ ، درزه شاهی ، ۳۵۲-۳۵۶ .

### فصل دهم - حمله کوروش به شرق و گشته شدن او

۳۵۷-۳۸۲

مقدمت و علل حمله به شرق ۳۵۷-۳۵۹ ، سکاها ۳۵۹-۳۶۱ ، قبیله های سکائی ۳۶۱-۳۶۵ ، روایت هرودوتوس ، کارسازی کوروش ۳۶۵-۳۶۶ ، انجمن مهان و گرزوس ۳۶۶-۳۶۷ ، بنو ابدیدن کوروش داریوش و یشتاسپان را ۳۶۷-۳۶۹ ، نبرد کوروش و گشته شدن کوروش ۳۷۰-۳۶۹ ، بررسی روایت هرودوتوس ۳۷۰ ، ۳۷۱ ، روایت برسوس و کتزیاس ۳۷۱-۳۷۶ ، چند روایت دیگر ۳۷۳-۳۷۵ ، روایت گزنفن ۳۷۵-۳۷۶ ، نتیجه ۳۷۶-۳۷۷ ، آرامگاه کوروش ۳۷۷-۳۸۲ .

### فصل یازدهم - داوری در باره کوروش

۳۸۲-۴۰۹

سخنان ایسکیلوس ۳۸۳ ، آیاتی از تورات ۳۸۳-۳۸۴ ، هرودوتوس و کوروش ۳۸۴ ، داوری افلاطون ۳۸۵ ، داوری گزنفون ۳۸۵-۳۸۸ ، داوری دیودوروس ۳۸۸ ، فلویکل و کوروش ۳۸۸-۳۹۷ ، داوری جرج راولینسن ۳۹۷-۳۹۹ ، داوری ادوارد می ۴۰۰-۳۹۹ ، داوری سایکس ۴۰۱-۴۰۰ ، داوری دورانت ۴۰۱-۴۰۳ ، سخنان گیرشمن ۴۰۳-۴۰۵ ، پایگاه کوروش در تاریخ جهان و ارزش کارهای او ۴۰۵-۴۰۹ .

۴۱۰-۴۲۱

### فصل نوزدهم - پس از کوروش

کمبوجیه و مغان ۴۱۴-۴۱۰ ، برادر کشی ۴۱۵-۴۱۴ ، بازگشتن کین بند

۴۱۴-۴۱۶ ، ساختن نیروی دریائی ۴۱۶-۴۱۸ ، دلایل لشکرکشی بمصر ۴۱۸  
۴۲۲ ، گلودن مصر ۴۲۱-۴۲۲ ، رفتار کمبوجیه در مصر ۴۲۵-۴۲۲ ، کمبوجیه  
و کاوازیس ۴۲۵-۴۲۶ ، لشکرکشی گنومانه ۴۲۶-۴۲۷ ، بازگشت و مرگ  
۴۲۹-۴۳۱ .

۴۳۲-۴۵۰

۴۵۰-۴۸۰

Cyrus the Great

فهرست مآخذ

فهرست عمومی اعلام

1-10

## پیشگفتار

با توجه به ارزش و اهمیتی که کورش و کارهای بزرگش برای تاریخ بشر داشته است و میدارد ، جای بسی دریغ بود که در هیچ ربانی کتاب مستند و جامعی درباره وی نوشته نیامده بود . نویسنده همواره آرزو داشت که برای ادای دین نسبت به آن شاهنشاه بزرگ ایرانی ، چنان نقیصه‌ای را جبران کند ، و شش سال در تهران و لندن و وین بر سر این کار رنج برد ، و از همه سرچشمه‌های باستانی و بررسیها و پژوهشهای نوین سود جست ، تا کتاب حاضر را فراهم آورد .

یادآوری این نکات بیهوده نیست که این بنده کوشید تا حق همه نویسندگان را پاس دارد و سخن کسی را بنادرست نقل نکند ، یا تحقیق دیگری را از آن خود ننماید ، و هر مطلبی را از کسی بازگومیکنند ، مأخذ را نشان دهد ، و چشم دارد که دیگران نیز در مورد کتابش و بررسیهایش بدانگونه رفتار کنند .

نکته دیگری که شایسته یادآوری است مسئله ضبط نامهای بیگانه است که همه را بصورت اصلی و تلفظ باستانی آنها نقل کردیم و یا ریخت انگلیسی آنها را ترجیح دادیم و در این راه از دانشورانی چون فردیناند یوستی ، کریستن سن ، استاد احمد آرام و امیر حسین آریا نپور پیروی کردیم . امید است که این امر نشان خودخواهی نویسنده و یا دلیل گستاخی وی تلقی نشود ، و روزی فرا رسد که چنان شیومای را همگان بکار بندند . با دریغ فراوان باید گفت که در موارد انگشت شماری ، صورت مشهور نامهای چون لودیبه ( لیدی ) ، ساردیس ( سارد ) ، آمونیس ( آمی نیس ) تکرار شده است که همه را در غلطنامه تصحیح کردیم .

باهمه‌گوشی که در تصحیح نمونه‌های چاپی کتاب شد ، غلطهایی در متن آن راه یافت که باید پیش از خواندن کتاب ، از روی غلطنامه درست شود .

چکیده متن کتاب را در چند صفحه به انگلیسی در پایان گفتار خود ، افزودیم تا دوستان خارجی ما نیز از مطالب آن آگاهی یابند . فهرست مطالب کتاب را بصورت عمومی و الفبائی تنظیم کردیم ، و برخلاف شیوه متداول ، که تنها بذکر شماره صفحاتی که در آن از نامی یادی رفته است بسنده میشود ، مطالب مربوط به هر اسم و اصطلاحی را در برابر آن یادآور شدیم ، تا فهرست اعلام بیشتر سودمند اقتد و بهتر بکار آید .

امید است که این اثر بتواند بازماندگان کورش را با زندگی و کارهای بزرگ و ارزشمند وی ، و منش و اخلاق شاهانه‌اش آشنائی دهد ، و در نتیجه آنها به نیکی دریابند که از چه روی قوم ایرانی حق دارد بوجود چنان رادمرد آزاد منش و شکوهمند و سرفرازی - که ستایش جهانیان را برانگیخته است - بیابد .

شاپور شهبازی

شیراز ، مهر ۱۳۴۹

## فہرست اختصارات ماخذ اروپائی

<b>AFO</b>	<i>Archiv für Orientforschung</i>
<b>AJA</b>	<i>American Journal of Archaeology</i>
<b>AJSL</b>	<i>American Journal of Semitic Language and Literature</i>
<b>AMI</b>	Ernst Herzfeld, <i>Archäologische Mitteilungen aus Iran</i> , Bds I-IX, Berlin (1929-1938)
<b>BSOAS</b>	<i>Bulletin of the School of Oriental and African Studies</i>
<b>CAH</b>	<i>Cambridge Ancient History</i>
<b>CR</b>	<i>Classical Review</i>
<b>EB</b>	<i>Encyclopaedia Britannica</i>
<b>ERE</b>	<i>E Hasting's Encyclopaedia of Religions and Ethics</i>
<b>FHG</b>	Carlous und Theodor Müller, <i>Fragmenta Historicorum Graecorum</i>
<b>FGH</b>	Jacoby, <i>Die Fragmente der griechischen Historiker</i>
<b>JHS</b>	<i>Journal of Hellenistic Studies</i>
<b>JRAS</b>	<i>Journal of the Royal Asiatic Society</i>
<b>Klio</b>	<i>Klio (Beiträge zur alten Geschichte)</i>
<b>LAAA</b>	<i>Annals of Archaeology and Anthropology, Liverpool</i>
<b>Oxf. Cl. Dic.</b>	<i>Oxford Classical Dictionary</i>
<b>RE</b>	Pauly-Wissowa - Kroll, <i>Real-Encyclopädie der Classischen Altertumswissenschaft</i>
<b>ZA</b>	<i>Zeitschrift für Assyriologie</i>

## سخنی چند درباره برخی از ماخذ این کتاب

با آنکه کوروش بزرگ یکی از چهره‌های درخشان تاریخ جهان و وجود آورنده دوره نوینی در تاریخ ملت‌ها بشمار آمده است تاکنون کتابی تحقیقی که ارزش کوروش و شخصیت او را چنانکه شایسته است برساند در دست نبود. تاجایی که من میدانم در زبانهای اروپائی هم کتابی که بطور مستند زندگی و کارهای او را بازگو کند، نوشته نشده است. چند تن از نویسندگان نامی درباره او کتابهایی نوشته‌اند که هیچکدام جنبه تاریخی ندارند و همه افسانه‌ایست، یا شامل تحقیقات و نتایجی است که بیشتر به تفهیم میماند تا به تاریخ، از این جمله اند گزنفن Xenophon نویسنده «تاریخ کوروش» *Cyropaedia* (یا کوروشنامه)، آبت Abbott مؤلف «زندگی کوروش» آلبرت شاندر Albert Champdor و هارولد لامب Harold Lamb که هر یک کتابی درباره کوروش نوشته‌اند. از گزنفن سخن در پیش است، اما درباره این چند تن دیگر باید گفت که اثر هیچکدام از اینها جنبه تاریخی ندارد. نوشته آبت (۱) مجموعه مطالبی چند از هرودوتوس و گزنفن است که در همانک کردن آنها کوشش شده است. کتاب وی که به قطع جیبی چاپ شده دوازده فصل و ۲۲۰ صفحه دارد. در فصل اول

*1- Jacob Abbott, History of Cyrus The Great, London (1850).*

مؤلف‌شده‌ای از زندگی هرودتوس و گزنفن را شرح میدهد، و اشاره می‌کند که نوشته‌های آندو تقریباً مراجع مهم درباره کورش هستند. در فصل دوم مؤلف تمام نوشته‌های هرودتوس را در باره زاد و پرورش کورش می‌آورد و بی‌آنکه در باره درستی آن یا همانندیش با داستانهای دیگر اشاره‌ای کند. فصل سوم بر پایه روایت گزنفن درباره دیدار کورش از پدربزرگش و رفتنش به مهمانی و بزم او میباشد. داستان کرزوس چنانکه هرودتوس بازگو میکند بخش چهارم کتاب را تشکیل میدهد و قیام کورش بر شاه ماد و گرویدن هارپاگوس بدو، طبق نوشته هرودتوس، در بخش پنجم شرح داده میشود. بخشهای ششم، هفتم و هشتم از روی نوشته هرودتوس تدوین شده است و مربوط به کرزوس و هاتفا، فتح لیدی و فتح بابل است. در فصل نهم داستان یهودیان و در فصل دهم و یازدهم داستان پتان‌ته‌آ Peantea و رفتار و کردار و گفتار کورش با دوستانش بنا بر نوشته گزنفن میباشد. فصل دوازدهم مربوط به لشکر کشی کورش بر سر ماساگتها و کشته شدن او است. کتاب آلبرت شاندر هم مطالب تازه و جالبی ندارد و نویسنده‌اش نتوانسته در تلفیق روایات بکوشد، و بیاری بررسیهای دانشمندان همزمان زندگی واقعی قهرمان خود را روشن کند. چکیده مطالب کتاب وی بدینگونه است: اوضاع آسیای کوچک *Asia Minor* و بین‌النهرین در ۲۵۰ سال پیش، کودکی کورش (بر اساس روایت هرودتوس)، جغرافیا و تاریخ پارس، خورشیدپرستی ایرانیان، مادها، کورش و واپسین پادشاه ماد، کرزوس *Croesus* و برافتادن او، نبونه‌ئید *Nebunaid*، بابل، سقوط بابل، شاهنشاهی پارس و سازمانهای آن و کشته شدن کورش. عنوان فصلها نباید مایه این تصور شود که نویسنده کتاب مطالب را مستند آورده است. با آنکه در کتابنامه‌ای که در پایان کتاب آمده است نام بسیاری از مأخذ یاد شده، در متن این اثر اشاره بدان مراجع بسیار نادرست، و این نوشته را بهیچوجه يك اثر مستند تاریخی نمیتوان دانست (۲) اما هارولد لمب حتی در نوشتن يك تاریخ عامه پسند هم نکوشیده است، و تلاش او مصروف

۲- آلبرت شاندر، کورش کبیر، ترجمه ه. هدایتی، تهران (۱۳۳۵).



آن بوده که کورش را به خواننده اش بشناساند، وی در این کتاب داستانهای هرودتوس و گزنفن و کتزیاس را بدلتخواه خود با هم تلفیق میدهد، و از زندگی کورش يك داستان، تاریخی جالب روایت میکند. (۳) از اینها که بکندریم به مطالب فراوانی در میان کتابهای تاریخ نویسان کهن و پژوهندگان هم زمان و یا نزدیک بروزگار ما، برمیخوریم، که با هم موفور، در برابر اهمیت کورش و ارزش کار او چیزگرانی نیست و حتی بسیار نارسا و غیر کافی مینماید. تاپیش از بدست آمدن اسناد شرق باستان نوشته های هرودتوس، گزنفن و بروسوس Berossos کتزیاس Ctesias و دیودوروس سیسیلی Diodorus Siculus و نیز مطالبی که در تورات آمده است، تنها سرچشمه های بررسی درباره زندگی و کارهای کورش بزرگ بود، ولی پس از آنکه بیل و کلنگ باستان شناسان و هوش و رنج زبان شناسان و تاریخ دانان دستیابی بمطالب اسناد شرق باستان را ممکن ساخت، چند سند بسیار پرارج و سودمند به سرچشمه های ما برای مطالعه زندگی و کارهای آن شاهنشاه بزرگ پارسی، و کشور و روزگار او افزوده شد که اینک به بررسی آنها میپردازیم:

۱- سالنامه نبونه ئید *Nebu Neid Chronicle*؛ این سند بزرگ وارجمند بزبان بابلی متأخر Neo-Babylion بریک استوانه بشکه مانند گیلین نوشته شده است و داستان رویدادهای روزگار نبونه ئید، واپسین پادشاه بابل، را سال به سال باز میگوید، بخش بزرگی از میان و آخر آن ریخته است و ناخوانا مانده، لیکن مطالب آن را روی هم رفته خوب میتوان دریافت. همین سند است که از افتادن ماد بدست کورش، و کشورگشاییهای شاهنشاه پارس، و نیز گشودن بابل سخن میگوید، و مهمترین مأخذ ما برای پی بردن به چگونگی فتح بابل بوسیله کورش، که بوسیله مورتخان بصورت گوناگونی روایت شده است، میباشد.

این سند که اینک در موزه بریتانیا نگهداری میشود (۴) بارها ترجمه و چاپ شده است.

3- Harold Lamb, *Cyrus the Great*, London (1950).

4- British Museum No. 91109.

ت . ج . پینچز T.G.Pinches آنرا به سال ۱۸۸۲ چاپ کرد (۵) ، و سیدنی اسمیت Sidney Smith در ۱۹۲۴ ترجمه دیگر و بهتری، از آن ارائه داد. (۶) بهترین ترجمه آن بوسیله ا . ل . ا . پنهایم A.Ldo Openheim در ۱۹۵۰ انجام شده است که در کتاب بسیار مهم «اسناد باستانی خاور میانه» (۷) بچاپ رسیده . ما بخش بزرگی از ترجمه پنهایم را به پارسی برگردانده ایم ، و در فصل پانزدهم همین کتاب آورده ایم . در این کتاب هر جا که به « سالنامه نبونه‌ئید » اشاره میکنیم همین سند بسیار نامی و پر ارزش را در نظر داریم .

۲- استوانه کورش *Cyrus Cylinder* که ما از آن به «فرمان آزادی ملتها» یا «منشور کورش» تعبیه میکنیم . این سند گرانبها و بی اندازه مهم نیز در موزه بریتانیا میباشد ، (۸) و روی يك استوانه بشکله مانند گیلین بزبان بابلی متأخر نوشته شده است . داستان بد رفتاریها و بدعت گذاریهای نبونه‌ئید ، برگزیده شدن کورش بوسیله مردوک Marduk خدای بزرگ بابلی برای جهان داری، فتح بابل ، و فرمان کورش مبنی بر آزادی ملتها و آبادی خانه ها و شهرها در این سند آمده است . این مطالب را میتوان در بخش چنین فهرست بندی کرد:

بند یکم : شکایت از بدعتها و برگرداریهای نبونه‌ئید ،

بند دوم : خشم مردوک ، و برگزیدن وی کورش را ،

بند سوم : در آمدن کورش به تائید مردوک به بابل ،

5- T.G.Pinches, in *Transactions of The Society of Biblical Archaeology*, London, Vol. VII (1882), PP.139 ff.

6- S.Smith, *Babylonian Historical Texts*, Lonaon (1924), pp. 110 ff ., Pls. xl-xlv.

7- *Ancient Near Eastern Texts*, ed. by J. Pritchard, Chicago (1955), P.305f.

8- British Museum No. 90920.

بند چهارم : معرفی کورش ،

بند پنجم : کورش در بابل ،

بند ششم : فرمانبرداری همسایگان از کورش ، کارهای وی در بابل ،

بند هفتم : آئین نیایش ،

دنا هیتا این نوشته همین اندازه باید گفت که از بزرگترین سندهای سرفرازی ایرانیان، و مایه سر بلندی بازماندگان کورش بشمار میرود ، و اندیشه‌های مردانه و انسانی که از خلال آن پیداست، نمودار روح آزاده و بزرگوار کورش میباشد. گذشته از این در مورد فتح بابل تالی «سالنامه نبونهدید» و بلکه همپایه و مانند آن است، و جای خوشبختی است که مطالب آن را تأیید میکند . از این سند در مورد کمبوجیه و مقامش ، و گئوبروی **Gaubrava** پاریسی سبهد بزرگ کورش و مرگ وی، اطلاعات دست اول و مهمی بدست میآید که در هیچ سرچشمه دیگری نیست. اهمیت ویژه این سند و «سالنامه نبونهدید» در آنست که ما اینها را از روزگار خود کورش به ارث برده ایم ، و نویسندگانشان از رویدادهائی سخن میرانند که خود گواهاشان بوده اند . سر هنری راولینسن **Sir Henry Rawlinson** نخستین کسی بود که این سند بیمانند را ترجمه و چاپ کرد، (۹) سپس متن و ترجمه دقیق آن در کتاب بسیار مشهور ویسباخ **Weissbach** آمد . (۱۰) ابلینگ **Ebeling** (۱۱) و راجرز **Rogers** (۱۲) هم هر کدام بنگ

9- Sir Henry Rawlinson, *The Cuneiform Inscription of Western Asia*, Landon, Vol. V (1865), P.35 f.

10- F.H. Weissbach, *Die Keilinschriften der Achämeniden*, Leipzig, (1911) S. 2 ff.

11- Ebeling in *Altorientalische Texte zun alten Testament*. 2nd ed., edited by H. Gressmann, Berlin (1926), PP. 368 ff.

12- R.W.Rogers, *Cuneiform Parallels to the Old Testlment*, New York (1926), PP . 390 ff.

ترجمه‌های از این سند دارند، اما بهترین و بهترین ترجمه آن که بوسیلهٔ اینها انجام شده در کتاب «اسناد باستانی خاور میانه» آمده است (۱۳). اینها در ترجمه این سند و نیز سالنامه نبونه‌نید و در گزارش چکامه‌ای نبونه‌نید - *The Verse Account of Nebu Naid* - که از آن سخن در پیش است، از آخرین تحقیقات تاریخی و زبان‌شناسی سود جسته است، و با آنکه به یکی از متون اصلی پیروی میکند، آنچه را که صورت ایدئوگرام *Ideogramme* آمده است به همان زبان اصلی ولی بنظر لاین نقل کرده (مثلا برای شهر بابل چندین ایدئوگرام آمده که همه را در میان دو حلال آورده است). توضیحات را هم در میان دو کمان جای داده است، آنچه را که در اصل متون ریخته‌ها در میان رفته بوده است، ولی خودش بازسازی کرده، در میان دو گروه نوشته است. ما در فصل پانزدهم «فرمان آزادی ملل» را از روی ترجمه اینها به فارسی گزارش کرده‌ایم و کوشیده‌ایم که در ترجمه خود اصول او را رعایت کنیم.

۳- «گزارش چکامه‌ای نبونه‌نید» که بدان اشاره می‌دفت، از اسناد دیگر بابلی است که از بویید و رفتار کفرآمیز وی، و ماندنش دور از بابل و عدم رعایت وی از آئین و قوانین بابلی، سخن می‌گوید، و آن نیز در موزه بریتانیا (۱۴) نگهداری میشود. اما این سند بسیار گزند دیده و ریختگی پیدا کرده است. سیدنی اسمیت متن و ترجمه‌ای از آن را در ۱۹۲۴ بچاپ رسانید، (۱۵) و لاندس برگر Landsberger به‌مکاری با او Bauer ترجمه دیگری از آن در ۱۹۲۶ ترتیب داد که بمراتب واضح‌تر و فهمیدنی‌تر بود. (۱۶) خود سیدنی اسمیت در ۱۹۴۰ به فهم این متن دشوار کمک فراوان

13- J. Pritchard, *op. cit.*, PP. 315 f.

14- British Museum No. 38299.

15- Smith, *op. cit.*, PP. 83 ff., Pls. V-X.

16- B. Landsberger und Th. Bauer "Zu neuer veröffentlichten Geschichts-quellen der Zeit von Asarhaddon bis Nabonid," in ZA, Bd. XXX VII (1926-27) Neue Folge III, S. 88 ff.

کرد (۱۷) ولی بهترین ترجمه‌ها از آن بوسیله این‌ها انجام شده است که در همان کتاب یادشده در پیش آمده است (۱۸). اُلمستد Olmstead در کتاب خود از این کیسِمِ سوء استفاده کرد، و کوشید که آن را بعنوان يك سند تبلیغاتی منتشر شده از سوی کوروش به‌شمارد، و شاهنشاه پارسی را بدو غ‌گوئی متهم ساخت، وی برای آنکه متن این سند را در کتابش بگنجانند، از پیش خود آنرا تکمیل کرد، و هر چه را که ریخته بود بدو خواه خوش باز ساخت، و از آن ترجمه‌ای، یا بهتر بگوئیم تحریفی، بدانگونه که خودش میخواست، ارائه داد (۱۹). لیکن ترجمه‌ی ارزشی ندارد و بدان اعتمادی نمیتوان کرد، همچنانکه اتهاماتش به کوروش و داوریش درباره وی را باید نادیده انگاشت. اهمیت این سندی‌ای آن دو تالی نخستین نمیرسد، و با آنکه از آن بسیار سود جسته‌ایم، بخاطر نقص و ریختگی بسیار زیادش از ترجمه کردنش بیاری چشم‌پوشیدیم.

۴. سنگنبشته‌های هخامنشی بزبان پارسی باستان Old Persian Inscriptions: چند نوشته کوتاه که بنام کوروش در پاسارگارد بر سنگ نگاشته‌اند، به‌مراه سنگنبشته‌های دیگری که در پارسه‌شهر (Persepolis تخت جمشید) موجود است، برای بررسی ما اهمیت دارند، لیکن مهمترین سند پارسی همان بشته داریوش بزرگ در بستان (بهستون Behistun) است که در موارد بسیار برای کار ما ارزش یمانند دارد، بویژه در فصل‌های دوم و سیزدهم و نوزدهم از آن بسیار سود جسته‌ایم. متن همه این نوشته‌ها را با ترجمه آنها یکجا میتوان در کتاب بسیار نامبردار کنت Kent یافت، هر چند که در چند مورد ترجمه وی را پذیرفتنی نمیدانیم، ولی اثر او کامل‌ترین و مهمترین گنجینه

17- S. Smith, *Isalah chapter XL-LV, Literary Criticism and History*. London (1940), P. 11 ff.

18- Pritchard, *op. cit.*, PP. 312 ff.

19- A. T. Olmstead, *History of the Persian Empire*, Chicago (1948), P. 45 f.

شکفته‌های پارسی باستان است (۲۰) .

هـ مطالب تورات: در کتابهای ارمیا ، پادشاهان ، عزرا و اشعیا مطالبی یافت میشود که برای تاریخ کورش اهمیت فراوان دارد ، و ما تا جایی که میتوانسته ایم از آنها بهره گرفته ایم . باید دانست که نویسندگان تورات مدعی راستگوئی و پاکدامنی بودند ، و سخنان آنان نماینده خواستها و احساسات قوم کهن و مغرور بنی اسرائیل میباشد که کمتر به ستودن دیگران پرداخته است . اهمیت مطالب تورات تنها در آن نیست که از لحاظ زمانی بروزگار کورش نزدیک بوده ، بلکه بخاطر آن نیز هست که تورات مورد احترام همه یهودیان و مسیحیان جهان است ، و در نتیجه مدح و آفرین نویسندگان تورات ستایش و مهر خوانندگانش نسبت بکورش و ایرانیان را برانگیخته است ، و احترامی که هخامنشیان در تاریخ جهان یافته اند ، تا در جای مدیون رابطه آنان با یهودیان بوده است .

۶ سخنان هرودتوس : در ایران عادت بر آن شده است که هرودتوس را « مفرض » و « دشمن ایرانیان » و « دروغگو » بنخوانیم که مطالبی را از خود « ساخته » است و دیاومس را « کرده » . با اینهمه ما بر آنیم که هرودتوس بزرگترین تاریخ نویس جهان باستان ، و یکی از افتخارات عالم نویسندگی است ، و چون کتابی درباره او در دست نپسنداریم در اینجاسخن کوتاه میکنیم . وی در پیرامون ۴۸۴ پ.م. در هالیکارناسوس Halicarnassos ، شهری در آسیای کوچک که ۵۰ سال پیش از آن متعلق به ایران شده بود ، در خانواده ای بزرگ و نژاده بجهان آمد ، و پس از مسافرتهای فراوان بیابل ، مصر ، آتن و جزایر دریای مدیترانه ، در ثوریه Thouria ( شهری در جنوب ایتالیا ) ساکن گشت ، و احتمالاً همانجا در گذشت و بخاک سپرده شد ( حدود ۴۲۶ تا ۴۲۸ پ.م. ) (۲۱) .

20- R.G.Kent, *Old Persian*, 2nd ed., New Haven (1955).

21- C. Hignett, *Xerxes' Invasion of Greece*, Oxford (1963), pp. 25 ff.

نوشته‌های هرودتوس مبتنی است بر آنچه که خود دیده است و یا از گواهان راستگو شنوده، و بر نوشته‌های پیشین، که در میان آنها ترجمه چند سند ایرانی هم یافت می‌شده، و نیز بر سنت‌ها و روایات رایج میان مردمان خودش می‌گوید که من آنچه را شنیده‌ام می‌گویم، و مسئول داستی و درستی یا کزری و نادرستی آنچه که شنوده‌ام و مینویسم نیستم (۲۲). در مورد عقاید دینی و شماره سپاهیان دشمن و رودها و کوهها و سرزمینها، نکات ضعف در نوشته‌های هرودتوس فراوان است، اما اینها از اهمیت کارپرازش او نمی‌کاهد. مطالبی که وی در مورد فرمانروائی مادها، کوروش و خاندانش، بر افتادن مادها، شهر بابل، لباس و اسلحه ایرانیان و آداب و رسوم آنان، و کمبوجیه و بردیه، شورش گئوماته و سرکویی آن، کلرهای داریوش، استانهای ایران و شهر و جنگهای ایران و یونان می‌گوید، چنان صحیح و دقیق و در نتیجه پراهمیت است که برای او پایگاه یک مورخ درجه اول و وفادار و راستگو با رمغان می‌آورد، و بویژه هواداری بدون جهت از قبیله‌ای و با قومی که مورد مهر اویند، در کارش نیست، و از پارسیان هم بد نمی‌گوید. هر جا که یک سند ایرانی از مطلبی سخن می‌گوید که هرودتوس هم از آن یاد کرده، درستی گفته‌های آن نویسنده نامی آشکار می‌شود، و پژوهشهای باستان‌شناسی، و بویژه اسناد بابلی جدید و سنگنبشته بیستون و سنگتراشیه‌های تخت جمشید، درستی توصیفات دقیق او را تأیید میکنند، و بر مقام او می‌افزایند. هر روز که می‌گذرد ارج و اهمیت هرودتوس بیشتر نمایان می‌گردد، و هنگامیکه بنخاطر یا اوریم که بیشتر اطلاعات ما درباره هخامنشیان نخستین تا مرگ خشیارشامبتنی بر سخنان هرودتوس است، در می‌یابیم که دین بسیار بزرگی نسبت بدو داریم. در حقیقت کلری که او برای تاریخ هخامنشیان کرده است، دست کمی از آنچه فردوسی در مورد تاریخ ساسانیان انجام داده است، ندارد، و از آنجا که وی در خاکی زاده شد که متعلق به ایران بود، و تاریخی نوشت که بخش بزرگی از

آن درباره ایران است، باید ستایش و بزرگداشتی را کمشایسته او است، از وی در بزم نداریم، و دین بزرگمان نسبت بدو را از یاد ببریم.

ما در این کتاب هم‌جا سخنان هرودوتوس درباره کارهای کوروش را بدقت بررسی کرده‌ایم و کوشیده‌ایم تا درست‌ترین را از لغزشها بازمانیم و دریافته‌ایم که در بسیاری از موارد نوشته‌های هرودوتوس را ما خذ باستانی دیگر، و یا تحقیقات دانشمندان کنونی، تأیید و تأکید می‌کنند و بدین نتیجه رسیده‌ایم که او دروغگو و افسانه‌ساز نبوده است (۲۱).

کتابهای نه‌گانه هرودوتوس را استاد بزرگ انگلیسی جرج راولینسن **George Rawlinson** برادر سردار جنگی و دانشمند نامی بریتانیایی سرهنگری راولینسن ترجمه کرد، و با یادداشت‌های گرانبهای بسیار سال ۱۸۶۲ در لندن چاپ رسانید (۲۴). همین ترجمه است که دلیویه لارنس **A.W. Lawrence** (برادر لارنس عربستان) با یادداشت‌های تازه منتج از پژوهشهای نوین، در سال ۱۹۳۵ چاپ کرد (۲۵). کتابهای هرودوتوس را بارها بزبانهای اروپائی ترجمه کرده‌اند، ولی هیچ ترجمه‌ای بدستی و ناموری گزارش راولینسن نرسیده است.

۷- کوروشنامه گزنفن: گزنفن یکی از بزرگ‌زادگان آتنی بود که در حدود سال ۴۳۰ ق.م زاده شد، و همراه افلاطون مدتها شاگردی سقراط فیلسوف نامی یونانی را کرد. وی از لحاظ سیاسی هوادار سازمان اشرافی اسپارت بود و چون در آتن دموکرات‌چندان دلخوش نبود، به کوروش جوان **Cyrus the Younger** شاهزاده

۲۳- مداین مودن . ك . به دباكونوف . تاريخ ماد . ترجمه ك . كفاورد . تهران

(۱۳۵۵) ص ۲۰ و پس از آن .

24- G. Rawlinson. *History of Herodotus. English translation with copious notes and appendices*, in four volumes, London, 1958-61.

25- A. W. Lawrence, *Herodotus. Rawlinson's Translation Revised and Annotated*, Cambridge (1955).



جنگاور و دلیرخامنشی پیوست و با او تا نزدیک بابل پیش راند. پس از کشته شدن کوروش در جنگ کوناکسا *Cunaxa* گزنفن رهبری ده هزار پیاده سنگین اسلحه یونانی او را بر عهده گرفت و آنان را به یونان رسانید، و خود به اسپارت رفت و در آنجا ملکی بوی دادند که در آن زندگی کرد. گزنفن داستان سفر جنگی کوروش و بازگشت ده هزار تن را در کتاب *Anabasis* آناباسیس، و قسمتی از تاریخ جنگهای پلوپننوس *Peloponnesos* را در تاریخ یونان *Hellenica* نوشت، و یک رشته آثار فلسفی و اخلاقی از خود بجای گذارد که در آنها حکمت سقراط و اخلاقیاتی که با سازمان حکومت اشرافی بستگی داشت، تبلیغ شده است. «کوروش نامه» یکی از این آثار است، و داستانی تاریخی میباشد درباره زندگی و کارهای کوروش، و برای کار ما ارزش چندانی ندارد زیرا که در آن رویدادهای تاریخی بکلی تحریف شده است، یا بمنظور اندرزگوئی و تعلیم اخلاقیات جعل گفته. مثلاً برغم حقیقت تاریخی ایشثوویگو در محیط صلح و آرامش، هنگامی که شاه ماد بود در بستر خویش بدرود جهان گفت، و کوروش که نواده و بزرگ شده دربار او بود، کشورهای همسایه را یکی پس از دیگری نه برای خود، بلکه برای هوخشتره (کیا کسار بس *Cyaxares*) پسر ایشثوویگو (که شخصی افسانه ایست) گشود، و داماد و جانشین او گشت. باز برخلاف حقیقت تاریخی، کوروش بر مصر هم دست یافت، مصریها در سپاه لودیه خدمت میکردند، آشور (که شصت سال پیش از پادشاه شدن کوروش توسط مادها و بابلیان بر افتاده بود) گرگان را در تصرف داشت و با هندوستان و کشور باختر *Bactria* (سرزمین بلخ) دوستی داشت. از همه این لغزشها آشکارتر داستان مردن کوروش بمرگ طبیعی است که با هیچیک از روایات دیگر سازگاری ندارد. چنانکه در موارد بسیار در این کتاب نشان داده خواهد شد، ارزش تاریخی «کوروش نامه» بی اندازه ناچیز است، اما آنچه که از آداب و رسوم مادها و پارسیان و وضع زندگی ایرانیان نقل میکند، فقط باین معنی که آنها را

امکان اجتماع سده چهارم و پایان سده پنجم ق.م. بدائیم ، اهمیت دارد . شالوده بعضی بزرگی از کورشنامه را مطالب مأخوذ از هرودتوس و کتزیاس تشکیل میدهد ، و با آنکه این کتاب کورش را بسیار دلآور ، زیبا و پرهیزگار ، جوانمرد و دریادل ، فیلسوف و خردمند و پدر منش در نظر خواننده مجسم میکند ، بخاطر جنبه داستانی و اخلاقی که در آن نهفته ، آنرا باید فقط و فقط يك داستان تاریخی و اخلاقی بشمار آورد (۲۶) . اما واپسین فصل کورشنامه ، که در آن از حوادث پس از کورش سخن رفته ، بکلی تاریخی است ، و بر آن اعتماد کامل میتوان داشت .

۸- سخنان کتزیاس : کتزیاس پزشکی نامی و از خویشاوندان بقراط بنیادگذار طب علمی بود ، که در حدود سال ۴۱۲ ق.م. بدست ایرانیان گرفتار شد ، ولی چندی بعد در دربار هخامنشیان مقام پزشک سالاری را یافت و تا ۳۹۸ ق.م. در ایران ماند . وی کتابی در تاریخ ایران بنام پرسیکا *Persica* نوشته است و خواسته با هرودتوس همچشمی کرده باشد و او را دروغزن بنمایاند . کتاب وی از میان رفته است . تنها بخشهای پراکنده ای از آن در دست میباشد که همه را گلیمور *Glimor* گرد آورده و در لندن سال ۱۸۸۸ بچاپ رسانید . از همین نوشته های جزئی و پراکنده برمیآید که کتزیاس از دروغگویان بی پروای روزگار بوده است . با آنکه خودش مدعی بود که از «نوشته های شاهی» ایرانی استفاده کرده است ، همه مطالب کتابش خلاف این ادعا را ثابت میکند . وی تقریباً همواره حقایق را تحریف کرده است ، و بی گمان از زبان پارسی اطلاع کافی نداشته (زیرا که در پایان قرن پنجم هزاران تن از یونانیان مزدور در دربار کار میکردند ، و بدین سبب يك پزشک یونانی میتواند سالها در آنجا زندگی کند و زبان پارسی را بهمان اندازه که برای ادای مقصود بخدمتگذاران و بیماران ضرورت داشته بداند نه بیشتر) . وی خیانتها و کلرهای ناروایی بیادشاهان و بزرگان ایران نسبت میدهد که امکان نداشته در

۲۶- دمورد «کورشنامه» ن. ک. به دیاکونوف همان کتاب ، ص ۲۷ و پس از آن.

نوشته‌های ایرانی خوانده باشد. اشتباهات جغرافیائی و تاریخی کتزیاس از شمار بیرون است، و چند نمونه از آنها را دیاکونوف نقل کرده است. اسناد کهن بابلی، ایرانی و مصری نشان می‌دهند که کتزیاس همواره اخبار را جعل می‌کرده است و از این جهت به هیچ یک از سخنان وی اعتماد نمیتوان کرد. تنها وقتی که به حوادث نیمه دوم قرن پنجم و آغاز قرن چهارم میرسیم، مقداری مطالب تقریباً واقعی در نوشته‌های او مییابیم. یکی از کارهای او آنست که نام قهرمانان افسانه‌های کهن خود را، و نام پادشاهان باستانی اقوام را، از روی نام کسانی که در زمان خود او میزیستند ساخته است. این نکته که داستان کتزیاس در باره کودکی کورنر افسانه‌ای و دور از حقیقت است نیازی به استدلال ندارد، معیناً همه گفته‌های او را با دقت بررسی کرده‌ایم، و خطاهای او را یک یک بر شمرده‌ایم. باید مانند دیاکونوف بالوکیان Lucian حکیم که مولتر عهد باستان، بوده و مساز شد که در باره «کتسیاس» چنین میگوید: کتسیاس فرزند کتسیوخ Ctesiox از مردم کنیدوس Cnidos است و درباره سرزمین هندوان و آنچه در آنجا وجود دارد چیزهایی نوشته که نه خود دیده و نه از کسی شنیده است» (۲۷).

باکخیلیدس Bacchylides یکی از سخنرانان یونانی از اهل ایلوس Ilios در کئوس Ceos بود که احتمالاً در ۵۲۴ و یا ۵۲۱ ق. م. زاده شد. تا ۱۸۹۶ هجری نام چیزی از وی نمانده بود، اما در این سال در القوسیه El-Kussiya بازمانده چهارده قصیده از وی یافته شد. این شاعر را در اواخر زندگی به پلوپونز Peloponnesos تبعید کردند، و احتمال می‌دهند که در پیرامون نیمه سده پنجم در گذشته باشد. سومین قصیده او داستان «داوطلبانه در آتش رفتن کروزس برایان» می‌کند و آن نخستین روایتی است که از سر نوشت واپسین پادشاه لودیبه در دست می‌باشد و از این جهت اهمیت فراوان دارد. ما ترجمه آزاد این قصیده را در فصل ۲۷. دیاکونوف، همان ماخذ، ص ۲۷ تا ۳۷.

و هم آورده‌ایم و پیش از آنهم آنرا منتشر کرده بودیم (۲۸).

بروسوس Berossos که اخترشناس بابلی بود و میان سالهای ۳۵۰ و ۳۳۰ ق.م. زاده شد، برای آشنا کردن مقدونیان و یونانیان به سرگذشت پرشکوه بابل، کتابی بنام «تاریخ بابل *Babylonica*» نوشت که در تألیفش از بایگانی وقایع بابل و افسانه‌ها و همچنین از اسناد و فهرستهای مکتوب پادشاهی سومری نیز بهره گرفت. اصل تألیف وی بدست ما نرسیده است، فقط اشارات غیرمستقیمی بدان در دسترس میباشد (۲۹). بجز این منابع، اشارات پراکنده‌ای در مورد کودش در نوشته‌های مورخان دیگر یونانی، که اصل کتابهای آنان نابودگشته است، یافت میشود.

این قطعات را میتوان در مجموعه قطعات پراکنده مورخان یونان

*Die Fragmente der griechischen Historiker*

گرد آورده یا کوبی Jacoby - که از آن بصورت اختصاری *FGH* یاد میشود،

و نیز در مجموعه قطعات پراکنده مربوط به تاریخ یونان

*Fragmenta Historicorum Graecorum*

فراهم آورده مولر Müller - که از آن بصورت اختصاری *FHG* یاد میشود، پیدا کرد.

در میان بررسیهای نوین، پاره‌ای که بویژه شایسته نام بردن هستند اینها میباشد:

«قصه کودش و مشابهاات آن» اثر آدلف باوار. این اثر هنوز مأخذ عمده در

مورد مطالعه افسانه کودکی کودش است و چندان کهنه نشده است. لیکن جای

افسوس بسیار است که دسترسی بدان حتی در کتابخانه‌های پایتختهای بزرگ اروپا

هم دشوار است، و این بنده از نسخه‌ای که در کتابخانه وین *Vien* میباشد، سود

جسته است. این کتاب نخست در نشریه:

*Jahrgang 1882 der Sitzungsberichte der Phil.-hist. Classi. der*

۲۸- شاپور شهبازی، «کودش بزرگ و کروزوس»، خرد و کوشش، دفتر دوم نشریه

دانشگاه پهلوی، تابستان ۱۳۴۸، ص ۱۵۷ تا ۱۷۴.

۲۹- دیاکونوف، همان مأخذ، ص ۴۸ و پس از آن.

*Kais. Akademie der Wissenschaft* (Bd. I, Hft., S. 496-578)

چاپ شد و نئی جداگانه هم به چاپ رسید (۳۰). باوار در آغاز توضیح میدهد که چگونه قصه‌ها در اطراف پراکنده میشوند، و خلاصه داستانهای هرودوتوس و کترینس و گزنفن را درباره کوروش می‌آورد، و داستانهای ایرانی و یونانی و رومی و آلمانی و هندی مشابه با آن را یاد میکند، و در مورد هر یک توضیحات و تحقیقات جالبی ارائه میدهد که بر اهمیت کار او می‌افزاید.

در تاریخ مادها و پارسها اثر پراشک Prâsek دانشمند چکسلواکی (۳۱)، و در کتابهای پنج پادشاهی بزرگ جهان شرق باستان اثر جرج راوولینسن (۳۲)، و سیرامپراتوریها نوشته ماسپرو (۳۳) و داریوش یکم پادشاه پارسها اثر بولیوس بونگه (۳۴)، و در مقاله ویسباخ (۳۵) اطلاعات گرانبهایی راجع به کوروش میتوان یافت. تاریخ شاهنشاهی ایران، دوره هخامنشی، نوشته امستد (۳۶) حاوی نکات بسیار سودمندی میباشد لیکن غرض ورزی و بدخواهی نویسنده نسبت به ایران و بویژه پادشاهان بزرگ هخامنشی اثر او را از اعتبار می‌اندازد، زیرا که وی چند جا اسناد کهن را سوء تعبیر کرده و نتایجی بسیار نادرست گرفته است. ماهر جا بدین تعبیرهای نادرست برخوردیم حقیقت مطلب را نشان دادیم. تاریخ

30- A. Bauer, *Die Kyrus Sage und Verwandte*, Wien (1882).

31- J.V. Prâsek, *Geschichte der Meder und Perser*, Bd. I. Gutta (1906).

32- G. Rawlinson, *Five Great Monarchies of the Ancient Oriental World*, London (1879), vol. III.

33- G. Maspero, *The Passing of the Empires*, London (1900).

۳۴- ترجمه دکتر د. منشی زاده از: P.J. Junge, *Darios der Erste* (1944).

35- F.H. Weissbach, "Kyros", in *RE, Suppl. Bd. IV* (1924).

36- Olmstead, *op. cit.*

ماه از آن دیاکونوف مهمترین و ارزنده ترین پژوهشی است که در مورد مادها و بطور کلی ایران غربی و شمال غربی در روزگار باستان شده است ، با آنکه مؤلف تاریخ ماد در پارامی از فصول سازمان سیاسی امپراتوریها را به طعنه میگیرد و از شیوه تفکر و قضاوت خاصی پیروی میکند ، اثر او حاصل رنجها و پژوهشهای فراوان و طولانی زبانشناس و مورّخی تیزهوش و بسیار دقیق میباشد . در این کتاب ارزنده بی اندازه مهم ، مسائل بیشماری مورد بحث قرار گرفته است و خیلی از نکات تاریک تاریخ ایران باستان روشن گشته . یکی از بهترین فصول تاریخ ماد « مقدمه‌ای برای بررسی تاریخ ماد » (۳۷) میباشد که در آن نکات بسیار مهمی بررسی شده است ، و بویژه در مورد هرودوتوس و مورّخان کهن اطلاعات گرانبھائی یافت میشود که ما در همین فصل از کتاب خود از آن سود فراوان جستیم .

در زبان پارسی تاریخ مشهور ایران باستان اثر شادروان پیرنیا را داریم که در سی سال گذشته تأثیر فراوانی در جامعه ایرنی کرده است . این اثر نامی با همه اهمیت که دارد خالی از لغزشهای بزرگ نیست ، و مطالب آن بصورت تحقیقی مدون نشده است و در ترجمه مطالب از زبانهای خارجی نادرستیهای فراوان دیده میشود ، گذشته از این ، در این چهل سالی که از انتشار آن میگذرد ، باستانشناسی و زبانشناسی تطبیقی و مطالعه متون کهن چندان بر اطلاعات ما افزوده است که نیاز به تجدید نظر در مطالب تاریخ روانشاد پیرنیا آشکار گشته است .

مقاله‌ای که این بنده در مجله «خرد و کوشش» نوشت (۳۸) ، کوششی برای بررسی گاهلی از اسناد مربوط به رفتار کورش با کرزوس بود ، و هنگامی چاپ شد که نویسنده وظیفه مقدس سر بازی را انجام میداد ، و در نتیجه نتوانست آن را

۳۷- دیاکونوف ، همان مأخذ ، ص ۱۱ تا ۱۲۵

۳۸- شاپور شهبازی ، نوشته مذکور در یادداشت ۲۸ همین فصل .

غلط‌گیری کند ، و لغزشهای فراوان و فاحش در چاپ آن راه یافت . از آن گذشته اشتباهی هم در مورد یکی از مأخذها رفته بود ، و چاپ دیگری از آن مقاله لازم مینمود ، از این جهت همه مطالب آن مقاله را در این کتاب ، در فصل دهم آوردیم و کوشیدیم تا از لغزشها بگذریم .

مقاله ج . قائم مقامی در باره رفتار کمبوجیه بامصریان (۳۹) اینک حکم مأخذ مهمی را یافته است ، و یکی از بهترین مقاله‌ها نیست که به پاریسی در مورد ایران باستان نوشته شده است ، و ما در فصل نوزدهم از آن بهره فراوان گرفتیم . آنچه از این پس خواهد آمد ، بررسی زندگانی کورش و کارهای او و خدماتش و نیز فصل ویرای در مورد فلسفه شاهنشاهی (Empire) - این یادگار درخشان و فنا ناپذیر نیاکن ما - میباشد ، امید است که مطالعه این فصول هم میهنان را به شناختن کورش - آنچه‌ان که بوده است - یاری کند .

۳۹- همان‌گونه قائم مقامی ، مسئله گفته شدن کلو آپس بدست کمبوجیه ، در مقاله بررسی‌های تاریخی ، سال چهارم ، شماره یکم ، ص ۱۲۷ تا ۱۳۸ .

## فصل یکم - زمینه تاریخی

نزدیک پنجهزار سال پیش از این در شمال فلات  
 هند و اروپائیان ایران، در دشتهای اکراین Ukraine و درکناره‌های  
 شمالی دریای سیاه، مردمی جهانجوی و جنگاور میزیستند  
 که آنان را هند و اروپائی Indo-Eurōpeān خواندند (۱). این مردمان  
 زندگی مبتنی بر گاوداری و کشاورزی داشتند، و جامعه‌شان پدرسالاری بود، در  
 گروه‌های تیزرو خود می‌نشستند، و بازن و فرزندانشان بدین سوی و آن سوی  
 می‌رفتند (۲). آنان کمانداری زبردست و سوارانی بی‌باک بودند. بت نمپرستیدند  
 ولی نیروهای طبیعی را خدا میدانستند. واژه خدا در نزد آنان داو Daeva  
 (دیو) بود (۳)، و مهمترین ایزدانشان میثرا Mithra - ایزد آسمان پاک‌روشن -

۱- پاره‌ای بجای «هند و اروپائی»، «آریائی» میگفتند که درست نبود، زیرا «آریائی»،  
 تنها نام گروه شرقی هندواروپائیان بوده است. آلمانها «ایندوگرمن» Indogerman  
 (هند و ژرمن) مینامند، که آنها نارسا و نادرست و تعصب‌آمیز میباشد.

۲- برای اطلاعات بیشتر در مورد زندگی «پدرسالاری»، این اقوام ن. ک. به :

R. Linton, *The Tree of Culture*, New York, 1955.

( ترجمه فارسی آن بنام سیر تمدن، از پرویز مرزبان، تهران ۱۳۳۷، ص ۲۴۶  
 و پس از آن).

۳- واژه دیو فارسی در آغاز برای خود ایزدان آریائی گفته میشد لیکن پس از زرتشت  
 پیامبر، برخی از ایزدان پیشین، نابکار و اهریمنی دانسته شدند، و دیو، معنای امروزی  
 خود را از اینجا یافت.

این واژه با دیا اوه Dayauh در سانسکریت، زئوس Zeus در یونانی، ژوپیتر  
 Jupiter در لاتین، تیو Ttu یا زیو Zio در آلمانی باستانی هم ریشه است، ن. ک. به :

۴- مبین، مزدیسنا و ادب پارسی، جلد یکم، تهران (۱۳۳۱)، ص ۵۵.



و آگنی Agni - خدای آتش - بودند . این ایزدان هم مانند مردمان روی زمین پدر و مادر داشتند ، و آسمان پدر و سرور همه خدا یان بشمار میرفت . هندواروپائیان برخی از فلزات را میشناختند و واژه \*aios در زبان آنان معنی فلز میداد . اسب را \*ekuas میگفتند و بسیار گرامی میداشتند ، و احتمالاً هم آنان بودند که این چهارپای زیبای نیزه‌هوش و وفادار را بجهانیان شناسانیدند . آنان پدر و ریش سفیدان خود را بسیار ارجمند می‌شمردند و هر ریش سفیدی را پاسبان و رهبر يك خاندان میدانستند . هند واروپائیان ، که قبیله‌های بشمار داشتند ، در آغاز هزاره دوم پیش از میلاد ، به جنبش درآمدند و همه اروپا و نیمه باختری آسیا را زیر پای آوردند . گروهی از آنان به سیستان و هرات و دره‌های هندوکش رسیدند ، و شاخه‌ای به کردستان امروزی درآمدند با کاسیان Cassites در آمیختند . برخی از قبیله‌های دیگر از راه بالکان The Balkans و دریای اژه Aegean Sea به آسیای کوچک Asia Minor دست انداختند و شاهنشاهی هیتی Hittite-Empire را بنیاد ریختند . با آنکه این جنبشها در مردمان بومی تأثیر فراوان کرد ، و اسب و جنگ افزارهای نوین و اندیشه‌های دینی تازه بدانان داد ، چون شماره هند واروپائیان کم بود ، اندك اندك نابود شدند ، و خوششان گم شد . تنها خاندانهای فرمانروای هیتی‌ها و میتانیان Mittanians ، کاسیان و هیکسوسها Hyksos هند واروپائی بودند ( ۴ ) .

در آغاز هزاره یکم پیش از میلاد باز جنبشی تازه در مهاجرت آریاییان میان هند و اروپائیان پدید آمد ، و آنان راههای رفته را باز پیمودند . اما این بار با همه قبیله و کس و کلر و گاو

۴- برای همه آنچه که گفته شد ن . ک . به :

و گروه خود بمرزمنهای تازه درآمدند ، و دیها و شهرها را یکی پس از دیگری به چنگ آورده ، استوار و بارودار کردند ، و فرمانروایان آنان دولتهای پادشاهی کوچکی در اینجا و آنجا درست کردند . از میان این تازه واردان مادها به آندرابیجان جنوبی و پیرامون همدان ، و پارسیان بحدود بختیاری و پارس امروزی رسیدند . پارتوها (پارتیان) ، و رگاییان (گرگاییان) ، خوارزمیان ، سغدیان ، باختریان ، (بلخیان) ، زرنگیان (زرنجیان ، سیستانیان باستانی) ، هراتیان ، مروزیان و گنداریان Gandarions ، همه و همه از خویشاوندان پارسیان بودند که در ایران خاور جای گرفتند . در همین ایران شرقی بود که در روزگاری پیش از کورش بزرگ ، زرتوشر Zarathushtra (زرتشت) ، مردم را بخدای بیهمتای زهنمون شد ، و سرودهای وی ، که گاتاها Gathas نام دارد ، هنوز در دست ما است و از بزرگترین میراثهای گرانبهای ایرانیان بشمار میرود .

همان قبیلهها ، از هر کجا که آمده بودند و بهر جا که رفتند ، بدان میبایندند که از نژاد آریائی Aryan میباشند یعنی آزاده و نژاده اند ( ۵ ) . هر قبیله خود فرمانروائی جداگانه داشت ، و بر بخشی از بوم و برجداگانهای دست یافته بود . آریائیان تخمه موخانواده را نمان nmana و پاتشو (خ) me tau<sup>h</sup> میخواندند . از چند خانواده يك دوه یا تیره دست میشد که ویس vis مینامیدند . قبیله را زتو zantu (زند) میگفتند ، و هر قبیلهای دارای چندین ویس بود ، و چندین

۵- Arya درسانسکریت و اوستا و زبانهای دیگری هم آمده است و نژاده و آزاده معنی میدهد . و اژه ایران نیز از همان ریشه است . :

R.G. Kent. *Old Persian*, New Haven, 2nd ed, (1955), P. 117.

برای اطلاعات بیشتر در مورد قبایلی که خود را «آریائی» میخواندند ، ن . ک . به :

۱ . م . دیاکونوف تاریخ ماد ، ترجمه ک . کشاورز ، تهران ۱۳۲۵ ، ص ۱۸۸ .

قبیله خوبشاوند که در يك سرزمین دیزبستند يك دهيو dahyu یعنی «کشور» درست میکردند، وار چند دهيو يك پادشاهی یادولت و یا نژاد پدید میآمد که آرا خشر xshathra (شهر) میخواندند. برای آنکه نمونه‌ای از این طبقات، تخمگی و نژادی را بدست دهیم، داریوش بزرگ را یاد میکنیم: وی از نخمه هخامنشی، از تیره پاسارگادی Pasargadae، از قبیله پارسی، ایرانی، و از نژاد آریائی بود (۶).

اکنون باید از مادها و شاهنشاهی آنان سخن برانیم، زیرا که کورش بزرگ ازسوی مادر ازخاندان فرمانروایان ماد بود. مادها، که چون دیگر ایرانیان باغزور تمام خود را آریائی میخواندند (۷)، در دره‌های زاگرس و کردستان امروزی میهن‌گزیدند و با بومیان و آشوریان Assyrians - که ازین النهرین برای ایران می‌تاختند - بزور خورد پرداختند. آنان اندک اندک بر سرزمینهای همسایه دست انداختند و دوگانگیها و ستیزه‌های داخلی را کنار گذاشتند و توانستند در آغاز سده هشتم پیش از میلاد پادشاهی ماد را پدید آورند که رفته رفته بزرگتر و نیرومندتر شد. یکی از فرمانروایان ماد، خشریته Xshathrita نام، پارسیان را نیز فرمان خود درآورد، و آهنگ جنگ با آشوریان کرد. سامیان، که در این روزگار به پیروی از ایرانیان سپاه سواره درست کرده بودند و آمادگی و نیروی جنگی بسیار داشتند، وی را درهم شکستند و در میدان نبرد بخاک انداختند.

6- Frye, *op. cit.*, P. 51 f.

و مقایسه شود با: دیاکونوف، همان مأخذ، ص ۳۹۶ و پس از آن، معنی ملبت و مفهوم آن، بدان گونه که امروز در میابیم، ظاهراً در آن هنگام هنوز تکاملی نیافته بوده است.

7- Herodotus, VII, 62.

.....

آنکه شاهزادمای مادی بنام هوخشتر Huvaxshtra پس از کوششهای فراوان کلمیایی یافت که سپاهیان ماد را برای جنگ با آشور آماده سازد، و اگرچه کشورش چندین سال زیر پای سگهائی که بر ایران غربی تاخته بودند، لگد مال شده بود، مردانگی نمود و ماد را یکبارچه ساخت، و دوباره پارسیان را باجگزار کرد. آنکه با تلاش بسیار سگها را از ماد بیرون کرد ولی از آنان برای نابود کردن آشور یاری گرفت (۸). پس از آن با لشکریان پرخاشجوی خود به آشور تاخت. در جنوب آشور، بابلیان بر میبردند که از خونریزیها و دست اندازیهای آشوریان بیجان آمده بودند، فرمانروای دلاور آنان، نبوپلر Nebopolassar، با

.....

هوخشتر دست دوستی داد و مادها را در شکستن آشوریان یاری کرد. هوخشتر در سال ۶۱۲ پایتخت آشور را پس از جنگهای فراوان بگشود و به پادشاه آنهمه کشتارها و ویرانگریهایی که از آشوریان سرزده بود، آن را با خاک یکسان کرد. دو فرمانروای پیروزمند، سرزمین آشور را میان خود بخش کردند. بهره شمالی بماد رسید و بهره خاوری یعنی سوریه و پلستین از آن بابل گشت، چند سالی پس از آن باز مانده آشوریان در حران Harran از مادها شکست دیدند و فرمانروائی هوخشتر بر بخش بزرگی از آسیای باختری استوار گشت (۹). این پیروزیهای

۸- برای سرگذشت مادها، ن. ک. به :

Herodotus, I, 55-56; 94ff;

G.G. Cameron, *History of Early Iran*, Chicago (1936), 178ff;

دیاکونوف، همان مأخذ، س ۱۸۷ و پس از آن، وتازه ترازمه :

D. Stronach, "Excavation at Tepe Nush -i Jan, 1967",

*Iran*, vol. VII (1969), pp. 1-20

9- C. Gadd, *The Fall of Nineveh*, London, (1925), P. 7f.

دیاکونوف، همان مأخذ، س ۳۵۶ و پس از آن .

درخشان نام وی را جاویدان کرد و مادها همواره او را سناره درخشان خاندان شاهنشاهی خود می‌شمردند (۱۰).

تذاین سنگام دولت. ماد بجز سرزمین اصلی قوم خود،

شاهنشاهی ماد نواحی زیر را نیز بدست آورده بود: بخش شمالی آشور،

سرزمین اسه‌گرته Asagarta یا پیرامون یزد، کاپادوکیه

Cappadocia، سرزمینهای کوهستانی آسیای کوچک در باختر رود هالوس Halys

(قرن ابرهات امروزی) که سکاها یکجند در آنجا خانه کرده بودند، ارمنستان،

اورارتو Urartu کهن در قفقاز که تازه بدست هند و اروپائیان ارمنی افتاده بود،

پارس، و ایوان Anshan (ناحیه‌ای در کناره ایلام و در بختیاری امروز)، خراسان

و گرگان. از آنجا که واژه‌های زرنگ Zargāka (سیستان باستانی) و باختری

Baxtri (بلخ) در سنگنبشته‌های هخامنشی ریخت مادی دارد؛ دیاکونوف گمان

برده است که مادها حتی با مردم آن سرزمینها نیز آشنائی، و شاید هم پیوند،

داشته‌اند (۱۱). اگر چه مادها با برگزیدگان بومی - که بر اثر آمدن هندواروپائیان

کهن در آغاز هزاره دوم خون هند و اروپائی پذیرفته بودند - پیوندهای دوسنی

وزناشوئی می‌بستند، لیکن همواره بروح آریائی خود نگاه داشتند. دولت آنان،

دولت آزاده سواران و زمینداران بزرگ و سرکردگان قبیله‌ها و حتی شاهان کوچک

۱۰. داریوش بزرگ، سنگ نبشته بیستون، ستون دوم، سطر ۱۵ و ۱۶.

مقایسه شود با: دیاکونوف، همان مأخذ، ص ۳۴۰، و

هولویس یونگ، داریوش یکم پادشاه پارسها، ترجمه منعی‌زاده، تهران ۱۳۳۵، ص ۲۰.

۱۱. یونگ، همان مأخذ، ص ۱۶ و ۱۷، و

Frye. op. cit., P. 74f. و دیاکونوف، همان مأخذ، ص ۴۱۴ و پس از آن.

بود (۱۲) و از اینسروی فرمانروایان ماد، خشایثی به خشایثی آنام  
*Xšāyathya Xshāyathyānām* (۱۳) خوانده میشدند که معنی آن شاه  
 شاهان یا شاهنشاه است.

دولت‌های بابل و لودیبه Lydia از بزرگی شدن ماد به هراس افتادند و بر آن  
 شدند که کشور خود را از دستبرد مادها برکنار نگهدارند. نبوپلسر و پسرش  
 نبوکد نصر *NebChadnassar* (بخت نصر) دست دوستی بسوی هوخشترپش آوردند  
 و با مادها هم پیمان گشتند، چنانکه بخت نصر با شاهدختی مادی زناشویی کرد  
 تا بدینگونه بتواند از دشمنی مردمی که آشوریان هراس انگیز را در هم شکسته  
 بودند دور بماند. با اینهمه چون بابلیان از مادها سخت در هراس بودند، بخت نصر  
 تا آنجا که میتواند در استوار کردن برج و باروی شهرهای بابل زمین بکوشید،  
 و از آنجا که نمیتوانست از سوی ایران به لشکرکشی و کشورگشائی دست بازد،  
 به باختر تاخت و پس از جنگ‌هایی چند یهودیان را در هم شکست و انبوهی از  
 بزرگان، پیامبرزادگان، و هنرمندانشان را گرفتار کرده به بابل آورد (۱۴).  
 دولت‌های ماد و لودیبه، که دو دولت گردنفر از روزگار خود بودند، سرانجام

۱۲- یونگه: همان مأخذ، ص ۱۷ و پس از آن.

13- Frye, *op. cit.*, P. 74; Kent, *op. cit.*, P. 8, 181.

۱۴- بجز نوشته‌هایی که در شماره ۶ و ۷ نشان دادیم ن. ک. به:

G. Maspero, *The Passing of the Empires*, London (1900),  
 p.484, n.3.

نام شاهدخت مادی را که با بخت نصر زناشویی کرد، یوزی بیوس Eusibius آمویا  
 Amyhia و سینکلوس Syncellus (شاید از روی تاریخ گم شده برسوس Berossos  
 بابلی) آموتیس Amytis نوشته‌اند و او را دختر ایفتوویکو یاد کرده‌اند، لیکن  
 چنانکه ماسپرو نشان داده است، آنان در اینجا اشتباه کرده‌اند و بجای یکی از پادشاهان  
 هخامن ماد، واپسین تاجدار آن خاندان را نام برده‌اند. در مورد گرفتار شدن یهودیان،  
 ن. ک. به: کتاب ارمیاه نبی، باب پنجاه و دوم، فقره ۲۸ و پس از آن.

با هم دست بگریبان شدند ، لیکن پس از پنج سال جنگ ، در ۵۸۵ پیش از میلاد ، بمیانجیگری سوئن سیس Syennesis فرما روای تلکیه Cilicia (۱۵) و بخت نصر پادشاه بابل ، آشتی کردند . برای استواری یمان دوستی ، ایشتوویگو Ishtuvigu پسر هوخشر ، با آریه نیس Areyenis دختر آلباتیس Alyates پادشاه لودیبه ، زناشویی کرد و رودها لوس مرز میان دو کشور شناخته شد (۱۶) . اندکی پس از آن هوخشر چهار ابروود گفت و پسرش ایشتوویگو پیا دشاهی ماد رسید . همین تاجور است که پیا مادری کورش بزرگ بود و در باره وی داستانهائی گفته اند که خواهیم آورد .

- ۱۵- درباره کی لی کبه و خاندان شاهی آن جای خود توضیح خواهیم داد .
- ۱۶- این نام را هرودتوس ، آستواگی Astyages نوشته است و کنزیاس ، استی باربیس Astybares . گروهی (Sir H. Rawlinson in G. Rawlinson's translation of Herodotus, vol. III, P. 446) و معرالدوله پرنیا ، ایران باستان ، ج یکم ، ص ۲۰۰) او را با ازی دهاک (ضحاك) افسانه‌ای پیوند داده اند ، لیکن این رأی درست نیست . هر تسفلد Herzfeld کوشیده است برای همه پادشاهان ماد لقبی هم بترشد مثلا برای ایشتوویگو ، ارشتی ویگی Arshtivaga گفته است و آنرا Lance brandisher - زوین افشان معنی کرده است: E. Herzfeld, *Archaeological History of Iran*, London (1955), P. 40.
- وأمستد نیز که خود در این کارها زرنگ بود این رأی را پذیرفته است : A. T. Olmstead, *History of the Persian Empire*, Chicago (1948), P. 34.
- لیکن هیچ دلیلی در دستنی این گمان نداریم ، ن . ک . به : Frye, *op. cit.*, P. 266
- و ناچار باید بدانستن ایشتوویگو که در نوشته‌های بابلی آمده است خرسند باشیم . ن . ک . به : ا . پوردادود ، فرهنگ ایران باستان ، ج یکم تهران ۱۳۲۶ ، ص ۱۰۶ یادداشت شماره ۶ برای یافتن آگاهی بیشتر درباره این نام ، ن . ک . به :
- J. V. Prášek, *Geschichte der Meder und Perser*, Bd. I, (1905),  
 و دها کونوف ، همان مأخذ ، ص ۵۸۲ ، یادداشت ۱۷۲ .

## فصل دوم - دودمان پدری کورش

کورش بزرگ از میان مردم پارس برخاست و از سوی  
**هخامنش** مادر از تخمه شاهنشاهان ماد بود، پارسیان، که از  
 خویشاوندان نژادی مادها بشمار میرفتند و خود را آریائی  
 میخواندند (۱)؛ در آغاز هزاره یکم پیش از میلاد به ایران آمدند و در پایان  
 سده هشتم ق. م. در پارس امروزی ساکن شدند و کم کم به تشکیل دولتی محلی  
 آغاز کردند. نخستین فرمانروای آنها که در تاریخ نام برده شده است هخامنش  
 میباشد (۲) که نامش را در زبان ایلامی ح - اک - ک - من - نو - ایش  
 Ha - ak - qa - man - nu - ish مینوشتند و در بابلی ا - ح - م - نی - ایش  
 A - ha - ma - ni - ish و در یونانی اکئی منس Achaemenes، و آن از  
 هخا (بمعنی دوست) و منش - که هنوز در پارسی بکار میرود درست شده است و بر روی  
 هم معنی دوست منش، میدهد (۳). در باره این مرد چیزی نمیدانیم جز اینکه  
 وی از قبیله نامبردار و آزاده پاسارگادی Pasargadae بوده است (۴) و چنانکه

- ۱- در این باره ن. ک. به واژه آریائی در سنگ نبشته‌های هخامنشی :-  
 R.G.Kent, *Old Persian*, 2nd ed., New Haven (1955), P. 117.
- ۲- برای آخرین بررسی در مورد مهاجرت ایرانیان، ن. ک. به :-  
 D. Stronach, "Excavation at Tepe Nepe Nush -I Jan, 1967",  
 in *Iran*, vol. VII (1969), PP. 1 ff.
- 3- Kent, *op. cit.*, P. 212.
- 4- Herodotus, I, 125.



خواهیم آورد (۵) ، این پاسارگادیان ؛ گردنفراترین قبیله‌های پارسی بشمار  
میرفتند . آئه لیان Aelian بی آنکه سند خود را یاد کند ، نوشته است هخامنش  
را عقابی پرورش داد (۶) و این داستان را میتوان روایت دیگری از افسانه زال  
و سیمرغ دانست (۷) .

در آغاز سده هشتم پ . م . مادها تازه به پی ریزی شاهنشاهی خود آغاز کرده  
بودند ، و پادشاه ایلام با سناخریب Sennacherib آشوری در جنگ بود . در میان  
دشمنان پادشاه آشور از پارسیان نیز نامی برده شده است ، از این روی گمان میکنند  
که هخامنش با ایلامیان همکاری میکرد . ما ستو با آشوریان می‌جنگیده . روزگار  
فرمانروائی هخامنش را از ۷۰۰ تا ۶۷۵ پ . م . دانسته‌اند (۸) . پارسیان نام هخامنش  
را همواره با بزرگداشت و کرنش فراوان یاد میکردند و خاندان شاهنشاهی پارسی  
بخود می‌بالیدند که از تخمه اویند . کورش بزرگ می‌فرماید :

« من کورشم ، شاه جهان ، شاه بزرگ .... پسر کمبوجیه Kambujiya  
شاه بزرگ ، شاه انشان ، پسر کورس ، شاه بزرگ ، شامانشان ، از تخمه جیش پش  
Chishpish شاه بزرگ ، شاه انشان ، از خاندانی که همواره فرمانروائی

۵- به فصل ششم همین کتاب بنگرید .

6- Aelian, *Nat. Animal.*, XII, 21.

7- F. Spiegel, *Eranische Altertumskunde*. Bd. II, S. 262;  
Th. Nöldeke, *Das Iranische Nationalepos*, in *Grundriss der  
Iranischen Philologie*, Bd II, 133.

8- F. H. Weissbach, "Kyros" in *RE*, Bd. IV ( 1924 ), cols.  
1129 ff.; G. G. Cameron, *Early History of Iran*, Chicago  
(1936), P. 179.

داشته ..... (۹) . درسنگنبشته‌ای از پاسارگاد، کهن‌ترین بایتخت هخامنشیان (۱۰) چنین آمده است : « کورش ، شاه بزرگ ، پسر کمبوجیه ، شاه هخامنشی (۱۱) ، داریوش بزرگ هم که از خاندان کورش بود میفرماید (۱۲) : « پدر من ویشتاسپه Vishtaspa (گفتاسپ) [استو] پدر ویشتاسپه ارشامه Arshama ، پدر ارشامه آریارمنه Aryaramana [است و] پدر آریارمنه چیش پش [و] پدر چیش پش ، هخامنش ..... از ایرامارا هخامنشی مینامند ، ما از دیرباز یو (۱۳) بودیم ، از دیرباز تخمه ما ، شاهی بوده . . . . ، هشت تن از خاندان من پیش

۹- فصل ۱۵ همین کتاب را بنگرید .

۱۰- ازنام وجایگاه پاسارگاد ، بجای خود سخن خواهیم داند .

11- Ernest Herzfeld, "Pasargadae", *Klio*, Bd VIII (1908), S. 60; W. Jackson, *Persia Past and Present*, New York (1907), PP. 281-2; Kent, *op. cit.*, P. 116. وپترازمه :

۱۲- داریوش بزرگ ، سنگنبشته بنستان ، ستون یکم ، بندهای ۲ تا ۴ .

۱۳- واژه‌ای که در اینجا نیومعنی کرده‌ایم در اصل آماتا *Āmâtâ* آمده است . معنی این واژه روشن نیست و بر سر آن سخن فراوان رفته است . علی اکبر داریوش در کتاب «نیشته‌های پارسی کهنه ، بندششم ، فرهنگ پارسی کهنه»، چاپ اکسفورد Oxford (سال چاپ ؟) صفحه ۱۳ و ۱۴ ، مینویسد که معنی آن از روی گزارش بابلی همان واژه ، شریف ، بدست آمده است ولی ریشه پارسی آن .... شاید با کلمه فرماتارم *farmataram* خویشاوند باشد ، و از اینرو آماتا را فرمانده معنی کرده است . اندر آس *Andreas* و هیودینگ *Hüsing* پنداشته‌اند که آماتا را نویسنده خط از روی اشتباه بجای آداتا ( به زبان مادی آذاتا یعنی آداده ) نوشته است . لیکن چون واژه آماتا درجائی دیگر (سنگنبشته کوچک شماره یک داریوش در بنستان ، سطر ۱۱) هم بدینگونه یاد شده است ، رای آنان را نمیتوان پذیرفت ، اما برای معنی آماتا همان واژه نو با آداده را میتوان آورد .

از این شاه بوده‌اند، من نهمی هستم، نه تو در دوتیره (۱۳) شاه،  
 هرودوتوس نیز دربارهٔ یاکن خشیارشا Xshayarsha مینو سده وی پس از  
 نشستن بر تخت شاهنشاهی، مهان ایران شهر را گفت: «از پُشت داریوش سرویشناپه  
 (به یونانی هیستاسپس Hystaspes) پسر ارشامه، فرزند آریارمنه، پور  
 چیش پش، پسر کورش، فرزند کمبوجیه، پسر چیش پش، پسر هخامنش نباشم  
 هرگاه از آتئیان Athenians کین خود را نسبتام» (۱۵).

اکنون بینیم شاهان هشتگانهٔ پیش از داریوش بزرگ

**چیش پش** کدامند و شکل درست نوشته هرودوتوس چگونه میبایستی

باشد. در پیرامون ۶۷۵ چیش پش پسر هخامنش بجاشیی

اورسید و خود را «شاه بزرگ، شاه انشان» خواند (۱۶). ابلامیان او را  
 سی - ایش - پی - ایش Si - ish - pi - ish نوشته‌اند و بابلیان شی - ایش -

۱۴- آنچه «در دوتیره» معنی کرده‌ایم در اصل دویناپرنم *duvitâparanam* میباشد

که برخی آنرا «یکی پس از دیگری» معنی کرده‌اند: Kent, *op. cit.*, p. 192  
 و پادشاهان آنرا بمعنی «دوتیره، دوپر» دانسته‌اند:

F.H. Weissbach, *Die Keilinschriften der Achämeniden* (1911),  
 S. 10 f; L. W. King and R. C. Thompson, *The sculptures and  
 Inscriptions of Darius the Great on the Rock of Behistun in  
 Persia*, 1907, p. 3; H. Kutschke, "Iranica", in *Dastur  
 Hoshang Menorial Volume*, Bombay (1918), P. 561 ff. B.  
 Herzfeld, *AMI*, 1, S. 112 n.

دیزبیرنگه، داریوش یکم، صفحه ۷۵. این معنی اخیر با حقیقت تاریخی سازگاری کامل دارد.

15- Herodotus, VII, 11.

16- Cameron, *op. cit.*, p. 31 f. 179, 212 f.

و پنجم با گفته کورش بزرگ دربارهٔ یاکانی که در بالانرا آورده‌ایم.

پی - ایش Shi - ish - pi - ish یونانیان تئیس پس Teispes ، لیکن معنی  
 وریشه آن روشن نیست و شاید پارسی نباشد (۱۷) . در باره او نیز چیزی نمیدانیم  
 جز آنکه وی ظاهراً ناچار به اطاعت از خشریته Xshathrita شاهنشاه ماد شده  
 و بدو باج میپرداخت (۱۸) . و در زمان او سپاه پارس در جزو لشکریان پادشاه  
 ماد خدمت میکردند (۱۹) . مادها میخواستند که آشوریان را درهم شکنند ولی  
 چون سپاهشان ساز و برگ کلازمودگی دشمن را نداشت ، شکست خوردند  
 و خشریته نیز در این راه جان خود را در باخت ۶۵۳ پ . م . (۲۰) و سرزمین او  
 با تاخت و تازسکاها نیز روبرو شد و تا ۲۸ سال پیشرفت شاهنشاهی ماد عقب افتاد (۲۱) .  
 همین ناتوانی مادها به چیش پیش زمان داد تا آرام آرام بنیاد فرمانروائی پارسیان  
 را چه در پارس و چه در انشان استوارتر سازد ، و با سیاستی خردمندانه راه جنبش  
 برومند ایرانیان را از دشواریها بپیراید . گمان میکنند که وی پیش از مرگش  
 در (۶۴۰ - پ . م .) پادشاهی خود را میان دو پسرش ، کورش و آریارمنه بخش کرده  
 است ، یعنی انشان را به کورش داده است و پارس را به آریارمنه سپرده (۲۲) .

17- Kent, *op. cit.*, p. 184.

بکمان من کوش Kutschke برای نشان دادن ریشه‌ای پارسی در نام چیش پیش کامیاب

نیست : Kutschke, "Iranica", p.561.

18- Herodotus, I, 102

۱۹- چنانکه از هرودوتوس ، کتاب یکم ، بندهای ۱۰۷ ، ۱۲۵ و کتاب سوم ، بندهای  
 ۲۵ ، ۲۵ برمیآید .

20- Herodotus, I, 102,

بنجهد با دهاکونوف : همان مأخذ ، ص ۳۴۶ و پس از آن .

21- Herodotus, I, 103 ff.

22- Weissbach, the work cited in note 8 : Cameron, *op. cit.*, p. 212.

این دو برادر پادشواریهایی، اوان درو برو شدند. کوروش که

**کوروش یکم** رزم آوران بی باک و تاراجگر آشور بانی یال Assurbanipal

جنگاور سنکدل و خونخوار آشوری را در مرز ایشان دید ،

برای نگهداشتن بوم و بر خود از دستبرد آنان مانند پادشاهان همسایه اش ، پیکمی

بایشکشهای سنگین نزد آشور بانیپال فرستاد و باوی از در دوستی درآمد لیکن

خطر آشوریان زیادتر شد ، و آنان در ۳۶۳۶ م . ایلام را با خاك يكسان کردند

و کوروش ناگزیر پسر بزرگ خود اروکو Arruku را به نینوا Nineveh ، پایتخت

آشور ، به گرگان فرستاد . فرمانروای پیروزمند آشوری خودپسندانه گوید :

..... ترس بر مردمان چیره شد ، هراس نیروی شاهانم در دلهایشان نشست ،

واژه‌ها سوی پیکها نزد گسیل کردند و پیشکشهای گرانبها آوردند تا با آنان دوستی

وسازش کنم . از حال بسیار شاهانم جو یا گشتند . بر پایهایم بوسه زدند و فرمان برداریها

نمودند . کوروش پادشاه سرزمین پارسوا پیروزیهای شکوهمندانم برایلام را

شنود و دانست که چه سان باکمک سرورانم آشور (۲۳) Ashur و بل (۲۴) Bel .

و نبو (۲۵) Nebu ، خدایان بزرگ ، چون سیل ایلام را زیر و رو کردم . او پسر

۲۳ . یکی از بتان بزرگ مردم آشور که نگهبان و پاسدار شهر آشور و سرور خدایان

آشوریان به شمار میرفت . او را به ریخت پادشاه بالداری که گاهی تیر و کمان نیز در دست

داشت نهان میدادند . آنچه امروز به نادرست در مظهر اهورامزدا ، مینامند از تصویر

آشور گرفته شده است . در پایه اون . ك . به :

H. Zimmern, "Babylonians and Assyrians", in *ERE*, II, pp. 309 ff.

۲۴ . از خدایان بابلی و آشوری و پسر مردوک بود و خدای خط و نویسنده کی به شمار میرفت

در پایه اون . ك . به : Zimmern, *op cit.*, P. 312.

۲۵ . بل Bel یا بل Baal در اصل لقبی بود که برای هر خدایی بکار میرفت ولی کم

تره مردوک ، سرور همه خدایان بابل و آشور و نگهبان پادشاهان آن دو سامان گفت :

L. B. Parson, "Baal", in *ERE*, vol. II, P. 283 f.

مهر خود اروکودا با باج به نینوا پایتخت من فرستاد و فرمانبرداری نمود، (۲۶).  
از اروکو چیز دیگری نمیدانیم، گمان می‌رود که وی در سرزمین بیکانه در گذشته  
باشد. کورش یکم پس از این پیشامد روزگاری به آرامی بزیست و در نزدیکی  
۶۰۰ پ. م. جهانرا بدردگفت و تاج و تخت وی برای پسرش کمبوجیه یکم  
بر جای ماند.

از آریارمنه که ناپیرامون ۶۰۰ پادشاه پارس بود (۲۷)

آریارمنه چندان نام و نشانی نمانده است. نامش را در زبان ایلامی

حر-ری-ای-ر-اوم-ن Har - ri - ia - ra - um - na

و در بابلی آر-ای-ر-ام-ن Ar - ia - ra - am - na و در یونانی آریه رمیس

Ariaramnes مینوشته‌اند و آن «آرامش دهنده آریائیان» معنی میدهد (۲۸).

بسته‌ای بنام آریارمنه و بزبان پارسی باستان Old Parsian از همدان بدست آمده

است که گزارش پارسی امروزین آن چنین میشود: «آریارمنه، شاه بزرگ، شاه

شاهان، شامدرپارس، پسرچیش پش شاه، پسر هخامنش. آریارمنه شاه گوید:

این بوم پارس که من دارم، که اسبان خوب و مردان خوب دارد، خدای بزرگ

26- C. Thompson and M. E. L. Mallowan, "The British Museum Excavation at Nineveh 1931-32," in *LAAA* Vol. XX (1933), P. 95, 98.

27- Cameron, *op. cit.*, P. 212 f.

کامرون (صفحه ۲۳۲) بر تخت نشستن اردشاه پسر آریارمنه را در سال ۶۱۵ پ. م.

میداند که من نمیتوانم بپذیرم، زیرا اگرچنان انکاریم که وی هنگام تاج یابی ۱۵ سال

مهدافته است، چون تا هنگام پیداشاهی رسیدن داریوش زنده بوده، ناچار میباشد

زندگیش را به پیش از ۱۱۰ سال تخمین بزنیم که طبیعی نمی‌نماید.

28- Kent, *op. cit.*, P. 170.

اهورمزدا بمن داد. بخواست اهورمزدا هی من شاه این بومم. آریارمنه شاه گوید ،  
اهورمزدا مرا یاری کناد . . . . (۲۹) .

این بفته کوچک را نخستین بار هرتسفلد چاپ کرد . وی و نیز بنویست  
Benvenist و چند تن دیگر (۳۰) اصیل بودن آنرا پذیرفتند ، لیکن چنانکه  
استادان بزرگی چون شد Schaefer (۳۱) و کنت Kent (۳۲) نشان داده‌اند ،  
که تنها آریارمنه شاه بزرگ ، شاه شاهان ، نمیتوانست باشد ، بلکه در همین چند  
سخن کوتاه ، بیش از ۷ اشتباه دستوری دیده میشود که نمونه های آنها را در  
نوشته های روزگار اردشیر دوم ، آنگاه که نوشتن خط میخی برای پارسیان دشوار  
گفته بود یافته‌اند ، اینست که گمان میرود این نوشته اصیل نباشد و در روزگار  
اردشیر دوم ، و برای بلند کردن نام آریارمنه و یا منظور دیگری ، درست شده باشد .  
این داوری درباره نوشته کوتاه دیگری هم که ،

**آرشامه و ویشتاسپه** باز بر روی خشتی زرین و از همدان ، بنام ارشامه ،  
پسر آریارمنه بدست آمده است (۳۳) روا میباشد .

بگمان ما وی در نزدیکی ۶۰۰ ، یا شاید اندکی دیرتر ، پیداشاهی رسید و روزگاری  
دراز بزیست ، زیرا داریوش بزرگ ، که در ۵۲۲ پ . م . به تخت ایران شهر نشست ،  
گوید : « بخواست اهورمزدا بدم و ویشتاسپه و نیایم ارشامه هر دو زنده بودند

29- Kent, *ibid.*, P. 116

۳۰. ما آنها را در کتاب کنت ، صفحه ۱۰۷ ببینید .

31- H.H. Schaefer, in *Sitzungsberichte der Königlich. Preussischen Akademie der Wissenschaften*, 1939, S. 635 ff.

32- R. G. Kent, "The Old Persian inscription," in *AJOS*, LXVI (1940), p. 206 ff. *Old Persian*, p. 12. ویشتاسپه یا ،

33- Kent, *Old Persian* p. 107.

آنگاه که اهورمزدا مرا در این جهان پادشاه کرد ، (۳۴) .

نام ارشامه را ایلامیان ایر - شه - اوم - م . Ir - sha - um - ma. نوشته‌اند

و یونانیان ارسامیس Arsames ، و آن «یل ، زورمند» معنی میدهد (۳۵) .

پسر عموی ارشامه ، کمبوجیه پادشاه انشان را باید از نامبرداران تاریخ ایران

بشمار آورد ، زیرا از پشت وی بود که کورش بزرگ بجهان آمد . واژه کمبوجیه

را ایلامیان کن - بو - سی - ایش Kan - bu - si - ish مینوشته‌اند و بابلیان

کم - بو - زی - ایه Kam - bu - zi - ia و یونانیان کمبوسیس Kambyeses (۳۶) .

در چند نوشته پارسی و تازی این نام را بصورت «ق، بوزس» آورده‌اند (۳۷) . معنی

و ریشه این نام هنوز روشن نشده است ، شاید ایرانی هم نباشد (۳۸) . حتی

گزن فن هم میدانست که کمبوجیه یکم ، پدر کورش بزرگ ، پادشاه پارس بشمار

۳۴- داریوش بزرگ ، نوشته شوش به نشان Dsf . سطرهای ۱۲-۱۵ ، متن در :

Kent, *Ibid.*, P. 142.

35- *Ibid.*, P. 171.

36- *Ibid.*, P. 178.

۳۷- مانند آثار الباقیه ابوریحان بیرونی و مختصر الدول ابوالفرج بن عبری ، ن.ک. به:

F. Justi, *Iranische Namenbuch*, Marburg (1895), S. 153 f.

۳۸- شاه روان پرنیا ( ایران باستان ج یکم ص ۴۷۸ و ۴۷۹ ) در املاى این نام

صورت «کبوجیه» را بر «کمبوجیه» ترجیح داد و برای نظریه خود این دلایل را آورد:

« در سنگ نوشته بیستون نام این پادشاه «کبوجیه» آمده است و از نویسندگان شرقی

آنهایکه مانند طبری و مسعودی بآخذ غربی دست رسی نداشته فقط بمدارک شرقی استناد

کرده‌اند این اسم را بی میم نوشته‌اند مثلاً طبری در فهرست نیاکان گشتاسب اسم یکی از

آنان را کبوجیه نوشته و شکی نیست که تبدیل (ب) به (ی) از اشتباه کاتب است و در اصل

همان کبوجیه مذکور بوده . مسعودی در *مروج الذهب* راجع بجهان مطلب اسم شخصی

بازمانده در زیر صفحه ۴۶



میزفته است (۳۹). لیکن چون در آن هنگام زور هوخشر بر همه میچرید، پارسبان هم مانند دیگران سر فرمان او نهادند (۴۰).

#### بازمانده یادداشت ۳۸

را قنوج ضبط کرده و باز تردیدی نیست که (ب) از اشتباه کاتب مبدل به (ن) گشته یعنی قنوج در اصل قنوج بوده و قنوج هم معرب کبوج است. اگر تصحیفی هم نشده باشد باز روشن است که میمی در این اسامی نیست. هرودتوس (و به پیروی از او دیگر مورخان یونانی) نام این پادشاه را مطابق «املاه» و تلفظ غیر ایرانی، آورده است. «از طرف دیگر می بینیم که کبوجیه در قرون بعد کبوج - کبوز - کبوس (قابوس) شده و باز اثری از مهم نیست».

اما من این استدلال را نمیتوانم بپذیرم. پارسبان حرف «م» پس از «ك» را ننوشتند اما تلفظ میکردند بهمین جهت املائی این نام در زبانهای دیگر همواره با «م» آمده است. ن. ك. به: *Justi, op. cit., P. 153*

نمونه دیگر واژه پارسی باستانی است (م) ب *Stamha* است که در فارسی دری دستم، شده است. ن. ك. به: *Kent, op. cit., P. 210*

هرودتوس هم بیگمان نام این پادشاه را درست نوشته و روا نیست هر جا که سخن او را با نظریه خود سازگار نیافتیم آنرا نادیده بگیریم. از سوی دیگر «کبوجیه» و «قنوج» ممکن است هم اصل باشند ولی این دو نام بهیچوجه با «کمبوجیه» ربطی ندارند، «کبوجیه» نام یکی از پادشاهان پیشدادی میباشد و ازدو واژه «کی» (شاه) و «اوج» (= اوز) «زو» (زاب) درست شده است و همان «زاب» پادشاه پیشدادی مذکور در شاهنامه میباشد که در بند هشتن (بند ۳۱ پار ۲۴) پدر لهراسب کیانی دانسته شده است. بنابراین «کی زو» را نباید با «کمبوجیه» یکی دانست. درباره زو نگاه کنید به:

کریمتن سن، ترجمه ذ. صفا، صفحات ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۳۶ و ۱۷۱.

39- Xenophon, *Cyropaedia*, I, 2. 1.

40- Cameron, *op. cit.*, p. 214.

ولیز نگاه کنید به یادداشت شماره ۱۷ از همین بند.

اکنون بنگریم تا آن هشت تن - که داریوش بزرگ گوید از تخته هخامنشی پیش از وی پادشاه بوده اند - کدامند . کورش بزرگ و پسرش کمبوجیه کشایند مصر ، چنانکه همه آگاهند ، شاهنشاهان ایران شهر بوده اند . پیداست که داریوش وشتاسپان گئوماته Gaumata مغ را - که بنام بردیه Bardiya پسر کورش تخت تاج و کمبوجیه را ربود - هرگز شاه نخوانده و ندانسته است (۴۱) . کمبوجیه یکم و پدرش کورش یکم پادشاهان انشان و همزمان با ارشامه و آریارمنه خسروان پارس بوده اند . وشتاسپه پسر ارشامه ، نخست در سپاه کورش بزرگ فرماندهی داشت (۴۲) و سپس فرماندار خراسان گشت (۴۳) و برای تاج و تخت پسرش شمشیر زد (۴۴) . از اینجا به نیکی آشکار است که وی هرگز شاه نبوده است و هیچکس او را پادشاه نمیشناخته ، از سوی دیگر دیدیم که هخامنش همواره به بزرگی یاد شده است ، و خود رهبری پارسیان را داشته است و در جنگ آشوریان با ایلامیان

۴۱- هنگامیکه کمبوجیه به مصر رفته بود . . . . . مرد مغی ، گئوماته نام . . . . . پادشاهی را فراچنگ آورد . پادشاهی را که از دیرباز در خاندان ما بود ، آن گئوماته مغ برای خود . . . . . ربود . . . . . من از اهورامزدا یاری جستم ، اهورمزدا مرا پشتیبانی کرد و آن گئوماته مغ را . . . . . کشتم و پادشاهی را که از خاندان ما ربود شده بود ، بجای خود آوردم . چنان تخشائی کردم تا دیگر گئوماته مغ نتوانست پادشاهی را از تخته ما بر باید . داریوش بزرگ ، سنگنبشته بنستان ، ستون یکم بندهای ۱۱ تا ۱۴ ، متن در: Kent, *op. cit.*, p. 117 f.

42- Herodotus, I, 209, cf. III, 71.

۴۲- اگرچه هرودتوس (Herodotus, I, 210) گوید وشتاسپه به پارس رفت و او را فرماندار آن سامان میداند ، لیکن از سنگنبشته بنستان پیداست که وی در پارتو بوده است .  
۴۳- داریوش بزرگ ، سنگنبشته بنستان ، ستون دوم ، ردههای ۹۲ تا ۹۸ و ستون سوم ، ردههای ۱ تا ۹ ، متن در: Kent, *op. cit.*, p. 122

بیاری اینان برخاسته . اشاره بسیار مهمی در نوشته هرودتوس یافت میشود که نشان میدهد پارسیان هخامنش را نخستین پادشاه خود میخوانند (۴۵) . اینکه هم داریوش و هم خشیارشا در هنگام یادکردن نیاکان خود از وی فراتر نمیروند ، گواه و نمودار آنست که در دیده هخامنشیان نیز وی نخستین پیشوا بشمار میرفته است . از این روی نادرست نخواهد بود ، بلکه بسیار رواست ، اگر او را نخستین پادشاه خاندانش بشناسیم (۴۶) .

داریوش بزرگ دختر کورش ، شاهبانو هوتوسه

**دودمان هخامنشی** Hutausa (۴۷) را بهمسری در پذیرفت (۴۸) و از

وی خشیارشا بجهان آمد (۴۹) ، و این شاهبورا آنکه

#### 45- Herodotus, III, 75.

۴۶- هر تسفد گوید هخامنش شاه نبود ، و بجای وی ویغناسبه را شاه میداند ، دیاکونوف با توجه به ماخذ و مطالعات پپینیان این عقیده هر تسفد را رد کرده است . ن . ک . به تاریخ ماد ، ص ۵۷۲ و پس از آن . کریستن سن هم قبلا در مورد نادرست بودن رأی هر تسفد دلائل استواری آورده بود :

کریستن سن ، کیانیان ، ص ۷ و پس از آن . با این وصف گمان نمیرود که ویغناسبه شاه مهبوده است . گذشته از آنچه برای شاه بودن هخامنش آوردم ، چون کورش بزرگ همزمان با ویغناسبه بوده است ، این دومی نمیتوانست شاه شمرده شود . امند در

*History of The Persian Empire, p. 102*

از رأی هر تسفد بهروی کرده است و خود ماخذ جدا گانه ای نیست .

۴۷- هر تئوسداز نامهای پندیده روزگار اوستایی و هخامنشی بوده است و خوشی ران

معنی میدهد .

۴۸- هوتوسه شاهبانوی ایران بود و بر د پگردانان داریوش برتری داشت :

Herodotus, III, 133 - 34 : VII, 1 - 4.

49- Ibid., VII, 2.

پسر مهتر پدر نبود ، پیاس خون کورش بجانشینی پدر برگزیده شد (۵۰) . از همین روست که وی در گفته خود هم از ییاکان پدری خود نام میبرد و هم از ییاکان مادربش (۵۱) . بدینگونه که نخست از داریوش بزرگ و پدراناش آغاز میکند تا به چیش پش میرسد و چون این خسرو ، نیای بزرگ وی از سوی مادر نیز بوده است ، بدو که میرسد سخن را میبرد ، و از کورش بزرگ - که پدر مادربش ، هوتوسه ، بود - و از ییاکان او یاد میکند تا دوباره به چیش پش میرسد . آنگاه هخامنش را نیز نام میبرد . پس اصل سخن هرودتوس بدینگونه میبایست بوده باشد ( ن . ک . به : شجره نامه خشیارشا در صفحه ۴۰ ) :

« خشیارشا گفت : از پشت داریوش ، پسر ویشتاسپه ، پسر ارشامه . فرزند آریارمنه ، پور چیش پش (و نیز) از پشت کورش ، پسر کمبوجیه ، فرزند کورش ، پور چیش پش ، پسر هخامنش نباشم هرگاه کین خود را از آتنیها بازستانم . لیکن یاسر چشمه آگاهی هرودتوس ، یا خود او ، و یا رو نوشت کنندگان تاریخش يك کمبوجیه هم بر این نامها افزوده اند که زیادی است . کمبوجیه یکم پدر کورش بزرگ مردی آزاده و آرام بود ، از این روی توانست با شاهدخت ماندانه Mandana دختر ایشتوویکو شاهنشاه ماد زناشویی کند (۵۲) . از این دو نجیب زاده کورش بزرگ بجهان آمد (۵۳) . مردی که سر نوشت برای فرمانروائی برگزیده بود .

50- *Ibid.*, VII, 1 - 4 ; cf. Kent, *op. cit.*, p. 116.

51- Weissbach, "Kyros", in *RE, suppl.* Bd. IV, p. 1133 f.

52- Herodotus, I, 97 ; cf. 107 ;

Xenophon, *Cyropaedia*, I, 2. 1.

53- Herodotus, I, 108 f.

۱- هخامنش پادشاه پارسیان ۶۷۵-۶۰۰ پ. م.

↓

۲- چیث پش پادشاه پارسیان ۶۴۰-۶۸۵

↓

۳- کورش یکم ، پادشاه انشان ۶۰۰-۶۴۰

۴- آریارمنه پادشاه پارس ۶۰۰-۶۴۰

↓

↓

۵- کمبوجیه یکم ، پادشاه انشان ۵۵۹-۶۰۰

۵- ارشامه پادشاه پارس ۵۵۹-۶۰۰

↓

↓

۶- کورش بزرگ - شاهنشاه ایران شهر ۵۲۹-۵۵۹

ویشاسبه

↓

↓

۷- کمبوجیه دوم، شاهنشاه ایران شهر ۵۲۲-۵۲۹

۹- داریوش بزرگ ۴۸۶-۵۲۲ + هئوتسه

↓

۱۰- خشایارشا ، شاهنشاه ایران شهر ۴۶۵-۴۸۶

شعره نامه خشایارشا

همه سنجای پیش از ۵۵۹ تخمینی است .

بیش از آنکه در باره زایش و پرورش کوروش سخن  
**نام کوروش** را نیم ، رواست به بررسی در پیرامون نامش و معنی‌هایی که  
 برای آن گمان کرده‌اند ، بپردازیم . نخستین شاهنشاه تخته  
 هخامنشی کورو Kûrû یا کوروش Kûrush نام داشته‌است . این نام را بهمین گونه  
 در نوشته‌هایی که بزبان پارسی باستان در پاسارگاد بر سنگ کنده شده است می‌بینیم ،  
 لیکن در زبان ایلامی کو - رش Ku - rash و در بابلی کو - راش Ku-ra-ash  
 نوشته و خوانده می‌شده است (۵۴) . در میان یونانیان ایسکیلوس Aeschylus (۵۵)  
 در سوکنامه پارسیان Persae (۵۶) و هرودتوس از نخستین کسانی‌اند  
 که از آن فرمانفرمای نامی یاد کرده‌اند و نام او را کورس Kyros نوشته‌اند .  
 یهودیان که خود را آزاد کرده کوروش میدانستند از وی با احترام فراوان نامبرده‌اند  
 و او را کوروش خوانده‌اند (۵۷) . از راه تورات یهودیانست که چند تن از نویسندگان  
 اسلامی از آن رادمرد یاد کرده‌اند .

واژه کورس یونانی چون بزبان رومیان رسید سیروس Cyrus شد و از زبان  
 لاتین به اروپائیان رسید ، فرانسویان هم سیروس گویند و انگلیسی زبانان سایروس  
 خوانند . از میان نامهای مردم خاور زمین ، این تنها نامی است که پسند عیسویان  
 افتاده است و رواج زیاد یافته ، شاید از آن روی که در تورات آمده است و یا چون  
 چندان بنامهای مردم خاور زمین نمی‌ماند (۵۸) . فردیناندیوستی F. Justi

54- Kent, *op. cit.*, P. 701, 116, 180.

55- Aeschylus, *Persae*, 768.

56- Herodotus, I, 46 etc.

۵۷- به فصل پانزدهم همین کتاب بنگرید .

58- W.W. How and J. Wells, *A Commentary on Herodotus*,  
 I, p. 385; R. W. Rogers, *A History of Ancient Persia*, 1929, p. 35

۳۳ تن از پیشینیان را نشان میدهد که کوروش نام داشته‌اند (۵۹) و هارولد لمب Harold Lamb مینویسد که سایروس در آمریکا یکی از زیباترین و رایج‌ترین نامها بشمار میرفته است و ساکسان از آن سامان که سایروس نام داشته‌اند بی آنکه کوروش را شناخته باشند (۶۰).

معنی وریشه این واژه کوروش هنوز بدستی روشن نشده است و دانشوران در سر آن رنجهای بسیار کشیده و سخنان فراوان گفته‌اند. کتزیاس Ctesias نوشته بود که بگفته ایرانیان نام کوروش از يك واژه ایرانی بمعنی خورشید گرفته شده است (۶۱) ظاهراً مقصود او آن بوده است که کوروش با واژه خور و یا هور هم‌ریشه است. ابر Oppert این معنی را پذیرفت (۶۲). و یوستی هم با او همداستان گشت و آنرا با واژه هیر hyr - که در زبان نردی باستان Old Nerdic (۶۳) بمعنی آتش است - سنجید (۶۴). لیکن چون در زبان پارسی باستان خورشید \*خور khwar\* بوده است که امروز خور یا هور شده، و این معنی با واژه کر (= کوروش) - که هنوز آنرا در نام رودهایی در پارس و آذربایجان و کرکث

59- Justi, *op. cit.*, S. 177. f.

60- Harold Lamb, *Cyrus the Great*, London (1951), p. 13.

61- Ctesias (in Plutarchus, *Artaxerxes*, 1 ; cf. Hesychius, s. v. *Kyros*).

۶۲- برای آگاهیهای بیشتر نگاه کنید به :

J. Prâsék, *Geschichte der Meder und Perser*, I, S. 195.

۶۳- نردی یعنی زبان مردمان شمالی اروپا بویژه اسکاندیناویان Scandinavians.

64- F. Justi, in *Grundriss der Iranischen Philologie*, Bd.

II, S. 417.

(= کورش کرد، شهر کورش) داریم (۶۵)، ناسازگار است، پذیرفتن معنی خورشید برای کورش درست نمی‌نماید و اگر چه رأی کتزیاس خوشایند و گیرامیباشد، لیکن باید از آن چشم پوشید. دیاکونوف و ویسباخ Weissbach نشان داده‌اند که کتزیاس با آنکه دیری در دربار ایران ماندگار بود، زبان پارسی را یاد توانست گرفت (۶۶).

آندراس Andreas گوید که کورش به نامهای پارسی نمی‌ماند و شاید پارسی شده واژه ایلامی کورش یا بابلی کوراش باشد (۶۷). ماکان Macan مینویسد که این نام ایرانی نیست بلکه ایلامی میباشد و در زبان ایلامی کورش معنی «چوپان کشور» میدهد و شاید از همین جاست که داستان پرورده شدن کورش در دامان زن چوپان پدید آمده است (۶۸). سایس Sayce نیز با ایلامی بودن این نام و معنی آن همداستانست (۶۹).

اشپیکل Spiegel (۷۰)، هنری راولینسن H. Rawlinson (۷۱) و بریال Breal (۷۲) گمان کرده‌اند که این نام با کورو Kuru پهلوان افسانه‌ای هندوان

۶۵. درباره این رودها و شهر نامبرده بجای خود سخن خواهیم داد.

۶۶. دیاکونوف، تاریخ ماد، ص ۲۸ و پس از آن: Weissbach, *op.cit.*,

67- F. Andreas' *Verhanl. des XIII Orient. Kongress*, Hamburg (1902), S. 93.

68- Macan, *Herodotus*, vol. I, p. 68.

69- Sayce, *Edition of Herodotus*, Bks. I -III, p. 69 n. 3.

70- F. Spiegel, *Eranische Altertumskunde*, Bd. II, S. 260 f.

71- See G. Rawlinson, *Herodotus*, vol. III, p. 448.

72- cited by G. Maspero, *The Passing of the Empires*, London (1900), p. 594.



پیوندی دارد ، لیکن چون در واژه کورش حرف هوا، ی که پس از «ک» می آید يك هوا» بلند است ، نلدکه Nöldeke (۷۳) و ماسپرو Maspero (۷۴) این رأی را نپذیرفته اند .

استرابو Strabo ( ۷۵ ) ، شاید از روی نوشته کهنهای که اینک گم شده است (۷۶) ، برای کورش نام دیگری نیز یاد کرده است و گوید : کورش در آغاز اگر داتیس Agradates نام داشت پس از چندی نام خود را به کورش برگردانید ، و این ، نام رودی بود که از نزدیکی پاسارگاد میگذشت . این سخن بنیاد درستی ندارد ، زیرا چنانکه دیدیم پدر بزرگ کورش نیز همنام او بود و آئین ایرانیان در باز خواندن نوه ای بنام نیایش به روزگاران باستانی میرسد (۷۷) . از سوی

73- Th. Nöldeke, *Aufsätze Zur Persischen Geschichte*,  
S. 14 n. 2.

74- Maspero, *op. cit.*, p. 595 n. 8.

75- Strabo, *Geography*, XV,3, 6.

۷۶- شاید از پلینک لیتوس لاریسانی Polyclitus of Larissa ( چنانکه مارکواردت Markwart آورده است ) نگاه کنید به : Maspero, *op. cit.*, p. 596. n. 2  
پلینک لیتوس از نویسندگان بود که اندکی پس از اسکندر میزیسته است و در باره وی چیزهایی نوشته بود . نگاه کنید به :

L. Pearson, *The Lost Historians of Alexander the Great*,  
1961, pp. 70 ff.

۷۷- سر کورش بزرگ نیز مانند پدر او کورش خوانده میشد . نام پسر ی ارداریوش بزرگ هم ویشتاسپه بود ( Herodotus, VIII, 64 ) خشیارشا نیز پسر ی بنام داریوش داشت ، ( *ibid.*, IX, 108 ) از اردشیر یکم پسر خشیارشا نیز فرزندی بنام خشیارشا می شناسیم . اردشیر دوم پور داریوش دوم هم دارای فرزندی بود داریوش نام ، که بدعنی با پدر برخاسته کشته شد : Plutarchus, *Artaxerxes*, 10  
من میتوانم نمونه های دیگری از اینگونه نامگذاری به دست دهم .

دیگریاس نام آن شاه بود که رودهائی در پارس و قفقاز و شهری در کناره سیردریا کورخوانده شدماند . گویا این افسانه از آنجا مایه گرفته است که هرودتوس گوید کورش پیش از بمردی رسیدن نام دیگری داشت (۷۸) . لیکن این سخن لازمه داستانی میباشد که او شنیده است و باز گفته . بنابراین نمیتوان نام دیگری را جز کورش برای نخستین شاهنشاه هخامنشی پذیرفت . شارپن تیر *Charpentier* رأی استرابو را درست دانسته است و گوید چون کورش و اژمای ایرانی است باید نامی باشد که آن شاهنشاه پس از بر تخت نشستن بر خود پذیرفته ، و اگراداتوس را اهوراداد معنی میکند (۷۹) که پذیرفتن آن برای من دشوار است . گمان میرود که اگراداتوس دیگرگون شده آتراداتوس (= آترداته = آنداد) *Atradata* باشد که بنا به نوشته نیکلائوس دمشقی پدر کورش بوده است (۸۰) . از آنچه گذشت آشکار است که نخستین شاهنشاه نخمه هخامنشی کورش نام داشته و این نام شاید ایلامی باشد و معنی «چوپان کشور» دهد . اگر هم وی نام دیگری داشته این واژه «کورش» است که در جهان پیچیده و آگاهان بنیادگذار شاهنشاهی هخامنشی را تنها بدین نام شناخته اند و میشناسند .

78- Herodorus,, I, 113 - 14.

79- Charpentier, "The Date of Zoroaster" *BSOAS*,  
Vol. III (1923), p. 750.

## فصل سوم

### داستان هرودتوس دربارهٔ کودکی کوروش و بررسی آن

مردم بیشتر کشورهای خوی‌گرد پرستی و دلاورستانی

**مرز تاریخ و افسانه** دارند و شاید هیچ مردمی در این منش بیای ایران نرسند. هاله‌ای از افسانه‌های دلکش و داستانهای دلپسند شورانگیز، سرگذشت یکایک یوان و پهلوانان باستانی ما را دربر گرفته است، زایش و پرورش و کردهای شگرف آنان، بطور خارق‌العاده و شگفت‌انگیز و گاه باور نکردنی روایت شده است. از همین جاست که پادشاهان و پادشاهان نامدار تاریخی، رفته رفته تاجوران و شیراوزنان افسانه‌های گشته‌اند و جای دادشان در مملکت و زمان تاریخی دشوار شده است. پیداست که آزاد مرد جهانگیری چون کوروش، در دیدهٔ پیروانش بر تراز همه و دگر بسته، مینموده است، و از همان آغاز در بارهٔ او بداستان سازی پرداخته‌اند. پاره‌ای از آن داستانها در نوشته‌های پیشینیان راه یافته است و کسی را که امروز برای یافتن سرگذشت حقیقی کوروش میکوشد، بدشواریها و دردسرهای فراوان و گاه گمراه‌کننده دچار میسازد. زایش و خرد سالی کوروش به چند گونه روایت شده است (۱). و از میان آنها، کهنه‌تراز همه، روایت هرودتوس میباشد که اینک آن را پس از پیراستنش از مطالبی که زیادی مینماید، گزارش میکنیم:

1- Bauer, *Die Kyros Sage und Verwandte*, Wien (1882), S. 2 ff.

بررسی بلوای دهباره داستانهای کوروش بسیار پرمنز و دانشمندانه است و هنوز کهنه نغمه.

آستواگس Astyages (ایشتویگو) پسرکیاکسار

زایش کورش Cyaxares (هوخشتره) ، که پس از پدرتخت پادشاهی

ماد نشست ، شبی در خواب دید که از دخترش ماندانه

Mandana (۲) چندان آب برفت که پایتخت ماد و سرتاسر آسیا را فراگرفت .

وی مغالی را که از هنر خوابگزاری برخوردار بودند ، فرا خواند و آنچه دیده بود

با ایشان در میان گذاشت . مغان خوابش را گزارشی کردند که سخت مایهٔ بیمش

شد و ترسید که هر گاه دخترش را یکی از بزرگزادگان ماد دهد خوابش درست

از آب درآید (و نومه اش مایهٔ بدبختی او گردد) . این بود که او را به کمبوجیه (۳)

پارسی ، که آزاده نژادی نرمخوی بود و دست نشانده مادها بشمار میرفت ، داد (۴) .

بدینگونه کمبوجیه با ماندانه زناشوئی کرد و او را برداشته بزادگاه خود برد .

سال دیگر باز خسرو ماد در خواب دید که از شکم دخترش تاکی روئید که سایه اش

سرتاسر آسیا را فرا پوشانید . مغان آن را چنین گزارش کردند که نوه آستواگس

جای او را خواهد گرفت و بر همه آسیا فرمانروائی خواهد یافت . تاجدار ماد

هراسان گشت و در پی دخترش ، که در آن هنگام آ بستن بود و پای بماء خود داشت ،

فرستاد ، و بر آن شد که چون نومه اش بجهان آمد ، نابودش کند و بلا از خود بگرداند .

از اینروی هنگامیکه ماندانه نزد وی رسید ، نگهبانی بر او گماشت و چون

دخترزاده اش بجهان آمد ، او را به یکی از خویشاوندان بسیار وفادار خود

۲- نام ماندانه را یادآور واژهٔ مند دانسته اند که در فرهنگهای فارسی بمعنی هنر

سیاه و گرانها گرفته شده : ۱ . پورداود ، پیشگفتار برداستان بیژن و منیژه ، تهران ،

۱۳۴۴ ص ۹۵ .

۳- درباره نام کمبوجیه به ص ۳۶ و ۳۵ همین کتاب بنگرید .

هارپاگوس Harpagus (۵) نام سپرد و چنین گفت: «این نوزادی را که از ماندانه آمده است بگیر و بخانه خود برو و جانش را بستان و آن‌گاه بهر گونه که بخواهی بختک بسیار. مبادا این فرمان را پشت‌گوش اندازی، یا ناسپاسی و نافرمانی کسی که روزگارت تباہ خواهد شد.» هارپاگوس بدین‌گونه پاسخ داد: «شاه‌ها تاکنون کاری که آن خداوند را ناخوشایند افتد، از بنده سر نزرده است و امیدم چنانست که در آینده نیز هیچ نافرمانی و گناهی نرود. ایدون هر چه فرمان باشد، آن‌کنم» (۶). چون هارپاگوس این بگفت، نوزاد را که در کفن پیچیده بودند برگرفت و اشک ریزان برای خود شتافت و آنچه رفته بود با همسرش باز گفت. زنت پرسید: «بازگو، که اینک چه خواهی کرد؟» پاسخ داد: «نه آن‌کنم که آستواکس فرموده است... نخست آنکه این کودک از گوشت و خون من میباشد، دیگر آنکه پادشاه سالخورده است و پسری هم ندارد که جانشین او شود (۷) و اگر تخت

۵- معنی این نام روشن نیست. ارباکس Arbaces، که بنا بنوشته کتزیاس نخستین پادشاه ماد بود، دگرگون شده همین هارپاگوس است، ن. ک. به:

H. Rawlinson, *Herodotus*, Vol. III, p. 444.

6- Herodotus, I, 108.

۷- گزنفن، چنانکه خواهیم آورد، نوشته است که ماندانه برادری هم داشت. لیکن گفتند هرودتوس بی‌گمان درست‌تر است، زیرا از پسر ایشتوویگو در جانی دیگر نشانی نمی‌یابیم. هنگامیکه در آغاز کار داریوش، یکتن از مادها بشورش برخاست، خود را از تخته د هوختر، خواند نه پسر و یا از پست ایشتوویگو، چنانکه گفتی از واپسین شاه ماد پسری شناخته نبود، ن. ک. به:

Rawlinson, *op. cit.*, Vol. II, p. 201. n. 7.

هرودتوس بی‌گمان درست گفته است که ایشتوویگو سالخورده بود، زیرا که وی در سال ۵۸۵ پ. م. مرد برومندی بود که با شاهدختی لوریایی زناشویی کرد و چون، چنانکه بالمانده زیر صفحه ۳۹

و تاج به ماندانه برسد (۸) من سر نوشت شومی دچار خواهم گشت . برای بر باد رفتن سرّ م ، این نوزاد باید تباہ شود ، لیکن نه بردست من بلکه بردست یکی از کسان خود پادشاه ماد (۹) .

هارپاگوس یکی از شبانان شاه را ، که میثرداتس Milhrdates (۱۰) (میثرداته ، مهرداد) نام داشت ، فرا خواند و بدو گفت : «آستواگس فرمود که این نوزاد را باید برگیری و به کوهها برده به چنگال درندگان بسپاری ؛ هر گاه از این فرمان سر به پیچی ، به دردناکترین شکنجه ها کشته خواهی شد» . این چوپان یکی از کنیزان شاه ، سپک Spaco نام ، را بزنی داشت . واژه سپک در زبان مادی معنی سگ ماده میدهد (۱۱) که بیونانی کین Kyno میشود (۱۲) . چون میثرداته با کودکی خوبچهر بنام آمد و داستان را بازگفت ، سپک ،

#### بازمانده یادداشت ۷

خواهیم دید ، در آن هنگام خود دختری بزرگ بنام ماندانه داشت ، زایش وی را میتوان دست کم در پیرامون ۶۲۵ پ . م . دانست ، بنابراین وی هنگام پادشاهی رسیدن با کمترین تخمین ۴۰ سال داشته است و بهنگام برافتادن از تخت در سال ۵۵۰ پ . م . هفتاد و پنج ساله بوده است که در روزگار کهن ، زمان سالخودگی بشمار میرفته .

۸- آیا زن میتواند در روزگاران پیش از اسکندر به تخت پادشاهی ایران بنشیند؟

9- Herodotus, I, 109.

۱۰- گنجور کورش هم میثرداته نام داشت ( عذرا ، باب یکم ، فقره ۹ ) ، شاید

میان این دو تن ، رابطه ای موجود بوده است .

۱۱- به پارسی باستان \*saka سَک\* یا سپک \*spaka\* ، در اوستایی سپن span

و به روسی سباک sbaka ، ن . ک . به : ا . پودداود ، فرهنگ ایران باستان ،

ج ۱۰ (تهران ۱۳۲۶) ، ص ۲۰۷ و پس از آن .

12- Herodotus, I, 109 - 110.

که همان روز کودکی مرده زاییده بود ، از شوهر درخواست تانوزاد مرده را بجای پسر ماندانه بچنگال درندگان رها کند و شاهزاده را در خانه خود پروراند . شبان پذیرفت ، پس کودک خود را بدرندگان سپرد و چون سه روز برفت ، یکی را نزد هارپاگوس گسیل کرد و پیام داد که کسی را بفرستد تا براستخوانهای کودک بنگرد ، و دل از اندیشه‌های بیمناک آسوده دارد . هارپاگوس ننی چند از درگاهیانش را برای اینکار روانه کرد و بدانان بفرمود تا آنچه را که از کودک مانده بود بخاک بسپارند و آنان چنان کردند . بدینسان بود که پسر ماندانه در خانه چوپان شاه پرورش یافت ، ولی در آن هنگام کورش خوانده نمیشد (۱۳) و نام دیگری داشت (۱۴) . تا اینجا همه کارها بخوشی پایان گرفته بود . دخترزاده

**پرورش کورش** ایشتوویگو در دهکده‌ای کوچک ، دور از پدر و مادر اصلی‌اش ، بزرگ شد و مانند شبان زاده‌ای پرورش یافت و بنه سالگی رسید . روزی که در کوچه دهکده با همسالان خود بازی میکرد ، از سوی کودکان دیگر به «شاهی» برگزیده گشت . وی باشایستگی و برازندگی فراوان بانجام وظایف پادشاهی پرداخت و هر يك از کودکان را مقامی داد و بکاری گماشت ؛ یکی را پایه «چشم شاه» (۱۵) داد و دیگری را مقام «پیک شاهی» (۱۶) بخشید ، و گروهی را بساختن خانه و بکارهای دیگر واداشت . یکی از کودکان که

۱۳- شاید این سخن هرودتوس مایه آن شده است که استرابو نام اصلی کورش را

اگراداتیس Agradates بدانند .

14- Herodotus, I, 111 - 113.

۱۵- درباره این مقام ن . ک . به : Herodotus, III, 34

۱۶- درباره این مقام ن . ک . به : Herodotus, III, 77

پسر بزرگزادمای مادی بنام ارتمبریس Artambares (۱۷) بود، از پذیرفتن فرمان «شبان زاده» سرپیچید. بفرمان وی كودك والاتبار ولی نافرمانرا گرفتند و تازیانه زدند. او هم نالان و مویان پدرش را از آنچه رفته بود آگاه ساخت. جهان پیش چشم ارتمبریس تیره گشت، و برای دادخواهی نزد ایشتوویکوشتافت (۱۸). پادشاه ماد «شبان زاده» را فراخواند و پرخاش کنان از او پرسید: «چگونه دل آنرا داشته‌ای که یکی از نژادگان را تازیانه زنی؟». كودك از فرمانروای ماد و شکوه دربار او نهراسید، و بی باکانه پاسخ داد: «شاه! من آن کردم که درخور وی بود. کودکان همداستان شدند و مرا در بازی به «شاهی» برداشتند و همه به فرمانهایم گردن نهادند بجزوی، که خیره سری و نافرمانی کرد. این بود که او را بسزایش رساندم. اگر آنچه کرده‌ام ناروا بوده است، اینک برای دیدن سزای خود آماده‌ام» (۱۹). استواکس خیره خیره بر كودك مینگریست و همانندی فراوان میان شکل او و سیمای خودش مییافت. از پاسخ «شبان زاده» نیز يك گونه آزادگی و مهتری آشکار بود؛ از اینها گذشته می‌اندیشید که این كودك میبایست در همان روزگاری بجهان آمده باشد که نوه خود او بچنگال درندگان سپرده شده بود. پس گمانی در دلش راه یافت که نکند این «شبان زاده» همان پسر ماندانه باشد، و خواست که در این باره هرچه هست از پرده بیرون کشد. بنابراین ارتمبریس

۱۷- ارتمبریس از دو واژه درست شده است: آرتَه (به اوستایی آتَه بمعنی داستی)

و بر (بردار، دارا) و رویهمرفته معنی «حامل داستی» میدهد. کتزیاس هم از این مرد یاد کرده است، ولی در داستان وی ارتمبریس نام یکی از درگاهیان بزرگ پادشاه ماد و پروراند؛ کورش میباشد. چنان مینماید که وی این نام را از هرودتوس گرفته است، ن. ک. به: فصل چهارم همین کتاب.

18- Herodotus, I, 114.

19- Ibid. I, 115.



را ناپوید آنکه کینش را باز خواهد جست ، از درگاه روانه کرد ، سپس پرسك را به تنهایی نزد خود فرا خواند و ابرام و تراش بار پرسید . وی پاسخ داد که پدر و مادری زنده اند و در فلانجا زندگی میکنند . پادشاه ماد چوپان را بخواست و تهدید کرد . . . . وی نیز بناچار پرده از رازهای کهن برگرفت و آنچه رفته بود بازگفت . استواگس در پی هارپاگوس فرستاد و چون آمد از او پرسید که با کودک ماندان چه کرده است . وی چون شبان را نزد پادشاه دید داست که راز از پرده بیرون افشاده است ، گفت : « چون نمیخواستم بخون نوه خداوند و پسرشاهدخت ماندان دست بیالایم ، و نافرمانی نیز نمیتوانستم کرد ، این مرد را برگماشتم تا آنچه را که فرمان بود ، انجام دهد . کسانم رفتند و دیدند و باز آمده گواهی دادند که کودک بهنگال درندگان افتاده بود و مرده . پس دستور دادم بخاکش بپارند . چنین بود داستان آن نوزاد . استواگس از اینکه هارپاگوس از دستورش سر بیجیده بود در خشم شد ، لیکن در آن دم تلخی و تندی ننمود ، و بر آن شد که هارپاگوس را بهنگام خود ، سخت گوشمالی دهد . پس داستان زنده ماندن فرزند ماندان را برایش بازگفت و افزود که « این خواست سر نوشت میبوده است و بر رفتهها درین باب باید خورد . ایستون پسرای خود رو و پسران را برای همدمی این کودک بدرگاه فرست و خود نیز برای شام بمیمانی ما آی . هارپاگوس شادمان گفت و پادشاه را نماز برد و بخانه خود شافت و پیکانه پسرش را ، که پزده ساله بود ، بدر بار فرستاد و خود نیز شبانگاه بمیمانی پادشاه رفت (۲۰) .

تا پسر هارپاگوس بدرگاه رسید ، فرمان خسرو

ماد او را گرفته پاره پاره کردند ، سرودست و پایش را

در سبیدی سرپوشیده نهادند و بهرمای از گوشتش را

سیاستی ایشوروپگو

پریان کردند . چون میهمانان فرا آمدند ، خوان بنهادند و برای همه از گوشت گوسفند و خورشهای گوناگون آوردند ولی نزد هارپاگوس از گوشت پسرش نهادند . وی از آن بنخورد . چون سیرگشت پادشاه پرسید : « شام را گوارا یافتی ؟ » وی پاسخ داد : « بلی ! » . تاجدار ماد بفرمود تا سبدرابنو بنمودند و پرسید : « میدانی گوشت چه کسی را خورده‌ای ؟ » هارپاگوس از آنچه بر پسرش گذشته بود آگاه شد ، و با آنکه از درد و خشم بخود می پیچید ، تندی نمودن را روا ندید ، و خشم خود را فرو خورد و در جواب پادشاه ماد گفت : « بلی ! و هر آنچه پادشاه را دلپذیر آید ، یک است » . پس از آن بازمانده فرزندش را بخانه برد ، شاید برای آنکه همه را یکجا بنخاک بسپارد . آستواگس مغان را فرا خواند و از زنده بودن فرزند ماندانه سخن راند و گفت اکنون بنگرید تا چه بایست کرد . مغان وی را دل آسودگی دادند که چون نوامش در « بازی » به « شاهی » برگزیده شد ، خوابشاه درست از آب درآمده است و دیگر از سوی وی بیمی نباید داشت ، زیرا که دوبار بفرمانروائی نتواند رسید ، لیکن بهتر است او را از پیش خود دور کنی و پارس نزد پدر و مادرش بفرستی (۲۱) . آستواگس از این پاسخ شادمان گشت و کودک را خواست و بدو چنین گفت : « فرزند ! برای خوایی بوج میخواستم تورا بیازارم ، لیکن بخت نیکت ترانگهداشت . اکنون پارس رو و پدر و مادر خودت را ، که سوای چوپان و زنش میباشند ، بازیاب ، کمبوجیه و ماندانه می پنداشتند که پسرشان پس از بجهان آمدن مرده است و چون بازش یافتند شادینها کردند ، ووی که « کوروش نام گرفت » آنچه را که در خرد سالی بر او رفته بود ، بدانان بازگفت و از مهر بانیهای سپک و چوپان داستانش را زد . پدر و مادرش واژه سپک (سگ ماده) را از دهان وی ربودند و برای آنکه زنده ماندنش را نزد پارسیان امری خارق العاده

و معجزه آسا و المودکنند ، آوازه در انداختند که فرزندان را سگ مادمای شیر داده و پروریده است ، زیرا سپک ، چنانکه گفتیم ، در زبان مادی بمعنی سگ ماده است . همین هو در اندازی مایه افسانه ایست (۲۲) که در باره کورش گفته میشود (۲۳) .

کورش در پارس بالا گرفت و بمردی رسید و از همسالان **شورش کورش** خود در دلاوری و ستودگی درگذشت ، هارپاگوس که در آتش کینه میسوخت و میدانست بزرگان ماد نیز از آستواگس تند خوی و زود خشم و سختگیر دلخوشی ندارند ، با آنان سکالید و به هواداری کورش و ادارشان کرد . آنگاه شاهزاده پارس را برانگیخت تا سر بشورش بردارد و بدو پیام داد که : « همه بزرگان و مهتران ماد پشتیبان تواند و بدخواه آستواگس ، نو زندگی را از من داری ، چه هنگامیکه مرا فرمود تاجان از تو بستانم ، سر پیچی کردم ، دانی که وی پیاداش کارم چه خاکی ب سرم ریخت . سر برکش ! ما با تو ایم . اگر سپهداری بمن رسید که کارت بکام خواهد شد ، اگر هم دیگری از گردنفرانان ماد سپهسالاری یابد ، باز جای نگرانی نیست ، زیرا همه خواستار و دوستدار تواند ، درنگ مکن ؛ بشتاب که تخت ماد از آن تست » (۲۴) .

کورش پارسیان را گرد آورد و آنان را بر پادشاه ماد برانگیخت و چون پارسیان از سروری مادها ناخرسند بودند ، تن و جان خود را به کورش سپردند ، و لشکری گران بر او گرد آمد . استواگس چون بشنید در آتش خشم فرورفت ، نخست

۲۲- در باره افسانه ای که هرودوتوس بدان اشاره میکند ، ن . ک . به ص ۵۷ و ۵۶

همین کتاب .

23- Herodotus, I, 121-22.

24- Ibid., I, 123-24.

به بیم دادن گرائید و کورش را بدرگاه خود فرا خواند ، لیکن شاهزاده پارسین پذیرفت و جنگ درگرفت . خسرو ماد نادانی کرد و سپهداری لشکریانش را به هارپاگوس سپرد ، گفتمی بخت بدخواه ، خردش را ربوده بود . سپهدارمادی نیز آن لشکر را برداشت و یکر است به کورش پیوست . هنگامیکه فرمانروای ماد از اینکار آگاه شد بر خود پیچید و چون مارگزیده تابش برفت ، مغانی را که بدو گفته بودند کورش را زنده گذارد ، بفرمود تا پوست از تن کشیدند و گاه در پوستشان کردند ؛ سپس خود بجنگ پارسین رفت ولی شکست خورد و گرفتار شد . اما کورش باوی چون پدر بزرگی رفتار کرد و تا او زنده بود نزد خودش نگاهش داشت . بدینگونه بود که رفتار ناهنجار تاجدار ماد او را ، پس از سی و پنجسال پادشاهی ، بچنگ کورش انداخت و از آن پس مادها فرمانبردار پارسین گشتند (۲۵) .

از بخشهای دیگر کتاب هرودتوس آشکار است که کورش با هارپاگوس رفتار بزرگمنشانه ای نمود و وی را به سپهداری لشکرایران و فرمانروائی بخشی از کشورگماشت . رفتار وی بادیکرمادها نیز بسیار خوب بود و گروهی از آنان را بیابگاههای بلند رسانید (۲۶) .

در داستانی که هرودتوس درباره آغازکار

بررسی روایت هرودتوس کورش آورده است افسانه و تاریخ بهم آمیخته .

لیکن بهیچ روی نباید هرودتوس را گناهکار

بدانیم و یا او را « سازنده » داستان و حتی « پردازنده » آن بخوانیم . وی

نویسنده ایست راستگو و درست نویس ، که کورش نوشتن سرگذشت بزرگمردان

و نامبرداران است از روی آنچه که دیده است یا خوانده و یا شنیده ، اگر در نوشته

25- *Ibid.*, I, 125-130.

26- *Ibid.*, I, 80, 156 ff.

او چیزهای خارق‌العاده و داستانهای باور نکردنی بیابیم، گناهی بر او نیست، زیرا وی در روزگاری میزیست که باور کردن آن شکفتی‌ها بسیار آسان میبود و هیچ بخردی نمیتواند بر هرودتوس خرده بگیرد که از چه رو آنچه را بدو گفته‌اند و یا خود دیده است، بی‌کم و کاست بازگو کرده. خود او گوید که «درباره کوروش چهار داستان میدانم و آن را که کمتر از همه باشاخ و برگ ستایش آمیز پاریسی آراسته شده است برگزیده‌ام» (۲۷). از اینجا پیداست که يك سده پس از کوروش، پاریسیان چهار روایت گوناگون در باره آغاز کار او باز میگفتند. جای دریغ است که هرودتوس چیزی از سه داستان دیگر نمیگوید، تنها در یکجا به افسانه‌ای رایج در میان پارسیها، اشاره میکند و مینویسد پاریسیان گویند کوروش را سگ ماده‌ای شیر داده است. خود هرودتوس می‌افزاید که آنان این داستان را برای ستودن کوروش و نمودن اینکه در زایش و پرورش او معجزهای روی داده است ساخته‌اند (۲۸). بنا بر این در یکی از داستانهای «چهارگانه»، درباره کوروش، کمتر نشانی از زن چوپان بوده است و بی‌گمان این داستان، که با افسانه‌های رایج میان مردمان کشورهای دیگر بستگی نزدیک دارد (۲۹)، از روایتی که هرودتوس به تفصیل آورده است، کهن‌تر میباشد (۳۰). از این روایت کهن - که هرودتوس تنها اشارهای

27- *Ibid.*, I, 95.

28- *Ibid.*, I, 121.

29- Bauer, *op. cit.*

30- G. Grote, *History of Greece*, Vol. IV, P. 246;

G. Maspero, *The Passing of the Empires*, London

(1900), p. 599; E. Meyer, "Cyrus" in *EB*, 11<sup>th</sup> ed.;

G. Rawlinson, *Herodotus*, vol. I, p. 208 n.6.

بدان میکند - در کتاب تروگوس پمپیوس *Trugus Pompilus* (۳۱) بیشتر و آشکارتر سخن رفته بوده است (۳۲). آغاز روایت وی، تا آنجا که هارپاگوس نوزاد را به شبان میسپارد، همه مانند نوشته هرودوتوس است لیکن هیچ سخنی از خواب دوم ایشتوریگو در میان نیست. تروگوس پمپیوس تنها میگوید که حتی پس از رفتن ماندانه پیارس، ترس پادشاه مادرینخت و وی برای گرداندن هرگونه بلائی از سر خود، بدنبال دخترش، که باردار بود، فرستاد تا نوزاد او را بکشد و دل آسوده شود. . . . شبان پسرک را از هارپاگوس گرفت و در جنگلی رها کرد، لیکن زنش، که بجهای مرده زائیده بود، بزاری درخواست کرد که او را باز آورد و پیرو راند. چوپان بازگشت و سگی را در کنار نوزاد دید که او را شیر میداد و از دندان و لاشخوران نگاه میداشت، دلش بسوخت و کودک را برداشت برایش برد و سگ نیز از دنبالش روان شد. زنش نوزاد را در برگرفت و وی بدیدن آن زن، لبخندی چنان شیرین زد که بر جان و دل زن نشست و بیدرنک از شوهر خواست که کودک مرده خود را بجای کودک ماندانه بدندگان بسپارد و بگذارد که وی این کودک را، یا به بخت شاهی خود او و یا بسرنوشت چوپانی ایشان، پیرو راند. بدینگونه کردند، و کودک در خانه آنان بزرگ شد. از آن پس آن زن را «سپک» خواندند، زیرا که پارسیان (پارسیان در اینجا بمعنی ایرانیان است) سگ را «سپک» خوانند. از بازمانده روایت تروگوس پمپیوس بجای خود سخن خواهیم راند، لیکن این تکه را از آن روی آوردیم تا نشان دهیم که در «افسانه» ای که پارسیان درباره کورش داشته‌اند، و هرودوتوس از آن یاد میکند، کورش را سگی، که برای ایرانیان جانوری بسیار مقدس بشمار میرفت، پیوراییده و یا دست کم

31- in Justinus, I, 4.

32- cf. Aelian, *Var. History*, XIV, 42,

شیر داده است. این را بی‌گمان برای آن می‌گفتند تا نشان دهند کورش برتر از دیگران بوده است و در زایش او معجزه‌های رخ داده، يك روایت دیگر از روایت‌های چهارگانه را میتوان از نوشته کنریاس بیرون کشید و من اینکار را در فصل چهارم همین کتاب خواهم کرد. بنابراین از چهار روایت پارسی، که هرودوتوس میدانسته است، اکنون از سه‌تای آن کم و بیش آگاهییم، لیکن روایت‌های گزنفن و موسی خورنی Mosses of Chrorene (فصل پنجم همین کتاب را به بینید) بهیچ روی از افسانه‌های پارسی سرچشمه نمی‌گیرد و ساخته و پرداخته نویسندگانش میباشد.

در بررسی نوشته هرودوتوس می‌بینیم کسانی که بوی گفته بودند کمبوجید مرد گمنامی بوده است، آگاهی درستی نداشتند، زیرا که وی پادشاه پارس و خود يك شاهزاده بشمار میرفته است. خوابهای ایشوویگو، دلیل برگزیدن کمبوجید بنامادی، زنده ماندن معجز آسای کورش همه و همه نادرست است. لیکن این هرودوتوس نیست که چنین افسانه‌های ساخته است، بلکه ایرانیان برای بلند کردن نام کورش، و نشان دادن اینکه او برتر از آفریدگان دیگر است، چنین افسانه‌های را، که بیخ و بنش از روزگاران بسیار کهن در میان مردم بیشتر کشورها شناخته شده بود، برای کورش آورده بودند، و هرودوتوس نیز از آن آگاهی یافت و هرچه را که شنود برای آیندگان بازگفت (۳۳).

داستان مردی (تقریباً همواره پادشاهی)

**همانندهای داستان کورش** که باو (یا از راه خواب و یا از راه نشانه‌های

آسمانی) هشدار داده میشود که اگر از فلان

دختر کودکی بیاید، مایه نابودی وی خواهد شد، و بنا بر این وی میکوشد تا آن

نوزاد را نابود کند لیکن جانوری (یا مردی و یا زنی) او را پنهانی می‌روداند

و کودکی پس از بزرگ شدن و دانستن راز ، به کین خواهی برمیخیزد و به پیروزی میرسد ، از داستانهای باستانی بوده است (۳۴) . سامیان ، هندوان ، ایرانیان ، یونانیان و رومیان همه مردانی داشته‌اند که بدینگونه بجهان آمده‌اند و پرورده شده‌اند . رهائی معجزه آسای نوزاد و کامیابی او در جستن کین ، مایه بزرگی و شکوه‌مندی و « کمر بستگی » این پهلوانان میشد و از اینرو هیچ قومی از آوردن چنین افسانه‌ای برای نام آوران خود کوتاهی نمی‌کرده . اینست که سارگن Sargon پادشاه آگاده Agade چنین داستانی را بزبان خود برای ما باز میگوید (۳۵) ، و دیگران نیز آنرا برای موسی (۳۶) و سمیرامیس

#### 34- Bauer, *op cit.*

۳۵- سارگن پادشاه نامدار آکدی که از خاندانی پست بفرمانروائی رسید ، در چکامه‌ای که درسال پنجاه و چهارم پادشاهی خود سروده است و از آن رونوشتی یافته‌اند ، گوید : « سارگن شاه توانا ، شاه آگاده ، منم . مادرم پست‌نژاد بود و پدرم را نشناختم . دایم در کوهها میزید . زادگاهم شهر ازورپیرانو Azurpiranu در کنار رود فرات است . مادرم که ترزادم ، بی آنکه بخانه شوی رود ، بمن آبتن شد ، و در پنهانی بزاد مرا در سبیدی از نی نهاد ، درزها را با قیر گرفت ، و برودم افکند ، سبید در آب فرو نرفت . رود مرا برد و به اکی Akky جوی کن رساند . اکی جوی کن مرا برگرفت و چون پسر خودش ، مرا پیروید ، و کارگر باغم کرد . هنگامیکه کارگر باغ بودم ، خدای بانو ایشتار Ishtar بمن مهرورزید ، آنگاه پنجاه و چهار سال فرمانروائی یافتم ، . نمان زندگی سارگن را در سده بیست و چهارم پیش از میلاد میدانند . در پاره این بشته نگاه کنید به : C. J. Gadd, *History and Monument of Ur*, London (1929), p. 82.

۳۶- داستان خردی موسی را همه میدانند . پس از رفتن اسرائیلیان بمصر ، نسل آنان در آن سامان زیاد شد ، چنانکه زمین از اعیان پرگفت (و کاهنان . . . فرعون را بازمانده در زیر صفحه ۶۰



*Semiramis* (۳۷) آورده اند . رومیان آنرا در مورد رمولوس *Romulus* و برادرش رموس *Romus* می‌گفتند (۳۸) . یونانیان پهلوانان و شاهزادگانی چون

پانمانده یادداشت ۳۶

گفتند که از بنی اسرائیل فرزندی باشد که مملکت تو بردست او تنه شود : ابواسحق ....  
 پناه بودی، قصص الانبیاء ، باهتمام حبیب‌بنمائی ، تهران ۱۳۴۰ (ص ۱۵۰) . مصریان  
 از فرزونی یهودیان ناخوش گشتند و فرعون بفرمود تا نوزادان پسر جهودان را بکشند .  
 یکی از زنان بنی اسرائیل پسری بجهان آورد و از ترس فرعون میخواست او را نابود  
 کند ، لیکن چنان خوش سیمایش یافت که دلش راه نداد او را از میان بردارد ، سه ماه  
 پنهانش داشت ، سرانجام بترسید و او را در تابوتی نثین نهاد و آنرا به قیر و زفت اندود  
 و در کنار نیزاد نهاد (لیکن بنا بر روایت‌های پسین‌تر او را بآب انداخت) . دختر فرعون  
 نوزاد گریان را دید ، دلش بسوخت و برایش دایه‌ای آورد و شیر داد و پروراند و موسی  
 نام نهاد ، زیرا گفت که او را از آب کشیدم (و بزبان عبری دموی آب است و دسی، درخت،  
 ابواسحق ، همان مأخذ ص ۱۵۱) . پس از آن موسی روزگاری ییابانگردی و چوپانی  
 می‌کرد ، تا سرانجام بزرگ قبیله خود شد و فرعون را شکست داد ، سفر خروج ،  
 باب اول و پس از آن .

۳۷- آورده‌اند که یکی از خدای بانوان سوریه ، برجوانی دل‌باخت و از وی دختری  
 آورده که او را از شرم در ییابان رها کرد . کبوتران بدهکده‌های آن سامان می‌رفتند و شیر  
 در نوکشان می‌کردند و می‌آوردند و به نوزاد میدادند . بدینگونه او را پروردند ، و چوپانی  
 سیماس *Simas* نام او را بدختری پذیرفت و سیرامیس خواند . این دختر بسیار زیبا شد  
 و سرانجام شاهبانوی آشور گشت و کارهای بزرگ بردست او رفت :

*Diodorus Siculus, II, 2-19.*

برای آگاهی‌های بیشتر در باره سیرامیس و شخصیت تاریخی او ن . ک . به : م . ا .  
 دیاکونوف ، تاریخ ماد ، ترجمه ک . کشاورز ، تهران (۱۳۴۵) ، ص ۲۱۲ و پس از  
 آن ، ص ۶۳۵ .

۳۸- درباره رمولوس و برادرش رموس داستانهای فراوان بر سر زبانها بوده است .  
 پانمانده در زیر صفحه ۶۱

پرسئوس *Perseus* (۳۹) و ادیپوس *Oedipus* (۴۰)، تلفوس *Telephus* (۴۱)،

بازمانده یادداشت ۳۸

بنابر روایت دیوکلِس *Diocles*، پادشاهی آمولیوس *Amulius* نام حق برادر خود را زیر پای گذاشت و چون ترسید که دونوزاد دختر برادرش مایه دردسراو گردند، بفرمود تا آنان را در رودی افکنند. لیکن سبدی که ایشان در آن بودند بکناره آمد، ماده گرگی آندو را شیر داد. آنگاه خوک چران شاه، پسران را دید و پیوروانید، تا اینکه بالا گرفتند و کین خود را از آمولیوس باز ستانند. بنابر روایتی دیگر، که در تاریخ ایتالیای پرمائیون *Pormathion* آمده بود، پادشاه ستمگری تارختیوس *Tarchetius* نام بوسیله خواب آگاه شد که دیوی بخانه اش خواهد آمد و چند روزی خواهد ماند. هم در آن زمان هاتفی گفته بود که دختر پادشاه از دیوی بار خواهد گرفت و پسر نیکبختی خواهد زاد که دلاور روزگار خواهد گشت. چون آن دیو آمد، پادشاه دخترش را فرمود تا او را بخود راه دهد، لیکن وی نپذیرفت و کنیزی را فرستاد. چندی که گذشت کنیزک دوبچه درشت زیبا بزاد و شاه، خشمگین از این رویداد، خدمتکاری را فرمود تا آندو را نابود کند. او هم آنان را در کنار رودخانه ای بها کرد. ماده گرگی در رسید دیوزادگان را شیر داد تا اینکه شبانی پسرهارا دید و پسندید و بخانه برد پیوروانید. چون کودکان بزرگ شدند، شهر آمدند و کین خود را از تارختیوس کشیدند: ن. ک. به:

*Plutarchus, Romulus, I ff.; Oxf. Cl. Dic., P. 780*

۳۹- در افسانه ها آمده است که آکریسیوس *Acrisius* برادر پادشاه آرگوس *Argus* را هاتفی همدار داد که نوه دختریش او را خواهد گشت، ووی از ترس، دختر را در سرایی برنجین نگهداشت. خدای خدایان زئوس، چون بارانی از زد بردختر فرود آمد و او را باردار ساخت. آکریسیوس دخترش را بانوزاد او، که پرسئوس *Perseus* نام گرفته بود، در صندوقی نهاد و برودی افکند. پادشاه کسور همسایه او را باز گرفت و پیوروانید. پرسئوس چون بزرگ شد کارهای درخانی کرد و آکریسیوس نیز بردست او نابود شد و تختش به پرسئوس رسید، نگاه کنید به: *Oxf. Cl. Dic., P. 667.* یادداشت ۴۰ و ۴۱ در زیر صفحه ۶۲

پلیاس Pelias و نلوس Nelus (۴۲) را دارای چنان سرگذشتی میدانستند .  
ما ایرانیان هم این افسانه را در سرگذشت فریدون (۴۳) ، کسی کواد

۴۰. گویند آپولو Apollo خدای آفتاب ، به لایوس Laius پادشاه تیبس Thebes همدار داده بود که پسرش رباینده جان او خواهد بود . بنابراین چون زنی اهوکاستا Iocasta پسری بزاد ، او را در دور دستها برسرراه گذاشت ، لیکن چوپان شاه کرینث Corinth او را برداشت و بکاخ برد . شاه نوزاد را بدید و پسندیدش و او را پرورید و ادیپوس نام نهاد . پس از روزگاری ادیپوس ناشناخته پیدر خود بازخورد و او را گفت و بجایش بر تخت نشست ، ن . ک . به : *Oxf. Cl. Dic., p. 618*

۴۱. در افسانه‌ها آورده‌اند که هراکلس Heracles پهلوان نامی یونانی ، او که Auge دخترشاهی آلیوس Aleos نام را باردار کرد و چون ازا این دو نوزادی در بتخانه آئنه Athena ، خدای بانوی دلاور و پاکدامن یونانی ، بجهان آمد ، آلیوس در خشم شد و کودک را برسرراه گذاشت و دختر را بفرمود تا فروختند . پادشاه موسیا Mysia او که را خرید و بهمسری در پذیرفت و نوزاد را هم ماده گوزنی شیرداد و چوپانی پرورد ، از اینروی او را تلفوس خواندند یعنی « از گوزن ماده شیر مکیده » . کودک بزرگ شد و کارهای پهلوانی کرد و پیادشاهی موسیا رسید ، ن . ک . به :

*Oxf. Cl. Dic., p. 881 f.*

۴۲. روایت کرده‌اند که پوزیدون Poseidon ، خدای دریاها ، با تیرو Tyro دختر خوبروگی همبستر شد و او را دارای دوپسر بنامهای پلیاس و نلوس کرد . تیرو ناچار دو نوزاد را برسرراه گذاشت ، لیکن ستوداری ایشان را یافت و پرورد . چون بزرگ شدند از راز زایش خود آگاه گشتند نزد مادر آمدند و او را از دست زن پدسرتمگرش نهائی بپسیدند . ن . ک . به :

*Oxf. Cl. Dic. p. 600.*

۴۳. در روزگار ضحاک بیدادگر ، آئین فرزانتگان نهان گشت ، و برای ایرانیان شور و ستم بسیار رفت . شبی ضحاک در خواب دید که سه جوان و الاتبار ناگهان پدید آمدند و او را گرفتند و بستند و بنواری بکوه دماوند بردند . یکی اذاخترشناسان و مؤبدان این

( کیقباد ) ( ۴۴ ) ، کیخسرو ( ۴۵ ) و داراب ( ۴۶ ) ، از پادشاهان کیانی ،

### پازمانده یادداشت ۴۳

خواب را گزارش چنان کرد که از تخم شاهان ایرانشهر پوری در جهان خواهد آمد که  
ترا بکنند و بیند ، . ضحاک بر خود پیچید و آرامش برفت و بکوشید تا آن شاهپور را  
بیابد و نابود کند . گماردگان او آتین نامی از تخم جمشید را بکشند . زن آتین با پسرش  
پسرغزاری رفت و کودک را رها کرد . گاوی بچه را ، که فر بدزن نام داشت ، پیرورد .  
سرانجام فریدون بالا گرفت و بر ضحاک بیرون آمد و بیاری مهتران ایران او را بشکست  
و بیست و بر تخت نشست ، فردوسی ، شاهنامه ، ج ۱ ( بروخیم ، ۱۳۱۳ ) ص ۳۴ تا ۳۶ .  
۴۴ - در بند ۲۴ از بخش ۲۱ بندهش آمده است : دکوات کودکی خرد بود که او را در

سندوقی نهادند و بر آب افکندند ، و این کودک از سرما می لرزید ، او زو ( زو ، از پادشاهان  
پشدادی ) او را دید و از آب بیرون کشید و به فرزندی پذیرفت و او را کوات نامید ، این  
پسر سرانجام بیاری بزرگان ایران بتاج و تخت ایران شهر رسید : کریستن سن ، کیانیان ،  
ترجمه ، ذ ، ص ۲۴ : شاهنامه ، ج ۱ ، ص ۲۹۰ و پس از آن .

۴۵ - سیاوش شاهزاده ستوده ایرانی ، در سرزمینی بیگانه ، دختر شاه افراسیاب را  
بزنی گرفت ، و کیخسرو زاده شد ، لیکن افراسیاب داماد خود را از ترس بر باد رفتن  
تختش بکشت ، دختر را ستم کرد و نوه اش را به شبانان داد . کودک را وزیر افراسیاب از  
خطر رهایی داد و پیرورد . ووی در سرزمین بیگانه و میان چوپانان ، آئین شاهی فرا  
گرفت . سرانجام او را بمبهن پدری بردند ، و تاج ایران شهر را بر تارکش نهادند ووی  
کین پدر را از افراسیاب باز جست : شاهنامه ، ج ۳ ، ص ۵۲۳ و پس از آن .

۴۶ - همای دختر بهمن کیانی نوزادش را در صندوقی نهاد و برود افکند . گازی آنرا  
بدید و کودک را پیرورد و او را داراب نام نهاد ( درست مانند داستان موسی ) . هنگامی  
که میان ایران و دشمنی جنگ در گرفته بود ، داراب چندان کارهای مردانه کرد که مادرش  
از او سردر آورد ، و آنگاه داراب ، پادشاه ایران شد : شاهنامه ، ج ۶ ، ص ۱۷۲۸  
و پس از آن .

وزال پهلوان سیستانی (۴۷) داریم .

بنا بر این میتوان نتیجه گرفت که ایرانیان این افسانه را با سرگذشت کوروش درهم آمیخته بودند و از زبان آنان به هرودوتوس رسید . از آنجا که هارپاگوس در دستگاه کوروش دارای نام و نشان شد ، خاندانش ظاهراً در آسیای کهن به فرمانروائی رسیدند ، دور نیست که یکن از دودمان وی این سرگذشت را برای هرودوتوس گفته باشد ، زیرا در این افسانه ، هارپاگوس مرد خردمند بیگناهی نمودار شده است و ایشتویکو فرمانروائی خود خواه ، چاره جوی ، زودخشم و ستمگرو ستمگندل (۴۸) .

اینکه گفتیم این داستانها را نمیتوان باور کرد نه تنها سن و سال کوروش بدلیل خارق العاده بودن آنها است بلکه بدلیلی است که تاکنون هیچکس بدان پی برده است ، و ما آن را در اینجا

۴۷. سام از پهلوانان بزرگ ایرانی ، در آرزوی داشتن پسری مسوخت ، ولی هنگامی که فرزند نرینه ای در خانه اش بجهان آمد ، موی او را سپید یافتند و بخیال آنکه وی جادو شده و نتیجه گناه است ، هر کوش گذاشتند تا درندگان پاره پاره اش کنند . مرغ افسانه ای سمرغ او را پرورید ، و بعد هاسام در خواب دید که زال بزرگ شده است . پس بکوه رفت و وی را باز آورد . زال بمخاطر آموزشها و پرهائی که سمرغ بدو داده بود ، نیروی غیبی به قوه جادوگران یافته ، و از نامودترین پهلوانان ، و بزرگ خاندان هاسامی سیستانیها شد ؛ شاهنامه ، ج ۱ ص ۱۳۱ و پس از آن .

48- Th. Nöldeke, *Aufsätze zur Persischen Geschichte*,  
S. 13 n. 14; Maspero, *op. cit.*, P. 596, n. 1.

و دیاکونوف ، همان مأخذ ، ص ۸۱۰ و پس از آن .

برای نخستین بار ارائه میدهیم . این دلیل با سن و سال کورش بستگی دارد : شاهنشاه نامبرده بهنگام گشودن بابل پسرش کمبوجیه را ، که ظاهراً در مقام سرداری سپاه بوده ، باخود بهمراه داشت ، و او را فرماندار بابل کرد (۴۹) . از اینجا برمیآید که کمبوجیه در آن هنگام دست کم ۲۰ سالی را داشته است (۵۰) . در آن زمان پدرش میبایست مرد جا افتاده‌ای بوده باشد . از سوی دیگر دینون *Dinon* گفته است (۵۱) که کورش چون به تخت نشست (یعنی به تخت شاهنشاهی ، در سال ۵۵۰) (۵۲) چهل ساله بود ؛ بنا بر این میتوانیم زایش کورش را در ۵۹۰ پ.م. بگیریم . در آن هنگام فرمانروای ماد ، هوخشتره بود (۵۳) نه ایشتویگو ، و این یکی چون بر تخت نشست ، کورش خود پنج ساله بود . از اینرو آشکار است که ایشتویگو نمیتوانست بهنگام ولیعهدی از داماد آینده خود نرسی داشته باشد ، و داستان خوابهای او ، و بدامادی گزیدن کمبوجیه تنها برای نرمخوئی اش و بلند پرواز نبودنش ، و سراسیر افسانه رها شدن کورش و پرورش وی ، بی بنیاد میشود . یعنی این افسانه ها را مادها و پارسیان ساخته اند تا زایش کورش را

۴۹- ن . ک . پائین تر ، فصل پانزدهم همین کتاب .

۵۰- پارسیان خدمت نظام را از بیست سالگی آغاز میکردند : Herodotus, I, 209.

51- Dinon, Fragment 8 in Jacoby's *FHG*, Bd. II, S. 90.

۵۲- چون نبونهئید، چنانکه خواهیم آورد ، بهنگام سخن از شورش کورش بر ایشتویگو ، پادشاه پارس را « جوان » میخواند ، نمیتوان سال زایش کورش را ۴۰ سال پیش از پادشاه شدنش بر پارس (یعنی ۴۰ سال پیش از ۵۵۹ پ.م.) گرفت ، زیرا در اینصورت وی در ۵۵۳ ( سالی که نبونهئید بدان اشاره کرده و در آن هنگام کورش را « جوان » خوانده ) ۴۷ ساله میشده است ، و کسی در این سن دیگر « جوان » نیست . پس ناچار باید زایش کورش را ۴۰ سال پیش از پیروزیش بر ماد و « شاهنشاه » شدنش ، یعنی سال ۵۹۰ (= ۵۵۰ + ۴۰) بگیریم .

۵۳- ن . ک . بالاتر ، ص ۲۳ همین کتاب .

معجزه آسا بنمایند و هرودتوس هم آنچه را که شنیده است صادقانه بجا بازگفته . داستان مهمانی ایشتوویگو با منش ایرانی ناسازگار است و ریشه یونانی دارد ، زیرا در داستانهای یونانی نمونه‌هایی از آن دیده میشود (۵۴) ، مانند افسانه تانتالوس Tantalus (۵۵) و آتریوس Atreus (۵۶) ، وهمانندی آن باداستانی که هرودتوس در باره سکاها و هوخشتره آورده است ، (۵۷) سخت آشکار

54- W. W. How and J. Wells, *A Commentary on Herodotus*, Oxford, i, 389.

۵۵- آورده اند که تانتالوس Tantalus پادشاه سی پیلوس Sipylos در نزدیک لودیبه از پشت زگوس خدای خدایان بود ، و در بزم خدایان راه داشت ، چون از خورش آنان به خورد ، جاودان گشت ، لیکن یکبار ، پسر خود پلپس Pelops را کشت و پخت و بر سرخوان خدایان نهاد تا بداند که آیا آنان میتوانند میان مزه گوشت آدمی و جانوران تفاوتی بیابند یا نه . یکی از ایزدان تکه ازشانه سرخ شده پلپس را خورد ، لیکن دیگران را از راه دانستند ، و خشمگین گشتند . پس جوان را دوباره زنده کردند و تانتالوس را به پادافره این تبهکاریش بمیان دریا پرتاب کردند . بنا بر افسانه‌ها وی تا چانه در آب گوارا فرو رفته است و مبهوه‌های گوناگون شاداب و دلپسند گرداگردش را فرا گرفته ، لیکن هر گاه چنگه فراز میکند همه چیز ناپدید میشود . او تا جاودان بدین درد گرفتار خواهد بود : *Oxf. Cl. Dic.*, p. 661 , 878 f.

۵۶- آتریوس پسر همان پلپس بود که در یادداشت ۵۵ از او یاد کردیم و بانی بستن Thyestes نامی دشمنی داشت ، پس به بهانه آشتی با وی ، او را با فرزندان شبهمانی فرا خواند . چون آمدند وی چند تن از آن کودکان را کشت و به خورد پدر داد . لیکن پسر نوزاد ثیستس را به دشتی برد و رها کرد . ماده بزی او را شهرداد و پیرورد . این کودک چون بزرگ شد ، بازگفت و کین پدر را از آتریوس بازجست ، نگاه کنید به : *Oxf. Cl. Dic.*, p. 10, 117.

۵۷- هوخشتر چند تن از آموزگاران کمانگیرسانی را بمزدوری گرفته بود تا از

پادمانده پادداشت ۵۷ در زیر صفحه ۶۷

است (۵۸).

بنابراین بکمان من خاندان هارپاگوس  
اینگونه داستانها را از یونانیان آسیای کوچک  
شنیده بودند، برای آنکه نشان دهند شورش  
هارپاگوس از روی داد و درستی بوده است،  
چنان داستانی را برای پسر وی و ایشنوبیگو

داستان  
بنیادگذاران  
خاندانهای شاهان

ساختند. و این روایت به هرودتوس رسید و او هم آن را در کتابش آورد.

در داستان هرودتوس چهار نکته اهمیت دارد:

- ۱- پادشاهی نافرجام که واپسین خاندان خودش است، با نخستین فرمانروای  
دوره نوبنی که پس از وی بر سر کار میآید، پیوند خونی و نژادی دارد.
- ۲- بنیادگذار خاندان نوین، بیرون از زادگاه پدری خود پرورده میشود.
- ۳- پرورش او نه بدست بزرگان کشورش و یا کسان خانوادهاش است، بلکه  
مردمی گمنام و زیردست او را بزرگ میکنند.
- ۴- این کودک چون بزرگ شد به فرشاهی دست میآید و آن را با تیغ و بازو  
از آن خود میکند. همین مایه‌های چهارگانه را در داستانهای فریدون،  
کی‌کواذ (قباد)، کیخسرو، ارشک یا اشک بنیادگذار خاندان گرامی

با نامند یادداشت ۵۷

هنر سواری و تاختیر گیری آنان بهره مند شود و گروهی از بزرگزادگان مادی را بدست  
آنان سپرده بود تا تاختیر کردن یاد گیرند. روزی وی بر سکاها خشمگین شد. آنان نیز  
یکی از مهرزادگان را کشتند و پختند و در میهمانی بعام خوردند و آنگاه به لودیبه گریختند:  
Herodotus, I, 73 f.

58- How and wells, *Loc. cit.*



اشکانی (۵۹) و در سرگذشت اردشیر بابکان، یکمین شاهنشاه ساسانی (۶۰)، مییابیم،  
گفتی که آن «لازمه تاریخ» پادشاهان «بنیادگذار» ایران بشمار میرفته است.

اکنون که «عیب» روایت هرودتوس را

همه گفتیم، «هنرش» را نیز بگوئیم: وی در

این داستان بیشتر از هر نویسنده دیگری به

«تاریخ» نزدیک است. همچنانکه وی

میگوید، پدربگورش، کمبوجیه، فرمانروای پارس بود، و دست نشانده مادها

بشمار میرفت (۶۱). خودگورش نیز فرمانبردار ایشتویکو بود (۶۲). رأی

هرودتوس در باره مادرگورش نیز درست است، زیرا گزنفن، جستینوس و دیودوروس

هم بر این گواهی داده‌اند. اینکه پادشاهی دختر خود را یکی از زیردستانش بزنی

بدهد، شیوه‌ای باستانی است و دلیلی نداریم که آن را در باره ایشتویکو

۵۹- آریانوس Arrianus در کتاب تاریخ اشکانیان، که گم شده است ولی

تکه‌هایی از آن در دست میباشد، در بند دوم آورده بود که: ارشک Arsaces و تیرداد

Tiridates دو پسر فریپت Phriapetes بودند که خود را از تخمه اردشیر دوم

هممانعی میدانستند، و چون یکی از آنان رفتاری ناشایست از فرمانده سلوکی پارانو

دید، این دو برادر بیاری پنج تن از گردنفران آن سامان براو شوریدند و پادشاهی

آزاد و نیرومند اشکانی را بنیاد ریختند، ن. ک. به:

R. N. Frye, "The Charisma of Kingship" *Iranica Antiqua*,  
VOL. IV (1964), pp. 40 ff.

۶۰- درباره اردشیر بابکان به فصل چهارم همین کتاب بنگرید.

۶۱- فصل یکم و دوم همین کتاب را بنگرید.

۶۲- این مطلب از نوشته نهونهد - تحت آفکار است.

بپذیریم (۶۳). از این گذشته نباید فراموش کرد که بسیاری از مادها سرسختانه پاداریوش بزرگ جنگیدند تا مردی از خودشان را به تخت بنشانند (۶۴)، لیکن همین مادها یکباره سر فرمان کوروش نهادند و پادشاه خود را گرفته بدو سپردند. این گواه آنست که مادها خود را از کوروش جدا نمیدانستند و او را بیگانه نمی‌شمردند. همچنین یادآور می‌شویم که در روزگار خود کوروش، هاتقان بتخانه‌های یونانی از نژاد پدر و مادر کوروش بنحوی آگاه بودند و میدانستند که وی پسر شاه پارس و شاه‌دخت ماد بوده است (۶۵). پایان داستان، پیوند بزرگان ماد با کوروش، جنگ یکم، که در آن مادها به کوروش پیوستند، و جنگ دوم، که در آن ایشیوی و سکر را گرفته به کوروش دادند، و رفتار کوروش با پدر بزرگش همه و همه «تاریخ» است و افسانه نیست و نشان می‌دهد که هرودتوس بهترین و درست‌ترین روایت‌ها را برگزیده است و سودمندترین آگاهیها را بما داده است، زیرا چنانکه خواهیم آورد (۶۶) نبونه‌ئید Nebu Naid پادشاه بابل، که هم رزم و همزمان کوروش بود، نیز این رویدادها را، درست مانند هرودتوس، آورده است. بنا بر این کسی که کوروش را آفرین می‌کند، ناچار است بر هرودتوس، که این شاهنشاه بزرگ را بما شناسانیده است و مایه آفرین جهانیان بر او گشته، درود بفرستد.

63- G. G. Cameron, *Early History of Iran*, Chicago (1935), P. 224 n. 33; How and Well, *op. cit.*, p. 383.

۶۴- برای این زدو خورد ها نگاه کنید به: یونگه، داریوش یکم، ص ۵۸ و پس از آن، که در آنجا مطالب تاریخی با استادی بسیار از روی سنگ نبشته بنستان باسازی و تنظیم شده است.

65- Herodotus, I, 91.

۶۶- فصلهای ششم و هفتم همین کتاب را بنگرید.

## فصل چهارم

## روایت کتزیاس درباره کورش و بررسی آن

کتزیاس نویسنده دروغپرداز و یاوه سرای یونانی هم  
**روایت کتزیاس** در مورد کورش و روی کار آمدن او ، روایتی آورده بود که  
 همه آن بدست ما نرسیده است و تنها از روی نوشته‌های  
 فوتیوس Photius و چندتن از تاریخ نویسان پسین تر ، بویژه نیکلائوس دمشقی (۱)  
 از آن آگاهی داریم . چنان مینماید که نیکلائوس پیشگفتار کوتاهی بر اصل روایت  
 کتزیاس افزوده است که باین سخن آغاز میشود «نویسنده گوید که در آسیا... الخ» ،  
 و این پیشگفتار برای آن آورده شده است که زمینه داستان برای خواننده روشن  
 شود . من نوشته نیکلائوس را ، که کامل مانده است ، در اینجا میآورم ، هر جا که  
 کوتاه کردنش زبانی به اصل روایت نرساند ، فشرده تر و پیراسته ترش میکنم ، و هر جا  
 که نویسندگان پسین تر اشاره‌ای کرده‌اند که پیداست از روی نوشته کتزیاس گرفته‌اند ،  
 آن را باز خواهیم نمود .

نوشته فوتیوس در بنیاد مانند روایت نیکلائوس است (زیرا هر دو يك سرچشمه  
 داشته‌اند) ، لیکن فوتیوس روایت کتزیاس را بسیار فشرده و کوتاه کرده است . اینك  
 آنچه را که نیکلائوس بازگفته است :

۱- برای تفصیل بیشتر ن . ک . به :

J. Glimor, *The Persika of Ktesias*, London (1888), P. 111;

بازمانده در نهمین صفحه ۷۱

(نویسنده گوید که) در آسیا استواکس (۲) پس از مرگ  
**آغاز کار کوروش** بدر بر تخت نشست. آورده اند که این فرمانروا پس از  
 ارباکیس (۳) از همه [شاهان ماد] گردتر بود. در روزگار  
 پادشاهی وی جنبشی بزرگ روی داد که بر اثر آن پادشاهی از چنگ مادها بیرون  
 رفت و پیارسیان رسید، و داستان آن بدینگونه است: در میان مادها آئینی  
 بود که هرگاه بیچاره‌ای نزد توانگری میرفت و خوراک و جامه درخواست  
 میکرد، میبایست خود را از بندگان او بداند، اگر آن توانگر ازدادن خوراک  
 و پوشاک دریغ میکرد، نیازمند میتوانست نزد دیگری رود. باری کوروش، که  
 جوانی از قبیلهٔ مردها Mardians (۴) بود، نزد یکی از خدمتگاران شاه، که  
 سرپرستی رفنگران کاخ را داشت، رفت. این کوروش پسر آندانیس (۵) نامی بود  
 که از بی‌نواهی راهزنی میکرد، و زنتش - که مادر کوروش بود و ارگسته Argoste (۶)

بازمانده یادداشت ۱

A. Bauer, *Die Kyros Saga und Verwandte*, Wien (1882), S. 3 f.  
 لارنس گوید شاید نوشتهٔ نیکلائوس از تاریخ گمشدهٔ گزانشوس لودیایی -  
 Xanthus of Lydia مرچشمه گرفته باشد:

A. W. Lawrence, *Herodotus, Rawlinson's Translation Revised  
 and Annotated*, Cambridge (1935), 76 f.

متن یونانی روایت نیکلائوس در مورد آغاز کار کوروش را چارلز ج. اگدن به انگلیسی  
 ترجمه کرده است:

Charles J. Ogden, «The Rites of Cyrus the Great according  
 to Nicolaus of Damascus,» in *Dastur Hoshang Memorial  
 Volume*, Bombay (1918), PP. 465-481.

گزارش ما بر ترجمهٔ اگدن مبتنی است.

یادداشت‌های ۲ تا ۶ در زیر صفحه ۷۲

نام داشت - از راه بُزجرائی نان میخورد (۷) . کوروش خود را بدان پیشکار شاه سپرد تا از او دستگیری کند . او را به رفتگری گمازیدند ، و پس از چندی سرایدار گفت . رفته رفته دارای جامه‌های پاکیزه تری شد ، و پیشکار او را از گروه رفتگران بیرون کاخ بمیان آنان که سرای ویژه پادشاه را پاک میکردند ، فرستاد ، و بزرگ اینان را سپرد تا از کوروش سرپرستی کند . سالار رفتگران مردی بسیار سختگیر بود و گاهی کوروش را تازیانه میزد . بنابراین وی بمشعل دار شاه پناهنده شد .

۲- از نوشته فوتیوس برمیآید که کتزیاس نام واپسین پادشاه ماد را استی برس *Astibares* نوشته بود ، چنین مینماید که نیکلاوس این شکل را درست ندانسته است و آسنواگس را ، که هرودتوس و دیگران یاد کرده اند ، بهتر و درست تر یافته و برگزیده است .  
۳- بنا بر افسانه کتزیاس ، ارباکیس نام نخستین پادشاه ماد بود . درباره او ن . ک . به پادداشت ۱۶ - از همین فصل .

۴- مردها از قبیله‌های چادر نشین پارسی بودند که در نزدیکیهای پارسه شهر (تخت جمشید) و در دامنه کوههای باختری پارس میزیستند ، ن . ک . به پائین تر ، فصل ششم همین کتاب .  
۵- آتراداتیس ریخت یونانی دو واژه ایرانی اثر (فارسی : آذر) و داته (فارسی : داده ، مخلوق) میباشد که بر رویهم نامی ترکیبی بمعنی آذر داد ، میسازند . بنا بر نوشته استرابو ( *Strobo, Ceography, VX, 3 : 6* ) خود کوروش اگر آتراداتیس *Agradates* نام داشت ، و اگر آتراداتیس بیگمان تعریفی از آتراداتیس میباشد .

۶- شاید این نام با ارتسنس *Artostes* یکی باشد ( *F. Justi, Iranische Namenbuch, Marburg (1895), S. 22* ).

ارتسنس یکی از پسران داریوش دوم و همزمان با کتزیاس بود : *Persica, 49*

۷- کوروش خود در پاره تبار و نژادش در استوانه معروف خویش میگوید : « من کوروشم . . . . . پسر کمبوجیه شاه بزرگ ، شاه انشان ، نوه کوروش ، شاه بزرگ ، شاه انشان ، از بهت چش پیش ، شاه بزرگ ، شاه انشان ، از تخمه‌ای که همواره فرمانروایی داشته است . » این سخنان گفتار کتزیاس در مورد پدر و مادر کوروش را رد میکند .

این مرد باوی مهربانی کرد و او را یکی از مشعل داران ساخت . کورش در این پایگاه نیز بنحوی پیشرفت . سپس او را بزریر فرمان ارتم بر (۸) که « می بُد » ، یعنی بزرگ جام داران ، شاه بود و بدست خود بدو باده می پیمود ، فرستادند . وی با کورش رفتاری سخت نیکو داشت و کار پر کردن جامهای دوستانی را که همخوان شاه بودند ، بدو سپرد .

چندی پس از آن ، روزی ارتم بر چشم بر کورش دوخته  
**ارتم بر و کورش** بود ، که با استادی و هوشیاری کار میکرد و جام می را بشیوه‌ای هنرمندانه و دلپذیر و باشکوه بنوشندگان میداد . پادشاه از ارتم بر ، که تردستی کورش او را بشگفت انداخته بود (۹) ، پرسید : « این جوان از کجا آمده است ؟ » ارتم بر چنین پاسخ داد : « خداوندگارا ! وی از بندگان است ، از مردم پارس ، و از قبیله مَردها ، و بمن پناه آورده است تا از وی نگهداری کنم » . ارتم بر مرد سالخورده‌ای بود ، و هنگامی رسید که تب بجانش افتاد و بیمارش کرد . پس از شاه درخواست که او را دستوری دهد تا بخانه‌اش رود ، باشد که بهبودی یابد ، و کورش را بوی نشان داد و گفت : « اگر خداوندگار او را درخور جام داری بیند ، من که خواجه درگاهم ، بفرزندی خواهش پذیرفت » . آستواگس بدین رأی همداستان شد . ارتم بر پس از آنکه کورش را سفارشی چند کرد و چون پدری مهربانی نمود ، از بارگاه بسرای خود رفت . بدینگونه بود که کورش به ایستادن در کنار تخت شاه سرافراز گشت . لیکن ارتم بر از بیماری جان

۸- ارتم بر بنا بر نوشته هرودوتوس یکی از بزرگان ماد بود که پسرش با کورش گوشمالی داد ، بالاتر ص ۵۱ را ببینید .

۹- این تردستی را گزنفن هم یاد کرده : *Cyropaedia*, 3 ; 8 f. یا گزنفن این مطلب را از نوشته کتزیاس برداشته است . و یا چنانکه بلاور Bauer گوید ،  
 نیکلاوس این تکه را از کتاب گزنفن آورده است : *Bauer, op. cit., S. 31.*

پدر ببرد و پس از پذیرفتن کورش بفرزندی، درگذشت. آستواگس بی درنگ همه دارائی ارنم بررا به کورش بخشید و او را نوید چیزهای نیکوی فراوان داد. چنانکه کورش بسیار توانا شد و آوازه اش در همه جا پیرا کند (۱۰).

آستواگس دختر زیبای دلاوری داشت (۱۱) که او را

**مادر کورش** بزنی به اسپی تاماس Spitamas (۱۲) مادی داده بود و همه

خاک ماد را جهیز او کرده . . . . . کورش پدرش آترادانیس

و مادرش ارگسته را از سرزمین «مردها» نزد خود فرا خواند، و ایشان بسوی وی، که پایگاهی بلند یافته بود، آمدند. مادرش خوابی را که بگاہ بارداریش، در آن هنگام که بزچرانی میکرد، در پرستشگاهی دیده بود، چنین بازگفت: «ای کورش! خواب دیدم چندان پیشاب از من برفت که چون رودی بزرگ براه افتاده سراسر

۱۰- دینون نوشته بود که کار در باری کورش با پذیرفته شدنش در میان ۳۰۰ تن از «افزادبران» شاه ماد، که همواره بهنگام بار دادن وی بهمراهش میرفتند، آغازگفت ولی بزودی برتری یافت و به پایگاهی بلند رسید، ن. ک. به:

Dinon, Frag. 7 in *FHG*, II, S. 90, 91.

۱۱- نام دختر ایشتوویگو بنا بر روایت کتزیاس آموتیس بوده است که سرانجام کورش او را بزنی گرفت و کمبوجیه را از او داشت. این گفته سراسری بنیاد است زیرا کمبوجیه، که در ۵۴۰ سپهبد بود و در ۵۳۹ به فرمانروائی بابل گماشته شد، میبایست سالها پیش از ۵۵۰ (سال برافقاندن مادها و زناشوئی کورش با آموتیس بنا پگفته کتزیاس) بجهان آمده باشد. از این گذشته، کورش و خاندان او را هرودتوس بیشتر از هر نویسنده دیگری میشناخته است. وی میگوید که زن کورش و مادر کمبوجیه، دختر یکی از شاهزادگان محاسنی بود: Herodotus, II, 1; III. 1 f. کتزیاس این نام آموتیس را از روی نام آن شاهدخت مادی که زن بخت نسرشد (بالا ترص ۲۵ را ببینید) ساخته است.

۱۲- اسپی تاماس همان نام اوستایی اسپینه مه می باشد که در سپید تخمه، سپید نژاد،

معنی میدهد.

آسیا را آب فرا گرفت و بدریا رسید . پدر کوروش چون این بشنید ، فرزند را گفت که گزارش این خواب را از کلدانیان بابل باز باید پرسید . کوروش داناترین ایشان را بخواند و آنچه رفته بود باوی در میان گذارد . کلدانی جواب داد : این نشان نیکبختی و بزرگی خواهد بود و کوروش را برترین مرد آسیا خواهد کرد . لیکن باید که این راز پوشیده ماند و بگوش آستواگس نرسد ، وگرنه او تورا ، و مرا که گزارنده خوابم ، بسخت‌ترین رنجها خواهد کشت . از اینرو همه سوگند خوردند که راز گزارش آن خواب را بهیچکس باز نگویند (۱۳) . پس از آن بر نیرومندی کوروش افزوده شد ، تا آنجا که توانست پدرش را فرماندار پارس کند و مادرش را بانوی بانوان آن سرزمین .

در آن هنگام کادوسیان Cadussians (۱۴) ،

بالا گرفتار کوروش با پادشاه ماد در جنگ بودند . سردار آنان ، که

اونافرئیس Onaphernes (۱۵) (ونه‌فرنه = فرهمند)

نامیده میشد ، نهانی دل با دشمن داشت . این مرد پیکی بنزد شاه گسیل کرد و درخواست تا مردی استوار پیمان نزد وی فرستد تا با او بدشمنی با کادوسیان کنکاش کند و پیمان بندد . آستواگس کوروش را روانه کرد و دستور داد که پس از انجام کار ، چهل روزه بهمدان بازگردد . کلدانی خوابگزار نیز کوروش را بر این رهسپاری دلگرم کرد و برانگیخت . کوروش ، که منشی آزاده و بسیار بلند پرواز

۱۳- کنزیاس بیگمان این خواب و گزارش آنرا از روی نوشته هرودوتوس ساخته ،

است . لیکن در آنجا بیننده خواب ایشتوویگواست نه مادر کوروش .

۱۴- کادوسیان قبیله‌ای بودند جنگاور که در کناره‌های دریای مازندران میزیستند .

Diodorus Siculus, II, 33 : 6.

ن . ک . په :

۱۵- این نام در پارسی باستان میبایست \* ونه‌فرنه Vanafarna \* بوده باشد

Justi, *op. cit.*, S. 233.

یعنی « فرهمند ، فریاب » :



داشت و می‌پنداشت که وی باید بیاری خندا پاریسیان را بر ستاخیز و ادا دارد و آستواگس را بر اندازد ، بدان کلدانی دل گرم میداشت و او را داننده رازها و خواسته‌های آسمان می‌انگاشت . این بود که هر دو یکدیگر را دل گرمی میدادند . کلدانی همواره میگفت که سر نوشت کورش را برای آن آفریده است تا پادشاهی از مادها بستاند ، و میگفت که بهترین داور و داننده این راز سر نوشت ، خود وی میباشد . کورش هم پیمان میکرد که اگر روزی این نویدها راست از کار در آید و پادشاهی بچنگش افتد ، کلدانی را بهترین پادشها خواهد بخشید . او این را نیز بیاد داشت که چگونه در پارینه ارباکیس (۱۶) سردار سرداناپالس Sardanapalos ، دست

۱۶- بنا بر نوشته کتزیاس در تاریخ آشور که دیودوروس ( Diodorus )

( Siculus, II, 23 ; 8) خلاصه آنرا آورده است، ارباکیس از گردنفرانان هوشیارماد بود و فرمانده نگهبانان مادی سرداناپالس پادشاه آشور بهمدار میگفت ، لیکن چون میدید سرورش همواره به تن پروری و باده خواری و خوشگذرانی سرگرم دارد و مانند زنان روی خود را مباداید و جامه زنان میپوشد و پشم میرسد ، با بلزوس Belesys سردار بابلیان ، که از پیغمگویی و اخترشناسی سر رشته داشت ، دوست شد و کنکش کردند تا سرداناپالس را از میان بردارند . روزی بابلی پیش بین سردارمادی را گفت که سر نوشت هنگامی را فرا خواهد آورد که تو فرمانروایی همه کشورهای سرداناپالس را در جنگ داشته باشی . ارباکیس بسی شادمان شد و بابلی را نوید داد که هر گاه چنان شود ، بابل را بدو واگذارد . این بود که سپهدار مادی و اخترشناس بابلی مادها و تازیان و بابلیان را به خوردن پرانگهختند ، لیکن با آنکه این هم پیمانان سخت و دلیرانه کوشیدند ، نتوانستند بر سرداناپالس ، که ناگهان منشی زنان را رها کرد و خوی دلاوران و شمعبر زنان را پدیدار ساخت ، چیره شوند . پادشاه آشور در سه جنگ بر دشمنانش پیروز شد و ارباکیس زخم برداشت ، لیکن سرانجام باختریان جنگی را به مزدوری گرفت و پادشاه آشور را بدون لیبوا براند . محاصره لیبوا پدیدار گشت ، اما پس از رویدادهای خونین

اورا از پادشاهی کوتاه کرد و خود تاجدار شد ، و چنین می اندیشید : « مادهائی که ارباکیس را یاری دادند ، از پارسیان دلاورتر نیستند ، و ارباکیس هم از من زیرکتر بود . دانم که سر نوشت و بخت مرا با انجام همان کاری میخواند ، که ارباکیس کرد . »

#### بازمانده یادداشت ۱۶

بسیار ، سیل باروی شهر را ویران کرد و سرداناپالی چون امید رهایی ندید ، نخواست که بدست دشمنان افتد . این بود که خرمنی از هیزم در کاخ خود درست کرد ، زروسیم و جامه های گرانبهایش را بر آن نهاد و خود با تنی چند از نزدیکانش در میان خرمن سوزان هیزم رفت و بسوخت . آنگاه ارباکیس جانشین وی شد و بلزوس را فرمانروایی بابل داد ... پس از وی پادشاهان ماد همه از خاندان ارباکیس بودند . و اسپین آنان استی برس بود که بدست کورش بر افتاد .

مایه تاریخی بخش دوم این داستان ، پیمان هووخشر شاهنشاه ماد و نبوپلر بابلی و جنگهایشان با پادشاه آشورسین - شار ایشکون Sin-Shar-ishkun است ، که بنا بر نوشته آیدینوس Abydenus سرکوس Saracus نام داشته : Abydenus, Frag. 7 in *FHG*, Bd. II, 282 f. و بسنجید با ص ۲۵ همین کتاب .

کتزیاس هووخشر را ارباکیس و نبوپلر را بلزوس و سین - شار - ایشکون را سرداناپالی کرده است : نگاه کنید به : G. Rawlinson, *Translation of Herodotus*, Vol. I . p. 399; G. Maspero, *The Passing of the Empires*, London (1900), 483 f.

نخستین بخش این داستان سراسر پوچ است . کتزیاس برای هردو بنیاد گذار شاهنشاهی ماد و پارس يك افسانه ساخته است . باید دانست که استنادار ماد در زمان کتزیاس ارباکیس نام داشت ، (Xenophon, *Anabasis* I, 7 : 12; VII, 8 : 25) ، بلزوس نامی هم در سده پنجم پیش از میلاد فرماندار سوریه بود (Ibid., I, 4 : 10) . کتزیاس نام این دو مرد را ، که کمابیش همزمان با وی بوده اند ، برای قهرمانان داستان خود برگزیده است ، ن . ک . به : م . ا . دیاکونوف . تاریخ ماد ، ترجمه . ک . کهاورد ، تهران ۱۳۴۵ ، ص ۳۱ .

هنگامیکه کورش در این اندیشه‌ها پای بمرز کادوسیان گذاشت ، به کودکشی که بر تن پناه تازیانه داشت باز خورد و دیدن او را بفال گرفته ، گزارشش را از کلدانی پیرسید . وی از کورش خواست تا از آن مرد پیرسدکیست و از کدامین سرزمین است ؟ کودکش در پاسخ گفت که پارسی است و هی بریس Hoibares (۱۷) نام دارد . کورش بسی شادمان شد زیرا که هی بریس در پارسی بمعنی « آورنده خوبی ، خجسته » میباشد . کلدانی هم باو گفت که نشانه‌های دیگر نیز فرخنده است ، زیرا آن مرد از پارس می‌آید و هم میهن کورش است ، و کود اسپ یکشد که خود مایه نیرومندی و افزایش میشود ، و این نیرومندی با نام کورش هم بستگی دارد (۱۸) . کورش بیدرنگ مرد پارسی را با خود همراه کرد و از وی درخواست که همواره در خدمتش بماند . هی بریس نیز پذیرفت (۱۹) .

۱۷- اصل این نام در پارسی باستان **Vahubara** « و هو بر بار » بوده است یعنی خجسته ،

خوبی آور .

۱۸- در زبان یونانی واژه کورس « نیرو » ، معنی میدهد چون کورش هم در آن زبان « کورس » نوشته می‌شود نویسنده با این دو واژه بازی کرده است . پیداست که خواب‌گرد بابلی از این مطلب مربوط به زبان یونانی هیچ روی آگاهی نداشت ، و خود کنزیهاس افسانه‌اش را رنگه و بوفن زده است .

۱۹- کنزیهاس این و هو بر را از دوی نوشته هرودوتوس برداشته است . بنا بر گفته هرودوتوس هی بریس مهر زندگ داریوش بود که زپر کپش مایه سپهر تاج شاهنشاهی به داریوش گفت . این افسانه را در Herodotus, III. 85 ff. بخوانید . جستینوس Justinus ( از دوی نوشته تروگوس پیپوس ) این نام را سی بریس Soebaris نوشته است که درست نیست . دیاکونوف ( همان مأخذ ص ۵۱۵ ) میگوید نام این مرد بصورت گوبارو Gubaru در نوشته بابلی استوانه کورش آمده است . دلو را با گوبارو مرد کوروش یکی می‌ماند . و گمان میکند که آمدن نام گوبارو ، یعنی پانمانده در هر صفحه ۷۹

پس از آن کورش به نزد ونه فرنه کادوسی رفت ، و با وی  
**اندیشه‌های کوروش** پیمان بست و بماد بازگشت . وی هی بریس را بسیار گرامی  
 شمرد و او را يك اسب و يك شغل پارسی و گروهی خدمتکار  
 ارزانی کرد و همواره اش نزد خود نگه میداشت چون هم رأی او را خردمندانه  
 مییافت و هم کلدانی کورش را بهمدیش برمی انگیخت ، بنا بر این اندکی نرفت که  
 وی را اندرزبند خود کرد . یکروز کورش دلتنگی خود را از سروری مادها  
 بر پارسیان با هی بریس در میان گذاشت و افزود که این پیداد است ، زیرا پارسیان  
 در دلیری از مادها کمتر نیستند . هی بریس با او همدستان شد و برانگیختش تا  
 با کادوسیان - که دوستدار پارسیان و بدخواه مادها بودند - دست یکی کند ، و پارسیان  
 را - که شماره شان به ۴۰۰/۰۰۰ میرسید (۲۰) ساز جنگ دهد و بمیدان آورده با  
 استواگس جنگ کند . هی بریس استدلال میکرد که مادها در پارس کوهستانی  
 کاری از پیش نمیتوانند برد ، و مردم نیز کورش را دوست میدارند و از وی فرمان  
 میبرند . کورش که او را چنین پردل و تنخشای یافت ، آرزوی خود را که پیادشاهی  
 رسیدن بود ، بدو بازگفت . هی بریس وی را آفرین کرد و گفت که بهترین راه

#### بازمانده یادداشت ۱۹

هی بادیس ، در آن نوشته ، ثابت میکند که کنزیاس ائمنایع پارسی کهنی بهره وری داشته  
 است . لیکن هی بادیس بهیچ روی با گوبارو یکی نیست ، و از سوی دیگر یکی بودن  
 هی بادیس مذکور در تاریخ هرودتوس ، که مهتر داریوش بود ، با هی بادیس افسانه  
 کنزیاس آشکاراست و نیازمند استدلال نیست . بنا بر این عقیده دیاکونوف درست نمی نماید  
 و تاب انتقاد ندارد ، بنجید با پائین تر ، فصل دوازدهم همین کتاب .

۲۰- توجه کنید که این شماره جنگاوران پارس را میسراند نه توده مردم آن سلمان  
 را ، چنانکه پائین تر آمده است ، کورش ۳۰۰/۰۰۰ پیاده و ۵۰۰۰۰ سوار از پارس گرد  
 آورد . همه این شمارهها افسانه‌ای و گزافه است .

آست که پیکی نزد پدرش گسیل کند تا پاریسیان را به بهانه کمک به آستواگس در جنگ با کادوسیان ، برای روز نبرد آماده سازد ، و خود نیز از شاه دستوری گیرد که برای چندی به پارس برود و بهانه آورد که میخواهد به میهنش رود تا هم در آنجا برای تندرستی پادشاه قربانی کند و هم پدر بیمارش را ببیند . کورش از این راهنمایی زیرکانه خرسند شد ، و راز خوابی را که مادرش دیده بود ، و گزارش مرد کلدانی و اندرزهای او را ، همه با هی بریس در میان گذاشت . اندرزگر پارسی وی را سخت بترسانید ، و گفت که بهتر است کلدانی خوابگزار را سر به نیست کنی یا سخت بیانی ، مبادا که رازت را بر شاه ماد فاش سازد . کورش کشتن کلدانی را زشت و ننگین شمرد و سخن هی بریس را نپذیرفت ، لیکن هر دوی آنان را بهمدی گرفت و همواره با آنان بود . هی بریس از ترس اینکه کلدانی راز خواب را فاش کند (۲۱) دامی برای او بگسترد و به بهانه آنکه میخواهد بشیوه پاریسیان ، در شب برای ماه قربانی کند ، با گروهی از خدمتگزاران فدیه و باده و قالیچه و هر آنچه در بایست بود برگرفت و به چادر خود رفت و در زیر آن چاهی زرف بکند ، آنگاه کلدانی خوابگزار را بمیهمانی فرا خواند و مست کرد و در چاه افکند . چون کورش از این راز آگاه شد ، سخت بشورید و از خشم هی بریس را چندی نزد خود راه نداد . لیکن چون کار او را برای پوشیده ماندن آن راز مهم دید ، بر او پیشود و دوباره او را به اندرزبندی خود پذیرفت . هی بریس بزنی کلدانی گفت که شوهرش را راهزنان کشته اند ، و او بدست خویش بخاکش سپرده است .

پس از آن کورش بر راهنمایی اندرزبندش ، از شاه دستوری

**فراز کورش** گرفت که برای انجام قربانی و دیدار پدر پارس رود ، و پنج ماهه بازگردد . در روز رهسپاری کورش بسوی پارس ، زن

کلدانی خوابگزار، که پس از سر به نیست شدن شوهرش با برادر او زناشوئی کرده بود و داستان خواب را میدانست، از اندیشه‌های کورش بوبرد و آن راز را بشوهرتازماش بازگفت. این مرد هم آنچه را که شنود نزد آستواگس فاش کرد (۲۲) و اندرزش داد که کورش را در بازگشتش از پارس نابود کند. پادشاه ماد این رأی را پذیرفت. وی در آن شب به باده نوشیدن نشست و کنیزان رقاص و عود زن و سراینده‌اش با او بودند. یکی از خوانندگان ماهروی سرودی چنین سرداد:

« شیری که گرازی را بچنگ داشت ،

رهاش کرد تا بکنام خود شود ،

— به جائیکه بر نیرویش بیافزاید و کار را بر شیر دشوار کند

و سرانجام هم ، اگر چه هم زور شیر نباشد ،

او را از پای درآورد . »

این سخنان در آستواگس سخت کارگرافتاد و اندیشید که کورش همان گراز رها شده است ، این بود که شتابان ۳۰۰ سوار چابک را فرمود که در پی کورش روند و وی را بازگردانند و هر گاه پایداری کرد سرش را از تن بردارند و بیاورند (۲۳).

۲۲- « به پیش زنان راز هر گزمگوی  
چو گوئی به فردا بیایی بگوی ،  
« فردوسی ،

۲۳- دینون گوید نامبردارترین دامشکرو سرودخوان درباری که انگارس Angaris

نام داشت ، پس خواندن سرودهای بزمی ، در پایان چنین خواند :

« درنده‌ای بزرگه ، هراس انگیز تر از گرازی وحشی

در بیخه‌ها رها گفته ؛

اگر در آن نزدیکی یکه تاز و نیرومند شود ،

بزودی گروه فراوانی را باسانی خواهد دید . »

هنگامیکه اهنوویکو پرسید آن چگونه جانوری تواند بود ؟ دامشکر پاسخ داد :  
بازمانده در زیر صفحه ۸۲

سواران سردر دنبال کورش نهادند و بزودی به وی رسیدند و فرمان آستواگس را بوی بازگفتند. کورش پاسخ داد که فرما بردار است و باز خواهد گشت، ولی آنان را به بهانه اینکه شب فرا رسیده است بمیهمانی فرا خواند، گوسفندانی را که بشیوه پارسیان قربانی کرده، بریان ساخت و بدانان خورائید و باده فراوانشان پیمود تا همه مست و از خود بیخود شدند. وی بیشاپیش نیکی نزد پدرش گسیل کرده بود که ۱۰۰۰ سوار و ۵۰۰ پیاده بشهری که در سر راه او پیارس بود و هوربه (Hyrbe) (۲۴) نام داشت بفرستد و بهانه اش آن باشد که شاه ماد، پارسیان را برای جنگ بادشمن فرا میخواند. کورش پس از آنکه بدانگونه سواران را دست بسر کرد، براسب نشست و بشهر هوربه آمد و همه سپاه پارسی را برای رزم آماده ساخت. هنگامیکه مهردای آنروز مادها بهوش آمدند و در دنبال وی بدان شهر رسیدند، کورش خود و بکمک سه تن پارسی ۲۵۰ تن از آنان را بکشت (۲۵)، و برای نخستین بار فلاوریش را بمردم باز نمود. پس از آن پیروزمندان پیارس رفت و باکمک پدرش

بازمانده یادداشت ۲۳

د کورش پارسی، این بدگمانی مایه آن شد که ایستوویکو بدنبال کورش بفرستد. لیکن وی کاری از پیش نبرد و کورش پیارس گریخت:

Dion, Fragment 8 in Muller-Diodot, *FHG*, Bd. II. S. 90,91.

در وداها Vedas از يك گروه خواننده بنام انگیر Angira نام برده شده است

و ویندیشمن - (Fr. Windischmann, *Zoroastrische Studien* Berlin, -

(S. 277) 1863) انگیر را با انگارس یکی میداند. دور نیست که خوانندگان درباری

بنامی مانند انگیر Angara ملقب میشدند (۱)

۲۴. از شهر هوربه در جای دیگر نمانی نمانم. هر تفسیر آنرا باده بید، در ۳۶

کیلومتری شمال پاسارگاد، برابر میداند:

E. Herzfeld, "Pasargadae" in *Klio*, Bd. VIII, S. 28.

۲۵. پس ۱۰۰۰ سوار و ۵۰۰ پیاده کورش بپاکر ماندند ۱۱۲

۳۰۰/۰۰۰ پیاده و ۵۰۰۰ سوار و ۱۰۰ گردونه جنگی داس دار فراهم آورد و برای جنگ آماده شد .

از آن سو چون آستواگس از رفته‌ها

جنگهای ایشتوویگو و پارسیان آگاه شد با ۱/۰۰۰/۰۰۰ پیاده و ۲۰۰/۰۰۰

سوار و ۳۰۰ گردونه جنگی داس دار ،

جنگ را به پارس کشانید و در رزمی که در کناره کوههای بلند شهر پاسارگاد

Pasargadae با پارسیان کرد ، آنان را با همه کوشش و دلیری می بریس

و کورش و اترداتیس ، درهم شکست . در زد و خورد خونین دوم ، پد کورش گرفتار

آمد و از زخم فراوان بمرد . آستواگس بزرگواری نمود و براو ببخشود و بفرمود

تاشاهانه بخاکش سپارند . کورش بسوی شهر پاسارگاد گریخت و می بریس هم که

تنگه های دشوار گذر را گرفته بود ، نتوانست در برابر زرنگی و هوشیاری

فرماندهی چون آستواگس تاب آورد و ناچار به گریز شد . مادها سردردنبال

پارسیان نهادند و جنگ سوم در گرفت و کار بسود مادها میچرخید . در این میان

کورش بنخانه ای رسید که کودکی در آن سپری شده بود (۲۶) . پس برای قربانی

کردن ، آتشی از چوب درخت سرو و درخت غار بر افروخت ، و آرد گندم نیاز ایزدان

کرد . بی درنگ آندخشی در سوی خاوری آسمان درخشید و تند بفرید و پرندگان

بیکوفال راه پاسارگاد را بدو نمودند (۲۷) .

پارسیان زنان و بچگان خود را بر فراز کوهها نگهداشته بودند و خود در

۲۶- ولی خود کتزیاس پیش از این گفته بود که کورش از قوم مردها بود ، و مردها

چنانکه خواهیم دید قومی چادر نشین بودند ، و پند و مادر بینوا و چادر نشین کورش چگونه

میتوانستند خانه ای داشته باشند تا کودکی کورش در آن گذشته شده باشد ؟ این تناقض در

سخن کتزیاس بی بنیادی گفتار او را آشکار میکند .

۲۷- همه این فال زدن ها و دود کردنها اذکارهای یونانیان بود نه پارسیان .



دامان کوه مرده میجنگیدند. آستواکس گروهی از یارانش را گفت که هرگاه سربازی از مادها بدشمن پشت کرد، از پایش در آورید، و رزم را سخت کرد و همه را بناچار از پای کوه بالا برد و پارسیان را تاستیغ کوه گریزان ساخت. در این هنگام که مادها به پیروزی دست مییافتند، زنان پارسی که مردان خود را بسوی کوه گریزان دیدند، دامنه‌هایشان را بالا زدند و خروش بر آوردند که «ای ترسویان! بکجا میگریزید؟ آیا بر آنید که بجائی پناه برید که از آن زاده شدید؟» پارسیان چون این بشنودند، از شرم و ننگ هر اسیدند و تاب آن سرزنش و بیخاره را نیاورده، بدشمن زدند و آستواکس ناچار شد که تخت و تاجش را رها کرده بگریزد (۲۸). چون این کاری که زنان کردند، مایه پیروزی پارسیان شد، هنوز (یعنی در زمان کتزیاس) شاهنشاهان هخامنشی هرگاه که به پاسارگاد میروند، به رزن پارسی باندازه ۲۰ درم آتیکی Attic Drachma زر می بخشند (۲۹).

هی بریس تاج پادشاهی را بر سر کورش گذاشت، و پارسیان گنجینه‌های هنگفتی از لشکرگاه مادها بتاراج بردند. چون مردم سرزمینهای دیگر نیز این داستان بدانستند بر مادها بشوریدند. ارته سوراس Artasyras فرماندار گرگان نخستین

۲۸ - تروگوس پمپوس (Justinus, I, 6) و پلی نیوس Polyenus (Strategemate, VII, 45 : 2) هم از این داستان یاد کرده‌اند، سرچشمه ایشان نیز روایت کتزیاس بوده است.

۲۹ - در این مورد پلوتارخوس (Plutarchus, Alexander, 69) و کزنفن (Xenophon, Cyropaedia VIII, 5 : 21) بسادگی میگویند که کورش به همه پارسیان چه زن و چه مرد، هدیه‌هایی داد که پادشاهان هخامنشی پس از وی نیز، هرگاه که بیارس میرفتند، بیارسیان میدادند. استرابو (Strabo, Geography, XV, 8.) (3 : 8.) گوید که کورش پاسارگاد را گرامی میداشت زیرا در آنجا بروا پسین پادشاه ماد پیروزی قاطع یافت.

کسی بود که بفرمان کوروش گردن نهاد و گروگان سپرد. شیربان پارتو (خراسان) و پادشاهان سکاها و باختریان (بلخیان) نیز چنان کردند (۳۰). پس از آن کوروش بر استواگس - که اینک تنها مانده بود - تاخته و شکستش داد و گرفتارش کرد (۳۱).

نوشته نیکلائوس دمشقی در اینجا پیاپیان میرسد

**سرنوشت ایشتویگو و بازمانده روایت کتزیاس بنا بر نوشته فوتیوس (۳۲)**  
**و خاندانش**

چنین است: «استی بریس (استواگس) باوری جز

چند تن از نگهبانان کاخ و دخترش آموتیس و شوهر او

اسپی تاماس نیافت. ولی اینان چنان از او نگهداری کردند که کوروش چون پایتخت

ماد را گشود هر چه از استی بریس بیشتر جست، کمتر یافت، پس بفرمود تا بچه‌های

آموتیس را شکنجه کنند تا نهانگاه پادشاه را نشان دهند. استی بریس تاب

نیاورد شکنجه شدن نوادگانش را به بیند، و خود را بدست کوروش سپرد تا

نوادگانش را رهائی بخشد. کوروش در آغاز باوی بسختی رفتار کرد و آزارش داد،

لیکن پس از آن پشیمان شد و او را گرامی داشت، و به فرمانروایی برکانه

Barcana (= ورکانه یا گرگان) فرستاد. وی سپس اسپی تاماس را کشت و آموتیس

را بزنی گرفت. پس از چندی این بانو هوس دبیدار پدرش را کرد. کوروش

خواجهای پتی سیکاس Patisicas نام را بدنبال استی بریس فرستاد. هی بریس

که از پادشاه پیشین ماد دلخوش نبود، خواجه را فریفت و او را بفرمود که استی بریس

را در راه نابود کند. وی هم آن نگونبخت را در کویری انداخت و برفت. بخواست

۳۰. چنانکه خواهد آمد فرمانبردار کردن باختریان (بلخیان) پس از گشودن

لودیه Lydia انجام گرفت نه پیش از آن. کتزیاس در اینجا نیز اشتباه کرده است.

۳۱. نیکلائوس پایان کار ایشتویگو را از روایت هرودتوس گرفته است، زیرا

داستان کتزیاس را - چنانکه در روایت فوتیوس برای ما مانده است - باور نداشته.

32- Ctesias, Persica, Epit. 33 (Photius, LXXII).

آسمانی شیری چند بیاسبالی کالبد استی بریس آمدند ، و چون آموتیس خوابید ، در باره پدر دید و دانست که او را سر به نیست کرده اند ، خواجه را پوست کند ، و همی بریس نیز از ترس وی ده روز لب بخوراک نزد تا بمرد ، کورش بجنجوی کالبد پدر زش رفت و دید که چند شیر آنرا پاس میدارند . پس آن را برگرفت و باشکوه و بزرگداشت شاهانه بخاکش سپرد .

در پایان سده گذشته که شیوه و هنر نوین تاریخ نویسی

**بررسی روایت** انتقادی براه کمال میرفت ، پژوهندگان نوشته‌های پیشینان  
**گنزباس** و بویژه هرودتوس ، را گزافه و باوه انگاشتند و برای باز نمودن آنچه که بکمانشان درستیهای بود که نویسندگان

کهن دریافته یا دور انداخته بودند ، به نوشته‌های پسین ترا اعتماد جستند و بدینگونه ، گاه گاه بجای تاریخ نویسی ، به نوشتن داستان تاریخی پرداختند (۳۳) . امواه این افسانه پردازان وینکلر Winckler (۳۴) و بلوخ Beloch (۳۵) بودند . اینان نوشته‌اند داریوش ، دشمن کورش و پسران او بود و هنگامی رسید که توانست بر دیا پسر کورش را بکشد و خود به تخت بنشیند ، و برای اینکه خود را شاه قانونی ایران بنماید داستان گنومانه مخ را ساخته ، و نمود کرد که هفی را گفته است نه پسر کورش را ، و همچنین بدروغ گفت که خودش از خاندان کورش بوده است . بمفیده وینکلر و بلوخ کورش از هخامنشیان بوده است زیرا که در نوشته نامی

33- C. Hignett, *Xerxes' Invasion of Greece*, Oxford (1964), p. 3 ff.

34- Wincker, *Untersuchungen Zur Altorientalischen Geschichte*, 1839, S. 128 ff.

35- K.J. Beloch, *Griechische Geschichte*, 2 ed., Bd. II, part 1, Strassburg (1916), S. 4, note.

نمود ، از هخامنش یاد نمیکند . نوشته های پاسارگاد ، که کورش را هخامنشی  
میخواند ، ساخته و پرداخته داریوش و یارانش است که میخواستند بپیوند دادن  
کورش بنخاندان هخامنشی ، حق قانونی شاهنشاهی را از آن داریوش بنمایانند .  
باید فراموش کرد که این دو نویسنده در سده گذشته میزیستند ، یعنی هنگامیکه  
منگبشته های پارسی باستان و بابلی و ایلامی خوانده شده بود ، و آگاهیهای فراوان  
از راه باستان شناسی بدست آمده بود . اینان پیش چشم همه دروغ میگفتند ،  
چه شکفت که آنهمه یاوه و دروغ در نوشته کتزیاس میبایم . شکفت تر آنکه با همه  
بی مایگی سخنان آنان ، هنوز پاره ای از نویسندگان از ایشان پیروی کنند و از  
میراثشان سود می جویند (۳۶) .

دانشمندان ایرانشناس ، مانند مارکوارت Markwart (۳۷) ، پراشک  
Prâsék (۳۸) ، هر تسفلد (۳۹) و هوفمان کوچک Hoffman-Kutschke (۴۰)  
بدان زاژ خایان پاسخ گفتند ، و امروز هیچکس نیست که هخامنشی بودن کورش  
را انکار کند . بعقیده گروهی از نویسندگان ، مادها برای آنکه یاد شکستان از

36- A. T. Olmstead, *A History of Persian Empire*,  
Chicago (1948), p. 107 ff.; W. Culican, *The Medes  
and Persians*, London (1965), p. 64 f.

37- J. Markwart, *Untersuchungen Zur Gesechichte Von  
Eran*, Bd. II, Leipzig (1905), S. 194, 197.

38- J. Prâsék, *Geschicht der Meder und Perser*, Bd.  
I, Gotha (1906), S. 294 f.

39- E. Herzfeld, *op. cit.*, S. 10 ff.

40- Hoffman-Kutschke, «Iranica», in *Dastur Hoshang  
Memorial Volume*, Bombay (1918), p. 556 ff.

پارسیان دردناک و جان آزار باشد ، کورش را دخترزاده ایشتویکو خوانده اند تا او را شاهزادمای مادی سازند و وانمودکنند که شاهنشاهی هخامنشی در حقیقت متعلق بخود مادها میباشد (۴۱) . برخی میگویند اگرچه کتزیاس در شاخ و برگ داستان خود راه دروغ پیموده است ، لیکن در پاره‌ای از نکته‌ها، مانند خویشاوند بودن کورش و ایشتویکو و جنگهای دراز و خونین آن دو ، درست نوشته است و از يك روایت اصیل پارسی برخوردار داشته (۴۲) . این سخن تا اندازه‌ای درست مینماید ، لیکن کتزیاس آن روایت اصیل پارسی را چنان دیگرگون کرده است که شناختنش آسان نیست ، و من باز در این باره سخن خواهم راند .

آشکاراست که کتزیاس تا توانسته نژاد و تبار و کردار عقاید دانشمندان کورش را ناچیز نمایانده است . آیا این کار را خود او کرده است یا آنچه را که نوشته از دیگران شنیده بوده است ؟ نولدکه (۴۳) و ماسپرو (۴۴) بر آنند که مادها چون شکست خود را فراموش نمیتوانستند کرد ، بدان دلخوش کردند که کورش را از نژادی فرومایه و کردارش را ناسپاسانه نمایان کنند ، بنابراین این داستان را مادها ساختند و کتزیاس شنید

41- Maspero, *op. cit.*, P. 596.

42- Dunker, *Geschichte des Altertums*, 4 th ed., Bd. IV, 281; G. Rawlinson, *Five Great Monarchies of the Ancient Oriental World*, Vol. II, London (1879), p. 422 n. 6; F. Spiegel, *Eranische Altertumskunde*, Bd. II, S. 278-9; Odgen, *op. cit.*, p. 466.

43- Th. Nöldeke, *Aufsätze Zur Persischen Geschichte*, Leipzig (1885), S. 14.

44- Maspero, *op. cit.*

وبازگفت . لیکن من بهیچ روی این رأی را نمیتوانم پذیرفت زیرا همه میدانند که مادها از همان آغاز کار در دستگاههای سپاهی و سازمانهای دولتی هخامنشی راه داشتند و ارجمند و بزرگ میبودند و به سپهبدی ، گنجوی ، دریاسالاری و هزاربندی شاهنشاه میرسیدند و رویهمرفته با آمدن کورش نه تنها چیزی بناختند ، بلکه چون در سازمانهای دولتی سرشناس بودند و شاهنشاهی ایران ، دولت مادها و پارسیان بود ، ایران شهرشان نیز بزرگتر و سرافرازتر شد (۴۵) . آلبرت امستد متوجه این نکته شده است که مادها در زمان کتزیاس بر پارسیان شوریدند و اندیشیده است که شاید وی این داستان را از مادهایی که میخواسته اند پیوند نژادیشان با کورش را انکار کنند ، شنیده است (۴۶) . لیکن این رأی نیز ناپذیرفتنی است ، چه در روزگار هرودوتوس و حتی پیش از آن ، همه میدانستند که کورش نواده ایشووبگو بوده است . استادکنت نوشته است که چون کورش بزرگ بر عموزاده خود آرشامه برخاست و تخت را از او ربود ، کورش شیردل (۴۷) ، پسر جنگاور داریوش دوم ، هم خواست ، مانند کورش بزرگ ، تخت را بزور بچنگ آورد ، برادر وی ، اردشیر دوم ، این تخشائی را نتیجه کار کورش بزرگ میدانست و گمان میکرد که

۴۵- ن . ک . به فصل هشتم همین کتاب .

46- See G. G. Cameron, *Early History of Iran*, Chicago (1936), p. 224, n. 33.

۴۷- کورش فرزند داریوش دوم را در زبانهای اروپائی کورش جوان ، یعنی بعدی و پسین (به انگلیسی *Cyrus the Younger* و به آلمانی *Kyros der Jüngere*) خوانند در برابر کورش بزرگ که گاهی کورش پیعین (به انگلیسی *Cyrus the Elder* و به آلمانی *Kyros der Ältere*) گویند. در زبان پارسی کورش جوان را به نادر او کورش صغیر خوانده اند ، من او را کورش شیردل میخوانم که بدان شاهزاده پر خاشجوی بیشتر می برانند ، و زندقه کارهای مردانه اش را در کتاب کورش شیردل بلا خواهم گفت

کورش جوان از همنام بزرگ خود سر مشق گرفته است ؛ و خواست که کورش بزرگ را ناسپاس و ناقانونی بنمایاند - زیرا که بر نیای بزرگ اردشیر یعنی ارشامه برخاسته بود ، و از این راه کورش شیردل را نیز خوار و قانون زیر پای گذار نمایش دهد . بنا بر این آوازه در افکند که کورش بزرگ از خاندان ارشامه ، یعنی از تخمه هخامنشی ، نبوده است . کتزیاس که در دربار اردشیر بود ، برای نگهداشت دل و فرمان او ، کورش بزرگ را بد تبار و تبهار نشان داد و آنچه در دربار شنیده بود نوشت (۴۸) . این رأی نیز بهیچ روی پذیرفتنی نیست . اردشیر که به نیای خود داریوش بزرگ میبایده است - و این نکته ایست که از نوشته خود او پیداست - بی گمان میدانسته که این تاجدار ، در سنگنبشته بغستان کورش را از خاندان خود شمرده است . در سرتاسر روزگار هخامنشی ، کورش نمونه برازندگان و ستودگان و جنگاوران شمرده میشد ، پارسیان او را پدر میخواندند و از برای خون او بود که خشیارشا با آنکه مهتر شاهزادگان نبود بجانشینی پدر رسید (۴۹) . آرامگاه کورش نیز همواره با بزرگداشت فراوان پاس داشته میشد و پیشوایان دینی در کنار آن می ماندند (۵۰) . خود همین اردشیر ، مانند هر پادشاه دیگری ، میبایست در هنگام تاجگذاری جامه ای را که کورش بزرگ پیش از شاهی رسیدن پوشیده بود ، در تن بکند تا جانشین قانونی او بشمار آید (۵۱) . در میدان جنگ کوناکسا Cunaxa یکی از سرداران بزرگ همین اردشیر دوم بکورش جوان

48- R, G. Kent, "Old Persian Inscriptions", *AJOS*,  
Vol. LXIV (1946), pp. 211 ff.

۴۹- فصل هجدهم همین کتاب را به بینید

۵۰- ن . ک . به پانزدهم فصلهای شانزدهم و هفدهم همین کتاب .

51- Plutarchus, *Artaxerxes*, 2.

بر خورد و بر او خروشید که با کارهای ناپسندش شایستگی آنکه نام برترین و سر بلندترین مرد پارسی، یعنی کورش بزرگ، را بر خود نهد، از کف داده است (۵۲). همه این نکات نشان میدهد که هیچ ایرانی نمیتوانست کورش را بدانگونه که کتزیاس نشان داده است، بنمایاند، و بنابراین رأی کنت بکلی دور از حقیقت میباشد.

در بررسی روایت کتزیاس نکته‌های زیر را باید

**خطاهای کتزیاس** بیاد داشت:

۱- نام پدر کورش، بنا بر نوشته‌های خود او و گواهی

هرودتوس و بیشتر یونانیان، کمبوجیه بوده است نه اگرداته یا اثراداته.

۲- کورش و پدرش از تخمه هخامنشی بوده‌اند و پادشاهی داشته‌اند. داریوش

بزرگ آشکارا گوید کمبوجیه نامی پسر کورش، از دودمان ما، در اینجا (ایران)

پادشاه بود، و در این پادشاهی که گئوماته منغ از کمبوجیه ربود، . . . از دیرباز

در خاندان ما بود، (۵۳).

۳- آنانکه از مادر کورش سخن رانده‌اند، همه او را ماندانه دختر ایشتویگو

دانسته‌اند. باور کردنی هم نیست که پارسیان - که شاهی را فرّه ایزدی و ویژه يك

خاندان نژاده میدانستند از کسی که والاتبار نبود فرمان برده باشند.

۴- کتزیاس خواب مادر کورش را از روی خواب ایشتویگو (بنا بر روایت

هرودتوس) ساخته است. نامهای ارتم بر وهی بریس (وهوبر) را هم از او گرفته

است. داستان خدمتکاری کورش در دربار ماد، دوستی او با کلدانی خوابگزار،

تن پروری و خوشگذرانی ایشتویگو در آغاز کروجنگهای مردانه‌ها و پیروزیهایش

در زادگاه دشمن، همه و همه از داستان ارباکیس و سردا ناپائس مایه گرفته است



و تنها نامها دیگرگون گشته .

۵- بیولید که همزمان کورش بوده است ، گوید که مادها پادشاه خود را گرفته بکورش سپردند (۵۳) . از این همکاری مادها با کورش - که هرودوتوس هم از آن سخن میراند ، در نوشته کتزیاس نامی و نشانی نیست .

ع نام زن کورش و مادر کمبوجیه ، کاسان دانه Cassandana دختر فرهادیه Franaspā از نامبرداران هخامنشی بود (۵۵) . آموئیس ساخته مفسر کتزیاس است و نام او از روی نام شاهدخت مادی که زن بخت نصر شد ، گرفته شده است . در انجام باید یادآور شد که کتزیاس از دیرباز بیواه سرانی و دروغزنی نامبردار بوده است . گاهی سرسری بنوشته‌هایش ، بیسوادی و کج خوئی و نادردستی‌اش را بیک میرساند . این است که من بهیچ روی نوشته او را درست نمیدانم و بر آنم که چون وی دروغگوئی ژانچای و بد دل بود ، و در رنگ و روغن زدن به افسانه‌های خود تردستی داشت ، خودش روایتی اصیل و پارسی را گرفته و آن را از بخت انداخته است و افسانه‌ای باور نکردنی از آن « ساخته » ، تا با هرودوتوس هم‌چشمی کرده باشد و نوشته او را نادرست بنمایاند (۵۶) .

از آن روی بروایتی پارسی اشاره کردم که ما به‌ای از

اساس  
داستان کورش بنا بر نوشته کتزیاس ، در داستان اردشیر بابکان  
روایتی اصیل یافت میشود . گمان دارم که اصل آن روایت پارسی چنین  
چیزی بوده است : « شاهزاده کورش پسر کمبوجیه پارسی  
بکچند در دربار ایسئو و بگوشاهنشاه ابراهیم ( یا بگروگان و یا به میهمانی )  
میزبست . پدر وی دست نفاذ مادها بود ، لیکن خود کورش هورسرافراز زیستن

۵۳- ن . ل . به فصل هفتم همین کتاب .

و جهان گرفتن در سرداشت، اخترشناسان نیز گفته بودند که وی بتاج شاهنشاهی دست خواهد یافت. سرانجام کورش فرصتی جست و از دربار ماد بسوی پارس بگریخت. دانیان شاه را با اشاره آگاهانیدند که تافرست از دست فرقه است شیررها شده را بازگرداند و نابود کند. ایشتویگو بدنبال کورش فرستاد، لیکن کلوی از پیش برد، کورش به پارس رسید و سپاهی گران فراهم آورد و با فرمانروای ماد جنگید و پیروز شد و بشاهنشاهی دست یافت.

احتمالا کتزیاس چنین روایتی شنوده است، ولی وی آن را سخت دیگرگون کرده و از ریخت و زیبائی انداخته است؛ اما پارسیان آن را در سینه ها نگه داشتند و پس از روزگاری دراز آن را بسر گذشت کیخسرو و بویژه اردشیر با بکان پیوستند. اردشیر نیز پسر پادشاه پارس بود و پدرش دست نشانده شاهنشاه ایران شهر، اردوان پنجم اشکانی بشمار میرفت. اردشیر هم مانند کورش، یکچند در دربار شاهنشاهی میزیست. لیکن چون تیزهوش و بلند پرواز بود و اخترشناسان نیز پیش بینی کرده بودند که بشاهنشاهی خواهد رسید، از آنجا، درست مانند کورش، پارس گریخت. اردوان در پی او فرستاد و چون سوارانش دست نهی باز آمدند خود بجنگ رفت ولی اردشیر پیروز شد و شاهنشاه ایران شهر گشت (۵۷). رگ و ریشه این هردو استان یکی است (۵۸). لیکن این داستان پارسی کجا و افسانه کتزیاس کجا.

۵۷- ن. ک. به: کارنامه اردشیر پاپکان ترجمه صادق هدایت، تهران (۱۳۲۳).

58- Nöldeke, *op. cit.*, S. 91 f; Das Iranische Nationalepos, in *Grundriss der Iranischen Philologie*, Bd. II, S. 133.

الهامتدی داستان کیخسرو و کورش پیش از این سخن رانده ایم.

## فصل پنجم

### چند روایت دیگر و بررسی آنها

چکیده روایت گزنفن در باره زادن و پروردن کورش  
**نوشته گزنفن** و جهانگیری او چنین است (۱):

کورش رهبر نامی و جهاندار بزرگ و بلند نژاد پارسی  
 با رمنخوئی و بیدار دلی شاهانه و برازندگی و دادگری مردانه‌ای که داشت، توانست  
 دل‌های مردمان گوناگون را چنان بخود رام کند که از این سوی جهان تا آن سوی  
 گیتی همه با جان و دل بفرمانش گردن نهادند، و وی در نام نیک و سرفرازی از همه  
 تاجداران درگذشت. وی چون دید که آسیائیان از هم جدا و پراکنده می‌زیند  
 با گروهی اندک از پارسیان براه جهانگیری افتاد، مادها (۲) و گرگانیان (۳)  
 بدلتخواه خود باوی یگانه شدند، سپس وی سوریه‌ایها، آشوریان (۴)، تازیان (۵)،  
 کاپادوکیان Cappadocians (۶)، فریگیان Phrygians (۷)، لودیان

1- Xenophon, *Cyropaedia*, I. 1 - 50.

۲- مادها بگفته هرودتوس خود فرمانبردار پارسیان گشتند ن. ک. بالا فرس ۵۵.

۳- کتزیاس گوید گرگانیان بدلتخواه خود رام کورش شدند. ن. ک. به ص ۸۴ همین کتاب.

۴- بخش شمالی آشور در روزگار هووخشتر پادشاه سرفراز ماد به ایران رسید و بخش

دیگرا هم کورش بهنگام گشودن بابل بزیر فرمان در آورد:

Herodotus, I, 103, 188-90.

۵- بهنگام دست یابی کمبوجیه تازیان فرمانبردار ایران بودند: *Ibid.*, III, 7 ff.

۶- کاپادوکیه بهنگام پادشاهی هووخشتر به ایران افزوده شد: *Ibid.*, I. 72

۷- ن. ک. به فصل یازدهم همین کتاب.

Lydians (۸) ، کاریان Carians (۹) ، فنیقیان (۱۰) و بابلیان را بزرگترین فرمان  
درآورد ، و باختریان Bactrians (بلخیان) (۱۱) ، هندوان (۱۲) ، کیلیکیان  
Cilicians (۱۳) ، ساها (۱۴) و پافلاگونیان Paphlagonians (۱۵)  
و ماریاندینیاییان Mariandyniāūs (۱۶) را به پذیرفتن خواستها و قانونهای خود  
ناگزیر کرد . وی همچنین بر بسیاری از کشورهای دیگر مانند یونان آسیا  
Ionia (۱۷) ، قبرس (۱۸) و مصر (۱۹) ، فرمانفرمائی یافت . چون ما بر آنیم که  
وی درخور همه گونه ستایش است ، اینك آنچه را که از نام و نژادش و کرده های  
شکرف درخشانش میدانیم ، باز میگوئیم :

پارسیان کودکان خود را بدبستان میفرستند تا هم دانش بیاموزند و هم پرهیز  
از دروغ ، دزدی ، ستمگری ، بیشرمی ، فریب ، ناسزاگوئی و بویژه بی وفائی

- ۸- برای گشوده شدن لودیبه بدست کورش ، ن . ک . به : فصل نهم همین کتاب .
- ۹- هارپاگوس سپهبدمادی کورش کاریان را فرمانبردار ایران کرد : Herodotus, I, 174
- ۱۰- فنیقیان در روزگار کمبوجیه پسر کورش با جکزار ایران شدند : Ibid., III, 19, 34
- ۱۱- برای گشوده شدن بلخ در زمان کورش ن . ک . به : فصل سیزده همین کتاب .
- ۱۲- ن . ک . به فصل سیزدهم همین کتاب .
- ۱۳- ن . ک . به فصل سیزدهم همین کتاب .
- ۱۴- ن . ک . به فصل هفدهم همین کتاب .

15 - Cf: Herodotus, I, 141 ff.

- ۱۶- قبیله ای بودند که در آسیای کوچک و در همسایگی فریگیه ایها میزیستند .
- ۱۷- فرمانبرداری یونانیان آسیا از کورش و سپهداران او Herodotus, I, 141 ff.
- ۱۸- قبرس در زمان کورش به ایران افزوده نعد بلکه به کمبوجیه پسر کورش پیوست :  
Ibid., III, 19.
- ۱۹- مصر را کمبوجیه با جکزار ایران کرد نه کورش : داریوش بزرگ ، سنگنوشته بیستون  
ستون یکم رده های ۳۲-۳۳ ، و نیز . Herodotus, II, 1 ; III, 1 ff.

و پیمان شکنی را فراگیرند . آموزگاران کلر دیده و خردمند ، نوجوانان را میانه روی ، وفاداری و حقیقت‌سناسی و فرمانبرداری یاد میدهند و تیرانداز ، سوارکار ، نجبیرگیر ، نیزه‌ور ، بردبار دسرما و گرما و بایدار بهنگام گرسنگی و تشنگی بار می‌آورند. کوروش پسر کمبوجیه (۲۰) پادشاه پارس (۲۱) از نژاد پرسیه اینها *Perseids* یعنی از نغمه پرسشوس *Perseus* (۲۲) پهلوان نامبردار بود . مادرش را همه (۲۳) ماندانه *Mandana* دختر آستواکس *Astyages* (۲۴) میدانند ، این شاهزاده تا دوازده سالگی همانند دیگر کودکان ، بشیوه نیکوی پارسی پرورش یافت (۲۵) ولی در چابکی و تیزهوشی و دلاوری از همه آنان فراتر بود . زیبایی و نرمخوئی و دادگری و نامجوئیش را هیچکس نداشت ، و هنوز پارسیان این هنرهایش را در داستانها باز میگویند و در آوازاها میخوانند . هنگامیکه دوازده ساله شد بنا بدرخواست پدر بزرگش آستواکس ، مادرش

- ۲۰- بنسجد با گفته هرودتوس : *Herodotus, I; 107*
- ۲۱- گزنفن تنها کسی است که گوید کمبوجیه پادشاه آزاد پارس بود . اگر چه این سخن تا اندازه‌ای درست است . لیکن گفته هرودتوس بیشتر با تاریخ جور در می‌آید که نوشته است کمبوجیه دست نهانده مادها بود . ن . ک . به ص ۴۷ همین کتاب .
- ۲۲- در روزگاران کهن باور داشتند که ایرانیان از خاندان پرسشوس پسر زئوس *Zeus* خدای خدایان یونان بوده اند : *Herodotus VII, 61* ( در باره پرسشوس نگاه کنید به ص ۶۱ ، یادداشت ۳۹ همین کتاب ) . این افسانه بی گمان از آنها سرچشمه مهگرفته که ایرانیان و یونانیان هر دو از يك نژاد ( هند و اروپایی ، ن . ک . بالانر ، فصل یکم) بوده‌اند و پیوند خونی و نژادپیمان بر یکدیگر آشکار بوده است .
- ۲۳- گزنفن در اینجا هر کتزیاس که مادر کوروش را فرو نژاد میدانند ، گناه میزند و او را بر می‌زنند میگوید و گفته‌اش را هیچ دانسته ، بدست فراموشی رها نمیکند .
- ۲۴- بدست مانند نوشته هرودتوس : *Herodotus, I, 107, 108, cf I, 91*
- ۲۵- دهموره پرورشی بزرگزادگان پارسی ، در جای دیگر سخن خواهم گفته .

او را بماد برد ، ولی اگرچه پادشاه ماد و پسرش کواکسار (۲۶) Cyaxares (هووخشتر) و درباریان ماد باوی سخت مهریان بودند و هیچگاه در راه شادی و آرامش وی فروگذار نمیکردند ، کورش از میانه روی و سادگی پارسیان در خوردن و پوشیدن و زیستن بیگانه نشد و شکوه و آرایش دربار ماد ، طوقها و یاره‌های زرین (۲۷) ، خوانهای رنگین و افزارهای گرانبها ، چشم او را خیره نکرد . وی از دم دستگاہ باشکوه و برو و بیای پر آب و تاب درباری رویگردان بود ، و زندگی سخت و ساده پهلوانی را میستود . با اینهمه همسالان مادی او و بزرگان آن سامان باوی دوستی و همدلی داشتند و هنرهایش را میستودند . پس از چندی مادر کورش پیارس بازگشت ولی خود وی چند سالی در دربار ماد بسر برد ، و در همه ورزشها ، ویژه سوارکاری و نخجیرگیری (۲۸) سرآمد یاران و همسالانش گشت .

روزی به استواگس آگاهی آمد که پسر پادشاه آشور (۲۹) به هوس نخجیر بمرز ماد گذر کرده است و چهار پایان و دارائی بزرگزادگان مرزنشین مادی را بتاراج برده . استواگس و پسرش با سپاهی بسوی مرز براه افتادند و کورش نیز ، که در این هنگام ۱۵ یا ۱۶ سال داشت ، با آنان دروازه شد . چون به آشوریان رسیدند ، شاهزاده پارسی استواگس را اندرز داد که بردشمن بتازند و آنان را گوسفند وار

۲۶- چنانکه میدانیم استواگس (ایشوویکو) پسر نداشت . ن. ک . به : ص ۲۸ همین کتاب .

۲۷- طوق و یاره زرین از بهترین هدیه‌هایی بود که شاهان ایران بدوستانشان میدادند .

ن . ک . به : Xenophon, *Anabasis*, I. 2 : O

۲۸- در پاپتخت شاهان فردوسهایی درست شده بود که نخجیر گاه شاهان و شاهزادگان

بشمار میرفت . لیکن آنان بیشتر بهامون و جنگلها رفته و بدان را نخجیر میکردند .

۲۹- چون در آن روزگار آشور دولت نیرومند و آزادی نبود ، بهتر بود گزنفن ، پسر

پادشاه بابل ، میگفت نه پسر فرمانروای آشور .

از پیش برانند . مادها چنان کردند و با آنکه در شماره کمتر از هموردان بودند ، بدخواهان را درهم شکستند . در این سبزه بود که کورش گوهر دلاوری و پهلوانی خود را بهمه بنمود و بزودی در جنگاوری زبانه زد مردمان گشت و مایه سرفرازی خاندانش شد . پدرش آرزوی دیدار وی کرد و بدنبالش فرستاد . آستواگس و مادها از رفتن کورش اندوهناک و گریان شدند و پادشاه بدو اسبان زیبای خوش نژاد داد و پیارس بازش فرستاد . پارسیان از نرمنخوئی ، بردباری و دلاوری و برازندگی شاهزاده نیک نژاد خود شادمان گشتند و زبان بستایش گشودند . پس از چندی آستواگس درگذشت و پسرش کواکسار ( هووخشتر ) - که دانی کورش بود بر تخت پادشاهی ماد نشست ( ۳۰ ) ، ولی در دوستی و یگانگی پارسیان و مادها رخنه‌ای راه نیافت .

چنین بود نوشته گزنفن در باره نام و نژاد و پرورش  
**بررسی روایت گزنفن کورش** . این سخن وی که گوید « آنچه میدانیم ، اساس درستی دارد ، زیرا پیداست که وی از روایت هرودتوس بنحوی آگاه بوده است و رویهمرفته آن را پذیرفته ، لیکن شاخ و برگهای باور نکردنی را از آن زده و آرایشهای دیگر بدان افزوده است ، اینکه گوید نخست مادها و گرگایان بدلخواه خود فرمانبردار کورش شدند ، نشان میدهد که گزنفن چگونه از روایتهای پیشین بهره میگرفته است . آورده‌ایم که چگونه ( بنا بر نوشته هرودتوس ) مادها بدلخواه خود سروری کورش را پذیرفتند ، و از گفته دیگری ( کتزیاس ) روایت کرده‌ایم که گرگایان خود بزیر فرمان کورش درآمدند .

۳۰ . آستواگس ( ایتواپگو ) بدین سادگی و آدامی چشم از جهان نبوید ، جنگاوران مادی بر او شوریدند و وی را گرفته به کورش پادسی سپردند . وی تخت و تاجش را باخت ، لیکن کورش او را زنده نگاهداشت . پس از وی کورش بنحوت نخست نه هووخشتر ،

هرودوتوس - که از فرمانبرداری مادها سخن میگوید - دربارهٔ گرگانیان خاموش است ، و کتزیاس - که از جنگهای سخت مادها با پارسیان گفتگو میکند - به فرمان پذیری گرگانیان اشاره ای دارد . بنا بر این ، گزنفن - که میخواسته است کورش را هرچه بیشتر بستاید - آن اشارهٔ کتزیاس را که بسود کورش بوده است برگرفته و با روایت هرودوتوس در آمیخته . لیکن همهٔ خوابهای آستواکس و دشمنی او را با کورش ( بنا بر نوشتهٔ هرودوتوس ) و جنگهای مادها با پارسیان و نام و نژاد کورش ( بنا بر روایت کتزیاس ) را نادیده گرفته است . چنانکه بجای خود خواهیم آورد ، دلیلی مبنی بر فرمانبرداری هندوان از کورش در دست نداریم ، و فرمانفرمائی کورش بر قبرس ، مصر و حتی بر فنیقیه نیز از بیخ و بن نادرست است زیرا که این سامانها را کمبوجیه پسر کورش به ایرانشهر افزود نه خود کورش . گزنفن در نام ، خاندان و نژاد کورش و همچنین نام و نژاد پدر و مادرش از هرودوتوس پیروی کرده است ، و این سخن او که گوید کمبوجیه « پادشاه » پارس بود ، درست تر از نوشتهٔ کتزیاس و دیگران است . گزنفن بی گمان از روایت کتزیاس دربارهٔ نام و نژاد کورش سخت خشمناک بوده است و اینکه گوید « مادر کورش را همه ماندانه دختر آستواکس میدانند » تودهنی جانانهاست که به کتزیاس میزند و گفتهٔ او را پوچ و باوه می انگارد . آنچه در بارهٔ آموزش و پرورش پارسی میگوید ، اگرچه بیشتر به آموزش و پرورش اسپارتیان Spartans میماند ، لیکن سودمند است ، و اگرچه رفتن کورش بدربار ماد و زیستن وی در آنجا برای یکجند سالی ، شاید درست باشد (۳۱) ، ولی نوشتهٔ هرودوتوس مبنی بر دشمنی وی با آستواکس و جنگش با آن تاجدار ، تاریخی تر و درست تر از روایت گزنفن است و مهربانیهای آستواکس و پسر ساختگی ، اوربشه و بن تاریخی ندارد (۳۲) . چنانکه میدانیم آستواکس پسر

۳۱- ن . ک . ه . : ص ۹۳ همین کتاب .

۳۲- ن . ک . ه . : ص ۱۲ همین کتاب .



نداشت ، و خودش با کورش جنگید و گرفتار شد و این گفته گزنفن که کورش بوجوانی بود در پارس ، هنگامیکه آستواکس در ماد درگذشت ، بهیچ روی درست نیست زیرا کورش در ۴۹۰ الکی آستواکس را در جنگ گرفتار کرد (۳۳) و نا هنگامیکه بجنگ کرزوس پادشاه لودیا میرفت ، پادشاه پیشین ماد زنده بود (۳۴) . داستان پسر پادشاه آشور نیز از بنیاد ، افسانه است زیرا که آشور در آن هنگام جز نامی بیش نبود و ما از برافتادن آن پادشاهی سخن گفته ایم (۳۵) . بنا بر این می بینیم که گزنفن بابت وری از روایتهای پیشینیان و آراستن و پیراستن آنها ، افسانه تاریخی شیرینی ساخته است که هیچ تاریخ نویسی نمیتواند از آن چشم ببوشد ، ولی سخن وی تنها تا آنجائی درست است که از هرودتوس سرچشمه گرفته باشد . از این روی نمیتوانیم نوشته گزنفن را روایت تاریخی اصیلی بدانیم و آن را یکی از روایتهای چهارگانه ای که هرودتوس میدانست ، بشمار آوریم . سخن کوتاه : نوشته گزنفن داستانی دلکش و شیرین است ولی ارزش تاریخی ندارد .

بجز آنچه که تاکنون آورده ایم ، اشاره های دیگری

چند نوشته دیگر نیز در نوشته این و آن پراکنده است که آوردن دوسه تای آن بیهوده نخواهد بود .

دینون Dinon بابلی گوید (۳۶) که خود کورش هنگامیکه فرمانده لکبالیان کاخ ، یعنی سرای ایشتویبگو (۳۷) ، بود ، در خواب دید که سه بار بخورشید جنگ

۳۳. ن . ک . ه . ص ۶۵ همین کتاب .

34- Herodotus, I, 75.

۳۵. ن . ک . ه . ص ۳۳ همین کتاب .

36- Dinon, Fragment 7 in Jacoby's *FHG*, vol. II, p. 99.

۳۷. این اشاره همان میدهد که دینون نیز مانند کتزیاس به بودن کورش در دربار ماد باور داشته است . اگر داستانی را که من پادمانده در روایت اصیل پارس ، خوانده ام پادمانده در زیر صفحه ۱۰۱

انداخت . مغان این خواب را گزارش چنان کردند که وی روزی به فرمانروائی خواهد رسید و سیه ده سال ، یعنی سی سال ، پادشاهی خواهد کرد .

موسی خورنی Moses of Chorene گفته است (۳۸) که تیگران پادشاه ارمنستان با کورش پادشاه نیرومند پارس پیمان دوستی و یگانگی بست ، لیکن این پیوند مایهٔ بیم و بدخواهی ازدهاک (Azhdahak) (۳۹) پادشاه ماد ، که از سپاهیان فراوان ارمنی و پارسی اندیشناک بود ، گشت . شبی این تاجدار در خواب دید که تیگران سوار بر اژدهائی پرنده بسوی کاخ او آمد و بروی تاختن برد . ازدهاک این خواب را نشان اندیشه‌های بدخواهانه تیگران گرفت و برهراش بیافزود و گمان برد که ارمنیها بر ماد لشکر خواهند کشید . این بود که در اندیشهٔ چاره و نیرنگ اقتاد و تیگرانا Tigrana خواهر پادشاه ارمنستان را بهمسری خواست ولی چون این زن بانوی بانوان ماد شد ، خواهش شوهرش را برای بدام انداختن برادرش پذیرفت . ازدهاک ناچار کار جنگ بساخت ، ولی تیگران که این نیهکاری را پیش بینی کرده بود ، با لشکری گران بر ماد تاخت و با خود ازدهاک در میدان جنگ روبرو شد . تا چند ماه دو هم‌آورد کاری از پیش نبردند ، و تیگران می‌ترسید که اگر بردشمن فشار آورد و شکستش دهد ، شاه ماد شاهدخت ارمنی را بکشد . لیکن از بخت نیک ، تیگران افرزندانش را برداشت و به ارمنستان گریخت ،

#### بانمانده یادداشت ۳۷

(ن . ک . به : ص ۹۳ همین کتاب) ، درست بدانیم ، میتوان پذیرفت که کورش در یک زمان فرماندهٔ نگهبانان کاخ ایشئوویکو بوده است ، نه تنها این امر شگفتی نیست ، بلکه خواب کورش و گزارش آنهم شاید بیخ و بن درستی می‌داشته است .

۳۸- برای تفصیل بیشترن . ک . به : م . ا . دیاکونوف ، تاریخ ماد . ترجمهٔ ک .

کهاورد ، تهران (۱۳۲۵) ، ص ۴۳۰ و پس از آن .

۳۹- یعنی ایشئوویکو ؛ F. Justi, *Iranische Namenbuch*, S. 47.

و تیگران، که اینک دل آسوده شده بود، مادها را در هم کوفت و ازدهاک را بکفت. تا اینجا سخنی از کوروش در میان نبود، لیکن پس از آن وی را می‌بینیم که تیگران را درگشودن ماد و سرزمین پارس یاری میکند و تیگران بر هر دو این کشورها فرمانروائی مییابد (۴۰) چنین بود روایت موسس خودنی در باره برافتادن مادها (۴۱).

دیودوروس Diodorus کوید کوروش پسر کمبوجیه و ماندانه، دختر آستواکس پادشاه ماد بود و در دلاوری و خردمندی و دیگر فرزاندگی‌ها سرآمد روزگار خود شد پدرش او را شاهانه پرورد و کسی نبود که نداند وی روزی بدانجام دردهای شکر و درخشان پهلوانی، کامیاب خواهد شد، زیرا از همان آغاز، کارهای شاهان و بیون از او سرمیزد (۴۲).

در باره نوشته دینون چندان چیزی نداریم که بررسی این روایات بگوئیم. چنانکه خواهیم آورد کوروش ۲۹ سال پادشاهی کرد، ولی این را هم میتوان گفت که شاید براستی وی چنان خوابی دیده بوده است و شاید نوشته دینون اصل و ریشه‌ای داشته باشد.

اما در باره نوشته موسی خورنی باید گفت که از بیخ و بن نادرست و پوچ است زیرا که هیچ يك از روایت‌های کهن با آن سازگاری ندارد و ارمنستان هرگز بر ماد و پارس نتاخت و پادشاه ماد نیز بدست کوروش گرفتار آمد و جنگی با ارمنستان نکرد که در آن کشته شود. پس میتوان پذیرفت که ارمنیان این داستان را برای بزرگ

۴۰. منطقی نیست که بپذیریم کوروش تیگران را یاری میکرد تا بر علیه خود او کار کند

و سرزمینش را بپسندد آورد.

41- G. Rawlinson, *Herodotus*, vol. I, p. 343.

42- Diodorus Siculus, IX, 21.

کردن خاندان شاهی خود ساخته بودند .

از آنجا که تیگران بزرگ ، پادشاه ارمنستان بماد و بخش شمالی آشور تاختن برد (۲۳) ، گمان دارم که یاد این دست اندازی در سینهٔ ارمنیان بماند و پس از دیرگاهی آن را به تیگران رورگار کورش باز خواندند .

دیودورس از نوشته‌های پیشینیان نیک آگاه بوده است و بهترین و شایسته‌ترین روایتها را در بارهٔ کودکی کورش آورده است . اینکه وی در نام و نژاد کورش با هرودتوس هماهنگ است نشان میدهد کموی نیز مانند گزنفن ، کتزیاس را یا مسرا و دروغزن میدانسته است . اشاره بکارهای پهلوانی و بلند نامی کورش در آغاز جوانیش نشان آن است که دیودورس داستانهای شاخ و برگ دار دیگران را رها کرده و با بهره وری از نوشتهٔ هرودتوس و گزنفن ، دربارهٔ کورش بدستی سخن گفته است . از این روی روایت وی ، با آنکه رنگ و ریشهای جزروایت هرودتوس ندارد - درست و ارزشمند است .

اینک که همهٔ نوشته‌های پیشینیان را در بارهٔ زادن

نتیجه و پروردن کورش آوردیم و بررسی کردیم میتوانیم چنین

نتیجه‌ای بدست آوریم : کورش پنج سال پیش از به تخت

نشستن نیای مادریش ، یعنی در سال ۵۹۰ پیش از میلاد ، زاده شد (۲۴) . چون

پارسیان مردانه و جنگاور بودند ، هووخشر ، شاهنشاه نامجوی و جنگاور آریائی

بدانان نیاز داشت ، لیکن میدانست که پارسیان خود خاندان پادشاهی کهنی دارند

۲۳- دربارهٔ تیگران بزرگ - که روزگاری هم بگروگان در دربار مهرداد دوم

(بزرگ) ، شاهنشاه اشکانی می زیست ، ن . ک . به :

N. Debevoise, *A Political History of Parthia*, Chicago (1938), p. 86 f.

۲۴- ن . ک . به : ص ۶۵ همین کتاب .

واز نیروی نژادی و سپاهی خود آگاهند (۴۵) ، و تن به بردگی نرسیدند بلکه میخواستند در شاهنشاهی با مادها ابراز باطنند ، از اینرو بر آن شد که با کمبوجیه پادشاه پارس هم پیمان و یگانه شود . میدانیم که هووخشر در زدوبندهای سیاسی زبردست و استاد بود و حتی با خاندانهای پادشاهی بابل و لودییه پیمان بست (۴۶) ؛ بنابراین چون دریافت که دیر یازود بالودیان دست بگریبان خواهد شد ، و سود وی در آن بود که زیردستانش آرام و وفادار بمانند ، خواست که از پشت سر خود دل آسوده گردد تا در هنگام نبرد پیش دستش باز باشد و به ستیزه‌های خانگی در ایران ، دچار نگردد . وی پادشاهی کاردیده و دوراندیش بود و کارها را بفرزگی و بردباری و پهلوانی از پیش میبرد ، و نیک دریافته بود که یگانگی و هم‌پیمانی یاران جنگاور و پهلوانی چون پارسیان - که خوبشاوندان همخون و برادران هم‌نژاد مادها بودند - چه سان نیکو و سودمند است . پس برای آنان که آنان را فرمانبردار و وفادار و جانسپار خود کند ، بر آن شد که دو خاندان شاهی ماد و پارس را با هم پیوند دهد . بنابراین در سال ۵۹۱ پیش از میلاد ، و بعهده خود ایشتوبنگو را بفرمود تا دخترش ماندانه را به کمبوجیه پادشاه پارس بزنی دهد (۴۷) و با این زناشویی فرخنده پیوند یگانگی و همخونی دو قبیله بزرگ ایرانی را جاوید و گزید ناپذیر کند . چنان کردند ، و چون یکسال از این پیوند خجسته سبزی شد (یعنی

۴۵- درباره خاندان هخامنشی ، و فرود نژادی پارسیان ، ن . ک . بالاتر ، ص ۲۷

همین کتاب .

۴۶- ن . ک . بالاتر ، ص ۲۶ همین کتاب .

۴۷- ن . ک . به : ص ۶۵ همین کتاب . از آنجا که ماندانه در سال ۵۹۱ همسری

کمبوجیه درآمد . یعنی ۶ سال پیش از مرگ هووخشر و به جهت لغتن ایشتوبنگو ، آشکار است که زناشویی ماندانه فرمان هووخشر انجام گرفته است و هنگامیکه ایشتوبنگو پادشاهی سبزی کردش پنج سال داشت .

در سال ۵۹۰ پیش از میلاد) ، از پشت کمبوجیه پارسى و ماندانه شاهدخت ماد ، همسرى بجهان آمد که نامش را کوروش نهادند زیرا که پدر بزرگش هم کوروش نام داشته بود (۴۸) . این پسر ، کوروش بزرگ ، جهانگیر نامى ایرانی و مایه سرفرازی جهان پیرگشت .

کمبوجیه هخامنشى با داشتن همسرى چون شاهدخت **آغاز کار کوروش** ماندانه ، نام بلند یافت و سرافراز گشت . پسرش کوروش ، که تبار و گوهر بى مانندی داشت ، در دامان پدر و مادر ، و بنا به آموزش پارسى ، پرورده شد ، و بالا گرفت ، و سواری ، تیراندازى ، راستگوئى و وفادارى آموخت ، و شکیبائی در سختى ها ، دشمنى با فریب و دستان ، و بزرگداشت پیوندهای خونى و قومى را نیک فراگرفت (۴۹) . این شاهزاده که چشم و چراغ دوقبيله برومند مادى و پارسى بود ، و والاترین شاهزاده ابرانشهر بشمار میرفت ، در دلاورى و درست کردارى و هنر پیشوائى نیز بى همتا و گزیده گشت ، و بنا مبرداری رسید (۵۰) . ایرانیان درباره در پادلىش و شور فراوانش به آموختن ، و نیز درباره رخسارش ، چکامه ها سرودند که با آواز و موسيقى میخواندند ، و بیاد میآوردند که چگونه وی برای آنکه شایسته ستایش ، و برازنده خاندان هخامنشى باشد ، سختى ها و کلرهای پهلوانى را دوست میداشت ، و خطر ها را با آغوش باز

۴۸ . ن . ک . به : ص ۴۴ همین کتاب .

۴۹ . درباره آموزش و پرورش پارسىان ، ن . ک . به :

Herodotus, I, 136; Plato, *Alcibiades*, I, 119c-124b;  
Plutarchus, *Artaxerxes*, 3; Strabo, *Geography*, XV,  
18; Xenophon, 3: *Cyropaedia*, I, 2 ff; *Anabasis*, I, 9: 3.  
50- Herodotus. I, 114; Xenophon, *Cyropaedia*, I, 2: 1 ff;  
Diodorus Siculus, IX 22.

می پذیرفت (۵۱).

پلوتارخوس در باره چهره کورش نوشته است که ایرانیان بینی کشیده کج را زیبا میدانستند، زیرا کورش دارای چنین بینی ای بوده است (۵۲). این سخن باید بنیاد استواری داشته باشد، زیرا پارسیانی که در هنر هخامنشی نشان داده شده اند، همه دارای بینی کشیده کج اند که میراث نژادیشان از آمیزش نیاکان هند و اروپائی آنان با نژاد دیناری Dinaric (۵۳) و کمی اثر خون مدیترانه ای Mediterranean Race (۵۴) میباشد (۵۵). همین نیمرخ را در روزگار ساسانیان و در میان بسیاری از خانواده های ایران کنونی هم پیدا میکنیم. گروه

51- Xenophon, *op. cit.*; Diodorus Siculus, *op. cit.*

52- Plutarchus, *Apophthegata, Cyrus, 1.*

۵۳- نژاد دیناری Dinaric race بمردمی گفته میشود که در دامنه های رشته کوهستان دیناری که از شاخه های کوه های آلپ میباشد - می زنند، مردم بالکان و آلبانی از این گروهند. در این گروه نژادی، استخوان پشت سر صاف و بدون برآمدگی نمایان میباشد چنانکه پشت سر و گردن را تقریباً در امتداد یک خط موازی مینمایاند. بینی کفیده و کج است و بهترین نمونه بینی عقابی the aquilian nose را در میان این گروه میتوان یافت. ن. ک. به:

E. Bauer, F. Fischer und F. Lenz, *Human Hereditary*, English translation by E. and C. Paul, London (1931), pp. 189-92.

۵۴- مدیترانه ایها در پیرامون دریای مدیترانه، از بالکان تا اسپانیا، مزینند، و دارای پستانی کوتاه، رخسار گرد یا بیضی، بینی راست و رنگه سفید مایل به قهوه ای هستند. وجهها و موهایشان برنگ قهوه ای سبزه مایل به سیاه میباشد. ن. ک. به:

*Ibid.*, p. 188.

۵۵- پولبوس، تاریخ یونان، ترجمه د. منشی زاده، تهران (۱۳۳۲)، ص ۱۶۰.

فراوانی از مردمان دره های شمال خاوری آلپ The Alpes و باوریا Baveria و تیرول Tyrol هم دارای چنین بینی ای میباشند (۵۶).

هنگامیکه کورش به پنجسالگی رسید، یعنی بسال ۵۸۵ پ. م.، نیای نامبردار و پهلوانش، هووخشر شاهنشاه پرخاشجوی ماد، درگذشت و تاج و تختش را به ایشئوویکو که پدر مادر کورش بود، وا گذاشت (۵۷). سالهایی چند براین رویداد گذشت و کورش بالا گرفت و نیرومند شد، و کاسان دانه Cassandana دختر فرنه اسپه (فرنه + اسپ = اسپ فر، به یونانی فرناسپیس Pharnaspes) را به مسری پذیرفت و این فرنه اسپه یکی از والا کهرترین پارسیان بشمار میآمد، و از تخمه هخامنشی بود (۵۸). چون کورش در سال ۵۳۹ پ. م. فرزندی برومند و کارآمد از این زن داشت (۵۹)، میتوان زناشویی او را در ۵۶۰ پ. م. دانست، و زایش کمبوجیه را در ۵۵۹ یا ۵۵۸ تخمین زد. پسردوم کورش که برادر تنی کمبوجیه بود (۶۰)، و دو سه سالی پس از وی به جهان آمد، بر دبه

۵۶- یونکه، همان مأخذ، همان جا، و نیز کتاب مذکور در یادداشت ۵۳، ص ۱۸۹ و ۱۹۰.

۵۷- ن. ک. به: ص ۲۶ همین کتاب، ایشئوویکو ۳۵ سال پادشاهی کرد (Herodotus, I, 130) و چون کورش در ۵۵۰ براو چیره شد، بنا براین به تخت نشستن واپسین شاه ماد در ۵۸۵ پ. م. بوده است.

58- Herodotus- II, 1; III, 2.

۵۹- کمبوجیه در سال ۵۳۹ فرماندار بابل زمین و سردار سپاه بود. چون پارسیان پس از بیست سالگی خدمت نظامی را آغاز میکردند (Herodotus, I, 137; 209). کمبوجیه ناچار در آن هنگام کمی بیش از ۲۰ سال میداشته است.

۶۰- یعنی از یک پدر و از یک مادر، ن. ک. به: داریوش، سنگنوشته بیستون، ستون یکم، بند ۱۰، و در تأیید آن: Herodotus, III, 30



**Bardiya** (۶۱) که یونانی مردوس **Mardus** یا اسمردیس **Smerdes** میشود (۶۲) و بیارسی کنونی برز (و) گوئیم، نام داشت. ظاهراً وی بسیارزورمند و بزرگ پیکر بوده است، چنانکه او را \* **tanu vazraka** تن وزرگ (تن بزرگ، تنومند) لقب داده بودند (۶۳).

۶۱- بردیه از ریشه برد یعنی بلند آمده است. این نام را در زبان ایلامی بیر- تی- ایه **Bir - ti - ia** مینوشته‌اند و در بابلی بر- زی- ایه **Bar - zi - ia**، ن. ک. به: **R. G. Kent, Old Persian, 2nd ed, New Haven (1953), p. 201.**

۶۲- چون یونانیان حرفی که درست برابر ب در پارسی باستان باشد نداشتند (حرف ب در زبان خودشان بیشتر مانند و تلفظ میشد)، حرف ب پارسی باستان را با حرفی که در تلفظ بدان مانده و نزدیک بود، یعنی م، تبدیل کردند. بنابراین بردیه در زبان یونانی مردوس شد. نخستین کسی از یونانیان که از بردیه نام برده است، ایسکیلوس **Aeschylus** میباشد که در سوگنامه پارسیان، رده ۷۷۴، او را مردوس خوانده است. **trochos pempios** (in **Justinus, I, 9**) و هلانیکوس **Hellanicus** وی را مرفیوس **Marphios** نوشته‌اند، و در زبان یونانی این نام تعریف شده، اسمردیس **Smerdes** گشت. یونانیان نام پسر کورش را باوازه اسمردیس که يك کلمه عادی یونانی بود، یکی دانستند و بردیه را **Smerdes** خواندند:

**Diodorus Siculus, XX, 40; Herodotus, III, 30.**

برای چگونگی تبدیل شدن بردیه به اسمردیس، ن. ک. به:

**G. Rawlinson, Herodotus, I, p. 356; G. Maspero, The Passing of the Empires, London (1900), p. 655 n. 2.**

۶۳- کنزیاس نام بردیه را **Tonyoxaroes** تونواکسارویس نوشته است

(**Ctesias, Persica, 8**) و گزنفن آن را **Tanaoxares** تاناوکسارس یاد کرده

(**Cyropaedia, VIII, 7 : 2**). هرودی این واژه را دیگرگون شده

دو واژه ایرانی تنو (= تن) و وزرک (= بزرگ) میباشد، بنابراین معنی «تن بزرگ

یا بزرگ تن» میدهد. نکته پیداست که چون داریوش بزرگ پسر کورش را بردیه

بازمانده در زیر صفحه ۱۰۹

در سال ۵۵۹ کمبوجیه پارسی ، پادشاه پارسوا و انشان ، که فرزند والاکهر خود را شایسته فرمانفرمائی بار آورده بود ، تاج و تختش را به کوروش وا گذاشت ، بدینسان هنگامیکه سی و یک سال از زندگی کوروش میگذشت بیادشاهی پارسوا و انشان رسید ، و این آغاز جنبش برومندی بود که تاریخ جهان را دیگرگون کرد (۶۴) .

در باره فرجام کار کمبوجیه چیزی نمیدانیم . هرودتوس که بهترین سرچشمه‌های کهن در باره زندگی کوروش است ، در باره پدرش سخنی نمیگوید . کتزیاس - که بدروغ پدر کوروش را آترادانس Atradata (آندداد) نامی خوانده -

کمبوجیه یکم  
و  
کوروش

بازمانده یادداشت ۶۴

خوانده است ، گفته کتزیاس و گزنفن در باره نام وی درست نتواند بود ، ولی میتوان پذیرفت که آنان لقب بردیه را یاد کرده‌اند نه اصل نامش را ، زیرا بردیه شاهزاده‌ای بسیار زوومند و توانا بود ( پادشاه حبشه کمانی بزرگ برای کمبوجیه فرستاده بود که هیچیک از پارسیان بجز بردیه آنرا نتوانست کشید ( Herodotus, III, 30 ) بنا بر این میتوان نتیجه گرفت که پسردوم کوروش ، بردیه نام ، تن بزرگ ، یا گران پیکر لقب داشته است که بیارسی باستان تنووزک میشود . ن . ک . به :

G. Rawlinson, *Herodotus*, Vol. III. p. 454; G. Maspero. *op. cit.*, p. 655 n. 8.

۶۴- هرودتوس (Herodotus, I, 214) گوید که کوروش ۲۹ سال پادشاهی کرد .

چون مرگ این شاهنشاه در ۵۳۰ روی داد ( ن . ک . به فصل هفتم همین کتاب ) ، بنا بر این تخت نشستن او در پارس به سال ۵۵۹ می افتد .

دینون ( ن . ک . به ص ۱۰۱ همین کتاب ) و ژوستینوس ( Justinus, I, 8 ) سالهای پادشاهی کوروش را به ۳۰ رسانیده‌اند . لیکن چون نوشته هرودتوس را استوارتر و دست‌تر

میدانیم از اینروی ادوی پیروی کرده‌ایم :

Maspero, *op. cit.*, p. 600 n. 1; G. G. Cameron, *Early History of Iran*, Chicago (1936), p. 224.

گوید که وی در جنگ با پادشاه ماد کشته شد (۶۵). گزنفن بر آن است که پسر کورش، کمبوجیه پادشاه پارس، تا دیری زنده بود و فرزندان را در کلرها یاری و همراهی میکرد، و در پیری در گذشت (۶۶).

چون هیچگونه سرچشمه دیگری در دست نیست، ناروا نمیباشد اگر گمان کنیم که کمبوجیه چون کورش را برنده فر شاهنشاهی و برازنده فرمانروائی یافت، خود در پیری از پادشاهی کناره گرفت و تاج و تختش را به پسر و الاگهرش سپرد. چشم پوشی از حق پادشاهی در برابر جوانی نامجوی، و فرهمندی که برازنده تاج و تخت مینماید از ویژگیهای پادشاهان خردمند ایران است، ارشامه و ویشتابه در برابر داریوش یکم از حق پادشاهی خود چشم پوشیدند، و اردشیر دوم تاج و تختش را به داریوش که پسر مهترش بود سپرد (هرچند که این پسر بر پدر بشورید و کشته شد)، اردشیر پاپکان شاهنشاه بزرگ ساسانی نیز تاج و تخت خود را به شاپور شیردل و پیروز مند وا گذاشت. از آنچه گذشت میتوان نتیجه گرفت که در ۵۵۹ پ. م. کمبوجیه هنگامی جای خود را به کورش داد، یعنی یا بمرد و کورش بجای او نشست و یا از کار پادشاهی کناره گرفت و نکین فرمانفرمائی را به کورش بخشید.

## فصل ششم - آغاز کار کورش

پیش از آنکه از کرده های شگرف این شاهنشاه بلند پرواز سخن برانیم شایسته است نگاهی به دو دولت نیرومندی که همسایه دیوار بديوار پارس بودند ، یعنی بابل و ماد ، بیافکنیم .

در سال ۵۵۶ پ . م . نبوکد نصر ( بخت نصر ) پادشاه

**نبنه ئید** نامی بابل درگذشت و لبشی مردوک Labashi- Marduk

که دخترزاده اش بود ، پادشاهی رسید . چند روزی پس از

از آن کاهنان و بزرگان سپاه بروی شوریدند و سرش را از تن برداشتند . سردار

شورشیان نبنه ئید Nebu Naib ( یعنی برکشیده Nebu خدای بابلی خط

و نویسنده ) نام بر تخت نشست و خود را جانشین قانونی بخت نصر خواند ، و آوازه

در انداخت که لبشی مردوک فرمانروائی نابرازنده و گناهکار و خدا ناپرست بوده

است (۱) . امستد Omstead گوید که این موضوع نشانه بیزاری بابلیان از

خاندان نبوکد نصر بود (۲) ، لیکن رأی وی درست نیست زیرا که نبنه ئید بدان

1- G. Maspero, *The Passing of the Empires*, London (1900), p. 565 f; R. A. Parker and W. H. Dubberstein, *Babylonian Chronology*, 2nd ed., 1956, p. 10.

بویژه ن . ک . به مطالب ستون نوشته دار (Stele) نبنه ئید که درموزه استانبول است:

J. B. Pritchard, *Ancient Near Eastern Texts*, Chicago (1950), p. 309.

2- A. T. Olmstead, *History of the Persian Empire*, Chicago (1948), 35 f.

میآید که با انجام رساننده کارهای پایان یافته بخت نصر خوانده شود ، از آن گذشته خود او نیز بابل بود (۳) . پدرش یکی از کاهنان بتخانه بزرگ سین Sin (خدای ماه) در حرّان Harran که ا - حول - حول Hul - Hul - E نام داشت ، بود (۴) . مادر سالخورده اش نیز که بهنگام مرگ در ۵۴۷ پ . م . ، یکصد و چهار سال داشت ، از کاهنه های نامدار و فدائی سین و پرستشگاه وی در حرّان بشمار میآید (۵) .

نبونه‌نید خود را بنده مردوک ، خدای بزرگ بابل میدانست و برای او نماز میگذارد . در نخستین روز سال ، پرستشگاه با شکوه آن بت در بابل را ، که از گیلا Esagila نامیده میشد ، بیاراست و پس از آنکه هدیه های فراوان بدان بتخانه پیشکش کرد ، دست خدای بابل را نیز بگرفت - و این برای شاهان بابل زمین کاری ضروری بود - تا از سوی وی حق پادشاهی بابل را بنا بر قانون دینی و خواست خدائی ، بدست آورد (۷) . با اینهمه نبونه‌نید خدایان دیگر بابل را نیز بزرگ میداشت و به بتخانه های آنها میرفت و پیشکشهای گرانبها برایشان میرد .

پاره ای از نوشته هائی که از وی بجا مانده گواهی میدهد که سین ، خدای ماه ، در دیده وی بر همه خدایان ، حتی بر مردوک بت بزرگ بابلیان ، برتری داشته است . وی چندان بابل را خوش نداشت و بیشتر بشهرهای باختری کشورش ، مانند

3- G. Burn, *Persia and the Greeks*, London (1962), p. 33.

4- Pritchard, *op. cit.*, p. 311 ff; cf C. Roux, *Ancient Iraq*, London (1964), p. 318.

5- S. Smith, *Babylonian Historical Texts*, London (1924), pp. 38 ff; Burn, *op. cit.*, P. 34.

۶. درباره بتخانه از گیلا Esagila به فصل چهاردهم همین کتاب بنگرید .

7- Roux, *op. cit.*, p. 311 f.

تهامه Thema (۸) در بیابان عربستان ، میرفت و کار پادشاهی و کشورداری را از آجا و ویراه میکرد . از این روی کاهنان مردوک ، خدای ملی بابلیان ، که در شهر بابل بودند با او دشمن شدند . این بدخواهی در سرنوشت نبونه‌نید و کشور بابل بی تأثیر نبود ، زیرا که کاهنان مردوک از روزگاران کهن پشتیبان نیرومند پادشاهان بشمار میرفتند و بهمراهی آنان بود که فرمانروایان نفوذ روحی فراوان وریشه داری در مردم مییافتند (۹) .

نبونه‌نید دل‌بستگی بی پایان بدین و بویژه بخدای ماه  
 را از مادر خود بارث برده بود . وی نیز مانند مادرش در  
 آرزوی دوباره آباد کردن شهر حرّان و بتخانه سین در آنجا ،  
 یعنی احوال - احوال - که از ۶۱۰ پ . م . بدست مادها  
 افتاده بود و ویران گشته - میسوخت ، و میخواست که مادرش را دوباره کاهنه آن

نبونه‌نید  
 و  
 مادها

۸- همه این داستان را در نوشته‌های بابلی که از زندگانی نبونه‌نید سخن میگوید ،  
 میتوان یافت :

Smith, *op. cit.*, p. 39 f ; Pritchard, *op. cit.*, p. 312 f.  
 امستد گفته است که اینها همه پهاو و دروغهایی است که ایرانیان و بویژه کورش بزرگ ، برای  
 بد نام کردن نبونه‌نید بر سر زبانها انداختند :  
 Olmstead, *op. cit.*, p. 51 f .  
 ولی ما میدانیم که امستد از دوستان ایران نبود و گفته‌اش سند نتواند شد . از آن گذشته  
 نوشته‌هایی از خود نبونه‌نید در دست است که بردشمنی وی با کاهنان مردوک و رفتش از  
 بابل به تهامه و گرامی داشتن سین ، خدائی که بابلیان چندان بزرگش نمیداشتند ولی  
 نبونه‌نید او را «پادشاه خدایان» میخواند - گواهی میدهد :

Pritchard, *loc. cit.*; Roux, *op. cit.*, p. 318 f.

9- Smith, *op. cit.*, pp, 39-120 ; Pritchard, *op. cit.*, pp.  
 311-13 ; Burn, *op. cit.*, p. 33 f.

و نیز ۱۰ - ک . به فصل چهاردهم همین کتاب .

بتخانه‌کند (۱۰). دلیل دیگری که وی را آرزومند دست یابی بر حران می‌کورد، اهمیت آن سامان برای زندگی اقتصادی و سیاسی بابل بود، زیرا که حران در سر راه بازرگانی میان بین‌النهرین شمالی و سوریه و آسیای کوچک بنا شده بود و بازار دادوستد مردمان باختر آسیا بشمار میرفت (۱۱). از سوی دیگر مادها با در دست داشتن آن می‌توانستند هر آن‌که آرزو کنند به بین‌النهرین سرازیر شده بر شهر بابل بتازند. ولی چون نبونه‌ئید از نیرومندی مادها سخت در هراس بود، نمی‌توانست آشکارا با آنان درآویزد. خود وی در خوابنامه اش می‌گوید:

« در آغاز پادشاهیم خدایان رویائی بر من فرستادند. مردوک، سرور بزرگ، و سین Sin، روشنی‌زمین و آسمان، در دوسویم ایستاده بودند. مردوک مرا گفت: « نبونه‌ئید! پادشاه بابل! برارابه‌ها و اسپانت آجر بارکن و برو بتخانه احوال - احوال، را آباد کن و ساز و برگ آنرا فراهم آر تا سین، خدای بزرگ، بتخانه خود رود و جای‌گزینند». هر اسناک بمردوک، سرور خدایان، گفتم: «ای مردوک! مادها آن بتخانه را بیچنگ دارند و پادشاهشان بی اندازه نیرومند است...» (۱۲).

لیکن ایشوویگو، شاهنشاه مادها، که نبونه‌ئید از

ایشوویگو  
و بزرگان ماد  
وی در بیم بود، هنرپدر دلاور خود را نداشت. با آنکه  
سربازان کار دیده‌اش می‌توانستند بابل را در هم بکوبند

۱۰ - همان مأخذها. در ۶۱۰ پ. م. که هووخشتر شاهنشاه ماد شمال آشور را گرفت و با بابل هم مرز شد، حران را بماد افزود و پادگانی در آن شهر بنهاند، ن. ک. به: ۱. م. دیاکونوف، تاریخ ماد، ترجمه ک. کلاورد، تهران ۱۳۴۵، ص ۳۸۶ و پی از آن، و نیز ص ۴۳۷ و ۴۳۸.

11- Roux, *op. cit.*, p. 320.

12- Smith, *op. cit.*, pp. 98 ff ; Pritchard, *op. cit.*, p. 307 f.

و پیوندی را براندازند ، از جای نجنبید . تنها همسایگانش را پائید و به در دست داشتن حران و مرزشمالی بابل دلخوش کرد ، و پیوند دوستی با آلیاتوس پادشاه لودییه و پسرش کرزوس را استوار نگه داشت . وی بی‌اعتنا به آنکه نژادگان و آزاده سواران ایرانی را رنجاندن و از زندگی بومیان آسیائی و پادشاهان سامی پیروی کردن ، مایه بد نامی و نشیب‌گرایی او خواهد شد ، با خود کامکی و زورگوئی فرمان میراند و به شکوه و آرایش دربار بیش از استواری و نگه‌داشت سپاه اهمیت میداد . وی که از هنر سپهداری و پهلوانی پدر خود چندان بهره‌ای نداشت (۱۳) ، دست مغان را در کارهای سیاسی و ملی باز میکشاد (۱۴) و روزیروز از زندگی ساده و سخت ولی پهلوانی و آزاده سواری دورتر میشد . این بود که نیوان و نهم زادگان ایرانی ، بویژه مادها و پارسیان ، از وی سخت برنجیدند و نا امید گشتند (۱۵) . آنگاه در پی کسی برآمدند که در نگه‌داشت نظم ایرانی کوشا باشد و آرمان دیرینه آن مردان پرخاشجوی تیغ‌زن را - که گسترش مرزهای ایران شهر و فراهم آوردن آسایش و نظم برای ملت‌های زیر دست بنا بر قانون سپاهی و نظم شاهنشاهی ایرانی بود - به انجام رساند و دولت‌های همسایه را - که اگر چه دم از دوستی با مادها میزدند ، چشم امید به از هم پاشیدن دولت ایران داشتند -

۱۳- یولبوس یونکه ، داریوش یکم پادشاه پارسیها ، ترجمه د . منشی‌زاده ، تهران ۱۳۳۲ ، ص ۲۰ و پس از آن . بی‌گمان این کم‌هنری در بیزاری مادها ادوی بی‌تأثیر نبوده است .

۱۴- این موضوع را داولینسن بخوبی نشان داده است :

G. Rawlinson, *Five Great Monarchies of the Ancient Oriental World*, Vol, III, London (1879), p. 416;

«ولیزسنجید با دهاکونوف ، همان مأخذ ، ص ۵۱۱ و ص ۷۶۳ یادداشت ۶ .

15- Herodotus, I, 132 ff; Diodorus Siculus, IX, Frag. 22.



زهرچشمی فراموش ناشدنی دهد (۱۶) .

در این میان دلاور بلند پرواز پارسی ، کورش بزرگ از خاندان کمبوجیه هخامنشی بیرون آمد و پارسیان را گرد آورده آهنگ جهانگیری کرد . وی هر آنچه که داشتش برای يك فرمانده گزیده و هنرمند لازم است ، داشت : تبار بلند ، آموزش خانوادگی بسکو و پرورش در جامعه ای سپاهی و پهلوانی . بزرگان ملتها همواره از این سه گوهر و هنر برخوردار بوده اند ، و کورش که والا گهرترین ایرانیان بود ، بهترین آموزشها را هم دیده بود . بنابراین همه آزاد سواران ایرانی ، و در پیشاپیش آنان پارسیان و مادها ، در برابر نژادگی و آرمانهای شاهانه و پهلوانه او سرفروذ آوردند و خرد خرد بسوی وی گرائیدند ، و او را در انجام هدفهای مردانه اش یاری کردند .

پیشوای جهانجوی پارسی که باتیزهوشی و کار دیدگی سر نوشت دولتهای آن روزگار را پیش بینی میکرد ، و اندیشه جهانگیری و پی ریزی شاهنشاهی آزادگان ایرانی نوش و توان از وی میر بود ، چون به جانشینی پدر رسید دریافت که سرزمین کوچک انشان برای وی و آرمانهای پهلوانانه اش بسیار تنگ است . پس بر آن شد که همه مردان و زنان اقوام خویشاوندش را زیر يك درفش در آورد و با دست آنان ، نظم و قانون و داد و آرامش در جهان بگستراند ، و نه تنها در پاسبانی تمدن باستانی جهان کوشا باشد ، بلکه راه را برای پیشرفت تمدن ، در زیر درفش شاهنشاهی ایرانی و نظم پارسی ، هموار سازد . این آزاده والا گهر و تیزهوش که در دامان پدر و مادری پاک و گزیده پرورش یافته بود ، در آن هنگامیکه کشتارهای هراس انگیز و ویرانگریهای بیهوده ، پیشه فرمانروایان سامی بود ،

در آن روزگاری که «نظم» و «قانون» دادگرانه معنی نداشت، جهانگیری آزاد منشانه خود را، پهلوانانه آغاز کرد.

وی نخست بزرگان و سران قبیله‌های پارسی را فرا

خواند و اندیشه‌های شاهانه خود را با آنان در میان نهاد (۱۷).

در آن روزگار، قبیله‌های پارسی در گوشه و کنار ایران زمین

پراکنده بودند، ولی از لحاظ پایه و اهمیت یکسان نبودند.

نامی‌ترین و نژاده‌ترین آنان، پاسارگادیان *Passargadae* نام داشتند که از

همان آغاز کار، مهمتر از دیگران بشمار می‌رفتند، و خاندان هخامنشی نیز از میان

ایشان برخاسته بود. مردم این قبیله شهر نشین بودند و همراه با خاندان هخامنشی

در بارس و انشان می‌زیستند (۱۸). زیستگاه پاسارگادیان در پیرامون دشت

پاسارگاد (دشت مرغاب) امروزی بود. است، بیگمان پیاس آنان بود که کورش

نام پایتخت خود را پاسارگاد گذاشت، و ما باز در این باره سخن خواهیم راند.

گروهی از پاسارگادیان (به گمان من پس از بالا گرفتن کار کورش) بر کرمان دست

یافته آنجا را زیستگاه خود کردند (۱۹).

دیگر از قبیله‌های نامی پارسی مارافی‌ها

مارافیان، مه اسپه‌ها

*Maraphii* و مه اسپه‌ها *Maspīi* بودند که شهر نشین

و

بشمار می‌رفتند، و چون کورش بزرگ نخستین بار با آنان

گرمانیان

بند دوم همین کتاب را نیز به بینید. 71- Cf : Herodotus, I, 124

18- *Ibid.*, I, 125 ;

19- Ptolemy, *Geography*, VI, 8 : 12 ; R. N. Frye, *The Heritage of Persia*, London (1963), p. 38; B. Herzfeld, "Pasargadae" *Klio*, Bd. VII (1908), S. 19.

پیمان یگانگی بست (۲۰) ، میتوان پذیرفت که در پیرامون نختیاری و پاسارگاد و پارسه شهر (نخت جمشید) میزیستند . ج . راولینسن G. Rawlinson گفته است شاید مافی‌ها - که از آزاده‌ترین و کهنترین قبیله‌های لر بشمار میروند - بازماندهٔ مرافی‌ها باشند (۲۱) . مه اسپه هم شاید بمعنی دارندگان اسب بزرگ یا بزرگ اسبان (یعنی مشتق از مه = بزرگ و اسپ) باشد (۲۲) .

از قبیله‌های دیگر پارسی‌گرمانیان Germanoi یا کرمانیان بودند (۲۳) و در سرزمینی میزیستند که هنوز هم بنام آن آزاد مردان خوانده میشود . در روزگار کورش ، کرمان بخشی از پارس بوده است و از همین روی از « استان » های ایرانی بشمار نمیآمده است ، چنانکه لامش در نوشته‌های داریوش بزرگ و خشایار شاه - که استان‌های ایران شهر را بر می‌شمارد - نیامده ، لیکن در روزگار اسکندر کرمان خود « استان » جداگانه‌ای بوده است (۲۴) .

20- Herodotus, I, 125.

21- Sir H. Rawlinson in G. Rawlinson's *Translation of Herodotus*, 2nd ed., London (1862), Vol. I, p. 344.

22-Sir H. Rawlinson, *op. cit.*

23- Herodotus, *loc. cit.*

۲۴- بویژه نگاه کنید به : Strabo, *Geography*, XV, 2. 14

Pliny, *Natural History*, VI, 23. در نوشته‌های پارسی تنها جایی که از

کرمان سخن رفته است ، بقعتهٔ داریوش بزرگ در شوش میباشد که آن سامان را کرمانه

Karmana خوانده است بی آنکه واژهٔ دهیو یعنی یعنی استان با سرزمین را بدان

بیافزاید . ن . ک . ه :

R. G. Kent, *Old Persian*, 2nd ed., New Haven (1953), p. 143.

دو تیره دیگر از پارسیان شهرنشین پان تی آلی‌ها  
**Panthialaeans** و دروسی‌ئن‌ها **Derusians** نام داشتند  
 که نمیدانیم در کجا میزیستند، معنی نامشان هم پیدا  
 نیست (۲۵). گمان دارم کسی‌ئن در نام قبیله دومین، همان  
 سَنه **Saena** باشد که در اوستا یاد شده است و آن را  
 بمعنی شاهین گرفته‌اند (۲۶). و پیارسی امروزه سینا میشود که نام پدربزرگترین  
 پزشک ایرانی، ابوعلی سینا، بوده است.

پان تی آلی‌ها  
 و  
 دروسی‌ئن‌ها

از قبیله‌های چادرنشین ایرانی، داهه‌ها **Dahae** بودند  
 که در سر تا سر ایران شهر از کناره‌های دریای خزر گرفته تا  
 خوزستان و کناره‌های دریای پارس - پراکنده بودند (۲۷)،  
 و حتی تورات یهودیان نیز از ایشان نام برده است (۲۸).  
 در اوستا از مردمی بنام **Daha** سخن رفته است و فروهرهای  
 (روانهای نیک مردگان) پاکمردان و پاکزنان آن قوم ستوده شده‌اند (۲۹). این  
 واژه داهه که در سانسکریت نیز **Dasa** آمده است، و بمعنی قبیله‌های دشمن که  
 اندکی هم خوی اهریمنی داشته باشند، گرفته شده، از همان ریشه ده **deh**  
 پارسی (دهیو **dahyu** در پارسی باستان و دها **daha** در زبان قوم ساس **Sas**)

داهه‌ها ،  
 و  
 مردها

25- Herodotus, *loc. cit.*

۲۶- ن. ک. به : ۱. پورداود، فرهنگ ایران باستان، ج ۱، تهران

۱۳۲۶، ص ۳۰۲.

27- Sir H. Rawlinson, *op. cit.*, p 345.

۲۸- علدا، باب چهارم، قرة نهم.

۲۹- نگاه کنید به : فرودین پشت : بندهای ۱۳۲-۱۳۳.

میباشد (۳۰).

لیکن از آنچه گفتیم نباید نتیجه گرفت که همه این مردمان ، پارسی بودند، بلکه باید پذیرفت که چند تا از قبیله های ایرانی در روزگار آن کهن داهه نام داشته اند که از آن میان یکی ، قبیله داهه پارسی بوده (۳۱).

دیگر از چادر نشینان پارسی ، قوم جنگجوی و کمانگیر مرد Mardians بودند (۳۲) که نامشان احتمالاً معنی پهلوان ( = مرد ) میدهد (۳۳). آنان در کوهستانهای نیم روز پارسه شهر (تخت جمشید) میزیستند (۳۴)، از اینرو می توان آنها را با امردها Amardians (آملیان امروز) که در دره های البرز ، در دیک ری، میزیستند (۳۵) ، یکی دانست.

از قبیله های دیگر پارسی ، در دیک ها Derbicci، که از

ایشان چیزی نمیدانیم. و اسه گرته ها Asagarta (یونانی

ساگارتیه Sagartia و به اکدی س - گ - ا - ر - ت - ا - ا

Sa - ga - ar - ta - a) (۳۶) بودند (۳۷) معنی نام این

در دیک ها

و  
اسه گرته ها

30- A. Christensen, *Die Iranier*, (1933) S. 217 f;

و تحقیقات در باب کیش زردشتی ایران باستانی ، گزارش فارسی از ذ . مفاد در  
مزدآپرستی در ایران قدیم ، تهران ، ۱۳۲۶ ، ص ۹۶ و پس از آن ، بوبزه  
صفحات ۸۳ تا ۸۵ .

31- Herodotus, I, 125.

32- *Ibid.*

33- Rawlinson. *Herodotus*, Vol. I, p. 344 n. 6.

34- Arrianus, *Anabasis*, III, 24.

35- Quintus Curtius, V, 6:21.

36- Kent, *op. cit.*, p. 173.

37- Herodotus, *loc. cit.*

قوم دومی، روشن نیست. شاید از اسه (= سنگ) و گرته (= غار) آمده باشد و هم‌زمین مردم غارنشین، که برای زیستگاه اسه گرته‌ایها پیشنهاد کرده‌اند، درست باشد (۳۸). هرودتوس اسه گرته‌ایها (در نوشته‌وی ساگارتیان) را به‌مراه مردمانی می‌آورد که در کناره‌های کویر می‌زیستند مانند زرنگیان (سیستانیان باستانی)، موکیان Mycians (پارسی باستان مک‌ها Maka و همان مکرانیان امروز)، پارتیان (خراسانیان) و اوتیان Utians (۳۹) (به پارسی باستان یثوتیا Yautia، بخش خاوری پارس امروز) (۴۰). داریوش بزرگ نیز در سنگنبشته بفرستان آنان را با پارتیان و زرنگیان یاد میکند (۴۱). چیهه نخمه Chissataxma (به پارسی کنونی چهر تخم یا چهر تهم، و بمعنی پهلوان نژاد، آزاد تبار) که از اسه گرته‌ایها بود و خود را از خاندان هووخشتر شاهنشاه ماد می‌خواند، برداریوش بزرگ بشورید ولی شکست خورد و کشته شد. شاهنشاه هخامنشی داستان خوابانیدن شورش او را با این سخن پایان می‌دهد: «... این است کرده من در ماد» (۴۲). پیداست که وی سرزمین اسه گرته را بخشی از ماد میدانسته است. بطلمیوس

38- Ch. Bartholomae, *Altiranische Worterbuch*, Strassburg (1904), S. 204; Kent, *op. cit.* (بمعنی اسپ) و \*گرته (بمعنی گردونه، گرفته، آنرا «سرنمین گردونه هائی که با اسب کشیده میشود» معنی کرده‌اند، ن. ک. به: Kent, *op. cit.*

39- Herodotus, III, 93.

۴۰. نام یثوتیا در سنگنبشته داریوش بزرگ در بفرستان: ستون سوم، رده ۲۳، آمده است. برای برابر بودنش با خاورپارس: ن. ک. به: یونگه: داریوش یکم، ص ۷۰. ۴۱. داریوش بزرگ سنگنبشته پارسه شهر (تخت جمشید) به‌نفعانه DPe، رده‌های Kent, *op. cit.*, p. 136. ۱۵۹۱۶، متن در:

۴۲. سنگنبشته داریوش بزرگ در بفرستان، ستون دوم، رده‌های ۷۸ تا ۹۲.

Ptolomy هم جایگاه اسه‌گرت‌ه ایها را در خاورکوه‌های زاگرس میداند (۴۳). از آنچه گفته شد آشکار است که اسه‌گرت‌ه ایها در سرزمین‌های میان اصفهان، شمال پارس، یزد و کرمان و مکران پراکنده بوده‌اند (۴۴). آنان همواره با گروه‌های دیگر پارسی به جنگ میرفتند و در کمند افکنی زبانزد روزگار بودند (۴۵).

باری کوروش نخست مارافی‌ها و مه اسپه‌ها را کرد

گرد آوردن کوروش      يك درفش فرا خواند و اندك اندك پارسیان دیگر نیز  
 قبیله‌های پارسی را      بوی پیوستند (۴۶). در این هنگام که کوروش  
 از پشتیبانی رادان قبیله‌های خویشاوند خود

برخوردار شد، شاه ارشامه، بزرگ‌ک خاندان هخامنشی و فرمانروای پارس - که مانند دیگر پهلوانان پارسی آزاد منش بود و در راه آرمان‌های مردانه و پهلوانی، کوشا و فداکار بود و بزرگداشت پیوندهای خونی و نژادی را یک

43- Ptolomy., *Geography*, VI, 2.

۴۴- این نتیجه‌ایست که استاد داوولینسن بدان رسیده :

G. Rawlinson, *Herodotus*, Vol. IV, pp. 171-72;

چون داریوش بزرگ چپسه تخمه (چهرتخم) اسه‌گرت‌ه‌ای را در اربیل (Arbila) - که شهری در آشور بود - بدار آویخت، پاره‌ای گمان برده‌اند که اسه‌گرت‌ه آن بخش از سرزمین آشور بوده است که به چنگ مادها افتاد: (یونکه، همان مأخذ، ص ۱۹۶ یادداشت ۲۴، ونیز: دیاکونوف، همان مأخذ، ص ۱۴۵ و ص ۷۳۰ یادداشت ۵۲). این رای با آنچه از نوشته‌های کهن در پاره اسه‌گرت‌ه برمیآید، ناسازگار است. هر گاه اسه‌گرت‌ه در سرزمین بین‌النهرین میبود بی‌گمان آگاهی‌های بیشتری از آن میداشتیم، بنابراین هن در دستی رای داوولینسن بی‌گمانم.

45- Herodotus, VII, 85.

46- *Ibid.*, I 125.

نگهبانداشت - در سال ۵۵۸ پ . م . به کوروش پیوست و تخت و تاج پارس را بچنگ مرغانه و برومند وی سپرد ، زیرا منش‌های دلیرانه و آرمانهای شاهانه او را نیک دریافته و سخت پسندیده بود ، و میدانست که وی قرشاهی دارد و از آن مردانی است که سر نوشت برای سرفرازی و پیشوانی ملتی بر میگزیند و توانائی و برتردگی را به بازوی نیرومند وی میبخشد (۴۷) . بدین سان کوروش در نخستین گام ، با کامیابی فراوان رو برو شد و همه پارسیان را بزیر یک درفش در آورد و خود پادشاه انشان (۴۸) و پارس شد و چشم و چراغ آزادگان ایرانی گشت .

۴۷- در ص ۳۴ از همین کتاب گفته ایم که ارشامه ، نیای داریوش بزرگ ، در پیرامون ۶۰۰ پ . م . پادشاهی پارس رسید و دست کم تا ۵۲۲ پ . م . یعنی تا هنگام بنخت نغستن داریوش، زنده بود . چون میان خاندان داریوش و کوروش پیوند یگانگی و خویشاوندی بود ، نمیتوان گفت که کوروش با ارشامه جنگیده و او را از پادشاهی برکنار کرده است . از سوی دیگر میتوان آنچه را که درباره کمبوجید در ص ۱۱۰ پیغنهاد کرده ایم، در باره ارشامه نیز آورد . باید بیاد داشته باشیم که ارشامه در آن هنگام رو به پیری میرفت و نیز میدانیم که ویشناسبه پسر ارشامه ، از سرداران کوروش بود . بنابراین پیغنهاد ما درباره وا گذاشتن ارشامه تاج و تخت خود را به فرمانده برگزیده و فرهمندی چون کوروش بی پایه نیست .

۴۸- کوروش هرگز فراموش نکرد که جهانگیریش از انشان آغاز شد ، و همواره این سرزمین پدری را بزرگ میداشت و بدان میباید که پادشاه انغان ، خوانده شود ، از برای همین احترام به برو بوم نیاکان بود که وی در فرمان آزادی ملتها از خود بعنوان « پادشاه انغان » نام میبرد .



## فصل هفتم ، پاسارگاد

بدانسان بود که کورش در ۳۲ سالگی به پیشوائی  
**پایتخت کورش** پارسیان برگزیده شد، ولی چون مرز آرمانهایش بهمین جا  
 پایان نمیگرفت، ناچار بود خود را برای ستیزه با کسانی  
 که وجودشان سد راه جهانگیری و جهانداریش بود، آماده کند. نخستین اندیشه  
 وی گردآوری همه ایرانیان در زیر یک درفش بود (۱). چون ایشتویوئیکو  
 شاهنشاهی ماد را برایگان از چنگ نمیداد و خود سرور کورش بشمار میرفت،  
 دیر یازود کار به جنگ میکشید. بنا بر این کورش ناگزیر بود سپاهیان پارسی را  
 برای زدو خورد با لشکریان آزموده ماد آماده کند، و بنگاه و پایگاهی برایشان  
 بسازد، آهسته آهسته پیش رود و با سپاهیان سروسامان یافته اش، دشمنان را  
 یکی یکی برچیند. این بود که پیش از دست یازی به انجام آرزوهایش، یعنی  
 هنگامیکه هنوز دست نشانده ایشتویوئیکو بود، در دشت پهناوری در شمال پارس  
 ساختمان پایتختی پرداخت تا بنگاه و لشکرگاه پارسیان گردد (۲).

۱- پ. ی. یونگ، *داریوش یکم پادشاه پارسها*، ترجمه د. منشی زاده،

تهران (۱۳۳۵)، ص ۲۱.

۲- برای ساختمانها و هنر ایرانی پاسارگاد نگاه فرمائید به:

E. Herzfeld, "Pasargadae", *Klio*, Bd. VIII (1908), S. 10 ff.

— *Archaeological History of Iran*, London (1935),

pp. 27-29;

بازمانده در زیر صفحه ۱۲۵

شهری را که بفرمان وی پی ریختند و بر آوردند ، بیشتر  
**نام شهر** پاسارگاد Pasargadae خوانده‌اند . کتزیاس که سالها  
 در ایران بود (۳) از پیروزی کورش برواپسین پادشاه ماد  
 در نزدیک پاسارگاد Pasargadae یاد کرده است (۴) . آریستبولوس Aritobulus  
 از همراهان اسکندر بزرگ ، در یکجا از تاراج گنج پاسارگاد Pasargadae  
 بدست وی سخن رانده است (۵) ، و در جایی دیگر گفته که پادشاه مقدونی در  
 بازگشت از کرمان بسوی پاسارگاد که آرامگاه کورش بزرگ را در برداشت -  
 رفت (۶) . استرابو Strabo هم که از نوشته‌های کهن سود جسته است گوید :

بازمانده یادداشت ۲

— *Iran in the Ancient East*, London (1941),  
 pp. 210 ff;

F. Sarre und E. Herzfeld, *Iranische Felsreliefs*, Berlin  
 (1910), S. 174 ff;

G. N. Curzon, *Persia and the Persian Question*, London,  
 (1892), Vol II, pp. 70-90;

D. Stronach, "Excavation at Pasargadae", *Iran*, vols.  
 I-III (1963-5):

۱ . ف . اشعیت ، تخت جمشید ، ج ۱ ، ص ۲۰ تا ۲۴ ،

ع . سامی ، پاسارگاد ، شیراز ، (چاپ دوم ؟) ، ۱۳۳۸ ، ص ۱۲ و پس از آن .

3- Diodorus Siculus, II, 32: 4;

Xenophon, *Anabasis*, I 8 : 26 f.

4- Ctesias, *Persica*, VI Epit. 32 (cited dy Diodorus, II,  
 34 : 6); VII, Epit. 33 (cited by Photius, LXXII).

5- Cited by Arrianus, *Anabasis*, III, 18 : 10.

6- In Arrianus, *Anabasis*, VI, 29 : 1 ff,

د ایرانیان کاخهای شوش را باشکوه بیمانند میآریند ، ولی کوشکها و بناهای شاهانه پارسه شهر (تخت جمشید) و پاسارگاد Pasargadae را هم سخت بزرگ وارجمند میدارند چه آندو شهر هم خاستگاه ایشان است وهم استوارتر از شوش ، از اینها گذشته آرامگاه تاجداران نشان نیز در آن دوسامان میباشد» (۷) .

نیکلانوس دمشقی (۸) و پلیانوس polyaenus (۹) ، گویا از گفته کنزیاس ، میآوردند که کورش شهر پاسارگاد را بر جای همان آورد گاهی ساخت که گواہ پیروزیش برواپسین شاهنشاه ماد بود . پلینی Pliny از يك رودی ، سی تیگانوس Sitioganus نام ، یاد میکند و می افزاید « اگر بر آن هفت روز کشتی برانی ، به شهر پاسارگاد Pasargada خواهی رسید (۱۰) . ولی هم او از « دژ فرسارگیدا Phrasargida که مسکن مغان است و آرامگاه کورش را در بردارد» نام میبرد (۱۱) .

پلوتارخوس Plutarehus گوید که تاجگذاری شاهنشاهان هخامنشی در پایتخت کورش بزرگ یعنی پاسارگاد انجام میپذیرفت (۱۲) . کنتوس کورنیوس Quintus Curtius در تاریخ خود به تفصیل از شهر پرسه گده Persagada که کاخ و فردوس و آرامگاه کورش بزرگ در آن بود - یاد کرده است (۱۳) و نیز گفته که اسکندر گنج هنگفت شهر پرسه گده Persagada را بتاراج برد (۱۴) .

7- Strabo, *Geography*, XV, 3 : 7, 8.

8- Nicolaus of Damascus, Fragment 66, 68 f. in FHG, III, S. 405 f.

9- Polyaenus, *Strateg*, VII, 6, 10; 45, 2.

10- Pliny, *Natural History*, VI, 26: 99.

11- *Ibid.*, VI, 29 : 116 .

12- Plutarchus, *Artaxerxes*, 3.

13- Quintus Curtius, X, 1 : 22.

14- *Ibid.*, V, 6 : 15.

استفان بیزانسی Stephan of Byzantine (۱۵) از گفته آناکسی منس لمپسکوس Anaximenes Lampsacus - که از همراهان اسکندر بزرگ بود - آورده است که معنی نام پاسارگاد Passargadai «بنگاه یا لشکرگاه» پارسیان میباشد (۱۶) و بدینگونه گویا در نام این شهر کهن، واژه «پارس» را نهفته میداند (۱۷).

با آنکه نویسندگان کهن و درست نویس، نام پایتخت کورش را یاد کرده‌اند، هر از گاهی دانشمندی به اندیشه آن می‌افتد که نکند این نام پیوندی با واژه «پارس» داشته باشد، و آنگاه میکوشد که پاسارگاد را کنار هشته، خودش «اصل» نام پایتخت کورش را «پیدا» کند.

پارسه‌گرد  
یا  
پاسارگاد ؟

سر ویلیام اوزلی Sir William Ouseley شوالیه نامبردار و دانشمند انگلیسی که در سالهای ۱۸۱۰ تا ۱۸۱۲ در ایران بود، در سفرنامه گرانهای خود به تفصیل از پارسه شهر (تخت جمشید) و پاسارگاد سخن میراند و با آنکه آن دوشهر را به نادرست، یکی میداند - گوید نویسندگان یونانی نام پایتخت ایران را برسه پلیس Persepolis (پارسه شهر) یاد کرده‌اند، ولی این بکمان من در اصل پارسی، پارسه‌گرد Parsa-garda بوده، بمعنی نشستگاه پارسیان، چه «گرد» معنی جایگاه میدهد و آن را در نامهای لاسگرد، فیروزگرد، داشگرد،

15- Stephan of Byzantine, *Sub Passargadai*.

16- See also Jacoby, *FGH*, S. 72, Fragment 19.

17- A. T. Olmstead, "Darius and his Behistun Inscription," *AJSL*, Vol. LV (1938), p. 392 n.; *History of the Persian Empire*, Chicago (1948), p. 60.

فرهادگرد ، رامگرد ، دارابگرد ، ویسه گرد ، سیاوشگرد و جز آن داریم (۱۸).  
( جرج راولینسن در ۱۸۶۰ یکی بودن پاسارگاد با پارسه شهر (نخت جمشید)  
را بنحوی کاملاً پذیرفتی رد کرد ) (۱۹).

در سنگنبشته بغستان آمده است (۲۰) که گئوماته مغ از جانی بنام پیشیا (ه) -  
ووادا Paishiyâ (h) uvâda ، که نزدیک کوه ارکدری Arkadri بود، بنافرمانی  
بیرون آمد . دومین بردیای دروغین نیز چون از سردار داریوش بزرگ در رخه  
Rakha شکست خورد ، به پیشیا (ه) ووادا گریخت و از آنجا سپاهی گردآورده  
به کناره کوه پرکه Parga آمد و با سردار داریوش جنگید (۲۱) . سرهنری  
راولینسن Sir Henry Rawlinson سردار نامدار انگلیسی که سنگنبشته  
بغستان را خواند و به جهانیان شناساند ، گوید : « گاهگاهی باندیشه آن افتاده ام  
که نکند این پیشیا ووادا اصل همان پاسارگاد باشد که در نوشته های یونانی  
می بینیم ، لیکن دلیلی برای پذیرفتن این گمان نداریم و همانندی حروفی این  
دو نام به تنهایی دلیل یکی بودن آن دو نتواند شده (۲۲) . ۲۵ سال پس از آنکه  
این دانشمند انگلیسی چنان نوشت ، یعنی در سال ۱۸۷۲ ، اپر Oppert (۲۳)  
رخه را همان پسر خد Passarkha که بطلمیوس از آن نام برده است (۲۴) ،

18- Sir W. Ouseley, *Travels*, Vol. II, pp. 316 ff.

19- G. Rawlinson, *Herodotus*, Vol. I, p. 473 n. 4.

20- Col. I, 36 f. (= R. G. Kent, *Old Persian*, 2nd ed.,  
New Haven (1953), p. 117, 120).

21- *Ibid*, col. III, 41 ff. (= Kent, *op. cit.*, p. 125, 127).

22- H. Rawlinson in *JRAS*, Vol. X (1847), p. 234.

23- Cited by Lord Curzon, *op. cit.*, p. 87.

24- Ptolemy, *Geography*, VI, 4,

وامست و گفت که آن همان پسا یا فسای امروزی بوده است ، و پرکه را بافرکه ( شهری در نیمروز خاوری دارابگرد ) - که در جغرافیاهای اسلامی از آن یاد شده (۲۵) - یکی شمرد ، و نتیجه گرفت که بردیای دروغین دوم ، پس از شکست نخستین به دارابگرد - که نزدیک پرکه بود - شتافته ، - و دارابگرد همان پیشیا (ه) ووادای بغستان و پاسارگاد یونانیان میباشد ، و پیشیا ووادا از دو واژه فیشه یعنی چشمه و خوه kheveh یعنی دره میآید و معنی « دره چشمه ها » میدهد (۲۶) . لرد کرزن Lord Curzon به نیکی نشان داده است که ابر هم در گزارش خود از سنگنبشته بغستان به لغزش افتاده است و هم در یکی دانستن پاسارگاد با دارابگرد و با پیشیا (ه) ووادا (۲۷) .

در سال ۱۸۷۳ اشپیکل Spiegel پس از بررسی نوشته‌های پیشینیان در باره واژه پاسارگاد ، بر آن شد که این نام از دو واژه « پارس » و « گده » درست شده است و در اصل « پارسه گده Parsa - gada » بوده (۲۸) . یوستی Justi دانشمند نامی آلمانی نیز ، مانند ابر ، پاسارگاد را همان پیشیا (ه) ووادا دانست و آن را از دو واژه پیشیا بمعنی نوشتن و « هوادا » بمعنی جایگاه گرفت « جایگاه گنجینه نوشته های مقدس » معنی کرد (۲۹) . در این میان جرج راولینسن G. Rawlinson دوباره به پیشنهاد او زلی نزدیک شد و بی آنکه لغزش او را در

۲۵- لی استرنج ، جغرافیای سرزمینهای خلافت شرقی ، ترجمه محمود

عرفان ، تهران ۱۳۳۷ ص ۳۱۳ .

۲۶- اصل و سبب چنین تمبیری بر من روشن نشد .

27- Curzon, *op. cit.*, p. 87 f.

82- F. Spiegel, *Eranische Altertumskunde*, Bd. II, S. 615 f.

29- Ferd. Justi, in *Indogermanische Forschungen*, *Anzeiger*, Bd. XVII, S. 107.

یکسان دانستن پارسه شهر (نخت جمشید) و پاسارگاد مرتکب شود نوشت شاید نام درست شهر در اصل پارسه گد Parsagadae بوده است و معنی «دژ پارسیان» چنانکه استفان بیزانسی توضیح میدهد، میداده (۳۰).

لیکن مارکوارت در سال ۱۹۰۵ برای این پیشنهادها خرده گرفت و اصل نام پایتخت کورش را \*Pasa Arkadrish\* دانست که «(در) پسر (کوه) ارکدی» معنی میدهد (۳۱).

اینها بودند نامبردارترین کسانی که در باره نام پاسارگاد سخن گفتند. از آن پس، هر کس که راثی داده سخنش بر پایه نوشته های آنان بوده است (۳۲) و باز گفتن از آنها سودی ندارد (۳۳). لیکن من بدلیلهائی که در زیر بر می شمردم، هیچ واژه ای را نمیتوانم برای نام پایتخت کورش بزرگ بپذیرم بجز «پاسارگاد»:

30- G. Rawlinson, *Herodotus*, Vol, I, p. 210 n. 9.

31- Markwart, *Untersuchungen zur Geschichte von Eran*, Leipzig (1905), S. 154.

32- Olmstead, in *AJSL*, Vol. LV (1938), p. 394 n. 8; Cf: *Persian Empire*, p. 60: G. Burn, *Persia and the Greeks*, London (1962), p. 60; W. Brandenstein und M. Mayrhofer, *Handbuch Des Altpersischen*, Wiesbaden (1964), p. 120.

۳۳- ن. ک. به: معیرالدوله پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص ۱۵۶۲.

و به: سامی، پاسارگاد، (چاپ دوم)، ص ۱۸. در فرهنگ فارسی دکتر معین

(ج پنجم، ص ۲۲۰) آمده است: «پارسه گد [ = پاسارگاد = پاساگد = پارسه گد

= پاسارگاد، شهر یا اردوی پارسیان] نام قدیم شهر قدیم مرغاب به فارس».

۱- همه تاریخ نویسان کهن ، بجز دوتن که نوشته‌هایشان از مأخذهای دست یکم و حتی دست دوم بشمار نمی‌رود ، نخستین پایتخت شاهنشاهی هخامنشی را «پاسارگاد» و یا «پاسارگاد» نامیده‌اند . این هماهنگی نشان می‌دهد که در اصل ، پس از «پ» و «الف» ، حرف «س» بوده است نه حرف «ر» ، درست مانند نخستین باره از نام شهر فسا (= پسا) که بگمان ما از نظر زبانی با کلمه پاسارگاد خویشاوندی دارد . و بنا بر این نمیتوان گواهی نوشته‌های کهن و اصیل را دور انداخت ، و نامی «من در آوردی» را به زور چماق «شاید» و «باید» اصالت تاریخی بخشید .

۲- همه تاریخ نویسانی که از پایتخت داریوش بزرگ در پارس یاد کرده‌اند ، آن را پرسه پلیس Persepolis خوانده‌اند که «پارس شهر» یا «شهر پارس» معنی میدهد (۳۴) .

هنگامیکه از روی سنگنبشته‌ای از خشایارشا (۳۵) اصل نام شهری که یونانیان پرسه پلیس میخواندند ، پیدا شد، آن را به شکل «پارسه» Parsa یافتند (۳۶) . این امر گواه آن است که نویسندگان یونانی نام پایتخت داریوش را درست نوشته‌اند ، بنا بر این نوشته آنان در باره نام پایتخت کورش را نیز میتوان درست

34- Arrianus, *Anabasis*, III, 18 : 10 f; Strabo, *Geography*, XV, 3 : 6 f; Diodorus Siculus, XVII, 68-69, 72; Justinus, XI, 14 : 10; Quintus Curtius, IV, 4 : 1 ff; V, 5 : 2--5; Plutarchus, *Alexander*, 37.

35- Xerxes Inscription from Persepolis, a (= XPa), in R. G. Kent, *op. cit.*, p. 148.

36- Kent, *op. cit.* p. 196 (information from G. G. Cameron).



مانست . بی گمان آن تاریخ نگاران نیز مانند هر کس دیگری به همانندی نام پاسارگاد و پارس پی برده بودند و همینکه آن را پاسارگاد نوشته اند نه پارسه گد یا پارسه گاد ، دلیل آن است که از درست بودن آنچه یاد کرده اند ، اطمینان داشته اند .

۳- پارسه شهر (= تخت جمشید) هنگامی ساخته شد که پایتخت کورش هنوز یکی از بزرگترین شهرهای ایران زمین بشمار میرفت . خود داریوش و جانشینانش نیز از ارج و پایگاه آن که نکاستند ، هیچ ، بر بزرگی و ساختمانهایش نیز افزودند (۳۷) . هرگاه پایتخت کورش بزرگ در پارس ، « پارسه گد » یا چیزی نزدیک بدان ، نامیده میشد ، دیگر داریوش پایتخت نوساز خود را ، در همان سرزمین ، « پارسه » نمیخواند .

۴- از اینها گذشته میدانیم که پاسارگاد نام اصیلترین و سرفرازترین قبیله پرسی بود و خاندان شاهنشاهی هخامنشی از آن قبیله برخاستند . پاسارگادبان نخستین کسانی بودند که اندیشه های بلند و جهانگیرانه کورش را دریافتند ، و بیاری او کمر بستند ، و در راه آرزوهای پهلوانانه و باشکوه وی جان سپاریها کردند (۳۸) . چه دلیلی داریم که نپذیریم کورش برای بزرگداشت این قبیله سرفراز ، پایتخت خود را بنام آنان نامید ؟ بسیاری از شهرها و سرزمینهایی که بنام قبیله های پیروزمند ایرانی خوانده شده اند ، مانند کرمان ( از نام قبیله گرمانی ) ، آمل ( از نام قوم امردی ) ، کاشان ( از نام قوم کاسی ) ، سقز ( از نام قوم سکا ) ، و جز آن . از آنچه گفته شد ، آشکار میشود که نام درست پایتخت کورش در پارس ، « پاسارگاد » بوده است ، و هر نام دیگری بجز آن ، اصل و پایه تاریخی نمیتواند داشت .

37- D. Stronach, in *Iran*. Vol III (1963), pp. 17 ff.

38- Herodotus, I, 125.

دشت بلند مرغاب یا پاسارگاد ، که روزگاری  
**توصیف جایگاه شهر** پایتخت کورش بزرگ در دامش افتاده بود ، از سطح  
 دریای پارس ۱۸۹۰ متر بلندتر میباشد ، و از راه  
 هوایی تا پارسه شهر (نخت جمشید) - که در جنوب باختری آن دشت است - ۳۲ کیلومتر -  
 دوری دارد ، لیکن چون از شاهراه باستانی ای که در کنار رود پلوار و میان آن  
 دو شهر ساخته شده بود ، بروی ، این فاصله به ۸۰ کیلومتر سر میزند (۳۹) . گرداگرد  
 دشت پاسارگاد را کوههایی چند فرا گرفته است ، ورود پلوار از میانش میگذرد .  
 این رود کوچک شاخه ایست از رود کُرّ که در زمان هخامنشیان آن را رود کورش  
 مینامیدند (۴۰) . خود پلوار را هم بیونانی مدوس Medus مینخواندند (۴۱) ،  
 یعنی رود ماد ، و سپس آن را پروآب (به تازی فرواب) - یعنی پرآب - نامیده اند  
 و همین پروآب است که اندک اندک دیگرگون گشته است و پلوار شده (۴۲) . از برای  
 همین آب روان است که دشت پاسارگاد از پارینه با رور بوده است و زیستنگاهی  
 نیکو بشمار میرفته (۴۳) . در نیمروز خاوری دشت تنگه باریکی است که  
 « تنگه بولاقی » (۴۴) نام دارد ، و در روزگار هخامنشیان ، در تنگترین جای  
 آن ، در بلندی ۳۰ متری از سطح رود پلوار ، راهی به پهنای ۱/۷۰ متر در سنگ  
 تراشیده اند ، که هنوز دوپست سیصد متر آن را دنبال میتوان کرد ، و آن خود

۳۹- اشعیت ، تخت جمشید ، ص ۲۰

D. Stronach, *Iran*, I, p. 24.

40- Strabo, *Geography*, XV, 3 : 7.

41- Strabo, *loc. cit.*; Q. Curtius, V, 4 : 7.

۴۲- سامی ، پاسارگاد ، ص ۹ و پس از آن .

۴۳- همان مأخذ ، ص ۲۷ تا ۲۹ ؛ لی استرنج ، همان مأخذ ، ص ۲۹۷ .

44- Stronach, *op. cit.*, p. 27.

شاهکار بست . گاهی ۱۰ متر از سینه کوه را تراشیده اند تا جایی برای ساختن راه بازکنند ، در جایبائی نیز سکوهائی از تخته سنگهای درشت چیده اند تا زیربنای راه باشد .

نقشه پاسارگاد مانند شهرهای بزرگ باستانی نیست ، یعنی باروئی بگرد آن نبوده است ، و ویرانه خانه های پیشینیان را در آن پیدا نمی بینی . تنها خرابه کوشکها و بناهای شاهى در این گوشه و آن گوشه افتاده است ، و به تك درختان سالخورده ای میماند که یادگار جنگل انبوه نابود شده ای باشد . این پراکندگی بنایها ، هر تسفلد را بر آن داشت که گمان کند مردم پاسارگاد زندگی روزانه خود را زیر چادرهائی که در آن دشت بر پا میکرده اند ، میگذرانیده اند ، و میگوید راستش را نخواهید ، پاسارگاد را « شهر » - آن چنانکه تیسفون یا آتن و بادم بودند - نمیتوان نامید ، و آن بیشتر به نخستین « بنگاه » چادر نشینان میماند (۴۵) . لیکن چون سفال شکسته های هخامنشی ، که در پاسارگاد بفرزونی یافت میشود ، نشان آن است که زندگی و کوشش دیرپائی در آنجا جریان داشته ، رای هر تسفلد را چندان درست ندانسته اند (۴۶) .

چون هنوز آغاز پادشاهی کورش را یاد میکنیم ،  
**بازمانده های شهر** ایدون روانیست که به گزارش ساختمانهای پاسارگاد  
 پردازیم و آنچه را که باید ، به هنگام خود ، باز  
 خواهیم گفت (۴۷) . در اینجا تنها اشاره میکنیم که بنایهای پاسارگاد را به چهار  
 دسته بخش میتوان کرد : ۱- « تخت » و « دژ » که در شمال دشت پاسارگاد افتاده ،

45- E. Herzfeld. *Archaeological History of Iran*, London (1935), p. 28.

46- Stronach, *op. cit.*

۲- «نیایشگاه» در باختر «تخت» و «دژ»، ۳- «کاخهای شاهنشاهی» در میان دشت، و ۴- «آرامگاه کورش» در پائین دشت نامبرده. چنین مینماید که از این چهار گروه، «کاخها» و «دوسکوی «نیایشگاه» را در آغاز ساخته‌اند. پس از آن، برای برآوردن کوشکی بلند بر روی سکونی باشکوه، به ساختمان «تخت» دست زده‌اند، اما پیش از آنکه آن کاخ را بسازند، شهر پاسارگاد از پایتختی افتاده است و جایش را شوش و بابل و پارسه شهر (تخت جمشید) گرفته. آرامگاه کورش را هم، چنانکه خواهیم آورد (۴۸)، در واپسین سالهای فرمانروائی آن شاهنشاه برآورده‌اند.

ساختن این بناهای استوار و شکوهمند، نشانه

**شیوه‌های هنرمندان** چیره دستی فراوان هنرمندان و سازندگان است

که برای کورش کار میکرده‌اند. سنگهایی که در

ساختمانهای پاسارگاد (و همچنین پارسه شهر = تخت جمشید) بکار برده‌اند،

دو گونه است یکی سنگی آهکی که سپید قام است و به مرمر میماند، و دیگری

سنگ کبودی که در سختی چون خارا میباشد. ایرانیان کهن هم، مانند دیگر

پیشینیان، سنگهای ساختمانهایشان را از کانهائی که در نزدیکی زیستگاهشان

وسرایشان افتاده بود، میکنند. بدینگونه که گروهی از کارگران درکان، تکه

سنگهای بزرگ و ناتراشیده را با پتک و اهرم و قلمهای آهنین سنگ بُری، از کوه

سوا میگردند، و کمی تراش میدادند تا تخته مانند گردد، آنگاه از بالا به دامنه

دشت پرتابشان میکردند. دسته دیگری از مزدوران آن تخته سنگها را، با

گردونه و چهار پایان بارکش، و یا اگر رودی در آن نزدیکی روان بود با بلم،

بجائی که ساختمان میخواستند کرد، میبردند. در آنجا گروهی دیگر از کارگران،

تخته‌سنگ‌ها را، با قلم و بنگ و دیگر افزارهایی که ویژه سنگتراشان است، بریخت و اندازه‌هایی که دلخواهشان بود می‌تراشیدند، و در دوسوی سنگهایی که بر فراز درگاهها و دیوارها و بر سر ستونها کار می‌خواستند گذاشت، تکه‌هایی را تراشیده و برجسته می‌هشتند تا چون دسته و دستگیره‌هایی بکار آید، لیکن پس از بکار نهادن تخته سنگها، آن دستگیره‌ها را می‌تراشیدند.

ایرانیان روزگار کورش یکی از کهن‌ترین مردمی هستند که «بست» های فلزی بکار برده‌اند. ملاط آجرها بیشتر از قیر بود، اما میان سنگها بهیچ روی ملاط نمی‌نهادند، زیرا در آن هنگام کسی از هنری که در کج برای بهم چسباندن دو آجر یا سنگ است، استفاده نمی‌کرد، و تنها در آغاز روزگار اشکانیان ملاط کج بکار گرفته شد، و از آن پس در ساختمانها بکار رفت.

در زمان هخامنشیان، برای آنکه تخته سنگها را استوار بهم بچسباند، آنها را از هر سوی بیک می‌تراشیدند و می‌سودند تا درز میانشان، تا آنجائی که بشود، تنگتر و نازک‌تری تر گردد. از اینها گذشته بیشتر تخته سنگهایی را که در نمای بناها بکار می‌بردند با «بست» های فلزی (آهنین و سربی) بهم می‌پیوستند. این بستها ریخته‌های گوناگون داشت ولی آنچه بیشتر بکار میرفت - بویژه در پاسارگاد - بست‌های دم چلچله‌ای بود. بیشتر سنگهای پاسارگاد را از کوه سیوند آورده‌اند، و بزرگترین کان و کارگاه برش این سنگها هنوز در آن کوه، در بلندی ۱۵۰ متری از زمین، بجای مانده است و پراز سنگهای گران کوه پیکر نیمه تراشیده و از کوه سوا شده، و یا تخته سنگهایی تراشیده و بکوه پیوسته، میباشد. چند تا از این سنگهایی که هنوز بکوه چسبیده، یکمتر ستبری دارد و شش متر پهنا و ده متر درازا، و مایه شکفتی است. در میان این تخته سنگها و همچنین در میان کوهپاره‌هایی که در دامنه کوه غلطانده شده، هنوز تنه ستونها و سروشالی آنها را که با قلم تراشیده

و در نیمه راه رها کرده اند میتوان یافت (۴۹) .

بر آوردن کاخها و بنایهای پاسارگاد سالیان درازی زمان گرفت ، چنانکه پس از کورش بزرگ هم ، جانشینانش تادیری در آنجا دست به نوسازی و یا کارهای تعمیراتی میزدند ، و داستان این کارها را درجائی دیگر باز باید گفت . باری کورش در میان باغهای با شکوه و خرم پاسارگاد ، سه کاخ بلند برای خود و پاریانش ساخت تا از آنجا بر سرزمین فراخی که آرزو داشت بچنگ آورد ، فرمانروائی کند .

## فصل هشتم، گشودن ماد

هنكاميكه آوازه کارهای مردانده کورش در آسیای  
باختری پیچید، همسایگان پارس به جنب و جوش افتادند.  
مادهائی که از سخت گیریهای فرمانروای خود بسته آمده  
بودند در پی رهبر تازه ای میگشتند، و چون کورش را  
« خداوند فر شاهنشاهی » و دارنده هنر فرماندهی یافتند، کم کم به وی پیوستند،  
و هارپاگوس سپهبد بزرگ مادی - که از خویشاوندان تاجدار ماد بود - نیز بکورش  
پیمان فرمانبرداری و وفاداری سپرد (۱).

نبونه ئید که از ترس مادها از دست اندازی بر حران ناامید بود، بسوی باختر  
لشکر کشید و ده سال در بیابانهای عربستان شمالی و سرزمینهای دوردست باختری  
بسربرد، و تهامه را بیاینتختی برگزید تا از آنجا بهر سامانی که آرزو کند، دست  
تواند انداخت (۲). از این روی سالها سنت گرفتن دست مردوک - خدای ملی  
بابلیان - در جشن آغاز سال، در بابل انجام نیافت (۳)، و این خود بر بدخواهی  
مردمان بابل بویژه کاهنان مردوک افزود، ولی آنان از ترس بل - شر - اوصور  
Bel - shar - Usur (بلششر تورات) (۴) - پسر نبونه ئید که سر بازی دلاور بود،  
ولی از هنر سیاستمداری چندان بهره ای نداشت - دلشورش نمی یافتند، چه نبونه ئید

1- Herodotus, I 123 f.

2- *Nebu Naid Chronicle*, II, 1 ff.

3- *Ibid.*, II 3 ff.

4- G. Roux, *Ancient Iraq*, London (1964), p. 320 f.

این پسر را بفرمائروائی بابل گماشته بود (۵) .

در این میان پادشاه بابل از ستیزه میان کورش و پدر بزرگش ، ایشتوویگو ، آگاهی یافت ، وشادمان از آنکه خواهد توانست میان آن دو پادشاه ایرانی جنگی بپا کند و خود از آب گل آلود ماهی بگیرد ، پیکی نزد کورش فرستاد ، و از او درخواست تا باهم پیمان دوستی و یگانگی بندند ، و باهم بر مادها تازند (۶) . امستد گفته است که کورش پس از فراهم آوردن قبیله‌های پارسی بگرد خویش بر آن شد تا هم پیمان نیرومندی از میان همسایگان خود بجوید . بهترین و نزدیکترین آنان نبونه‌ئید بود که از پیشرفت‌های مادها دل تنگ داشت و برایشان رشک میبرد ، و بنا بر این زمینه برای برانگیختنش بر ایشتوویگو آماده بود ، و کورش که این را میدانست ، پیش دوید و نبونه‌ئید را بدوستی و هم پیمانی فراخواند (۷) . لیکن از نوشته خود نبونه‌ئید بر میآید که سخن امستد دروغپردازی است ، زیرا آرزوی نبونه‌ئید برای بچنگ آوردن بین‌النهرین شمالی و درهم کوفتن مادها از «خوابنامه» او به یکی آشکار است . پیش از این دیدیم که وی مردوک و سین را در خواب دید و درباره بتخانه احوال و اینکه مادها در آنجا هستند ، سخن گفت (۸) . وی سپس می افزاید : « آنگاه مردوک مرا گفت : « پادشاه اومان مانند (مادها) - که از او سخن میرانی - دیر نخواهید پائید ، نه او ، و نه کشورش ؛ وشاهانی که با اویند بر جای نخواهند ماند .

چون سومین سال ( از پادشاهی نبونه‌ئید ، یعنی سال ۵۵۳ ) فرا رسد ، آنان

5- S. Smith, *Babylonian Historical Texts*, London (1924), p.43.

6- Smith, *Ibid.*, p. 44.

7- A. T. Olmstead, *History of the Persian Empire*, Chicago (1948), p. 35.



(خدایان) کوروش را براو (ایشتوویگو) برخوانند انکیخت ، کوروش ، پادشاه ایشان ، دست نشاندۀ او ، با سپاه اندکش ، سرزمین پهناور اومان ماندا (ماد) را بچنگ خواهد آورد ، وایشتوویگو پادشاه اومان ماندا (ماد) را گرفتار کرده سرزمین خود خواهد برد، (۹) .

اندیشه نبونه‌ئید دست یابی برشمال بین‌النهرین و راندن مادها از آن سرزمین بود ، ولی کوروش اندیشه های بلندتری در سر داشت . وی میخواست بنام بزرگ خاندان آزاده و کهن هخامنشی ، رهبری ایرانیان را بچنگ آورده ، آنان را درجهانگیری و جهانداری رهنمون گردد ، و دادگری شاهانه ، وقانون و نظم پارسی را - که آفرینندۀ پیشرفت‌ها و نوسازیها ، و مایه آرامش و خوشبختی مردمان بود - در همه جا بگستراند (۱۰) . هم پیمانی با نبونه‌ئید ایشتوویگو را ناچار میکرد در دومیدان بچنگند ، و از سوی دیگر کوروش با پذیرفتن دست دوستی تاجدار بابل دشمنی نیرومند برای خود میتراشید که در آن هنگامه کوشش ، بزبان او برمیخواست . از این روی کوروش به تخمین در سال ۵۵۴ با نبونه‌ئید پیمان دوستی و یگانگی بست (۱۱) .

چون اندیشه و کارهای کوروش فاش شد ،  
**پیروزی بر ایشتوویگو** ایشتوویگو فرستاده‌ای نزد وی گسیل داشت و بدو  
 پیغام داد که بدربار ماد روانه گردد . کوروش  
 جنگاوران پارسی را گرد آورد و پس از آنکه با ایشان از زندگی سرفرازانه و با

9- Smith, *loc. cit.*

۱۰- پ . ی . یونکه داریوش یکم پادشاه پارسها ، ترجمه د . منشی‌زاده ،

تهران (۱۳۳۲) ص ۲۲ .

11- Smith, *op. cit.*, p. 35.

شکوهی که يك قوم رهبر و فرمانروا میتواند داشته باشد ، سخن گفت ، افزود :  
 همین میدانم که شما در هیچ هنری ، بویژه دلاوری ، از مادها کمتر نیستید ،  
 بنابراین بی درنگ جنگ را ساز کنید و سراز فرمان ایشئویکو برتائید . پارسیان  
 این درخواست را باشادی پذیرفتند ، و کورش - که بیاوری آنان و پامردی آزاده  
 سواران مادی پشت گرم کرده بود - به پیک ایشئویکو چنین گفت : « برو خداوندت  
 را بگو که پیغامت را شنودم ، وزودتر از آنچه بیاندیشی بتوخواهم رسید . پس از  
 آن پیغام گزار را باز فرستاد ، و جنگ را آغاز کرد (۱۲) ، و چون میدانست  
 نبونهئید در آرزوی دست یافتن بر حران میسوزد ، گشودن آن سامان را به وی  
 وا گذاشت و خود در سال ۵۵۳ ، با سپاه اندکی که داشت ، برای ایشئویکو تاخت .  
 فرمانروای ماد که میدانست هموردش کورش جوانست نه نبونهئید ، سپاهی به  
 سوریه فرستاد تا با بابلیان رزم آورد (۱۳) ، و لشکر دیگری را بسرداری  
 هارپاگوس ، بچنگ کورش روانه کرد . و آگاه نبود که آزاده سوارانش - و بویژه  
 رهبر آنان ، پنهانی سردر فرمان کورش گذاشته و او را بنام شاهنشاه  
 خود پذیرفته بودند . آنگاه که سپاه ماد به کورش رسید ، بی آنکه زدو خوردی  
 کند ، بدو پیوست (۱۴) .

با اینهمه ایشئویکو نا امید نشد ، و با کوشش فراوان دو سه سالی  
 از پادشاهی خود پاسبانی کرد . سرانجام به سال ۵۵۰ پادشاه سالخورده  
 ماد ، که در آن هنگام نزدیک هشتاد سال داشت ، خود به جنگ کورش  
 آمد ، لیکن این بار هم جنگجویانش کورش را براو برتری دادند (۱۵) .

12- Herodotus, I, 120 ff.

۱۳-۱۰۱ م . دیاکونوف ، تاریخ ماد ، ترجمه ك . کشاورز ، تهران ۱۳۴۵ ، ص ۷۶۶ .

14- Herodotus, I, 127.

۱۵-۵۰۵ . ه . م . ص ۵۵ همین کتاب .

نبونه‌ئید گوید که در ششمین سال پادشاهیش : «شاه ایشتوویگو رزم آوران خود را فراز آورد ، و بسوی کورش ، پادشاه انشان ، رفت تا با او جنگ آورد . سپاهیان ایشتوویگو سراز فرمائش بر تافتند ، و او را گرفته پای در زنجیر نزد کورش بردند . کورش بسوی شهر هنگمتانه ، نشستگاه شاهان ، شتافت ، سیم و زر و چیزهای بهادارد دیگر شهر هنگمتانه را بتاراج به انشان برد» (۱۶) . این سند - که از زمان کورش است - با نوشته هرودتوس سازگار میباشد . باری کورش بی درنگ رهبر ایران‌شناخته شد ، و هنگمتانه هم یکی از پایتختهای ایران گشت (۱۷) ، (دیگری پاسارگاد بود) ، و به ایشتوویگو نیز زیانی نرسانید ، و او را تا پایان زندگیش نزد خود نگاه داشت (۱۸) . نبونه‌ئید نیز در این میان بهره‌ای برد ، و حران را بگرفت و بتخانه احول حول را باز ساخت ، و چهار چشمی به پائیدن کورش و پیشرفتهای او پرداخت . پیش از این بخشی از نوشته او را در باره آن بتخانه آورده‌ایم ، وی

16- Smith, *op. cit.*, p. 115 ; A. L. Oppenheim in J. B. Pritchard, *Ancient Near Eastern Texts*, Chicago (1950), p. 305; Cf. Herodotus, I, 127 ff. ; Polybius, - و بسنجید با: - VII, 6 : 9.

۱۷- در این باره در فصل دوازدهم به تفصیل سخن خواهیم گفت . اینکه در این استوانه آمده ، که کورش گنجینه‌های سلطنتی مادی را به انشان منتقل کرده ، نمیتواند دلالت بر آن داشته باشد که وی هنگمتانه را آتش زد و پایتخت به فارس برد . کورش پاسارگاد را ساخت ، ولی پایتخت مادی را مرکز دولت نکمیداشت ، چنانکه تادیری اسناد اجازه ساختمان معبد یهود را در گنج هنگمتانه جای داشت (عزرا باب ششم قفره ۱ ؛ یونکه ، همان کتاب ، ص ۸۹-۱۸۸) ، و همچنین اینکه کورش پس از بازگشت از سارد به همدان مراجعت کرد (Herodotus, I, 153) و کرزوس در «درپاد شاهی» در نزدیک همدان ماند (Ctesias *Persica*, 4).

۱۸- ن . ک . به ص ۵۵ همین کتاب .

در دنبال آن داستان گرفتار شدن ایشتویکو و نیز بازسازی بتخانه حران را یاد میکند (۱۹). با این همه وی نمیدانست که دیگر گونی بزرگی در تاریخ جهان پدید آمده است.

کوروش و پارسیان نیک میدانستند که مادها آریائی اند

**همبستگی مادها و پارسیان**  
و همخون و هم میهن ایشان اند، و در مردانگی و هنرمندی دست کمی از پارسیان ندارند. از این گذشته کوروش خود شاهزاده‌ای مادی بشمار میرفت، و مادها هم او را برای

سروری خود برگزیده بودند، و آرمان کوروش یگانگی دو

قبیله بزرگ و نیرومند مادی و پارسی بود. از این رو است که می بینیم مادها در دستگاہ شاهنشاهی هخامنشی پایه‌ای ارجمند و بسیار برازنده دارند (۲۰).

هارپاگوس و مازارس Mazares دوتن از سپهبدان نامی کوروش بودند (۲۱).

ارته سور Arta Surا هزاربنداریوش بزرگ (۲۲)، تخمه اسپاد Texmaspâda

(تیم سپاه، دلیر سپاه) (۲۳)، و ویند فرنه Vindafarna (وند فر، فریابنده،

به یونانی اینته فر نیس Intaphernes) (۲۴) از نامیان روزگار داریوش

19- Smith, *op. cit.*, p. 45.

۲۰- ن. ک. به: سنگتراشیهای پارسه شهر (تخت جمشید)، در کتاب: ا. ف. اشپیت،

تخت جمشید ج اول.

کوشه‌های دیاکونوف، همان مأخذ، ص ۵۰۹ و پس از آن، برای نشان دادن

دشمنی میان مادها و پارسیان سراسر بیهوده مینماید.

21- Herodotus, I, 156 f., 162 ff.

۲۲- پونگه، همان مأخذ، ص ۱۶۱ و ۱۵۹.

23- R. G. Kent, *Old Persian*, 2nd ed., New Haven (1953), p. 185.

24- *Ibid.*, p. 208.

بودند (۲۵). سپهسالار ایرانیان در جنگ ماراتن Marathon یکتن مادی بنام داته (داد، به یونانی داتیس Datis) بود (۲۶)، و پسران او در لشکر خشیارشا فرماندهی داشتند (۲۷). در نزد هخامنشیان هیچ قوم دیگر ایرانی - بجز پارسیها - پایه و ارج مادها را نداشت.

داریوش بزرگ هنگام یاد کردن رویدادهائی که برای ایرانیان پیش آمد، همواره از «پارس و ماد و دیگر سرزمینها» (۲۸) و «پارسیان و مادها و دیگر مردمان» (۲۹) و یا «در پارس و در ماد و در دیگر بومها» (۳۰) سخن میراند و بدینگونه نشان میدهد که در میان ایرانشهریان، پارسیها و مادها سرآمد همگان بشمار میرفته‌اند. بزرگان و نژادگان ماد در هنر هخامنشی، بویژه در سنگتراشیهای پارسه شهر، از دیگران برتر و مهمتر نشان داده شده‌اند، آنانند که دیگران را بدربار و پیشگاه شاهنشاه راهبر میشوند، و نمایندگان و پاسبانان کاخ شاهنشاهی و از نکهبانان ویژه شاهنشاه بشمار می‌آیند (۳۱). حتی بالاپوش ارغوانی آستین داری که شاهان و بزرگان میپوشیدند و بنام \*کنتو Kantu\* (به یونانی کندیز Candys، به پشتو کندزل Kandzol) خوانده میشد - جامه مادی بشمار

25- Darius, Behistun Inscription, II, 82-85; III, 84 f.; IV, 83.

26- Herodotus, VI, 94 ff.

27- *Ibid.*, VII, 88.

28- Darius, Behistun Inscription, I, 47, 61 f.

29- *Ibid.*, I, 49, II, 18.

30- *Ibid.*, I, 34.

۳۱. ن. ک. به تصاویر نمایندگان پیشکش بر، بر دیواره پلکانهای آپادانا،

میرود (۳۲) ، وشلوار - که امروز در بیشتر جایهای گیتی پوشیده میشود - در اصل جامه سواری مادها بوده است که پارسیان و دیگر ایرانیان از مادها گرفته‌اند ، و کم کم بمردمان دیگر داده‌اند . در جهان آنروز کسی مادها را از پارسیان بیگانه نمیدانست ، زیرا که در شاهنشاهی هخامنشی ، هر دوی آن قبیله‌ها ، مردمان «فرمانروا» بشمار می‌آمدند ، و اگر داریوش بزرگ مادها را پرداخت خراج ناچار کرد ، برای آن بود که گروهی از آنان سخت گردن افراختند ، و شورشهای خونین بپا کردند (۲۳) و داریوش با آنان همان کاری کرد که با پارسیان شورشی . هم بستگی و خویشاوندی مادها و پارسیان سخت استوار و پای برجای بود (۳۴) ، و تاریخ نویسان گاه پارسیان را «مادها» هم خوانده‌اند (۳۵) ، و از جنگهای ایران و یونان بنام «جنگهای مادی» یاد کرده‌اند . در تورات هم از قانون دگرگونی ناپذیر «مادها و پارسیان» سخن رفته است (۳۶) . نام ماد در تاریخ جهان بجای ماند ، و حتی نام چند میوه‌ای که از ایران به کشورهای دیگر رسیده ، با نام «ماد» همراه است ، و تاروزگاری پس از برچیده شدن شاهنشاهی ساسانی ، هنوز بخشی از ایران بنام ماه (= ماد) خوانده میشد (۳۷) . همچنانکه نلدکه گفته است ،

۳۲- برای تازه‌ترین بررسی درباره پوشاک مادها و پارسیان ن . ک . به :

G. Thompson, "Iranian Dress in the Achaemenian Period",  
*Iran*, Vol. III (1965), p. 122 ff.

33- Darius, Behistun Inscription, I-IV,

یونکه ، همان مأخذ ، س ۵۱ و پس از آن .

34- Olmstead, *op. cit.*, p. 37; ۱۴۵ س ، همان مأخذ ،

35- e. g. Herodotus, VII, 136.

۳۴- کتاب دانیال نبی ، باب ششم ، فقره ۹ و ۱۴ .

۳۷- ک . به : ا . پورداود ، هر مزدنامه ، تهران (۱۳۳۰) .

شاهنشاهی ماد بدست کورش بریافتاد ، بلکه تنها ظاهرش دیگرگون گشت ، یعنی گروه دیگری از مردمان ایرانی ، و خاندانی دیگر ، در « شاهنشاهی ایرانی » بر سر کار آمدند ، و با گشودن آسیای کوچک و سرزمینهای همسایه آن ، آرمان هووخشتر را تا آنجائی که ممکن بود ، جامه عمل پوشانیدند . شاهنشاهی پارس هم بعقیده یونانیان وهم به گمان یهودیها ، دنباله شاهنشاهی ماد بود (۳۸) .

از سوی دیگر باید دانست که پیروزی کورش در سال

**نتیجه های پیروزی کورش** ۵۵۰ ، سر نوشت تاریخ جهان را دیگرگون کرد ، وما به پیشرفت و فرمانروائی ایرانیان گشت . اگر وی شکست

مینخورد و نابود میشد ، ایرانیان شاید هرگز به چنان

سرافرازی شکوهمندانهای که هخامنشیانی چون کورش و داریوش برایشان بدست آوردند نمیرسیدند ، ولودیان ، بابلیان ، مصریان و ملت های دیگر سر نوشتی جز آن می یافتند که امروز تاریخ بما باز میگوید ، و شاید از یهودیان چندان نام و نشانی بجای نماند .

گرفتاری ایشتویکو مایه آن شد که همه باجگزاران ماد ، از رود هالیس تا مرزهای خراسان ، به فرمان کورش گردن بگذارند ، و او را شاهنشاه خود بشناسند . اگر هدف وی مانند بیشتر پادشاهان خاور زمین یافتن سیم و زر و کشوری آرام و آراسته بود ، و اندیشه های بلند و پهلوانانه نداشت ، کارهایش بهمین جا پایان میکرد . لیکن فرمانده سپاهی پارسیان - که در این هنگام تازه پای به چهل سالگی می هشت ، و نبوته ئید امیدوار بود با دست او پر خاشجویان ایرانی ماد را از مرزهای خود دور دارد - برای رهبری آزاده سواران ایرانی در

راه سر بلندی و درخشندگی و زیست سرفراز آفریده شده بود ، نه برای در خانه نشستن ، و خودکامه و کاهل در میان پرستاران زیستن . این بود که آرام نگرفت ، باز هم پیش رفت ، و هم میهنانش را پیش برد ، تا آنجا که زمانه توان پیشرفت بیشتر را از او بر بود .

اینک کورش فرمانروای ایران شهر شده بود ، و میرفت تامر زهای کشورش را فراختر کند . گذشته از پارسیان - که دوستان رزم و بزم او بودند ، و مادها - که باوی خویشاوندی و دوستی داشتند - گر کانیان ، پارتیان و ایلامیان نیز بفرمان وی گردن نهاده بودند . بر ساختمانهای باشکوه و زیبای پاسارگاد نیز روز بروز افزوده میشد و نخستین پایتخت شاهنشاهی سال بسال بزرگتر و دیدنی تر میکشت . ولی این شهر - که در دل استان پارس بر آورده شده بود - از مرزهای نوین ایران شهر دور بود ، و کورش هنگامتانه را از ارج دیرینش نیانداخت و از آن پس آن شهر نامی ، پایتخت تابستانی خاندان هخامنشی شد ، و دارای کاخی بلند و باشکوه گشت . و گنج انبوهی در آنجا بود ، و نوشته های مهم را در آن شهر نگه میداشتند (۳۹) . با بدست آوردن ماد ، سرزمینهایی که وابسته یا زیر فرمان مادها بودند ، به کورش میرسید . بنا بر این بین النهرین شمالی - که حران را هم در برداشت - ، سوریه ، ارمنستان ، و کاپادوکیه Cappadocia هم میبایست از آن شهریار هخامنشی شود . در باره کاپادوکیه خوشبختانه گواهی هرودتوس درست است . وی مینویسد که چون کاپادوکیه ایها از پیروزی کورش در جنگ با مادها آگاهی یافتند ، بفرمان وی گردن نهادند . از آن پس کاپادوکیه یکی از استانهای ایران شهر گشت (۴۰) ، و بیارسی باستان

39- Xenophon, *Cyropaedia*, VIII, 6 : 22 ; Polybius, X, 25;

و کتاب عزرا ، باب ششم ، فقره ۱ تا ۳ .

40- Cf. Herodotus, I, 72.



کت پتوکه Katpatuka خوانده شد (۴۱). لیکن همسایگان و بدخواهان کورش - بپوهنید ، و کرزوس Croesos پادشاه لودیبه - که از او سخت میهراسیدند ، چهارچشمی کورش را می پائیدند . آن يك میخواست نگذارد پای کسی بسوریه و مرز بابل باز شود ، و این يك در آرزوی دست یافتن بر کاپادوکیه و گسترش مرزهای لودیبه میسوخت . از این روی فرجام کار روشن بود ، و کورش میدانست که باید با پهلوانی ، بدخواهان را درهم شکست یا برجای خود نشاند . این اندیشه نه تنها از خواست زمانه سرچشمه میگرفت ، و مایه آن نه تنها بدخواهی و بدچشمی همسایگان بود ، بلکه از بلند پروازی خود کورش نیز آب میخورد . هرودتوس گوید گروهی از پارسیان - که پس از دیری درسختی و زندگی ساده شبانی زیستن ، به زر و سیم رسیده بودند و خوشی خفتن در بسترهای نرم و خوردن خورشهای گوارا سخت خوشایندشان افتاده بود - از بازگشت بسرزمینهای کوهستانی و درشتناک خود ، و نیز از زندگی پهلوانانه و سپاهی ، درهراس شدند ، و دل در آن بستند که زندگی خود را در شهرهای زیبا ، و در ناز و آرامش بگذرانند . پس روزی سرداری ارتم بر نامی انجمن شدند ، و آرزوهایشان را با یکدیگر در میان نهادند . آنگاه نزد کورش رفتند ، و بزرگ انجمن چنین گفت : « ای کورش ! اکنون که جهان آفرین فرشاهی را از ایشنوویکو گرفته ، و به چنگ تو و پارسیانت سپرده است ، بیا و بگذار تا این سرزمین تنگ و درشتناکی را که آشیان ما بوده ، رها کنیم و زیستگاهی بهتر برای خود برگزینیم . در پیرامونمان ، چه در این نزدیکیها و چه در آن دوردستها ، سرزمینهای نیکو فراوان است . اگر یکی را برای خود برگزینیم ، جهانیان ما را بیشتر از اکنون خواهند ستود . چه کسی توانا بود و چنان نکند ؟ »

۴۱- داریوش بزرگ ، سنگنوشته بنستان ، ستون یکم ، سطر ۱۵ ، متن در :  
Kent, *op. cit.*, p. 117.

کورش را این سخنان خوش نیامد و چنین پاسخ داد: «هر کس در آرزوی چنان جنبشی باشد آزاد است، و میتواند در سرزمینی نو یافته و زرخیز آشیان جوید، لیکن شما را هشدار میدهم که آنگاه دیگر در آرزوی فرمانروائی نمیتوانید بود، و باید آماده آن باشید که به فرمان دیگران گردن بگذارید، زیرا که آشیان نرم و گرم، مردمان ناز پرورده و زودشکن پروراند، و اگر چه میوه ابدار گوارا از زمین نرم برخیزد، آزادگی و جنگاوری، و منش های پهلوانی در آن بخواب رود».

پارسیان چون این بشنودند بر کورش آفرین گفتند، و دل از اندیشه های پیشین برداشتند، و دانستند که کورش خردمندتر از آنان است، پس با هم آواز برداشتند که «برای ما آن به که در سرزمین سخت و کوهستانی خود بمانیم و فرمانفرما باشیم، تا در دشتهای خرم و شهرهای پر ناز بسر ببریم و بندگی دیگران نکنیم» (۴۲). این گفتار نشان میدهد که کورش مرد آرام پذیر نبود، و بداشتن زر و سیم خرسندی نمییافت، و میخواست که مردان پولاد چنگش را بفرمانروائی و شکوهی که شایسته ایشان بود برساند.

از کارهایی که کورش در دو سه سال پس از پیروزیش بر ایشتویگو انجام داد، آگاه نیستیم. گمان میرود که وی در آن هنگام سازمان دادن کشور خود و استوار کردن فرمانروائی پارسیان و مآدها در سرزمینهای گشوده شده سرگرم بوده است.

کنزیاس گوید اندک زمانی از بر تخت نشستن کورش سپری نشده بود که بر سر مردمان باختر (بلخیان) و ساکاها لشکر کشید (۴۳). لیکن بر این گفته اعتماد نشاید کرد، زیرا کنزیاس در داستان پردازی استاد بود، و گمان میرود که این «لشکر کشی» را نیز از روی جنگهایی که کورش پس از گشودن لودیبه، در خاور ایران شهر با ساکاها

42- Herodotus, IX, 122.

43- Ctesias, *Persica*, VII, Epit. 33.

کرد، «ساخته» است (۴۴) .

با این همه میتوان گفت که کورش آرام نشست ، و از آنجا که خود را جانشین قانونی شهریاران ماد میشمرد (۴۵) ، به کشودن سرزمینهایی که پیش از آن در چنگ مادها بود ، پرداخت .

پیش از آنکه از کرده‌های بزرگ وشگفت انگیز

همسایگان کورش : کورش ، « این چهره درخشان تاریخ ، (۴۶) سخن

۱- لودیه ، برانیم ، باید همسایگانش را ، و وضع جهانی را که وی

در آغاز کارش با آن روبرو بود ، بررسی کنیم .

لودیه در آسیای کوچک جای داشت ، و چون از این پس با این سامان سروکار

داریم بهتر است سخنی چند درباره آن و مردمش بیاوریم . آسیای کوچک - که ترکیه

آسیای امروز است - سرزمین باروری میباشد میان دریای سیاه در بالا و دریای

مدیترانه در پائین ، و کوههای قفقاز در خاور و دریای اژه Aegean Sea در باختر .

در شمال باختری این سرزمین دریای کوچک پروپنتوس Propontus ( دریای

مرمره امروز ) جای دارد که از راه تنگه بوسفور - Bosphoros بدریای سیاه

می پیوندند ، و از راه تنگه هلسپونت Hellespont ( داردانل امروزی ) بدریای

اژه - رشته کوههایی بلند - چون توروس Taurus در پائین والیمپوس Olympus در

بالا - این سرزمین فراخ را بریده بریده میسازد و جویها و رودهایی که از آنها

44- G. Rawlinson, *Five Great Monarchies of the Ancient Oriental World*, Vol. III, London (1879), p. 371;

همچنین ن . ک . به : فصل سیزدهم همین کتاب .

45- R. N. Frye, *The Heritage of Persia*, London, (1962), p. 86.

سرچشمه میگیرد ، دشتهایش را آبیاری میکند (۴۷) . هرودتوس که از جغرافیای آسیای کوچک بخوبی آگاه بوده مینویسد که در روزگار کهن پانزده قوم نامی در آن سامان میزیستند ، و آشیان هر یک بنام خود ایشان خوانده میشد . در نیمروز آسیای کوچک از خاور به باختر کی لی کیه ایها Cilicians ، پامفی لی یه ایها Pamphylians ، لی سی یه ایها Licians و کائونوسی ها Caunus زندگی میکردند . در کناره های دریای اژه این سرزمینها افتاده بود : کاریه Caria در شمال کائونوس و لی کیه و در نیمروز رود مئاندر Meander ، لودیه در شمال کاریه ، می کیه Nycia میان لودیه و دریای پروپنتوس (مرمره) ، و در کنار دست آن فریکه هلسپونت Hellespontin Phrygia در نیمروز دریای سیاه ، و از مرز می کیه رو به خاور بی نینه Bithynia و پافلاگونه Paphlagonia جای داشت ، و سپس سرزمین پناور کاپادوکیه ، که مرزش تا شمال کی لی کیه میرسید و از سوی خاور به ارمنستان می پیوست (۴۸) . هرودتوس گوید یونانیان کاپادوکیه را گاهی سوریه (۴۹) ( و یا سوریه سپید ) (۵۰) میخواندند ، ولی کاپادوکیه بیشتر بر سرزبانها بود . پارسیان - چنانکه دیدیم - آن سامان را کت پتوکه

47- G. Rawlinson, *Translation of Herodotus*, Vol. I, p. 314 ff.

۴۸- داولینسن همه اشاره های هرودتوس و دیگر نویسندگان کهن را درباره آنچه که دامن آمده ، گرد آورده است :

G. Rawlinson, *Ibid.*, pp. 319-24.

49- Herodotus, I, 72; VII, 72; V, 49; cf. Strabo, *Geography* XII, 3; 9.

50- Strabo, *Ibid.*

مینامیدند (۵۱). در مرکز آسیای کوچک، میان کاپادوکیه، میکیه و کاریه، سرزمین فراخ فریگیه Phrygia افتاده بود.

در این سرزمینها مردمانی میزیستند که آمیخته‌ای از نژادهای بومی آسیایی Asianic و هند و اروپائی بودند (۵۲) و از میان آنان لودیان در آغاز سده هفتم پیش از عیسی توانائی و شکوه مندی فراوان یافته بودند، و چون لودییه سر راه بازرگانی میان آسیا و اروپا جای داشت، و در کوههای آن کانهای زر فراوان یافت میشد، بزودی آباد و پرخواسته گشت، و اهمیت سیاسی زیاد یافت (۵۳)، پایتخت این کشور ساردیس Sardis (از واژه لودیائی ساریس Saris، یعنی شهر) (۵۴) نام داشت، که مادها آن را اسپرد میخواندند (۵۵)، و پارسیان نیز همین نام را از مادها گرفتند، و همه کشور لودییه و بخشی از سرزمینهای همسایه آن را استان «اسپرد» گفتند (۵۶). تاریخ لودییه را با افزودن افسانه‌های شگفت انگیز برای هرودتوس بازگفته بودند، و او نیز برای ما بجای نهاده. کوتاه شده آن چنین است (۵۷):

۵۱- به س ۱۴۸ همین کتاب، یادداشت ۴۱ بنگرید.

۵۲- درباره نژاد آسیایی و هند و اروپائی، فصل یکم همین کتاب را بنگرید.

53- A. W. Lawrence, *Herodotus, Rawlinson's Translation Revised and Annotated*, Cambridge (1935), p. 7f.

54- *Ibid.*, p. 8.

۵۵- دو حرف س و پ در زبان مادی برابر بود با حرف س در زبان پارسی باستان مانند اسپ aspa دِمادی و اس asa در پارسی باستان، در پارسی امروزی هر دو این واژه‌ها نگهداری میشود: اسپ یا اسب (از مادی) و اسوار (یا اسفار) = سوار (از اس پارسی باستان). بنابراین اسپرد میباشد از مادها به پارسیان رسیده باشد.

56- Darius, Behistun Inscription, I, 16.

57- Herodotus, I, 10 ff.

هراکلس پهلوان نامبردار و ایزد تبار یونانی ، از کنیزی جاردانوس *Jardanus* نام پسری یافت که *Alcaeus* خوانده شد و نخستین پادشاهانی که بر لودیه فرمانروائی کردند ، همه از پشت همین *Alcaeus* بودند . واپسین پادشاه خاندان هراکلس که *Candaules* نام داشت بدست یکی از سرداران ، *Gyges* نام گشته شد (۵۸) ، و این يك بر تخت نشست ، بدینگونه خاندان پادشاهی مرم ناده *Mermnadae* با او آغاز گشت . وی مردمان لودیه را به پیشرفتهای فراوان رهبری کرد ، و بردارائی و نیرومندی لودیه بسی بیافزود . لیکن هم وی و هم جانشینانش *Ardys* ، *Sadiattes* ، *Sadiattes* و *Altiates*

۵۸- درباره کشته شدن *Candaules* هرودتوس میگوید که وی از راه ساده دلی خواست زیبایی زن خود را برخ فرمانده پاسبانش ، گی گیس نام ، بکشد ، و او را شبانگاه به پشت پرده خوابگاه زنش فرستاد تا زیبایی بانویش را هنگام لخت شدن ببیند و زن *Candaules* از این راز بوبرد ، و گیگیس را وادار کرد که یا شوهرش را بکشد و او را بهمسری بگیرد ، و یا بسزای دیدن تن برهنه او مرگ را برگزیند . گیگیس *Candaules* را کشت و زن او را گرفت ، و به پشתיبانی کاهن پیشگوی بتخانه دلفی ، پادشاهی رسید ، لیکن پیشگوی نامبرده او را هشدار داد که پنجمین کس که از تخته او بر تخت بنشیند ، دولت و پادشاهی لودیه را برباد خواهد داد ، زیرا که خدایان از کین یکی از زادگان هراکلس در نخواهند گذشت ، ن ک به : *Herodotus, I, 13* . اما *Niklaos* دمشقی نوشته است که خاندان گیگیس پیش آن آزاده و فرمانروا بودند . پدر بزرگ گیگیس را ، *Sadiattes* پادشاه لودیه کشته بود ، ولی گیگیس را نوازش کرده و پایه سرداری پاسداران کاخ شاهی را بدو داده بود . پس از چندی پادشاه گیگیس را بخواستگاری دختر پادشاه می که فرستاد ، مرد جوان بدان شاهدخت دل باخت ، و کوشید که بر او دست یابد ، لیکن روزی رازش فاش شد و شاه سوگند خورد که فردای آنروز نابودش کند . گیگیس آگاهی یافت ، و پشدمستی کرد و او را بکشت و به پشתיبانی کاهن پیشگوی بتخانه دلفی ، وهاری سربازان مزدور کاربهای ، پادشاهی لودیه رسید :

*G. Rawlinson, Herodotus, Vol. I, p. 294 f.*

**Alyattes** در برابر تاخت و تاز کیمیریان **Cimmerians** (۵۹) که آسیای خاوری را در نیمه سده هفتم در هم نوردیدند - سخت بدشواری افتادند . سرانجام آلیاتس کیمیریان را در هم شکست ، و از لیدییه بیرون راند ، آنگاه سرزمینهای آسیای کوچک و شهرهای یونانی آن سامان را یکی پس از دیگری بکشود مگر شهرهایی که در کناره دریای سیاه بودند ، و یا کی لی کیه ، که پادشاهانی از خاندان سوئن نیسیس **Syennesis** در آنجا فرمانروائی داشتند . تنها شهر **Miletos** در برابر آلیاتس سخت پای فشرده و پس از جنگهای مردانه باوی پیمان دوستی بست . آنگاه میان آلیاتس و هووخشره بر سر دست یابی بر کاپادوکیه جنگ در گرفت ، لیکن - چنانکه آورده ایم - بفرجام میان آندو پیمان دوستی و سازش بسته شد ، و ایشتوویکو پسر هووخشره با دختر آلیاتس زناشوئی کرد ، و رود هالیس (قزل ایرماق) مرز میان دو کشور شناخته شد (۶۱) . در روزگار آلیاتس هنر لودییه پیشرفت فراوان کرد ، و خود آن شاه شهرها و دژهای تازه و استوار بر آورد ، و چون بمرد ، مردمان به نشان سپاسگزاری از کلهائی که بسودشان انجام داده بود ، برایش آرامگاه باشکوهی ساختند که چشم از دیدنش سیر نمیشد (۶۲) .

در ۵۶۱ کروزوس پسر سی و پنج ساله آلیاتس بجانشینی او رسید . وی مردی بود هنردوست ، بلند پرواز ، دانشپرور

### کروزوس

۵۹- ر . گیرشمن ، ایران از آغاز تا اسلام ، ترجمه دکتر م . معین ، تهران ۱۳۳۶ ، ص ۹۷ و ۹۸ و دیاکونوف ، تاریخ ماد ، ص ۲۰۰ و پس از آن .  
60- Herodotus, I, 19 ff.

۶۱- بالانر ، ص ۲۶ همین کتاب را بنگرید .

62- Herodotus, I, 93.

و جنگی (۶۳) ، و نخستین کسی است که سکه زرین رسمی و دولتی را در آسیای کوچک رواج داد . بر روی سکه او سر شیری دیده میشود که بر گوساله‌ای میفرود (۶۴) . کرزوس برای گسترش مرزهای خود سخت بکوشید ، و با افزودن Ephesus ، میلیتوس و شهرهای دیگر یونانی آسیا ، یکی پس از دیگری ، در آویخت ، و پس از پیروزی ، به چند تا از آنها آزادی داد و پیمان کرد که سازمان اداری و آزادی مردم را زیر پای نگذارد ، ولی دزهایی را که روزی مایه کندی با فرومایگی کار او میتوانست شد ، با خاک پست کرد (۶۵) . با این همه دوستی خود را با یونانیان و دین و فرهنگ یونانی نبرید ، و بویژه با کاهنان پیشگو و خوابگزار بتخانه دلفی Delphi دوستی ناگستنی داشت ، و ایشان را از پیشکشهای گرانبها برخوردار میکرد (۶۶) . دربار کرزوس از بازرگانان ، دانشمندان و راه پیمایان یونانی پر بود ، بویژه آئنیان و اسپارتیان بساردیس رفت و آمد زیاد داشتند ، و پادشاه لودیه در بدست آوردن دلشان از هیچ کوششی دریغ نداشت (۶۷) . هرودتوس روایت میکند که اسپارتیان برای ساختن تندیس آپولو Apollo چند مرد بساردیس فرستادند تا زر ناب ساردیسی - که در جهان نامی بود - بخرند و بیاورند . کرزوس چون از کار و آهنگ آنان آگاه شد آنچه زر در بایست بود ، بدیشان پیشکش کرد و شادمان روانه اسپارشان ساخت ، و این مایه سپاسگزاری مهان اسپارت گشت و آنان کرزوس را بدوستی پذیرفتند (۶۸) . پادشاه لودیه

63- *Ibid.*, I, 26 ff.

64- Olmstaed, *op. cit.*, p. 188.

65- Herodotus, I, 28 ff.

66- *Ibid.*, I, 50 ff.

67- *Ibid.*, I, 46 ff. ; 97.

68- *Ibid.* I, 69.



میکوشید کاپادوکیه و دیگر سرزمینهای ناگشوده آسیای کوچک را به کشور خود میافزاید ، و خداوند یونانیان آسیا و نیرومند ترین مرد روزگار گردد . از این روی جای سخن نمی ماند که روزی با کسی که سر نوشت برای فرمانروائی آفریده بود ، یعنی کورش آریائی ، دست و پنجه نرم خواهد کرد ( ۶۹ ) .

یونانزمین یا هلاس Hellas ( گریس Greece )

۲ - هلاس نیم آبخوستی در دریای مدیترانه است که چون برگ چناری بریدگیهای فراوان دارد ، و آبخوستهای بیشمار نزدیک بان در دریای مدیترانه واژه پراکنده است . در این سرزمین که رودها ، پیشرفتگیهای دریا و کوههای بلند آنرا بریده بریده میکند ، از روزگاران دراز بومیانی هنرمند و پرخواسته می زیستند که تمدنی درخشان و پیشرفته داشتند . در پایان هزاره دوم پیش از عیسی ، هلن ها Hellens یا یونانیان هندواروپائی نژاد - که از خویشاوندان نژادی ایرانیان بودند - بدان سرزمین و آبخوستهای آن سرازیر شدند و فرهنگ کشاورزی و زندگی سخت و پهلوانی خود را با تمدن درخشان و زندگی بازرگانی بومیان هم آهنگ و آمیخته کردند ، و از این آمیزش دولتهای یونانی ، با ویژگی- هایش ، پدید آمد .

یونانیان چون در سرزمینهای جداگانه ، و قبیله وار می زیستند ، کم کم دولتهای جداگانه درست کردند که نامورتر از همه آتن و اسپارت بود . شیوه حکومت در این دولتها آن بود که فرمانروائی را بدست بزرگزادگانی بسپارند که برای مردم و آزادی آنان سینه سپر میکردند ، و آزادی همگانی را در حکومت آن قانونی میدادند که ساخته مردم بود و برای مردم باشد . یونانیان نمیتوانستند هم چشمبهای قبیله ای و شهری را فراموش کنند ، و گردهم آیند و دولتی یگانه و بیرومند

می‌ریزند ، و اگر چه در همه جا در فرهنگ و تمدن پیش رفتند ، در زندگی سیاسی میان آنان دگرگوییهای بیشمار بود . در آتن توده مردم بر بزرگزادگان دست یافتند ، لیکن در اسپارت نژادگان مردم دوست و مهان شایسته ، شیوه دبیرینه و پرومندی برای خدمتگزاری ، را پیروی کرده ، حکومت را برای آزادگان نگهداشته بودند .

از همان آغاز کار ، یونانیان بسوی سرزمینهای همسایه چشم دوختند و بر آنها دست دراز کردند و آبخوستهای دریای اژه را یکی پس از دیگری گرفته به آسیای کوچک رسیدند و شهرهای ناموری چون افروز ، میلیتوس و جز آن بنا کردند و شیوه حکومت یونانی را در آنها بنیاد گذاشتند . نامی ترین قبیله‌هایی که دریا پیموده ، به کرانه های آسیای کوچک درآمدند ایونیان *Ionians* و درین ها *Dorians* بودند . این مردمان پس از چندی زدو خورد با پادشاهان لودیه ، با فرماندارشان شدند و یا پیمان دوستی بستند .

چون لودیایان در پیشبرد هنر و فرهنگ یونانی ازدادن زروسیم و دلگرم کردن هنرمندان و بازرگانان و دانشمندان یونانی دریغ نداشتند ، و بویژه سبیل کاهنان بتخانه های یونان را یک چرب میگردند ، میان آنان و یونانیان دوستی افتاده بود و شمشیرزان مزدور یونانی آماده بودند تا هر گان لودیایان بخواهند ، به یاری آنان بشتابند (۷۰) .

اگر چه ایرانیان و یونانیان هر دو فرزندان نژاد کوه پیکر هند و اروپائی که از چهار هزار سال پیش تاکنون سرجنبان و انگیزه همه پیشرفتهای تاریخ جهان گشته، می‌بودند ، (۷۱) لیکن چون ایرانیان در زیر درفش شاهنشاهی جهانی خود

۷۰ - یونکه ، همان ماخذ ، ص ۲۶ و پس از آن .  
۷۱ - این موضوع را خود یونانیان هم بخواهی می دانستند (ن. ک. ه. ص ۶۱ پانمانده در زیر صفحه ۱۵۸

برای پدید آوردن نظم ، و يك حكومت نیرومند مرکزی تیغ می زدند ، و در این راه همه سود خود را نادیده می گرفتند و از فرمانروایشان فرمانبرداری کورکورانه داشتند ، در دیده یونانیان زورگو و سخت گیر و « بی بهره از آزادی ، بشمار می رفتند . یونانیان هم در دیده ایرانیان بازرگان منش و دروغزن بودند ، لیکن شاهان بزرگ ایرانی از هنر و چیره دستی یونانیان سپاسگزاری می کردند و آنان را پناه و پاداش میدادند . با اینهمه دیگرگونی در اندیشه و شیوه حکومت ، میان این دو ملت ، مایه آن شد که یونانیان به یاوه سرائی و بدگوئی درباره ایرانیان آغاز کنند ، و دشمنان ایران را یاری دهند ، و سرانجام با ایرانیان دست و پنجه نرم سازند . هر کس یونانیان «آزادی خواه» و ایرانیان «نظم دوست» را دشمن هم پندارد ، راه ساده ولی نادرستی پیموده است . «آزادی» و «نظم» هر دو پنهانی باهم در کشمکش اند و هر دو پاسبانان وفادار و کاردان میخواهند ، و گرنه «آزادی» خرده خرده جایش را به هرج و مرج و پایمالی قانون میدهد ، و «نظم» به خود کامگی و زورگوئی می انجامد (۷۲) .

#### بازمانده یادداشت ۷۱

همین کتاب) و ایسکبلوس ایران و یونان را دو خواهر همخون توصیف میکند :

« دوزن بسیار آراسته در برابر چشمان من ظاهر شدند که یکی جامه ایرانی زیب پیکرش بود و دیگری برسان مردم دوریس (دورین) لباس برتن داشت ، و هر دو بر زنان امروزی چه از حیث بلندی اندام و چه از لحاظ زیبایی بینقص ، برتری فراوان داشتند . با آنکه دو خواهر همخون بودند ، در دو مبهن زندگی می کردند ، یکی در یونان و دیگری در سرزمین بربرها . چنان می نمود که کشمکش با یکدیگر دارند . . . .»

سوکنامه پارسیان ، رده های ۱۸۰ تا ۱۹۰ . ترجمه این بخش از استاد احمد آدام (ترجمه یونانیان و بربرها ، ج ۱ ، تهران ۱۳۴۳ ، ص ۱۴۲) میباشد .

۷۲ . ه . ه . ه . چهارنداری پارسها ، ترجمه ه . منشی زاده ، تهران

کشور دیگری که برای نخستین بار با سیاست ایران بستگی مییافت، مصر بود که تاریخ و تمدنی چند هزار ساله داشت.

در سده هفتم پیش از عیسی، بر اثر جنگهای آشوریان و جهودان، دامنۀ تاخت و تازهای سامیان به دره‌های نیل رسید و آنان چندی بر مصر شمالی فرمانروا گشتند. سرانجام پسامتیک Psamtic یکم فرمانروای سائیس Sais از جنگهای خاکی آشوریان سود جست، و به یاری گیگیس اودیائی و مردان رزمجوی ابونی و کلریه‌ای، آشوریان را بیرون راند و تاج مصر بالا و پائین را بر سر هشت. وی برای نگهبانی از همسایگان مصر سه پادگان بزرگ در مرزها بنشاند، یکی در باختر در برابر لیبیان، الفاتین Elephantine در برابر نوبیان و پادگان پلوزین Pelousion در برابر آسیانیان. جانشینان وی نخوی دوم Necho II و پسامتیک دوم و آپرئیس Apreis نیز به نیرومند تر کردن مصر پرداختند، و در این راه از یونانیان رزمجوی و شمشیرزن یاری گرفتند. در روزگار آپرئیس (۵۶۸-۵۸۸) پلستین بدست بابلیان افتاد و ایران گشت، و گروه انبوهی از جهودان به مصر گریختند. فرعون آنان را گرم پذیرفت، و خانه و نوا و آزادی بخشید. دسته‌ای از این جهودان به الفاتین رفتند و در آن دژ جای گزیدند. در سال ۵۶۸ یکی از سرداران بلندپرواز و نامی فرعون، آمازیس Amasis نام، گروهی را گرد خود فراز آورده، پس از زد و خوردی تخت و تاج مصر را از چنگ آپرئیس بر بود و خود فرعون گشت (۷۳). این سپهدار و نیزه‌شوق موقعت سیاسی جهان را نیک سنجیده بود، و میدانست یا باید نیرومند شد و یا سربسته نیست، سرنوشت آشور، که

---

۷۳. در باره تاریخ کهن مصر، هرودوتوس ( کتاب دوم، بند دوم و پس از آن )

آگاهی‌های سودمندی دارد.

بدست مادها و بابلیان خراب شده بود، و پیروزی کورش بر پدربزرگش را دید، و در هراس افتاد که چه بایستش کرد تا سرزمینش را از نیزه داران پولادچنگ ایرانی نكهدارد ، بنابراین چندان مزدور جنگی از کاریه و مصر فراز آورد ، و چنان ناوگانش را نیرومندی بخشید، و بازرگانان را یاری داد ، که مصر یکی از نیرومندترین کشورهای روزگار گشت و سالیان دراز پس از مردن آمازیس ، مصریان دریغ روزگار بر برکت و خجسته او را میخوردند (۷۴) .

نزدیکترین همسایه کورش بابل بود . نبونه‌ئید که

۴ - بابل پس از درهم شکسته شدن مادها بر توانائیش افزوده شده بود و شمال بین‌النهرین را بازیافته ، تاچندی پیش دوست و هم پیمان کورش بشمار میرفت (۷۵) . لیکن اکنون که کورش بجای شهریاران ماد نشسته بود ، بیم بر نبونه‌ئید چیره شد ، چه خود گواہ کوششهای پهلوانانه آن برومند پارسی بود ، و میدانست که وی دیر یا زود به فرمانروائی سامیان پایان خواهد داد ، از این روی میدید که از چاه درآمد به جنبه افتاده است ، چه با بودن کورش در پیشاپیش سپاه ایرانیانی که تازه برای جهانگیری افتاده بودند نكهداری کشور سامیان بابلی در همسایگی ایران دشوار مینمود ، بویژه که چون رفتار کورش بسیار آزادمنشانه بود ، کسی از گردن نهادن فرمان وی نمیترسید و ننگ نداشت زیرا که وی خواستار زروسیم و زندگی باشکوه شهری نبود ، و تاراج و سوختن نمی‌پسندید ، و در پی خوبی و نیکی ، و آرامش و خوشبختی زبردستانش میرفت . اگر زروسیم دشمن رامی ستاند ، برای آن بود که سپاهش را پاداش دهد و از توانائی بدخواهان بکاهد . کورش سر آن داشت که به درهم برهمی و ستیزه‌های

۷۴- هونگه ، همان مأخذ ، ص ۲۴ و ۲۵ .

۷۵- ن . ک . به بالاتر ، ص ۱۴۲ همین کتاب .

بنیاد کن پایان دهد ، و مردمان را زیر درفش شاهنشاهی ایران شهر آورد  
 و سایه نظم و قانون دادگرانه پارسی را بر سرشان افکند ، و چون پدیری بدلهای آرامش  
 بخشد و مانند دوستی از دردهایشان بکاهد . هر جا میرفت مردمان بدلخواه خود ، او  
 را بسروری میپذیرفتند ، و گروهی از بابلیان ، بویژه یهودیان سیه روزگار و گرفتار  
 آن سامان امید خود را در کورش بسته ، در آرزوی آن روزی بودند که وی آنان  
 را از سختیها و بدبختیها برهاند (۷۶) . اینهمه پشتیبانی از کسی که خواه ناخواه  
 دشمن نبونه نژاد بشمار میرفت ، بر او سخت گران میآمد ، و دور نیست که فاصله  
 گرفتنش از بابل نیز از این جا مایه گرفته باشد (۷۷) . و بهمین جهت هنگامیکه  
 کرفوس پادشاه لودیا پیکی نزد وی فرستاد و درخواست کرد تا با دشمنان کورش  
 همداستان گردد و کار را بر شهریار ایران تنگ و دشوار کند ، این پیشنهاد را با  
 شادمانی پذیرفت و با فرمانروای لودیه پیمان بست که در جنگ با کورش ، ازیاری  
 لودیان دریغ ندارد (۷۸) .

76- C. Roux, *Ancient Iraq*, London (1964), p. 322.

77- *Ibid.*

78- G. Rawlinson, *Five Great Monarchies of the Ancient Oriental World*, London (1879), Vol. III. p. 317 f.;  
 G. Maspero, *The Passing of the Empires*, London (1900).  
 p. 613 f.

## فصل نهم

## جنگهای کورش با کرزوس، و فتح سارد

جنگ ایران و لودیه دو ریشه بزرگ داشت: نخست  
 آنکه کورش میخواست مرزهای ایران شهر را به کناره‌های  
 دریای مدیترانه برساند و مردم آسیای کوچک را فرمانبردار  
 کرده بر راههای بازرگانی میان آسیا و اروپا دست یابد (۱)  
 و چون انجام این آرزوها بی جنگ دست نمیداد (۲)، ناچار بود که با کرزوس  
 در آویزد و کارهای خود را از راه پهلوانی پیش ببرد.  
 دومین دلیل جنگ بلند پروازی کرزوس و ترس وی از ایرانیان بود. وی  
 همچنین میخواست سرزمین خود را گسترش دهد و بویژه بر کاپادوکیه و کناره‌های  
 زرخیز هالیس (قزل ایرماق) - که زیر دستانش با مردم آنجا آمد و شد و داد و ستد

۱- ر. گیشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه دکتر م. معین، تهران  
 ۱۳۳۶، ص ۱۳۷ و ۱۳۹.

۲- دیودوروس نوشته است که کورش پیکر نزد کرزوس فرستاد و از وی درخواست تا  
 فرمان شاهنشاه ایران شهر کردن گذارد، و به پادشاه این فروتنی، تاج و تخت خود را  
 نگهدارد، لیکن کرزوس این پیشنهاد را نپذیرفت و پاسخ تند و خود پسندانه‌ای به کورش  
 داد (Diodorus, IX, 31). برخی هم این داستان را پذیرفته‌اند، ن. ک. به:

G. Maspero, *The Passing of the Empires*, London (1900),  
 p. 616.

داشتند - دست یابد (۳). از سوی دیگر برافتادن پادشاهی ماد، که کرزوس دم از خویشاوندی با شاه آن میزد، شاید دروی امید ی پدید آورده بود که اگر بر کورش بتازد، مادها برای کینه‌کشی بهواداری از وی بر خواهند خاست و بر کورش خواهند شورید (۴)، بنا بر این آوازه در انداخت که سر آن دارد تا کین ایشتویگو را از کورش بستاند (۵)، لیکن نمیدانست که مادها برای خود شهریار نوینی یافته‌اند و در راه او از سپردن جان دریغ ندارند. کارهای پهلوانی کورش و جنگهایش با ایشتویگو و پیشرفتهایش، و امید و مهری که در دل مردمان کشورهای دیگر پرورانده بود، و احترام و بزرگداشتی که دیگران برای کورش نشان میدادند، کرزوس را، که بلند پرواز و جنگاور بود، به ترس و شك انداخت و وادارش کرد تا هرچه زودتر راه پیشرفتهای کورش را پیش از آنکه بر لودیه بتازد به بندد و بدو فرصت آرایش و پرورش سپاه ندهد. کرزوس میدانست که دولت جوان پاری چون موجی خارا شکن برخاسته است و اگر از آن جاوگیری نشود پیش خواهد رفت و همه چیز را در سر راه خود خرد خواهد کرد، و آشکارا میدید هرگاه آرام بنشیند، به سر نوشت ایشتویگو دچار خواهد شد، بنا بر این بر آن شد که خود پیش آهنگ جنگ آوردن شود (۶).

امیدهایی که کرزوس در دل میپروراند بسیار بود: باشکست کورش کاپادوکیه و شمال ایران به وی میرسید و آنچه را که پدرش آلیاس نتوانسته بود از چنگ مادها بدر آورد، وی میتواند بازور بگیرد.

میگویند یکی از ریش سپیدان و خردمندان، کرزوس را اندزی داد که

3- Herodotus, I, 46, 71-73.

4- Maspero, *op. cit.*, p. 614.

5- Herodotus, I, 73-75.

6- *Ibid.*, I, 46, 70.



مایه نامبرداریش گشت . این بزرگزاده بیدار دل هنگامیکه دید پادشاه برای حمله به پارسیان کارسازی میکند به وی گفت : « پادشاهان ا بسیج تاختن بر مردمی را می بینی که شلوار چرمین می پوشند و دیگر جامه هایشان نیز از همان جنس است ، و خوانشان از آنچه آرزو میکنند تهی است ، زیرا که بومشان کوهستانی میباشد ، باده خوار و نوشجوی نیستند و دستشان هم نمیرسد که باشند . باری بنگر که هر گاه برایشان چیره آمدی ، هیچ چیز بدرد بخوری که بگیری ندارند ، لیکن اگر بر تو پیروز شوند جهان آراسته و شکوه مندی را از دست خواهی داد ، زیرا که اگر از نوشها و برکتهائی که از آن ماست ، بچشند ، دیگر دست بردار نخواهند بود . ازین جهت من خدایان را سپاسگزارم که پارسیان را دل حمله به لودیه را نمیدهند . » (۷) .

از سوی دیگر چون آوازه پیشرفتهای کورش اتحاد بر علیه کورش و آرمانهای پهلوانانه و جنگی وی در سراسر جهان پراکنده شده بود ، امید آن میرفت که هر کس آهنگ رزم کورش کند تنها نماند . در حقیقت نبونهئید پادشاه بابل نیز در بیم افتاده بود و میدانست که قضاگرد سرش چرخ میخورد ، و دیر یازود با پارسیان روبرو خواهد شد . روزی بود که نبونهئید از پدر بزرگ کورش ، ایشتویگوی مادی ، بیم داشت از این روی با کورش هم پیمان شده بود و پس از درهم شکسته شدن مادها شمال بین النهرین را بعنوان سهم خود برداشته بود ، لیکن اکنون از نیرو گرفتن کورش در هراس رفته ، برای جلوگیری از پیشرفت روز افزون پادشاه ایران دوستی با دشمنان وی را غنیمت می شمرد . ازین جهت هنگامیکه کرزوس از وی درخواست کرد که لودیان را در برابر کورش کمک کند ، پذیرفت و پیمان کرد که در

روز جنگ آنها را یاری کند (۸). کروزوس و بونه‌ئید در این دشمنی تنها نبودند. آمازیس مصری هم که خود مردی جنگاور و بلند پرواز بود، و نیز از پیروزیهای ایرانیان بیم داشت، بنا برخواست کروزوس به هم پیمانان پیوست و پذیرفت که کروزوس را در جنگ با کوروش کمک و یار باشد (۹).

پادشاه لودیبه اگرچه در این هنگام برای پسر جوان مرگش سوگوار بود (۱۰)، با شتاب به فراهم آوردن سپاه پرداخت، و چون خود هوادار دین یونانیان بود و نیز میدانست که کاهنان آنجا در شمشیر زنان یونانی نفوذ روحانی فراوان دارند، بر آن شد که کاهنان را با خود یار کند و نیز بنا به شیوه روزگاران کهن از آنان در خواهد تادرباره کارهای او پیشکوثی کنند. پس برای بتخانه‌های بزرگ یونانی مانند دلفی Delphi و آمفیاراتوس Amphiaraus پیشکشهای گرانبهای فراوان فرستاد و سه هزار دام قربانی، از هر گونه‌ای، نیاز کرد، و خرمن بزرگی از تختهای سیم پوش زرنگار، جامهای زرین، و دامن‌ها و بالا پوشهای ارغوانی، بر آورد و بسوخت، بر آن امید که خداوند دلفی (آپولو) همه گونه کامیابی بدو ارزانی دارد، و بهمه لودیبه‌ایها نیز فرمود تا هر یک فراخور دارائی‌اش برای آن خدا قربانی کند. کروزوس پس از انجام قربانی، این چیزها را گرد آورد: یکصد هفتاد و یک خشت که چهار تایش از زر ناب بود و هر یک ۲/۵ تالان Talent وزن داشت، و یکصد و سیزده تایی دیگر از زر آمیخته به سیم بود و هر یک دو تالان وزن داشت؛ و شیری از زر ناب بوزن ده تالان، دو پیاله بسیار بزرگ، یکی زرین و بوزن هشت و نیم

8- G. Rawlinson, *Five Great Monarchies of the Ancient Oriental World*, Vol. III, 4th ed., London (1879), p. 371 f.

9- Herodotus, I, 77.

10- *Ibid.*, I, 64.

تالان و دیگر سیمین ، دو آبیاش از زر و از سیم ، و چهار بشکه سیمین ، و تندیس زرین زلی به بلندی سه آریج . پادشاه لودیه همه اینها را برای بتخانه دلفی فرستاد و گردبند زن خویش را نیز بر آن افزود . برای آمفیاراتوس نیزه ای و سپری سراسر از زر ناب هدیه کرد . و این سپرو نیزه در روزگار هرودتوس هنوز در بتخانه آپولو در شهر تیبز Thebes نگهداری میشدند (۱۱) ، آنگاه کرزوس باز پیکهائی بایشکشیهای فراوان دیگر به بتخانه های دلفی و آمفیاراتوس فرستاد (۱۲) .

فرمانروای لودیه به فرستادگان خود دستور داده بود که کاهنان پیشگوی این بتخانه ها را بگویند : « چون کرزوس پادشاه لودیه و سرزمینهای دیگر بر آن است که شما راستگوترین هاتف های بتخانه های جهانید ، این پیشکشها را نزدتان فرستاده است زیرا شما نشان دادید که دانای رازها هستید ، و اکنون از شما می پرسد که آیا او باید بر پارسیان بتازد یا نه ، و اگر باید ، آیا نیازی هست که خود را با هم پیمان شدن بادیگری و سپاه گرفتن از وی نیرومندتر کند . پاسخ زیر کانه هرود هاتف بدینگونه بود : « اگر کرزوس بر پارسیان بتازد پادشاهی بزرگی را برباد خواهد داد . و او را سفارش کرد تانیک بگردد ، بیند در میان یونانیان چه قومی از همه نیرومندتر است و با همان مردم پیمان یگانگی بندد . پس از آن نیز پیوند دوستی میان کرزوس و هاتف دلف نکست (۱۳) .

کزوس که میدانست اسپارتیان در دلاوری سرآمد یونانیانند ، پیکهائی با پیشکشهای فراوان نزد آنان گسیل کرد ، و دوستی ایشان را بخرید ، و اسپارتیان که همراهیها و بزرگواریهای او را فراموش نکرده بودند و کرزوس هم بابدوستی

11- *Ibid.*, I, 50 f.

12- *Ibid.*, I, 52.

13- *Ibid.*, I, 53 f.

برگزیدن ایشان از میان همه یونانیان ، آنان را سرافراز کرده بود ، درخواست او را پذیرفتند و آگاهش کردند که بزودی بیاری وی خواهند شتافت (۱۴) . کرزوس با فراهم کردن چنین زمینه‌ای و از امید فراوانی که به پیروزی خود داشت ، همینکه دریافت هواداران او کمربنا بودی کوروش بسته اند از آنان خواست تا سپاهشان را به ساردیس بفرستند تا با هم بر ایرانیان بتازند و خود پیشاپیش به کاپادوکیه ، که در این هنگام فرمان پارسیان درآمده بود ، روی آورد تا پیش از آنکه کوروش بنخود بجنبد او را درهم شکند (۱۵) .

در میان یونانیان نیز کسانی بودند که از خبر پیشرفت

کوروش ، پادشاه مادها وحشت داشتند و آماده جنگ

میشدند (۱۶) . کوروش که میدانست کرزوس و پدرش

بیشتر شهرهای یونانی آسیای کوچک را با زور بجنگ

آورده اند ، پیش از لشکرکشی بسوی لودیه بر آن شد که

آنها را بر پادشاه لودیه بشورانند .

بنابراین فرستاده‌ای گسیل کرد تا کلانتران آن شهرها را بر کرزوس برانگیزد ،

لیکن آنان که از راه بازرگانی توانگر و توانا شده بودند و دولت لودیه هم بجز

گرفتن باج ، کاری بکارشان نداشت ، از کرزوس خرسند و دلشاد بودند . از این

گذشته ، آنان از نیرومندی پارسیان هیچ آگاه نبودند ، و آوازه شکوه و زورآوری

کزوس بسیار بگوششان خورده بود ، بنابراین درخواست کوروش را نپذیرفتند .

ولی هنگامیکه کرزوس از ایشان درخواست کرد تا با وی بدشمنی با کوروش

14- *Ibid.*, I, 70

15- *Ibid.*, I, 71.

16- *Ibid.*, I, 163.

همناستان شوند همه آنان بجز میلیتوس این خواهش را قبول کردند ، زیرا از يك سوی کروزوس را نیرومندتر می‌پنداشتند و امید به پیروزی وی و انباز شدن در تاراج و دستبرد دارائی دشمنش بسته بودند ، و از سوی دیگر کورش نزد ایشان ناشناس و بیگانه بود و کروزوس را که به تمدن و فرهنگشان دلبستگی نشان میداد بیشتر می‌خواستند . تنها آزادگانی که در میلیتوس فرمانروا بودند و هرگز سر بندگی در برابر لودیه فرودیاورده بودند ، درست پیش‌بینی کردند و چون گمان بردند که سودشان در دوستی با کورش است از پیوستن بدشمن وی خودداری کردند و از این راه نزد کورش بسیار گرامی شدند و آبرویافتند (۱۷) .

بند و بست های کروزوس چنان چیره دستانه

**اقدامات کروزوس و بچالاکي انجام یافت که هرگاه وی چندان**

میماند تا یارانش برسند ، و آنگاه بر مرز ایرانشهر

می‌ناخت ، بی‌گمان کار کورش بسیار دشوار میگشت .

در پایان ۵۴۸ پ . م . ، همه سازو برگ لشکر کشی کروزوس آماده بود ، اسپارته

داشت ناوگانی را آماده بجنگ میکرد تا به یاری کروزوس بفرستد و تنها چشم‌براه

هوای مساعد بود (۱۸) . آمازیس هم ناوگان خود را فرستاد و بیرونی که در قبرس

داشت آماده دریا پیمودن بود (۱۹) ، در همان هنگام گروهی از جنگاوران

پیاده تراسی Thracia شتابان میرفتند تا به لشکر لودیه به پیوندند . (۲۰) اما

کروزوس درنگ نکرد و پیش از آنکه دوستانش بیاری او برسند شتابان

بسوی مرزهای ایران ناختن آورد . دیودوروس گفته است که وی به یکی از مردمان

17- *Ibid.*, I, 71, 141 ; G. Rawlinson, *op. cit.*, p. 372 f.

18- Herodotus, I, 70-73.

19- Maspero, *op. cit.*

20- *Ibid.*

افزوس بنام یوری بیاتس Euribyates زروسیم هنگفتی داد و او را برگماشت تا به یونان رود ، و شمشیر زنان اسپارتی را بمزدوری گیرد . لیکن این مرد گنجینه را برداشت و به نزد کورش گریخت و وی را از کوششهای کرزوس آگاه کرد (۲۱). اگرچه دیودروس گوید که یوری بیاتس در افزوس از برای ناسپاسی نامبردار شد ، داستان وی مشکوک است و گمان میرود از روی داستانهای فانس Phanes و تمیکراتس Temicrates ساخته شده باشد (۲۲) . شاید کرزوس گمان میکرد تا کورش از شهر همدان بردارد ، کوهستانهای دشوار گذر را در نوردد و راههای دراز را به پیماید و به مرز لودیبه برسد ، هم پیمانان وی بیاریش خواهند رسید ، در این میان ، فرصت خوبی برایش پیش آمده است تا کاپادوکیه را - که اکنون بخشی از ایران شهر کورش بود (۲۳) - بزیر فرمان درآورد ، از این رو با سپاه نیرومند خود از ماد بسوی آن سرزمین رفت ، چون به هالیس رسید آنرا بی گذر یافت . در اینجا تالس میلیتیوسی Thales of Miletus که در سپاه وی بود ، از بالا دست لشکرگاه کرزوس خندقی ژرف بکند ، آنرا به پشت سر به پیچاندوسپس آنرا باخمی دیگر در پائین دست لشکرگاه به مجرای اصلی رود به پیوست .

21- Diodorus Siculus, IX, 32.

22- W. W. How and J. Wells, A Commentary on Herodotus, 2nd ed. Oxford (1961), Vol. I, p. 390, n. 3  
 فانس Phanes سرداری از اهالی هالیکارناسوس Halicarnasus بود که بخدمت آمازیس فرعون مصر آمد و سپهبد لشکریان مزدور او شد ، اما هنگام لشکر کشی کمبوجیه بمصر ، از سپاهیان فرعون جدا شد و به ایرانیان پیوست . ن . ک . به :

Herodotus, III, 4, 11.

How and Wells, *op. cit.*

23- Herodotus, I, 71.

برای تمیکراتس ن . ک . به :

و بدینگونه آب رودخانه بدوستر افتاد که هر دو کم آب و آسان گذر شده بود. کرزوس پس از اینکه بدینسان از رودهایس بگذشت بزودی به دژ بزرگ و نامور پتریا *Peteria* (بغازکوی امروز) رسید که در سده‌های پیش پایتخت پادشاهی بزرگ هیتیت‌ها *Hittites* بود (۲۴). کرزوس در اینجالشکرگاه ساختن آگاه از پیشروی کورش بسوی وی، به دست اندازی بر مردمان آن سامان پرداخته پس از آنکه مردمان شهر پتریا را به بردگی گرفت، و کیشتمردم کاپادوکیه را نابود کرد، شهرهای آن سرزمین را یکی پس از دیگری بگشود، و با آنکه مردم آنجا باوی دشمنی نکرده بودند ایشان را سخت آسیب رسانید و گروهی فراوان از آنان را بکشت (۲۵).

از سوی دیگر کورش نیز سپاه ایرانی را از **پیشروی کورش** همدان بیرون آورد و راهی را که از میان کوههای بلند و دره‌های ژرف بسوی کناره‌های شمالی بین‌النهرین و ارمنستان و کاپادوکیه و پتریا ولودیه میرفت، در پیش گرفت. اگر چه بیشتر سرزمینهایی که وی میبایست به پیماید در دست دشمنانش بود، و از این روی کار لشکر کشی او سخت تر از کرزوس می نمود، لیکن وی پهلوانان و بسی آنکه از دشواریها ابرو خم کند، از کوههای زاگرس گذشت، و آن راه را شمشیر بدست در نور دید. وی درین هنگام میتواندست بر بابلیان بتازد و بپونه‌ئید را به پاداش بد خواهیش بمیدان جنگ بکشد، لیکن خردمندانه تر آن دید که نخست کار را با کرزوس بکسره کند و پس از آن به بابل، که استوارترین

24- How and Wells, *op. cit.*, Vol. I, p. 94.

25- *Ibid.*, I, 71-72; 75-76.

شهر جهان بود ، روی آورد (۲۶) . بنابراین کورش در پائین اربلا Arbela از رود دجله گذشت ، و در راهی که پهلوی به پهلوی کوهستان توروس Torus به سوی باختر آسیای کوچک میرفت گام نهاد ، تا به حران و کی لی کیه ، که هر دو در دست نبونهئید بود ، برود ؛ زیرا این راه اهمیت سوق الجیشی و بازرگانی فراوان داشت ، از سوی دیگر کورش میتوانست با در دست داشتن آن نبونهئید را از پیوستن به کرزوس باز دارد (۲۷) .

مردم آشور و نینوا تندیس (مجسمه) های خدایان شان را برداشته به بابل گریختند تا ایرانیان بر آنها دست نیابند (۲۸) . امستد Olmstead گوید که کورش حران را هم در همین هنگام بگشود ، و گمان میکند بخاطر از دست دادن حران بود که نبونهئید ، بکین جوئی برخاست و هم پیمان پیشین خود ، کورش را رها کرده به صف دشمنان وی پیوست ، و با کرزوس هم پیمان شد (۲۹) . گمان وی درست نیست ، زیرا که هرودوتوس گوید کرزوس پیش از آنکه بمرز های ایران بتازد با مصر و بابل پیمان یگانگی بسته بود ، یعنی هنگامیکه کورش هنوز در ایران بسر میبرد ، نبونهئید و آمازیس بجنگ با وی همدستان گشته بودند (۳۰) از سوی دیگر اگر داستان ناسپاسی و گریختن یوری بیانس درست باشد تاریخ پیمان بستن نبونهئید و آمازیس با کرزوس به پیش از لشکر کشی کورش

26- Maspero, *op. cit.* p. 615 n. 2 ; G. Rawlinson, *op cit.* p. 372.

27- Maspero, *op. cit.* p. 615.

28- Cyrus' Cylinder, Col. I, 30.

29- A. T. Olmstead, *A History of the Persian Empire*, Chicago, (1948), p. 39.

30- Herodotus, I, 77.



می‌یافتند. باری، کورش همه آشور شمالی را به آسانی به‌چنگ آورد. زیرا آن سرزمین پیش از آنکه بدست نبونه‌ئید بیافتد، بخشی از ایران‌شهر مادها بود و از این‌روی، بومیان کورش را بنام جانشین شهریاران ماد بسروری خود می‌پذیرفتند (۳۱). و آنرا استان آثور Athura خواند و شهر اربلا را، که روزگاری دراز از آبادی افتاده بود، بازساخت و پایتخت آثور کرد (۳۲). پس از آن کورش بسوی کی‌لی‌کیه پیش رفت. کی‌لی‌کیه تا پیش از آن در چنگ یکی از خاندانهای بومی بود که همه لقب سی‌ین نسیس Syennesis داشتند (مانند فرعون یا قیصر) و روزگاری دست‌نشانده آشوریان بودند (۳۳)، و چندی پیش از آن نبونه‌ئید برایشان دست یافته بود؛ لیکن چون کورش بدانان رسید، ایشان او را بسروری پذیرفتند. شاهنشاه ایران‌شهر نیز آنان را گرم بنواخت و فرمانروائی آنجا را به پادشاهان بومی خودشان سپرد (۳۴). از آن پس کی‌لی‌کیه یکی از استانهای ایران‌شهر شد (۳۵).

کورش از کی‌لی‌کیه به کاپادوکیه رفت و مردم اینجا نیز او را فرمانبردند (۳۶).

۳۱- دیاکونوف، تاریخ ماد، ترجمه کریم کشاورز، تهران ۱۳۲۵، ص ۲۸۶

و پس از آن.

۳۲- اثور بنا بر نوشته داریوش بزرگ در بیستون، یکی از استانهای، بود که در آغاز پادشاهی به وی رسید، و نیز نگاه‌کنید به: داریوش، سنگنوشته بیستون، ستون یکم، سطر ۱۵.

33- A. W. Lawrence, *Herodotus, Rawlinson's Translation Revised and Annotated*, Cambridge (1935), p. 41 f.

34- Herodotus, I, 28, 74 ; Xenophon, *Cyropaedia*, VII, 4, 2.

35- Xenophon, *Cyropaedia*, I, 1 : 4 ; VII, 6 : 8 ; *Nebunaid Chronicle*, col. II. 1 : 16.

36- Herodotus, I, 72.

و این سرزمین هم بنام «کت پتوکا Katpatuka»، یکی از استانهای ایران شهر بشمار آمد (۳۷). گمان می‌رود در همین هنگام ارمنیان نیز ناچار شدند فرمانبرداری از کورش را بپذیرند و از آن هنگام استان ارمنی نه Armina یکی از بخشهای شاهنشاهی کورش گشت (۳۸). این پیشرفتهای درخشان سپاه پیروزگر ایرانی را به‌دروبروی پتربیا و جنگاوران کرزوس رسانید، و دوسپاه آمادهٔ نبرد شدند.

گزنفن در کورش نامهٔ خود مینویسد: پس

روایت گزنفن از ایشتوویکو پسرش، هوخشره پادشاه ماد گشت

و چون فرمانروای آشوریان (یعنی بابلیان)، لودیان

و مردمان آسیای کوچک را بر مادها برانگیخته آهنک جنگ با هوخشره را

داشت، این مرد از کمبوجیه تاجدار پارسی یاری خواست. کمبوجیه پسرش

کورش را با سپاه نخبه‌ای به کمک مادها فرستاد. کورش سربازان مادی را سپر

و جوشن و شمشیر داد و به جنگ تن به تن خوبیگرشان ساخت، آنگاه آنان را

برداشته به جنگ دشمنان رفت. وی نخست بر پادشاه ارمنستان، که پیش از آن

باج‌گذار مادها می‌بود لیکن از چندی پیش آهنک سرکشی داشت، تاخت و کسان

اوراکه بکوهستان فرستاده شده بودند، بچنگ آورد و ناچارش کرد که سرفروتنی

و فرمانبرداری پیش آورد. سپس گروهی از مردمان کلدان را که همواره بر مرزهای

ارمنستان دستبرد می‌زدند گوشمالی داد و به ماد برگشت. لیکن باز برای اینکه

سربازانش کارهای پهلوانی و جنگی را از یاد نبرند، سپاهش را برداشت و برای

۳۷. در آغاز پادشاهی داریوش، از ۲۳ استان، که به وی رسید، یکی هم

کت پتوکا بود: ن. ک. سنگنبه بیستون ستون یکم، سطر ۱۶.

38- Xenophon, *Cyropaedia*, III, 1: 1 f.; cf. VIII, 7: 11.

بنابر سنگنبه بیستون، ستون یکم، سطر ۱۵. ارمنی نه یکی از استانهای بیست و سه

گانه ایران پیش از داریوش بود.

جنگ باکرزوس و پادشاه آشور (بابل) رفت (۳۹) .

روایت گزنفن راهیج مأخذ غربی و یا شرقی تأیید نمیکنند ، و چنانکه میدانیم ایشتویکو پسری نداشت که جانشینش شود ، چه رسد بدانکه سرور کورش هم گردد . آنچه گزنفن در این باره میآورد ، ساخته و پرداخته خودش میباشد و اهمیت تاریخی ندارد .

از نوشته هرودتوس (۴۰) برمیآید که جنگ پتیریا پنج ماه پیش از آغاز بهار ، یعنی در نیمه پاییز رخ داده است ، لیکن بدرستی نمیدانیم در چه سالی ، چون هرودتوس نوشته است کرزوس کینجوئی پادشاه ماد را که از خویشاوندانش بود ، برای تاختن به ایران بهانه کرد ، جنگ با لودیه میبایست اندکی پس از شکست ایشتویکو روی داده باشد و میتوان آنرا دوسه سال پس از برافتادن پادشاهی مادها ، یعنی در ۵۴۷ دانست (۴۱) .

نوشته اندکه کورش در ماه ایار (اردیبهشت ماه

سپاه لودیه برابر بامی May) به دشمن رسید و جنگ پتیریا در آن ماه روی داد (۴۲) . هرودتوس میگوید کرزوس پس از

39- Xenophon, *Cyropaedia*, I, 5 ff,

40- Herodotus, I, 77.

۴۱- مقایسه شود با شاهپور شهبازی ، « کورش بزرگ و کرزوس » ، خرد و کوشش ،

شماره دوم ، ص ۱۵۹ ، یادداشت ۲ . دلایلی که هیگنت در C. Hignett, *The-*

*Athenian Constitutions*, Oxford (1962), p. 283 آورده مبنی بر آنکه

سقوط ساردیس در ۵۴۱ پ . م . روی داده است ، بگمان من قانع کننده نیست .

42- A. T. Olmstead, *History of the Persian Empire*, Chicago (1948). 40 ; A. R. Burn, *Persia and the Greeks*, London (1962). p. 40.

جنگ به ساردیس رفت و بر آن شد که هم پیمانان خود را بیاری خواهد و در آغاز بهار ، بر پارسیان بتازد ، از این روی در پیام خود بدانان خواهش کرد که همه بکوشند تا «پنج ماهه» خود را به ساردیس برسانند (۴۳) .

از این اشاره هرودتوس پیداست که جنگ پتربیا پنج ماه پیش از پایان زمستان و فرا رسیدن بهار یعنی در نیمه پائیز رخ داده است (۴۴) .

سپاه کرزوس از جنگاوران لودیائی ، کلبه ای و نبردگان آن شهرهای یونانی آسیای کوچک که از او فرمان می بردند ، گرآوری شده بود ، بیشتر این مردان جنگ افزارهای یکسان داشتند : کلاه خود ، نیزه بلند ، سپر فراخ و شمشیر و خنجر . سواران لودیائی بسیار ورزیده و کارآمد بودند و با نیزه های بلند خود ، در جنگ هنر فراوان نشان میدادند (۴۵) .

در سپاه کورش رزم آزمایان پارسی و مادی خدمت

**سپاه ایرانی** میکردند و جنگ افزارهایشان درست بهم میمانست ،

پیادگان بالاپوش چسبان چرمین و دراز آستینی که از گردن

تا زانوان را می پوشید و بیشتر ارغوانی رنگ بود ، و شلوار چسبان و چرمینی که

در نزدیک پاشنه پا تنگ میشد ، می پوشیدند و هر يك جفتی چکمه کوتاه بنددار

پا داشتند ، و کلاهشان بیشتر نم دین و بی لبه بود .

بر روی بالاپوش کمری می بستند و تیغی کوتاه از آن آویزان میکردند که بر

ران راست میافتاد و پائین نیام تیغ را با تسمه ای بر ران می بستند تا آنرا استوار

43- Herodotus, I, 77.

۴۴- توباری ، همان مأخذ ، ص ۱۵۹ ، پادداشت ۱۱ .

45- Herodotus, I, 76, 79 ; VII, 74.

نگهدارد. این تیغ کوتاه را اکی نکیز *Achinaces* میخواندند (۴۶). بیزه پیادگان به دو متر میرسید و دسته اش از چوب بود و ته آن گلوله‌ای بشکل سیب یا افار بود و سر مخروطی شکل و تیزی داشت. کمان ایرانی یک متر میرسید و نوک شاخها مانند سر اردک یا پرندگان دیگر ساخته می‌شد. تیر را از نی درست میکردند و به پر می‌آراستند و بلندی آن نزدیک ۷۵ سانتی‌متر بود. پیکانها را از برنز یا آهن می‌ساختند و هر سر باز تیردانی داشت که بر پشت، نزدیک به شانه چپ آویزان میکرد. کمان جنگ افزار ملی ایرانیان بود و تیراندازان ایرانی در همه روزگاران نام آوروپی مانند بودند. هر سر باز کارآمدی میتواند تیری پرتاب کند که تا ۱۰۸ متری جان باستان باشد (۴۷). استرابو گوید مهرداد ششم پادشاه ایرانی کشور پنت *Pont*، که از پهلوانان بزرگ تاریخ است، نشانه را از ۱۸۰ متری بخوبی میزد (۴۸). سر بازان ایرانی گاهی یک سپرو تبر جنگی و فلاخن (قلاب سنگ) و کارد نیز داشتند. سپر ایرانیان از ترکه بید بافته میشد و سراپایشان را میپوشانید لیکن در برابر نیزه‌ها اثر چندانی نداشت (۴۹). سواران رکاب نداشتند. زیرا رکاب در پایان روزگار ساسانیان، و شاید در هنگام پادشاهی خسرو بزرگ

46- Herodotus, VII, 64.

کمان می‌رود نام این تیغ در سندی کوناک بوده است :

R. N. Frye, *The Heritage of Persia*, London, (1963), p. 109.

47- C. Hignett, *Xerxes' Invasion of Greece*, Oxford (1962), pp. 40-46.

48- Strabo, *Geography*, XIV, 1 : 23.

49- How and Wells, *op. cit.* note on Herodotus, VI, 113.1.

اتوشهروان ، دادگر بایران رسید (۵۰) - و جنگ افزارشان درست مانند پیادگان بود . ایرانیان زره پوش بسیار اندک بودند و سواران باتیرو کمان و نیزه به جنگ دشمن میرفتند . ایرانیان روزگار هخامنشی تنها دوسه بار ارا به های جنگی بکار بردند (۵۱) ، بنا براین در اینجا سخن از چنان جنگ افزاری چندان بجای نخواهد بود . شمار سپاهیان ایران هرگز ، چنانکه یونانیان نوشته اند ، گزاف نبود و با آنکه هیچ سندی در باره شماره ایرانیان و همآوردانشان در جنگ پتربا در دست نیست ، میتوان گفت که هیچکدام از همآوردان سپاه بزرگی نداشته است . فن دژکوبی و شکستن سدها و دشواریهایی که لشکر مدافع میتوانست در راه یک سپاه مهاجم بسازد ، پیشرفت نکرده بود ، ولی نظم سپاه ایرانی ، دست کم در روزگار کورش ، کمبوجیه و داریوش ، بسیار خوب بود . سپاه به گروه های ده ، صد ، هزار و ده هزار بخش میشد (۵۲) و فرمانده همه سپاه ، یا بگفته فردوسی «سپهد سپهدار» ایران باخود شاهنشاه بود و یا یکی از نزدیکان کار آمد وی . شیوه سپهسالاران آن بود که در میان سپاه جای گیرند و بهنگام آورد بتن خود بادشمن در آویزند . گروه های بزرگ سپاه هر یک در فشی ویژه خویش داشتند (۵۳) ، لیکن درفش شاهنشاهی ایران عقاب گشاده بالی بود که در پیشاپیش سپهسالار برده میشد و از سرزمین ایران است که عقاب به اروپا رسیده و آراینده درفش بیشتر کشورهای

۵۰- بلعی ، تاریخ ، به تصحیح م . ت . بهار ، باهتام پ . کتابادی ، ج ۱ ،

تهران (۱۳۴۱) ، ص ۱۰۴۸ .

۵۱- مثلا در کوناکسا Cunaxa ، و در گمبلا Gaugamila

52- Herodotus, VII, 81.

۵۲- چنانکه اداکاره هرودوتوس ، کتاب نهم ، بند ۵۹ ، برمیآید .

جهان گفته است (۵۴) .

ایرانیان بسیار کم دست به شیبخون میزدند و همواره درخواست زهار و پوزش  
 هموردان را می پذیرفتند ، و همیشه بازندانیان جنگک به نیکی رفتار میکردند  
 و بویژه اگر مردگرفتار از خاندان بزرگان بود نه تنها وی را سخت گرامی میداشتند  
 و لقب و آزادیش را از او نمیگرفتند بلکه ثروت فراوانش نیز میدادند و گاهی وی  
 را به فرمانفرمائی هم بر میگماشتند و یا او را در شمار یکی از دوستان شاهنشاه  
 و از نامبرداران دربار او در میآوردند . گرفتارشدگانی را که نام و نژادی نداشتند  
 به سرزمین های دوردست میفرستادند و بدیشان خانه و زمین و سرمایه میدادند تا به  
 آزادی زندگی از سر گیرند و از آن پس مانند دیگر فرمانبرداران شاهنشاهی با  
 آنان رفتار میشد نه همچون گرفتاران جنگک ، لیکن ایرانیان گاهی برای چشم  
 زخم گرفتن از بدخواهان ، شورشیان (و نه دشمنان بیگانه) را سخت گوشمالی  
 میدادند تا دیگر آشوب پیا نکنند (۵۵) .

باری دو سپاه در پتربا با هم در آویختند . کروزوس

جنگک پتربا فرماندهی کار دیده و جنگاور بود و در سپاه آزموده اش

۵۴۷ پ . م . بهترین جنگاوران آسیائی را فراز آورده بود (۵۶) . کورش

سپهسالاری بی مانند بود و ایرانیانش مردانه و جان سپار بودند

54- Xenophon, *Anabasis*, I, 10 : 12 ; *Cyropaedia*, VII,

1 : 4 ; Quintus Curtius, III, 3 : 10.

سنجید با : ۱ . پورداود . فرهنگ ایران باستان ، ج ۱ ، تهران ۱۳۲۶ ،  
 ص ۳۳۰ و پس از آن .

۵۵- برای همه آنچه که گذشت نگاه فرمائید به : Herodotus, III, 15 ;

G. Rawlinson, *Five Great Monarchies of the Ancient Oriental  
 World*, London (1879), Vol. III, pp. 172 ff.

56- Herodotus, I, 79.

وازمین جهت جنگی که در گرفت بسیار خونین و مرگبار بود، کرزوس نخست بمیدان رسیده و جای بهتری را لشکرگاه کرده بود (۵۷). در آغاز بردبا او بود، لیکن کورش و ایرانیانش سخت در ایستادند و چنان مردانه پای افشردند که لودیان کاری از پیش نتوانستند برد. هرودتوس نوشته است که آتش جنگ تا پایان روز فروزان بود و هماوردان تنها هنگامی دست از کارزار کشیدند که شب فرا رسید. روز دیگر کورش به جنگ روی نیاورد و کرزوس نیز که سپاهیان کمتری از دشمن بودند، بسوی ساردیس پس نشست (۵۸).

دورایت درباره جنگ پتربا در دست است، یکی از آن هرودتوس و دیگری از آن پلیانوس Polyaeus.

پلیانوس گوید که: نخست کرزوس با کورش جنگید و پیروزی درخشانی بدست آورد. آنگاه دو هماورد پیمان کردند که تا سه ماه دست بجنگ نیازند. لیکن روز دیگر کورش ناگهان بر لودیان تاخت و آنان را سخت در هم شکست، و کرزوس با گروهی از یارانش بادشواری به پایتخت خود ساردیس گریخت (۵۹). ماسپرو Maspero عقیده داشت (۶۰) که اگر گفته هرودتوس را بپذیریم برای «در رفتن» کرزوس و سپردنش کاپادوکیه را به دشمنی که بروی چیره نشده بود، بسیار بیخردانه و بی سبب مینماید.

هرودتوس نوشته خود را از گفته گزانتوس لودیائی Xanthus of Lydia و خارون لامپسکوسی Charon of Lampsacus وزادگان هارپاگوس مادی

57- *Ibid.*, I, 76.

58- *Ibid.*

59- Polyaeus, *Strategems*, VII, 8.

60- Maspero, *op. cit.*, p. 616 n. 3.



آورده است ، لودیان و مادها هر دو میخواستند دشمن پادشاه خود را شکست خورده نشان دهند ، و هرودتوس آنچه را شنیده یا خوانده است با هم در آمیخته است و کوشیده کروزوس را از بدنامی برهاند .

لیکن روایت پلیانوس نه تنها سبب جای تهی کردن کروزوس را روشن میکند و از این روی پذیرفتنش بخردانه تراست ، بلکه از پشتیبانی تروگوس پمپئوس Trogus Pompeus نیز برخوردارست که میگوید کورش در جنگ با کروزوس مایهٔ ناکامی و دلشکستگی هماوردانش گشت (۶۱) .

اما ما این روایت هرودتوس را درست تر میدانیم ، زیرا ، برخلاف آنچه ماسپرو نوشته ، وی علت «در رفتن» کروزوس را به نیکی نموده است : کروزوس با ضرر بباد ، چوشان و خروشان ، به کاپادوکیه رفت ، میدان نبرد را آنجا ایستاد و پذیرش بود برگزید و امید داشت با نخستین حمله ، کورش را درهم بشکند ، لیکن کورش خود به حمله دست یازید و کروزوس چون هر چه کرد نتوانست هماوردان را از پیش براندد و اندیشهٔ آن افتاد که بهتر است برود سپاهیان بیشتری بیاورد بنا بر این چون دیگر روز کورش دوباره به حمله دست یازید (از اینجا پیداست که این کورش بوده است که در یکمین روز نبرد نخست بر سر هماورد تاخته است ) ، کروزوس سپاهش را برداشت و به ساردیس رفت و هرگز نمی پنداشت که کورش در آن سوز سرمای زمستان او را دنبال خواهد کرد (۶۲) . تنها با پذیرفتن اینکه کروزوس شکست بزرگی نخورده بود ، میتوان کرداروی را در فرستادن مزدوران جنگیش به خانه شان ، و امید اینکه کورش در پی او نخواهد شتافت ، توضیح داد ، والا اگر کورش پیروزی درخشانی بدست آورده بود ، کروزوس کشور و شهرش را

61- in Justinus, I, 7.

62. Herodotus, I, 77.

پی‌اسبان و با میداینکه سرمای زمستان کورش را از پیشروی بازدارد، نمی‌گذاشت. در آن روزگار لشکرکشی در زمستان کار سخت و خطرناکی بود، شتران، اسبان و چهار پایان باربرد دیگر گاهی بی‌خوراک می‌ماندند. میوه‌ای در کار نبود و زمین تر و برف و باران و باد، سپاهیان را از چادر زدن، تند جنبیدن و نگهبانی لشکرگاه و تاخت بردشمن باز میداشت، و بویژه اگر رهسپاری در کشور بیگانه انجام میگرفت دشواریها صدچندان میشد. از اینرو هنگامیکه میخوانیم کرزوس پس از شکست پتربا پایتخت خود رفت و در اندیشه آنکه پائیز و زمستان کورش را به ماندن در کاپادوکیه وادار خواهد کرد، گروهی از سپاهیان را که بیاریش آمده بودند به بوم و برخود فرستاد و پیامی نزد هم پیمانان بابلی و مصری و اسپارتیان فرستاد تا سپاهیان کمکی را «پنج ماه» دیگر، یعنی «پس از پایان زمستان»، به اسپرد (Sparda) (ساردیس) Sardes) بفرستند تا با هم بجنگ کورش روند (۶۳)، نباید شکفت آوریم.

علت بنخانه فرستادن سر بازان و مزدوران آن بود

### شتابیدن کرزوس به ساردیس

که کرزوس نمیخواست یا نمیتوانست پنج ماه سپاه مزدوری را در شهر خود نگهدارد، خوراک و مزد دهد و آنان را آزادگذارد که هر چه بخواهند بکنند و چه بسا مایه آشوب شوند، و چون استواری پایتختش زبانه زد همگان بود دل از کورش آسوده داشت و نمیدانست که آن مرد سرنوشت را در چنگ برومند خود دارد و از سپاهی یا سرما نمیراسد. از سوی دیگر کورش نیز دریافته بود که هرگاه دشمن رارها کند، در بهار آینده با لشکرگران و آزموره‌ای روبرو خواهد شد که پیروزی بر آن آسان نخواهد بود، از این روی با چالاکی بی‌مانندوشتایی شکفت آور، با سپاهیان که در سختی‌ها بار آمده بودند، سردبال دشمن نهاد.

کرزوس هنوز گرد راه از تن استرده بود که کورش در پیشاپیش سپاه ایران همچون عقاب بدشتی که در نزدیکی شهر بود رسید و کرزوس را آگاهی داد که برای جنگ آماده باشد (۶۴). این دشت که در خاور شهر افتاده بود، و چند رود کوچک سیرابش میکرد، پس از آن «دشت کورش» نام گرفت (۶۵). در اینجا بود که کرزوس دریافت فریب اندیشه‌های خود را خورده است و تیز هوشی و هنرمندی هم‌اورد را دست‌کم گرفته، لیکن پشیمانی سودی نداشت و شمشیر بود که می‌توانست سرنوشت را برگزیند.

شهر ساردیس در دشت پهناوری که رود هرموس

جنگ ساردیس Hermus از میان آن می‌گذرد بنا شده بود. ارگ

(Acropolis) آنرا در جائیکه پوزه چند کوه بهم

نزدیک شده بر آورده بودند، و در آن کاخ پادشاهی، گنجهای نامی ویوزرادخانه و سربازان نگهبان کاخ، جای داشت، و در استواری بی‌مانند بود و رخنه ناپذیر مینمود. دشتهای پیرامون شهر را جویها و رودهای فراوان سیر آب میکرد، در باختر شهر، رود زرخیز پاکتیوس Pactylu روان بود و در خاور آن رود هیلوس Hyllus، و بیشتر آن رودها به رود هرموس می‌پیوستند و این خود پس از گذشتن از شهر فوکیا phocaea بدریای مدیترانه میریخت (۶۶). هنگامیکه کرزوس از رسیدن کورش آگاه شد در دشتی که روبروی شهر ساردیس افتاده بود، لشکر آراست و امید داشت (۶۷) سواران جنگ‌آورش، که در آن هنگام ورزیده‌ترین

64- Ibid., I, 79-80.

65- Strabo, *Geography*. XIII, 33.

66- Herodotus, I, 80-81.

67- Ibid., I, 80.

سپاه جهان بودند (۶۸) پیادگان و کمانداران پارسی را درهم بشکنند. کورش که دلاوری و کار آزمودگی هموردان را میدانست، در اینجا زرنگی بیماندی از خود نشان داد که مایه پیشرفت کارش گشت. از آنجا که تا آن روزگار پای شتر به لودیا نرسیده بود و اسب نیز از ریخت و بوی شتر بسیار بیزار است، کورش به پیشنهاد سپهدار پاکوس که باوی همراه بود، گروهی از جنگاورانش را بر شترهائی که برای کشیدن بار و بینه همراه لشکرش آورده بود، سوار کرد و در پیشاپیش رزم آزمایانش جای داده ورده‌های پیادگان را پشت سر آنان بیاراست و بفرمود که جنگاوران شتر سوار به تندی بر سواران آزموده دشمن بتازند و آنان را بپراکنند تا آنکه پیادگان پر خاشجوی ایرانی بر دشمن هراسان حمله برده و آنها را درهم بشکنند (۶۹). لیکن دستور داد که همه سخت بنگرند تا مبادا زیانی بر کرزوس برسد و حتی اگر وی بر آنان شمشیر هم بکشد از کشتن وی دست باز دارند و او را زنده گرفتار آورند (۷۰).

هنگامیکه شتر سواران ایرانی بر اسب سواران لودیائی تاختند، اسبان جنگاوران کرزوس رم کردند و سواران را از میدان بدر بردند، لیکن پر خاشجویان لودیائی چون زرنگی دشمن را دریافتند از ستوران بزیر جستند و پیاده با دشمن درآویختند، سرانجام، پس از آنکه گروهی فراوان از دوسوی بر خاک افتادند،

68- *Ibid.*, I, 79 ; Maspero, *op. cit.*, p. 617.

69- Herodotus, I, 79-80.

سرپرسی سایکس انگلیسی روزی بريك اسب جوان استرالیائی سوار بود که با شتری دوپرو شد، و بوی شتر چنان اسب را بخشم و هراس افکند که نزدیک بود افسار بگسلد و در پرود؛  
Sir P. Sykse, *A History of Persia*, 3rd ed., London (1930), Vol. I, p. 146 n. 1.

70- Herodotus, I, 80. . همان مأخذ، ص ۱۵۶.

لودریان شکست خوردند و پشت بمیدان کردند و به شهر پناه بردند تا دیوارهای آن ، ایشان را از دشمن نگهدارد (۷۱) . کورش بی درنگ سپاهیان خود را در پیرامون شهر بگستراند و ساردیس را محاصره کرد (۷۲) . کرزوس که کلر رادشوار و میدان را تنگ دید ، پیکهائی نزد هم پیمانان خود فرستاد و خواهش کرد که هرچه زودتر بیاری وی بشتابند (۷۳) .

اسپارتیان خود را در آن هنگام با آرگوسیان -

**گشودن ساردیس** Argives در زدو خورد بودند ، با اینهمه چون پیام کرزوس را شنودند زود دست بکار گشتند و سپاهی فراهم آورده به کشتی نشاندند و خواستند روانه ساردیس کنند که پیک دیگری در رسید و آگاهشان کرد که ایرانیان شهر را گشوده و کرزوس را گرفتار کرده‌اند. اسپارتیان بسیار دژم و اندوهگین شدند و از فرستادن سپاه خود به لودیبه چشم پوشیدند (۷۴) . داستان چنان بود که کورش پس از دریافتن استواری شهر وارگ و با روی آن ، سوارانی چند را بفرمود تا در میان سپاه آواز دادند که هر کس پیش از همه از باروی ساردیس بالا رود ، پاداش گرانی خواهد گرفت . چهارده روز از شهر بندان پایتخت کرزوس رفته بود که سربازی پارسی ، از قبیله مردها ، دید که کلاه یکی از پاسبانان ارگ بدامن کوه افتاد ، و پاسبان را پائیدن گرفت و چون وی از راه باریکی پائین آمد و کلاه خودش را برگرفت ، آن جنگاور پارسی نیز راه رفتن به ارگ را بدانت و در پیشاپیش دیگر سربازان از آن بالا رفت و مایه

71- Herodotus, I, 80, 84.

72- *Ibid.*, I, 81 f., 84.

73- *Ibid.*, I, 81 f.

74- *Ibid.*, I, 82 f.

گشوده شدن شهر گشت . پارسیان نیز پس از وی ارگ و شهر را گشودند و کرزوس و گنجینه های وی را بچنگ آوردند . کورش به پاداش این کوششها آنان را رها کرد تا بهره ای از گنجهای ساردیس رادر میان خود بخش کنند (۷۵) .

گزنفن این روایت هرودتوس را پذیرفته است

### روایات دیگر

اما بدان شاخ و برگهای فراوان داده ، و بویژه آوردن

مصریان در سپاه کرزوس ، و آرایشی که دو سپاه در

نبرد پتربا دارند ، و صحنه هائی ، که از این نبرد توصیف کرده است ، همه خیالی و افسانه ایست و ارزش تاریخی ندارد (۷۶) ، و بهمین دلیل گزارش همه کسانی که در مورد این جنگ بر روایت گزنفن تکیه کرده اند ، نیز خیالی و داستانی میباشد .

کتزیاس در مورد فتح ساردیس گفته بود که کورش به اندرز و هویر

(اوباریس Oibares) دوست نیرنکساز خود ، مجسمه هائی از جنگاوران ساخت

و دور شهر بر روی چوبهای بلندی جای داد و آنها را بیالای باروی شهر فرستاد ، تا مردم

ترسیدند و تسلیم شدند (۷۷) . افسانه بودن چنین روایتی چنان آشکار است که جای

سخن درباره آن نیست . با روایت دیگر هم موجود بود که پلیانوس آورده است

و بنا بر آن کورش با کرزوس بگفتگو پرداخت و قرار شد هر دو هم وارد دست از

ستیزه بردارند و یکچند به جنگ نپردازند ، ولی شب دیگر کورش ناگهان بر

ساردیس که دیوارهایش بی دفاع مانده بود ، حمله برد ، با نردبان از آنها بالا

رفت و شهر را گشود (۷۸) . این روایت را ناظران دشمنان لودیه ای کورش ساخته

75- *Ibid.*, I. 84 f.

76- Xenophon, *Cyropaedia*, VIII, 2 : 1-13.

77- Ctesias, *Persica*, VII, Epit. 30.

78- Polyaeus, *Strategmes*, VII, 5 : 2.

بودند ، و هیچگونه ارزشی ندارد زیرا کورش را متهم به خیانت میکند ، در حالیکه جهانیان به وفاداری و پیمان نگهداشتن آن شاهنشاه آگاهی کامل داشتند (۷۹) جالب توجه است که یادآور شویم تقریباً سیصدوسی سال پس از آنکه کورش پایتخت کرزوس را بدانگونه که هرودتوس گفته است بگشود ، لاگراس Lagoras یکی از سرداران آنتیوخوس سوم Antiochus III سلوکی ، همان شهر را درست بهمان شیوه فتح کرد (۸۰) و همین خود دلیل روشنی است برای آنکه روایت هرودتوس را بری از خارق العاده بودن بدانیم .

محاصره و گشودن ساردانکی پس از جنگ پتربا (۸۱) ، یعنی در زمستان ۵۴۷ پیش از عیسی رخ داد . چنانکه خواهیم دید اندکی پس از جنگ پتربا ، ساردیس بدست ایرانیان فتح شد و کرزوس ، پس از چهارده سال پادشاهی ، گرفتار آمد (۸۲) . وی بلافاصله پس از مرگ آلیاتس به تخت نشسته بود (یعنی در سال ۵۶۱ ق . م) و در آن موقع ۳۵ سال داشت (۸۳) . از طرف دیگر میدانیم جنگ لیدییه و کورش پس از فتح ماسد شروع شد (یعنی پس از ۵۵۰ ق . م) . بنا بر این کرزوس پس از چهارده سال فرمانروائی ، یعنی در ۵۴۷ ق . م با سقوط سارد ، از پادشاهی برکنار شده است .

79- G. Rawlinson, *Translation of Herodotus*, Vol. I, p. 178, n. 6.

80- Polybius, VII, 4 : 7.

81- Herodotus, I, 83-84.

82- *Ibid.*, I, 86.

83- *Ibid.*, I, 26.

## فصل دهم - سرنوشت کروزوس

در باره سرنوشت کروزوس چندان بگوناگونی

**روایت معاصر** سخن گفته اند که ناچاریم هر روایتی را در دست

داریم جداگانه بررسی کنیم (۱) :

در يك استوانه گلین از زمان کورش و یا داریوش ، که به سالنامه نبونه لید

مشهور گشته (۲) ، در ستون دوم رده های ۱۶ تا ۱۸ چنین آمده است : «در ماه

ایار Ayar (۳) او (کورش) بر سرزمین . . . و . . . تاخت ، پادشاه آنجارا بگشت ،

ثروت آنکشور را بتاراج برد ، سربازانش را در آنجا بنشاند ، از آن پس پادشاه

(کورش) و پادگانش در آنجا ماندند ، (۴) .

سیدنی اسمیت Sidney Smith نخستین و دومین حرفهای نام کشوری را که

از آن سخن رفته است « L ل ، و « U ، خواند و آنجارا «لودیه» دانست (۵) .

۱- بطور کلی ن . ک . به : شاپور شهبازی ، « کورش بزرگ و کروزوس ،

خرد و کوشش ، دفتر دوم تیر ماه ۱۳۴۷ ، ص ۱۵۸ و پس از آن .

۲- ن . ک . پالین تر ، ص ۴ همین کتاب .

۳- ایامتعلق است به تقویم بابلی ، و زمان آن تقریباً با ابدیبهشت ماه کنونی ایرانی

برابر میشود .

4- A. L. Oppenheim in J. Pritchard's *The Ancient Near Eastern Texts*, Chicago (1950), p. 305.

5- S. Smith, *Babylonian Historical Texts*, London (1924), p. 116.



امستد Olmstead هم این گمان را پذیرفت (۶) و برخی دیگر نیز در باور کردن آن از وی پیروی کرده اند (۷). لیکن بر این گزارش چند اشکال وارد است:

۱- هرودتوس و گزنفن، و حتی کتزیاس و نیکلائوس دمشقی، از گرفتار آمدن کرزوس با چنان اطمینانی سخن می‌گویند که نمیتوان پذیرفت پادشاه لودیه در هنگام افتادن ساردیس بدست پارسیان، از میان رفته باشد (۸)، بویژه که چند تن از این نویسندگان مایه روایت خود را از لودیای گرفته اند. در سر-چشمه‌هایی هم که ذکر سوختن کرزوس بمیان می‌آید، با خودکشی او سروکار داریم نه با قتل عمدی او.

۲- هم هرودتوس (۹) و هم کتزیاس (۱۰) در سخن از روزگار کمبوجیه پسر کورش، از کرزوس چنان یاد میکنند که نشان میدهد وی تا هنگام پادشاهی کمبوجیه زنده بوده است.

۳- چنانکه بالاتر آوردیم جنگ پتربا در میانۀ پائیز رخ داده است (۱۱) و لشکرکشی کورش به سوی لودیه رامیتوان در پایان تابستان یا آغاز پائیز تخمین

6- A. T. Olmstead, *History of the Persian Empire*, Chicago (1948), p. 40.

7- A. R. Burn- *Persia and the Creeks, the defence of the West, c. 546-478*, London (1962), p. 42 f.

8- L. R. Farnell, "Archaic Notes on Bacchylides" in *C. R.*, Vol. XII, (1898), p. 347,

9- Herodotus, III, 34 ff. ; Cf. I, 207, 211.

10- Otesias, *Persica*, Epit. 33.

زد ، و این نزدیک به شش ماه دیرتر از ایار - یعنی میانه بهار که در نبشته بابلی آمده است ، می باشد و نشان میدهد که سرزمینی که کورش بر آن تاخت ، ظاهراً لودیبه نبوده است .

۴ - اینکه کشور « . . . » همان لودیبه باشد بیشتر از این جهت پذیرفته شده است که حرف پیش از دو « را » گرفته اند . لیکن همه با این گزارش همداستان نیستند. کنیک König قرائت « لو . . . » را نپذیرفت و نوشت که از نخستین حرف این واژه اثر کمی بیشتر نموده است ، و با آنکه میتوان آن را « ایس - Is » ، « لو - Lu » ، و یا « او - U » خواند ، بهترین تخمین آنست که آن حرف را « سو - Su » بخوانیم (۱۲) . تعبیر کنیک قبول عام نیافت (۱۳) ، ولی قرائت « لودیبه » را نیز با سانی نمیتوان پذیرفت ، بویژه این سخن که : « پس از آن شاه ( کورش ) و پیادگانش در آنجا ماندند » ، نمیتواند برای لودیبه درست باشد ، زیرا کورش در ساردیس نماند و به ایران بازگشت (۱۴) .

آنچه آوردیم در من این احساس را برانگیخته است که نبشته بابلی ، درباره کشته شدن کرزوس بفرمان کورش نمیتواند بوده باشد و از بومی دیگر سخن میگوید (۱۴) ، یکی از آن سرزمینهایی که کورش و سپاهیان پیروزمندش

12- F. König. "Naboned und Kuras?", *AfO*, Bd. VII (1931-32), S. 108.

13- A. Götze, in *Kleinasien*, (Munche 1933), S. 194 n. 1.

گوتزه با توجه به تصویر شماره ۱۲ در کتاب سیدنی اسمیت تخمین کنیک را مردود شمرد . در مقاله خود بنام « کورش بزرگ و کرزوس » ، که پیش از این بدان اشاره کردیم ، در ص ۱۵۹ نوشته بودم گوتزه سخن کنیک را پذیرفت ، این مطلب اشتباه است .

14- Herodotus, I, 153,

با جگزار ایران کردند (۱۵) .

در موزه لور Louvre پاریس، کوزه (Amphora)

یونانی دهان گشادی هست که بر آن بارنگ سرخ

پیکر نگاری کرده اند، و دانشمندان فن، روزگار

ساخته شدنش را واپسین سالهای سده ششم یا نخستین

سالهای سده پنجم یعنی پیرامون ۵۰۰ پ. م میدانند (۱۶) . در روی این کوزه

مردی را کشیده اند که تاج گلی بر سر نهاده، بالا پوش شاهانه پوشیده است،

و بر کرسی آراسته و با شکوهی نشسته . این کرسی را بر فراز پشته‌ای از هیزم

منظم چیده شده بر آورده اند و آتش از گوشه و کنار آن خرمن هیزم فروزان گشته

است . پای آن مرد برهنه میباشد و در دستی چو بدست شاهان را گرفته است و با

دست دیگر پیاله ای پر از می را بر آتش یا بر خاک، می افشانند . در پائین همین

دست به یونانی نوشته اند : کرزوس، یکتن یونانی که بآئین بندگان آن روزگار

پوششی لنگ و ار بر تن دارد، در پیش کرزوس خم شده است و در هر دستی ترکه‌ای

جاروب مانند (۱۷) گرفته که با آن آب مقدس بر توده هیزم می‌پاشد، در بالای شانه

این مرد نام او را نوشته اند : یوثومس (۱۸) .

۱۵- شهبازی، همان مأخذ، ص ۱۵۹ .

16- S. Smith, "Illustrations to Bacchylides", *JHS*, Vol. XVIII, (1898), p. 267; Burn, *op. cit.*, p. 42, n. 9; and H. S. Jones, "Bacchylides and the Fate of Croesus", in *C. R.*, Vol. XII (1898), p. 85.

۱۷- اسمیت (*JHS*, Vol. XVIII, p. 267) ثابت کرد که این افراد را مشعل

لیست که برای روشن کردن خرمن هیزم بکار رود، بلکه ترکه جاروب مانند برای

پراگندن آب مقدس بر رشته هیزم میباشد .

۱۸- پرتومس ب معنی «شاهمان» میباشد : Burn, *op. cit.*, p. 42, n. 9.

اهمیت این کوزه و داستانی را که نمایش میدهد (۱۹) بیشتر نویسندگان یاد کرده اند (۲۰). یونانیان پیش آمد های مهمویا «بزنگاه» های داستانی و افسانه هارا در روی کوزه ها پیکرنگاری میکردند، و گاه میشد که چند بزنگاه يك داستان را برگزیده، یکی پس از دیگری لیکن در صحنه های جداگانه، بر این پروآن بريك کوزه و یا افزار دیگر نمایش میدادند. از این روی دانشمندان بر آنند که این کوزه از داستان رفتن کروزوس با پای خود در آتش، صحنه ای دارد (۲۱). کروزوس آرام بر کرسی نشسته است، و همه چیز گواهی میدهد که وی میخواسته خود را قربانی خدایانش کند (۲۲).

اگر پیکر های دیگری نگاریده شده بود، یکی هم میبایست رهائی یافتن کروزوس را نشان دهد، زیرا چنانکه هرودتوس و دیگران آورده اند، سرانجام آتش خاموش شد کروزوس از سوختن برست (۲۳).

داستان داوطلبانه در آتش رفتن کروزوس در میان

یونانیان بسیار مشهور بود، و یکی از سخنسرایان یونانی بنام باکخیلیدیس کئوسی Bacchylides of Ceos (۲۴).

روایت شاعری  
باستانی

۱۹- ن. ک. به: ماخذی که در یادداشت ۱۶ ص ۱۹۰ نشان داده ایم.

20- E. Curtius, *Griechische Geschichte*, 6th ed. Bd. I, S. 574; Smith, *op. cit.*, and fig. 1; E. Kepp, in *Historische Zeitschrift*, 1894, p. 442.

21- Jones, *op. cit.*, p. 84; Burn, *op. cit.*, p. 42.

22- E. Edwards, "Human Sacrifice", in *ERE*, Vol. VI, p. 854.

23- Koepp, *op. cit.*,

۲۴- شاعر غزلسرای یونانی که از اهل ایلپوس در کئوس بود. احتمالاً در ۵۲۴ بازمانده در زیر صفحه ۱۹۲

که در سده های ششم و پنجم پ . م ، یعنی ۵۰ سالی پس از کروزوس - می زیسته است ، در این باب چکامه ای دارد (۲۵) که ترجمه آزاد آن بدینگونه است (۲۶):

« یاد آور از سرور کشور لودیه

— آنجا که اسبان تن به افسار دهند —

آنگاه که ساردیس به چنگ پارسیان افتاد

و پایش بنخواست زئوس Zeus (۲۷) فرا رسید ،

نگهدار کروزوس آپولو Apollo (۲۸) بود ،

— آن ایزدی که تیغ زرین بکار گیرد —

روی گردان از تسلیم به روز تیره ای

#### بازمانده یادداشت ۲۴

ویا ۵۲۱ زاده شد. تا ۱۸۹۶ جز نام چیزی از وی نمانده بود ، اما در این سال در آل قوسیه Al - Kussiyah بازمانده چهارده قصیده از وی یافته شد . این شاعر را در اواخر زندگی به پلوپنروس Peloponnese تبعید کردند ، و احتمال میدهند که در پیرامون *Oxf. Cl. Dic.*, p. 136. نیمه سده پنجم در گذشته باشد :

25- Bacchylides, *Poem III.*

۲۶- شهبازی ، همان مأخذ ، ص ۱۶۱ و ۱۶۳ .

۲۷- زئوس (برابر با ژوپیتر Jupiter نام خدای خدایان یونان بود ، و تعیین

سرنوشت موجودات از کارهای وی بشمار میرفت : *Oxf. Cl. Dic.*, p. 966

۲۸- آپولو خدای موسیقی ، کمانگیری ، غیبگویی ، پزشکی ، و نگهبان شبانان

و همهها بود. مادرش لتو Leto از زئوس بارگرفت و آپولو و آرته پس را در جزیره دلوس

Delos بزاد . آپولو دارای جشنها و مراسم خاص زیادی بود ، کاهنهای آپولو بیشتر

از دختران برگزیده میکشند و گاهی یکی از آنان که سبیل Sibyl خوانده میشد ،

گفتار آپولو را بصورت وحی بمردم بیان میکرد : *Oxf. Cl. Dic.*, p. 689, 622

که آن گرفتاری اندوهناک را بیار آورد ،  
 درنگ راهیچ روا ندید ،  
 خرمنی از هیزم گرد کرد  
 در پیش حیاط کاخش  
 - که دیوار برنجین داشت -  
 و بدرود گفت همسر وفادارش  
 و دختران کلابتون کیسویس را  
 - که از گریه نفس تنگ داشتند -  
 دستان خویش را برافراشت  
 بر آسمان پاک ، و خروشید :  
 «هان ای چرخ سختگیر !  
 کجاست سپاسگزاری خدایان  
 و پسر بزرگمنش لتو (۲۹) !

۲۹- آپولو پیتون Python - اژدهائی را که از پرستشگاه دلفی نگهداری میگرد-  
 بکشت ، و جایگاه او را پرستشگاه ویژه خود کرد . یونانیان معتقد بودند که دلفی مرکز  
 زمین است و سنگ هاون شکلی را که در بتخانه دلفی بود ناف ( به یونانی امفالس  
 Omphalos) جهان میخواندند . از مهمترین جشنهای آپولو یکی استپ تریای دلفی  
 Stepteria the Delphic بود که هر هشت سال یکبار برگزار میگشت . در این  
 جشن پسری را به کلبه ای در نزدیکی بتخانه مشهور به « کاخ پیتون » میبردند و آنجا را  
 آتش میزدند پسر- که ظاهراً او را آپولو میشمردند - پنهانی میگریخت و به سرزمین  
 هی پربری Hyperborea میرفت ، آنجا جماعت به بتخانه میرفتند ، و کاملاً پاک شده  
 از راه پنهانی مقدسی که « راه پیتون » نام داشت ، باز میگشتند . پیشینیان این جشن را  
 یادگاری از گفته شدن اژدهای پتیون بدست آپولو میدانستند :

*Oxf. Cl. Dic.*, pp. 68-9; 261-62.

دودمان آلیاتس Alyates (۳۰) بر باد می‌رود ،  
 و من چه می‌یابم به پاس آنچه نیاز کردم (۳۱) ؟  
 زرین باروهای لودیبه (۳۲) می‌سوزد !  
 امواج رود پاکتوس Pactolus (۳۳)  
 - که طلا روان می‌ساخت -  
 ایدون روانست از خون سرخ  
 و از سرایهای نیک ساخته شده ، بیرون  
 کشانده اند ، بی‌شرمانه ، بانوان را ! .  
 هر آنچه دلبسته اش بودم به بدی می‌گراید ،  
 مرکب بهترین چاره‌هاست !  
 چون این بگفت ،  
 فرمان داد

۳۰- آلیاتس پدر کرزوس بود ، ن . ک . بالاتر ، ص ۲۶ همین کتاب .

۳۱- کرزوس پیش از آغاز به جنگ هدایای گرانبهایی برای بتخانه های یونانی ،  
 بویژه پرستشگاههای آپولو، فرستاده بود تا او را در برابر پارسیان پشتیبانی دهند :

Hrodotus, I, 50-54

۳۲- مقصود باروهای شهر ساردیس پایتخت لودیبه است ، که آنرا ساردیس زرین

میخواندند . در مورد این شهر ن . ک . به : *Oxf. Cl. Dic.*, p. 594

۳۳- از رودهای بسیار نامی آسیای کوچک ، که از شهر ساردیس میگذشت و به رود

هرموس *Hermus* پیوسته ، به دریای مدیترانه میریخت . شهرت این رود برای آن

بود که ذرات ریز زر در آن یافت میشد ، و زرجویان باستن این ذرات ، به گرد آوری

طلا میپرداختند ، و از روزگار کهن در این کار چیره دست شده بودند :

*Herodotus, I, 101.*

به جوانی چالاک (۳۴)

تا خرمن هیزم را با آتش کشد .

قاله های زار از دختران برخاست ،

با غوش مادرشان چسبیدند ،

- نزدیک شدن صحنه مرگ ، همواره بدترین صحنه هاست! -

لیکن درست هنگامیکه خشم سوزان

شعله ها سرکشید ،

زئوس بارگبار ابرها آنرا فرو کوفت .

وشعله های زرین را نالان کرد و بکشت .

دو دلی مرده با آنجا که اراده

خدایان نمایان گردد ، آپولوی دلسی (۳۵)

کز زوس سالخورده را ربود ، و بر دبه

سرزمین آپولو پرستان نیک بخت ( هی پربری Hyperborea ) (۳۶)

۳۴- این جوان چالاک ، پایوثوموس Euthumos نباید یکی دانسته شود .  
یوئومس ، که بر کوزه یونانی نقش شده ، چندان جوان نیست ، و با آتش زدن پشته هیزم  
هم کاری ندارد .

۳۵- چون دلسی ها جزیره خود را زادگاه آپولومیدانستند ، این خدا را گاهی  
آپولوی دلسی می گفتند .

۳۶- جایگاه Hyperboreans . این هی پربری ها مردمی افسانه ای بودند که  
آپولورا می پرستیدند و در نقاط دوردست شمال ، میزیستند . اینها در نظر یونانیان بسیار  
محترم بودند ، و بنا بر افسانه ها آپولو زمستان را با ایشان می گذراند : *Oxf. Cl. Dic., p. 454*  
میتوانست پیش از سر آمدن هزار سال به پایان زندگیش برسد .



واز بهر آرام گرفتنش ، اورا با دختران نازینش فرود آورد ،  
 دلش بسوخت و بیشترشان را نزد فرشته مقدس (پیتو) (۳۷) فرستاد (۳۸).  
 با این چکامه جایی برای دودلی نمی ماند که کرزوس به پای خود به آتش  
 رفت تا بسوزد ، لیکن خدایان بمرگ او دل ندادند و نتوانستند دید که چنان  
 بنده دین دارو گشاده دستی بدانگونه بریان شود . بنا بر این زئوس آتش را  
 خاموش کرد ، و آپولو کرزوس را به «هی پربری» برد . در این روایت هم کرزوس  
 رهایی میابد ، ولی دیگر در این جهان نیست و به نزد آپولو پرستان گسیل شده  
 است . با کخیلیدیس ظاهراً داستان برتوده هیزم رفتن کرزوس را میدانست ، از  
 رهایی یافتن وی هم آگاه بود ، ولیکن پایانی شاعرانه و افسانه ای به داستان  
 خود داده است تا کرزوس را هم دوش و برابر با آپولو پرستان و تقدیس شدگان  
 کند و او را قهرمانی مذهبی و افسانه ای بنمایاند . در حقیقت کرزوس برای  
 نویسندگان چیره دست موضوع خوبی برای قلمفرسائی شده بود ، و یادش در دلها  
 تا دیری پایدار ماند (۳۹) .

داستان هرودتوس را همه میدانند . بنا

روایت هرودتوس بر نوشته وی (۴۰) : سربازی پارسی در  
 هنگام در آمدن به شهر کرزوس را دید و شناخت

۳۷- پیتو ، نام قدیم پیتون - اژدهائی است که بدست آپولو کشته شد ، لیکن  
 بعدها آن را بر افرادی ( معمولاً زنانی ) مینهادند که ندای خدایان را با نیروئی مرموز  
 و غیبی دریافتند از آینده خبر میدادند ، یادداشت ۲۹ همین فصل را به بینید .

38-R. Fagles, *Bacchylides, Complete Poems*, New Haven,  
 (1961), pp. 8-9. و همبازی ، همان مأخذ ، همانجا .

39- Rawlinson, *op. cit.*, Vol. I, p. 308 f.

40- Herodotus, I, 86 ff.

وخواست او را بکشد. پادشاه لودیه که مرگ را از گرفتار بودن و بدبخت‌زیستن شیرینتر می‌پنداشت - به دفاع دست نیازید، لیکن پسر گنگش (که هاتفی گفته بود نخستین روزی که وی سخن گوید بر کشور لودیه زیان رسد) از ترس زبانش باز شد، و فریادکشید: «ای مرد! کرزوس را مکش!». بدینگونه کرزوس گرفتار آمد، و او را در زنجیر نزد کورش بردند.

پادشاه پارسیان بفرمود تا وی را با چهارده جوان لودیائی دیگر بر توده‌ای از آتش بسوزانند، شاید میخواست آنها را - که نخستین نوبر پیروزیهای او بودند فدای یکی از خدایان کند، یا انجام نذری را بر آورده باشد، و یا شاید برای آنکه ببیند آیا خدایان رها خواهند کرد تا کرزوس، با آنهمه دینداری، زنده بسوزد، یا بکمش خواهند شتافت. چون کورش فرمان آتش زدن تودهٔ هیزم را داد، کرزوس بیاد سولن Solon افتاد و نالید: «آخ سولن! سولن!» کورش این بشنود، و داستان باز پرسید، و هنگامیکه از رابطهٔ سولن با کرزوس (۴۱) آگاه شد، بیاندیشید که سوزندان این بزرگزاده - که روزی خوشبخت بوده، کار درست و خردمندانه‌ای نیست. پس بفرمود تا آتش را خاموش کنند، لیکن چون آتش بلند شده بود، پارسیان در کشتن آن کامیاب نگشتند.

۴۱- بنا بر روایت مردم لودیه، سولن Solon فیلسوف و قانونگذار آتنی، بدیدار کرزوس آمده بود. پادشاه دارائیش را برخ او کشیده و پرسیده بود: «آیا بنظر تو من خوشبختم؟» و فیلسوف پاسخ داده بود: «تا کسی نمرده است نمیتوان دربارهٔ خوشبختی یا بدبختی او اظهار نظر کرد». آن روز این سخن بر کرزوس گران آمده بود، لیکن امروز میدید که وی درست گفته (Herodotus, I; 39 ff.). چون تاریخ مسافرت فرضی سولن را کمی پیش از حملهٔ کرزوس بر ایران یاد کرده‌اند (Ibid., I, 30) و حال آنکه وی در ۴۵۸ پ. م مرده است، (Oxf. Cl. Dic., p. 847) این مسافرت اصلاً افسانه‌ای مینماید.

کرزوس آپولورا یاد کرد و او را سوگند داد تا اگر پیشکشهایی را که بوی داده است؛ خوشایندش بوده، او را از سوختن برهاند. هنوز سخن در دهان کرزوس بود که ناگهان ابری انبوه در آسمان پاك و آرام پدیدار شد، و طوفانی سخت در گرفت و بارانی سیل آسا بیارید و پشته هیزم خاموش شد. کورش که این بدید کرزوس را آزاد کرد، و پادشاه پیشین لودیبه تا هنگامیکه کورش زنده بود نزد او بماند و همواره از احترام فراوان برخوردار بود. کرزوس زنجیر هائی را که پیش از آن به پایش بسته بودند، به آستانه بتخانه دلفی فرستاد، و از خدای یونانی پرسید آیا سزای آنهمه پیشکش و دین داری، آن ناسپاسی بود که او را به وارد شدن در جنگی زیان بار تحریص کند و آیا از پیشگوئی های دروغین خود شرم ندارد. هانتف پاسخ داد که ناسپاسی نیای کرزوس، گیگیس (۲۲) Gyges مایه خرابی ساردیس شد، و با اینهمه آپولو نه تنها سه سال افتادن شهر را بدست پارسیان بعقب انداخت، بلکه خود پادشاه را نیز از مرگ رهاید. از این گذشته کورش از شاهدختی مادی و آزاده ای پارسی زاده شده و از دو خون میباشد، و همانست که هانتف بطور مرموزی از او بعنوان «قاطر» یاد کرده بود. آن دولت پادشاهی هم که باحمله کرزوس به کورش برافتاد، «پادشاهی لودیبه» بود که هم بزرگ به شمار میرفت و هم باشکوه. کرزوس پس از شنیدن این پاسخ زیرکانه، اعتراف کرد که گناه از خود وی بوده است و نه از آپولو.

۲۲- ن. ک. به بالاتر، ص ۱۵۳ یادداشت ۵۸، گیگیس پادشاه خودکاماندائولیس را کشت و زن و تاج و تخت او را ربود. هانتف دلفی به گیگیس همدار داد که پنجمین نفر از پخت وی که به تخت بنشیند کهور لودیبه را بدشمن خواهد سپرد، زیرا که خدایان از کون یکی از زادگان مراکلس در نخواهد گذشت. و این کرزوس، پنجمین پادشاه پس از گیگیس بود، و پیشگویی خدایان هم میباشد بوقوع پیونده، و لودیبه بدست بیگانگان افتد:

Herodotus, I, 8 ff.

### بررسی روایت هرودتوس

چنانکه می بینیم کرزوس در این داستان بخواست آ پولو  
از مرگ رهائی می یابد لیکن اینکه کورش میخواست  
او را بکشد ، بچند دلیل نمیتواند درست باشد :

نخست : بنا بگفته خود هرودتوس ، ایرانیان با گرفتاران جنگ - بویژه اگر  
بزرگ زاده بودند - نیک رفتاری و آزاد منشی بی مانندی ، نشان میدادند (۴۳)  
وکورش که سرآمد آزاد مردان ایران بود ، وبهترین نژاده نیک منش آریائی  
بشمار میرفت ، و در هیچ جای دیگر هم به کشتار دست نیازید ، هرگز آزاده  
گرفتاری چون کرزوس را به آتش نمی انداخت .

دوم : آتش نزد ایرانیان گرامی بود . اگر هم کورش و داریوش را زرتشتی  
ندانیم آتشدانهائی که بر سنگتراشیهای هخامنشی دیده میشود ، نشان آنست که  
خاندان کورش آتش را مقدس می شمردند و نمی آلودند . همین هرودتوس خود  
مینویسد که نزد ایرانیان در آتش سوزاندن کسی ، گناهی نابخشودنی بود (۴۴) .  
پس چگونه کورش سنت ها و قانونهای نیاکانش را میتوانست زیر بابگذار  
و بچنین کاری فرمان دهد ؟

سوم : از روی کوزه یونانی - که نیم سده پیش از نوشته شدن تاریخ هرودتوس  
ساخته شده است - آشکار میباشد که کرزوس خود آهنگ خودکشی داشته است  
(وگرنه چرا پیاله می قربانی در دست داشت و یکی از بندگانش آب مقدس بر  
آتش میپاشید ؟) وپارسیان کورش او را رهائی داده اند .

چهارم : کورش در جنگ دشت ساردیس دستور داده بود که هیچکس نبایستی  
به کرزوس زیانی برساند (۴۵) و این نشان میدهد که کرزوس چنان مشهور

43- *Ibid.*, III, 8-15.

44- *Ibid.*, III, 16.

45- *Ibid.*, I, 80.

و نمایان بود که پادشاه پارس میدانست سپاهیانش او را خواهند شناخت . پس چگونه جنگجویی پارسی به کرزوس رسید ولی او را شناخت ؟ این ناسازگاری که در نوشته هرودتوس است ، روایت او را سست پایه میکند ، و بر رویهم میتوان گفت که کرزوس پس از بر باد رفتن تاج و تختش آهنگ خودکشی داشت ، لیکن پارسیان او را رهائی بخشیدند ، و چون وی پیشکشهای فراوان به آپولو نیاز کرده بود ، هواداران این خدای یونانی آوازه در انداختند که پادشاه لودیبه را آپولو از سوختن نگهداشته است . نزول اتفاقی باران در آن دم نیز شاید درست بوده است ، لیکن معجزه ای در کار نمیتوانست باشد .

اکنون باید دید که هرودتوس مایه روایت خود را از کجا گرفته است؟ دیدیم که داستان وی سه بخش دارد : بر آتش نهادن کرزوس ، گفتگوی دو پادشاه ، و معجزه رهائی کرزوس .

آن مورخ خود آشکار میگوید (۴۶) که بخش سوم را از مردم لودیبه گرفته است ، لیکن برای بخش های یکم و دوم (۴۷) هیچ اشاره ای نمیکند که مأخذ روایتش از کجاست و پیدا نیست که راویان داستانش چه کسانی بوده اند . اما چون از یکطرف میان روایت های هرودتوس و نیکلائوس دمشقی ( که روایتش از نوشته کم شده گزاتوس لودیائی Xanthus of Lydia سرچشمه میگرفته ) شباهت فراوان هست ، و از سوی دیگر چون به آپولو و هاتف بتخانه دلفی اهمیت فراوان داده شده است ، جای تردید نمی ماند که هرودتوس مایه داستان خود را از روی گفته مردم لودیبه و هوا داران بتخانه دلفی گرفته است .

46- *Ibid.*, I, 87.

47- *Ibid.*, I, 84 f.

## روایت کتزیاس

این نویسنده که به یاوه‌سرائی معروف جهانیان است، روایتی آورده بود که بنا بر آن کورش براهنمائی یکی از یاران زیرکش، یعنی همان هوبری معروف، مجسمه‌هائی از چوب بشکل سربازان پارسی ساخت و گردباروی شهر جای داد. محاصره‌شدگان از دیدن آنها چنان دست و پای خود را گم کردند که تسلیم شدند. کرزوس چند روز پیش از این رویداد، به سفارش شبحی مرموز فرزندش را بگروگان نزد پارسیان فرستاده بود. لیکن چون شاهزاده لودیه آهنگ کشتن کورش را نمود، او را پیش چشمان پدرش کشتند. مادرش خودکشی کرد، و پدرش به بتخانه آپولو پناه برد. او را بزنجیر کشیدند، اما نیروئی مرموز و آسمانی، در میان خروش تندرو درخشیدن برق، رهایش داد. چهار بار او را بند کردند، و چهار بار بدینگونه زنجیرهایش گسیخته شد. سرانجام کورش مطمئن شد که کرزوس را خدایان پشتیبانی میکنند، بنا براین آزادش کرد و ندیم خویشش ساخت و پس از چندی فرمانروائی شهر برنه Barena را باو بخشید (۴۸).

در این روایت از آهنگ خودکشی داشتن کرزوس، با فرمان کورش مبنی بر سوختن او، هیچگونه نشانی نیست. چنان مینماید که کتزیاس رهائی یافتن کرزوس را پذیرفته، لیکن بنا بر شیوهٔ نکوهیده‌اش، داستانی هم از خود ساخته است، و به اصل روایتش افزوده.

کتاب تربیت کورش *Cyropaedia* اثر

گزنفن يك داستان تاریخی است، و مواد اصلی تاریخی بسیار کم دارد. رفتار کورش با کرزوس

## روایت گزنفن

برازنده قهرمایست که نویسنده یونانی مجسم کرده است و آن را میتوان بدینگونه خلاصه کرد :

کرزوس پس از افتادن شهر بدست پارسیان به کاخ خود پناه برد و از کورش زنده بجا ماند . پارسى پیروزمند سر بازانش را از تاراج کردن شهر بازداشت و با کرزوس گفتگوئی فیلسوفانه بمیان آورد . پادشاه لودیبه داستان رأی زدش با هانف دلفی را ( کمایش بدان گونه که هرودتوس آورده ) برای کورش باز گفت و افزود که بد کرد خود را شناخت ، و فریب همسایگانش را خورد و بجنگ پارسیان روی آورد . کورش که از سر نوشت وی پند گرفته بود ، او را آزادی بخشید و دختران و خدمتگزارانش را به وی باز داد ، لیکن بفرمود که از آن پس در کارهای سیاست و جنگ دخالت نکند . کرزوس پذیرفت و کورش را نماز برد و سپاس گزارد . کورش از آن پس کرزوس را همواره در همه مسافرتهاش با خود میبرد تا هم از همدمیش لذت برد ، و هم خیالش از سوی وی بکلی آسوده باشد ( ۴۹ ) .

پیداست که قسمت دوم روایت گزنفن از داستانی که هرودتوس آورده است آب میخورد ، بینه اول راهم میتوان تحریفی از همان مأخذ دانست . بعبارت دیگر گزنفن روایت هرودتوس و با کنخیلیدیس را میدانسته است ، لیکن چیزی نوشته است که بنظر وی با شأن و منش قهرمانش ، کورش ، سازگاری داشته باشد ، و اگر چه روایت او ریشه و مبنی مستقل و تاریخی ندارد ، و از این جهت بدان اتخاذ سند نمیتوان کرد . در گمان و نظریه خود در مورد رفتار کورش با هموارد گرفتار آمده اش ، چندان از آنچه بنظر ما حقیقت مینماید ( ۵۰ ) دور رفته است و خطا نکرده .

49- Xenophon, *Cyropaedia*, VII, 2: 2 ff.

۵۰- همان مأخذ ، ص ۱۷۰ و پس از آن .

## روایت نیکلائوس

بنا بروایت نیکلائوس دمشقی ، کورش بر پادشاه لودییه بیخشید ، لیکن پارسیان چنان از کرزوس خشمناک بودند که در پای تپه‌ای بلند خرمی از هیزم منظم چیده شده گرد کردند تا او را بر فراز آن نهند و بسوزانند . گروهی از مردم رده بر کشیده بودند تا آنچه را که میگذرد به بینند . هنگامیکه پارسیان کرزوس را پای در زنجیر همراه با چهارده جوان لودیائی دیگر بسوی توده هیزم پیش میبردند ، خروش شهریان برخاست . زن و مرد یکباره بانگ به ناله و فغان برداشتند و سینه هارا بخراشیدند . براستی که زاری و مویه آنان بهنگام افتادن شهر بدست بیگانگان بدینگونه بیکران نبود ، مرد میبایست جگر از سنگ داشته باشد تا آنجا بماند ، و از بدبختی آن پادشاه و از مهری که مردمش بدو داشتند ، بخروش در نیاید ، زیرا همه او را چنان مینگریستند که گفتی پدرشان بود که خاموش و افسرده از برابرشان میگذاشت . همه نالان و مویان بودند ، و بالاپوشها میدریدند ، و مویها میکندند ، و سینه ها می شخودند . تا این زمان کورش خاموش مانده بود ، و امید داشت پارسیانش بر سر مهر آیند ، و کرزوس را بسوزانند .

چون کرزوس به روبروی جایگاه کورش رسید ، آواز به خواهش بر آورد تا پسرش را نزد وی آورند ، و کورش بفرمود تا چنان کردند . و این پسر جوانی هوشمند و نازک دل بود و پیش از آن گنگ و گرانگوش بود ، لیکن بتازگی زبانش باز شده و به سخن آمده بود . شاهزاده لودیائی با همراهانش خروشان بنزد پدر شتافت ، و کرزوس بادیدن وی باران اشک از دیده فرو ریخت . جوان زاری کنان نالید : « درینا از این شوم بختی آ یا خدایان به یاری ما نخواهند شتافت ؟ » آنگاه پارسیان را آواز داد : « مرا با او بپرید و نابود کنید زیرا منم شما را



دشمن بودم . لیکن کرزوس فریاد برآورد : « پسر من ! چنین نیست که گفتم ! نه تو و نه دوستان و هم میهنانت گناهی نکرده‌اید . این من بودم که جنگ را آغاز بیدیم ، از روی داد است که به پادافره آن گرفتار بیایم . » پسر زار بموئید ، و پدرش را در آغوش فشرد و گفت : « نه ! منم با توبه سوی مرگ می‌آیم ، مگر چه امیدی برایم مانده ؟ تا خوشبختی با تو بود گنگ و کر بودم ، چون بخت از ما روی گردانید بسخن آمدم ، گفتم خدایان زبانم را باز کردند تا بروز سیاهمان زاری کنم . » پدر پاسخ داد : « پسر من ! تو جوانی و جوان را امید گشایش و بهروزی بسیار است . حتی منم از رسیدن کمکی آسمانی نا امید نیستم . »

هنگامیکه در این سخن بودند ، گروهی از زنان با جامه‌های گرانبهاور و زیورهای فراوان و چشم گیر در رسیدند تا خرمن هیزمی را که شاهشان بر فراز آن میرفت ، بیارایند . چون کرزوس به پشته هیزم نزدیک شد ، پسرش و یارانش را بدرود کرد و بر فراز آن شد . جوان دست بر آسمان برداشت و نالید : «هان ای آپولوی توانا ! و شما ای خدایانی که پدرم در کرنش و نگهداشت فرمانتان و دینتان کوشا بود ! ایدون بیاری ما بشتاید ، مبادا با مرگ کرزوس بیخ‌وبن دین و آئین از زمین برکنده شود ! » سپس خواست که خود را بر آتش افکند اما دوستانش او را باز داشتند .

در این میان ، درست هنگامیکه کرزوس از خرمن هیزم بالا میرفت ، سی بیل Sibyl (کاهنه آپولو) از فراز پشته ای به پائین خرامید . زمزمه‌ای در مردم افتاد . آنگاه همه گوش نهادند تا ببینند آیا کاهنه راز آگاه پیامی از خدایان آورده است یا نه . چون وی نزدیکتر آمد ، آوای گیراو دلپذیرش بلند

شد :

« پیره روزان ! چرا بر آسبمی که فرا نخواهد رسید گرم می‌گرئید ؟ »

این خوشایند زئوس - سالارخدایان - و پسند فوبوس Phobus (۵۱)

و آمفیاراتوس Amphiaraus (۵۲) نیست .

آواز راستگوی پیامبر (۵۳) را بشنوید ، و مبادا آنکه

شما از نابخردی خدایان را برنجایید

زیرا آنگاه بدست خود بلا خریده اید ،

کوروش این بشنود و بیدرنک مردانی به میان سپاه گسیل کرد تا ندای هاتف را برای سپاهیان باز گویند ، لیکن جنگاورانش گمان بردند که هاتف در این باره از کوروش دستوری داشته است تا مایهٔ رهائی کرزوس را فراهم آورد ، و شتافتند و با مشعل های فروزان خرمن هیزمی را که کرزوس و چهارده لودیائی دیگر بر فراز آن نشسته بودند با آتش کشیدند .

کرزوس بیاد سولن افتاد و سه بار نام وی را بزبان راند . کوروش از شنیدن بانگ او سخت بگریید ، و پارسیان چون سالارشان را مویان دیدند ، کوشیدند تا آتش را خاموش کنند لیکن چون شعله ها بلند شده بود نتوانستند . با آنکه آنروز طوفانی بود و باد تندی از سوی خاور می وزید ، تا آن زمان از باران خبری نبود ، لیکن همینکه کرزوس به نماز خدایان آغاز کرد ، آسمان را ابر سیاهی فراپوشید ، آذرخش بدرخشید و تند بگریید ، و باران چون دم اسب باریدن

۵۱- فوبوس در زبان یونانی بمعنی درخنده است ، و آن لقب آپولو بود . گاهی

این خدا را تنها به لقبش «درخشان» میخواندند .

۵۲- این واژه - که معنی « بسیار مقدس » میدهد - نام موجود ستوده ای بود که با

آپولو بنکی داشت و بتخانهٔ وی نیز از پرستشگاههای نامی بعمار میوفت : *Oxyf. Cl.*

*Dic., p. 44.* و کرزوس بهانجا نیز همپه‌های بسیار فرستاده بود :

*Herodotus, I, 46 و 52.*

۵۳- مقصود خودسراننده است ، یعنی همان سی پیل ، که پیام آپولو را بر دم میآورد .

گرفت ، و اندکی نرفت که آتش کشته شد . پارسیان که از گرد آمدن آن ابر  
واز درخشیدن چشم گیر آذرخش و غریبند هر اس انگیز تندرو باریدن باران و سم  
کوفتن و خروشیدن اسبانِ رم کرده ، سخت در بیم شده بودند ، گفته هاتف آپولو  
وزرقت را بیاد آوردند ، و کرزوس را در بالاپوشی ارغوانی پیچیدند و نزد کورش  
بردند ، و از او درخواستند که پادشاه لودیبه را از مرگ رهائی دهد . آنگاه خود  
بر خاک افتاده ، از خدایان خواستار شدند که ایشان را پیادافره گناهشان مگیرند .  
برخی گویند تالس Thales (۵۴) از روی پاره‌ای نشانه‌ها پیش بینی کرده بود  
که در همان روز چنان طوفانی رخ خواهد داد . از آن پس ایرانیان آئین زرتشت  
را - که بنا بر آن سوختن مردگان و آلودن آتش بهر نحوی که باشد گناه شمرده  
میشود - همواره پیروی کردند ، و رسم کهن را - که زیر پا هشته شده بود -  
دوباره رواج دادند .

کورش پس از رها کردن کرزوس ، او را بکاخ برد و سخت نوازش فرمود و بنرمی  
با وی سخن گفت زیرا اندیشید که وی دیندارترین مردمانست ، و از او درخواست  
تا هر آرزویی دارد بی رودر بایستی و بی پروا باز گوید . کرزوس تقاضا کرد تا  
زنجیرهایش را به بتخانه دلفی بفرستند ، و از هاتف باز پرسند که چرا او را  
فریب داد و بجنک تحریض کرد ؟ چنان کردند ، و بزودی میان کرزوس و کورش  
دوستی گرم شد ، و پادشاه پارسیان زنان و فرزندان کرزوس را بدو داد ، و هنگام  
رفتن از شهر ساردیس ، او را با خود برد . گروهی بر آنند که هرگاه بیم شورش

۵۴- یکی از حکمای نامی جهان باستان ، اهل شهر میلیتوس Miletus در آسیای  
کوچک ، که از منجمان بزرگ بود و خورشیدگیری سال ۵۸۵ پ . م . را پیش بینی کرد .  
Oxf. Cl. Dic., p. 889. چنان مینماید که بواسطه شهرت وی ، او را در این  
بجای آورد کرده اند .

کزوس در میان نبود کورش تاج و تخت لودیه را به وی باز میسپرد (۵۵).

چنین است روایت نیکلائوس دمشقی که با داستان

**بررسی روایت نیکلائوس**  
 هرودتوس همانندی بسیار دارد، (احتمال میتوان داد که آن از نوشته گم شده گزاتوس لودیائی Xanthus of Lydia

هم مایه گرفته است) و بنابراین میتوان روایتش را يك

«سنت» لودیائی دانست که در باره کرزوس بر جای مانده است. از سوی دیگر بسیاری از اشاره‌ها، مانند «برخی گویند تالس . . .» و «گروهی بر آنند که

هرگاه . . .» را نیکلائوس از نوشته های از دست رفته پیشینیان گرفته است.

يك مسئله که جالب بنظر میآید اهمیتی است که عدد ۱۴ در داستان کرزوس

بازی میکند چنانکه دیدیم وی را با چهارده لودیائی دیگر به سوی خرمن هیزم

میردند، و نیز ساردیس، پایتخت او، پس از چهارده روز محاصره گشوده شد (۵۶)،

و خودش هم پس از چهارده سال پادشاهی گرفتار کورش گشت (۵۷). این گزیدن

شماره چهارده، یا برای تطبیق با شماره سالهای پادشاهی او بوده است، یا از آن

جهت که عدد منحوس سیزده را نیاورند، و هرگونه اشاره نحوست باری را از این

داستان، که پایانش شادمانه است، دور دارند (۵۸).

گفتی آنچه مادر رد نوشته‌های پیشینیان مبنی بر بد رفتاری کورش با کرزوس

گفتیم، در ذهن سازنده روایت نیکلائوس هم خطور کرده بوده است، در حقیقت

با این تغییراتی که روایت وی با داستان هرودتوسی دارد، موضوع یکی دواشکال

55- English translation of Nicolau's fragment by G. Rawlinson in his edition of *Herodotus*, Vol. I, pp. 309-311.

56- Herodotus, I, 84.

57- *Ibid.*, I, 86.

بکلی از میان می‌رود: چون کورش به جوانمردی مشهور جهانیان بود، در روایت نیکلائوس از تهمت اینکه آهنک سوزاندن دشمن را داشته، میرهد و بر بدبختی او زار می‌گیرید، لیکن این پارسیان جنگاور هستند که کین پادشاه لودیه را در دل دارند، ویی اعتنا به خواهش و اراده کورش، آهنک کشتن او را میکنند. از سوی دیگر همه آئین زرتشت را «که بنا بر آن سوختن مردگان و آلودن آتش بهر نحوی که باشد نهی گشته» میدانستند. در داستان هرودتوس این ایراد وارد است که چرا نویسنده به چنین مسئله‌ای توجه نداشته است و چنان نموده که در آتش افکندن کرزوس منافاتی با آئین ایرانی نداشته. سازنده روایت نیکلائوس این مشکل را بدینگونه از میان برمی‌دارد که میگوید پارسیان سخنان زرتشت را از یاد برده بودند، لیکن پس از رخ دادن معجزه توبه کردند و از آئین خود پیروی نمودند (۵۹).

بدینگونه آشکار است که حکایت نیکلائوس، روایت منطقی شده (Rationalized) داستان هرودتوس است، و اگر چه يك سنت لودیائی شمرده شود، بر آن یکی ارجحیتی ندارد.

دوسه تن دیگر نیز از داستان کورش و کرزوس سخن گفته‌اند، لیکن هیچکدام به تفصیل نگرانیده و چیز تازه‌ای ندارند (۶۰). بنابراین آوردن عقایدشان سودی ندارد، و سخن در مورد روایات را باید بهمین جا به پایان برد.

59. Rawlinson, *op. cit.*, Vol. I, p. 181 n. 8.

60- *Ibid.*, p. 178, 181; Farnell, *op. cit.*, p. 349.

مثلا جستنوس (Justinus, I, 7) گوید کورش با کرزوس مهربانی کرد و سرزمین

برکه Barka (همان برنه Barena کنزباس) را بدو بخشید.

این روایتها که آوردم مایه آن شده است که نویسندگان

**بررسی روایات**

هریک سخنی گویند و گمانی زنند. عقیده نلدکه

Nöldeke که گوید (۶۱) کورش کرزوس را بر

آتش گذاشته و بسوزانید - اصلاً هوا دار و پیروی نیافته است ، زیرا در چند جا که از بر آتش رفتن کرزوس نشانی هست ، موضوع داوطلبانه اقدام کردن در میان میباشد نه بزورسوزانده شدن ، بویژه گواهی نقاش یونانی تردیدی نمیگذارد که کرزوس خود میخواسته است به زندگیش پایان دهد . گرت (۶۲) Grote ، گروندی Grundy (۶۳) ، ماسپرو Maspero (۶۴) و اولمستد Olmstead (۶۵) بر آنند که کرزوس ، مانند گروهی دیگر که از بیم گرفتار شدن خود را در آتش سوختند برای آنکه بدست دشمن نیافتند ، مرگ را بر زندگی شیرینتر یافت و در آتش رفت و بسوخت .

این عقیده ، نهمت بدرفتاری را از کورش برمیدارد ، و مسئله رهائی یافتن کرزوس را - که در پاره‌ای از روایات آمده است - بدینگونه توضیح میدهد که چون کرزوس به آپولو نذر نیاز فراوان کرده بود ، و مرد بسیار مقدسی شمرده میشد ، قاعدتاً میبایست خدایان یونانی از او پشتیبانی کنند و نگذارند کشته شود ، اما وی در آتش رفت و بسوخت ، بنابراین برای نگهداری آپولو

61- Th. Nöldeke, *Aufsätze zur Persischen Geschichte*, Leipzig (1884), S. 19.

62- G. Grote, *History of Greece*, (ed. 1907), p. 107.

63- G. B. Grundy, *Great Persian War*, (1899), p. 28.

64- G. Maspero, *The Passing of the Empires*, London (1900), p. 617 f.

65- Olmstead, *op cit.*, p. 40.

و کاهنانش ، آوازه در افتاد که آپولو او را رهائی داده و به نزد پرستندگان خود (Hyperboreans) برده است و یا مایهٔ رهائی او از کشته شدن گشته . در مورد برنه یا برکه هم گفته اند که این نام تحریفی از بخش دوم Hyperborea میباشد که سرزمینی افسانه‌ای بود (۶۶) .

این فرضیه بدین نکته خوب توجه کرده است که کروزوس دیگر آمیدی بزندگی نداشت و چون هم‌اوردانش را - که خود بر آنها حمله برده بود - در شهر خود دید ، برای آنکه با سوختن هم از دشمن رهائی یابد ، وهم مورد مهر آپولو واقع گردد ، زیرا که در جشن استپ تریای دلفی جوانی که میخواستند ظاهراً بسوزانندش ، تقدس فراوان مییافت و مورد مهر آپولو واقع میگشت (۶۷) . در این نکته که کروزوس با پای خود بر پشت هیزم رفت تا بسوزد ، شك نمیتوان کرد ، و ما هم با این قسمت از فرضیه نامبردگان همداستانیم .

لیکن بر بخش دوم فرضیه اشکالاتی وارد است که آن را سست پایه میکند :

۱- هرودتوس ، بزرگترین مورخ باستان ، که از روزگار و کارهای کروزوس بسیار آگاه بود ، از مرگ وی سخنی نمیگوید ، و نمیتوان باور کرد که اگر کروزوس سوخته بود پدر تاریخ در مورد چنان رویداد هیجان انگیزی خاموش میماند ، و یا در سخن از روزگار کمبوجیه از کروزوس بعنوان يك فرد زنده آن زمان یاد میکرد .

۲- کتزیاس دشمن و بدخواه هرودتوس بود ، و در بیشتر نکات گفتهٔ او را تکذیب کرده است اگر کسی بوئی برده بود که کروزوس در آتش سوخته ، کتزیاس بی شك خبر میدهد و از این آگاهی برای تکذیب روایت هرودتوس استفاده میکرد . پس

66- Olmstead, *Ibid.*, Cf. Burn, *op. cit.*, p. 43.

۶۷- ن. ک. ، بالاتر ، ص ۱۹۳ ، یادداشت ۲۳ از همین کتاب .

همین امر که وی هم از زنده ماندن کرزوس سخن میراند ، دلیل دیگری است بر آن که پادشاه لودیه بوسیله پارسیان از خودکشی بازداشته شده است .

۳ - چه دلیلی موجود بود که کاهنان آپولو را وادارد سوخته شدن کرزوس را کتمان کنند . آنان میتوانند گناه نیایش گیگیس را بهانه کنند ( چنانکه در مورد سقوط ساردیس چنان کردند) و بگویند بخاطر گناه گیگیس بود که کرزوس سوزانده شد ، و لزومی نداشت که بیایند و به ساختن افسانه ای در مورد نجات یافتن او پردازند .

۴ - برنه یا برکه به واژه پارسی باستان ورنه Varena (که گویا پیرامون البرز بوده) (۶۸) بیشتر میماند تا به کلمه یونانی Hyperborea ، و شاید عقیده ادوارد می.یر Edward Meyer (۶۹) و راولینس (۷۰) درست باشد که گویند اگرچه بر کتزیاس نمیتوان اعتماد کرد ، لیکن چون دادن تیول به آزادگان یگانه شیوه پادشاهان ایرانی بود ، موضوع دادن کورش برنه را به کرزوس پذیرفتنی مینماید .

این ملاحظات برای من جای شکی باقی نمیگذارد که:

نتیجه ۱ - کورش هرگز به نهادن پادشاه لودیه بر توده

آتش فرمان نداد .

۲ - کرزوس از نومییدی قصد کرد خودش را بسوزاند تا بدست همورد نیافتد .

۶۸- ن . ک . ه : م . ح . پیرنیا (مشیرالدوله) ، ایران باستان ، ج ۱ ص ۲۷۹ .

69- E. Meyer, *Geschichte des Altertums*, Bd. III (1937), S. 184 f.

70- G. Rawlinson, *Five Great Monarchies of the Ancient Eastern World*, 4th ed., London (1879), Vol. III, p. 376 n. 19.



۳ - گورثی و پارسیانش کروزوس را از خودکشی باز داشتند ، و کروزوس با گورثی به ایران رفت . در مورد برنه Barena باید گفت که احتمال دارد درست باشد ، و ممکن هم هست آنرا ساخته باشند (۷۱) .

بجز ادوارد می.یر و راولینس ، کورتیوس Curtius (۷۲) آلمانی ، بوری - Bury (۷۳) ، ادواردز Edwards (۷۴) ، فرنل Franel (۷۵) ، هو و ولز How and Wells (۷۶) و سایکس (۷۷) هم معتقدند که گورثی پادشاه لودیبه را از مرگ داوطلبانه رهائی بخشود و ندیم خود کرد ، لیکن دلایلی را که آوردیم یاد نکردند .

۷۱. شاپور شهبازی ، همان مأخذ ، ص ۱۸۱ و پس از آن .

72- E. Curtius, *Griechischen Geschichte*, 6 th ed., Bd II, S. 574.

73- J. B. Bury, *A History of Greece*, (ed. 1963), p. 229.

74- Edwards, *op. cit.*

75- Farnell, *op. cit.*

76- W. W. How and J. Wells, *A Commentary on Herodotus*, Vol. I, Oxford (1961), pp. 98-99.

77- Sir, p. Sykes, *A History of Persia*, 3rd. ed., London (1930), p. 147.

## فصل یازدهم - یونانیان آسیای صغیر

پیروزی کوروش بر لودیه دارای نتیجه‌های چندی

**نتیجه های پیروزی بر لودیه** بود که چون اهمیت فراوان دارد باید باز گفته شود:

کشور لودیه نیرومند ترین دولت آن روزگار

بود و پادشاه جنگجویش نه تنها بهترین سرباران

سرزمین خود را زیر فرمان داشت بلکه بازررو سیم فراوانی که از کانه‌ها و از راه

کشاورزی و بازرگانی بدست می‌آورد ، می‌توانست جنگاور ترین بیگانگان را نیز

بمزدوری گیرد و یا باخود یار کند . بنابراین امید همه بدخواهان کوروش به

مردان لودیه و گنجهای ساردیس بسته بود و هنگامیکه سپاهیان پارسی دروازه‌های

آن شهر را گشودند ، آنهمه امید بر باد رفت. از آن پس بابل و مصر و یونانیان در

هراس فراوان می‌زیستند و همواره بیم داشتند که کوروش بر آنان بتازد زیرا با درهم

شکستن لودیه ، کوفتن هم پیمانان وی هم به دنبال می‌آمد . لودیه اینک بچنگ

جنگاورانی افتاده بود که از دشتهای مردخیز و پهلوان پرور و مقدس پارس برخاسته

بودند و در آغاز جوانی پر جوش و خروش در راه جهانگیری گام می‌زدند ، و سرداری

داشتند که دیده روزگار چون او بخود ندیده بود . این پیروزی راه پیشرفتهای

پارسیان را روشنتر و پاکتر کرد و بدانان امید بیشتری بخشید و دشمنان را

بهراس افکند و چنانکه خواهیم آورد گروهی از آنان خود بفرمانبرداری کوروش

گردن نهادند .

پس از آنکه سرزمین زرخیز و بارور لودیه با آنهمه مردان جنگاور فرمانبردار

ایران شد ، پارسیان بر راه‌های بازرگانی میان آسیا و اروپا که از آسیای کوچک می‌گذشت دست یافتند و توانستند از آن پس با آزادی بیشتری با بدخواهانشان رفتار کنند . از سوی دیگر چون سکه‌های کروزوس در همه جا رواج یافته بود کورش نیازی ندید که در کار بازرگانی دست برد و سکه های لودیائی را بنام سکه های ایران پذیرفت و از آن پس گروهی از بازرگانان ایران شهر که در دادوستد خود سکه بکار می‌بردند کروزوسی های زرین و سیمین را در همه جا رواج دادند . در ایران تا روزگار داریوش بزرگ سکه های کروزوس در بازار بود و هنگامیکه در پیرامون ۵۱۵ کاخ آپادانای پارسه شهر ساخته می‌شد هنوز کروزوسی های زرین و سیمین پول رسمی ایران شهر بود (۱) .

نتیجه دیگری که از این پیروزی گرفته شد بلندنامی کورش و بیچیدن آوازه رفتار نیکوی وی با مردمان بود ، از آن پس بدخواهانش دریافتند که وی نه تنها مرد رزم است بلکه خردمند و مردم نواز نیز میباشد ، امید فراوان در دلها بشکفت و گروهی بسیار آماده بندگی و فرمانبرداری او شدند . در بابل بسیاری از بومیان که از رفتار نبونهئید در خشم بودند ، و همچنین انبوه جهودانی که به بندگی زندگی می‌گذراندند ، امید در پیروزیهای کورش بستند و چشم براه روزی شدند که وی را سرور خود بشناسند و او را از جان و دل بستایند و یاری کنند .

از نتیجه‌های مهم این پیروزی یکی آن بود که مردمان ایران را با برادران نژادی یونانی آنان آشنا کرد . اگر چه در دیده یونانیان ، پارسیان «بیگانگان» بربرها بودند ، و اگر چه ایرانیان ، یونانیان را آشوبگر و پول پرست و بازرگان منش می‌شمردند ، لیکن در میان مردوقوم ، کسانی بودند که از آزادمنشی و دین و آئین دیگری ، و خویشاوندی قومی با آن ، آگاهی داشتند . در اینجا بود که

1- E. F. Schmidt, *Persepolis*, Vol. II, Chicago (1957), p. 110.

نخستین بار این دو قوم هند و اروپائی بهم رسیدند و چون ایرانیان بر هبری کورش و پارسیانش به جهان باختر نزدیک شدند نام «پارسی» به همه آنان داده شد و از آن پس باختر زمینیان ما ایرانیان را «پارسی» خوانده اند. از سوی دیگر چون پدران ما نیز نخست با آن گروه از گریکها *The Greeks* یا هلن‌ها *Hellens*، که ایونی *Ionias* نام داشتند باز خوردند، همه هلن‌ها را «یونانی» (به پارسی باستان: یثونا *Yaunâ*) نام دادند، و سرزمینشان را، که خود آنان هلاس می‌گفته‌اند و امروز گریس *Greece* گویند، «یونان» (به پارسی باستان یثونه *Yauna*) نامیدند و ما هم امروز همان را می‌گوئیم. از اینها گذشته پیروزی بر لودییه و پس از آن بر شهرهای یونانی آسیای کوچک مایه برخورد اندیشه‌ها میان ایرانیان، بابلیان و یونانیان شد و هر یک از این مردمان از دانش و دین و هنر دیگران سودها بردند و خود بدانان بهره‌ها رسانیدند (۲).

گمان می‌رود که برخی از مردمان بومی  
**یونانیان آسیا و کورش** آسیای کوچک مانند فریگیه‌ایها *Phrygians*،  
 میسیه‌ایها *Mysians*، پامفی لیه‌ایها -  
**Pamphylians** و پنتی‌ها *Pontians* که پیش از گشودن ساردیس فرمانبردار  
 کروزوس بودند، با آمدن کورش و پیروزگشتن او، باج گزارش شدند. هیچ یک  
 از نویسندگان کهن از این پیشامد سخنی نمی‌گویند، ولی (از تاریخ هرودتوس)  
 چنین برمی‌آید که بجز یونانیان شهرهای کاریه ولی کیه، همه مردمی که در پارینه  
 دست نشاندۀ خاندان مرم ناده *Mermnade* بودند، پس از برافتادن کروزوس،  
 بی آنکه دست به تیغ برند، بنزد کورش سرفرمانبرداری فرود آوردند و از مهر

۲. دهمورد برخورد اندیشه ایرانیان و یونانیان، و نفوذ افکار زرتشتی در فیلسوفان یونانی، ن. ک. به: J. Duchesne - Guillemin, *The Western Response to Zoroaster*, Oxford (1956), pp. 70-85.

او برخوردار شدند (۳) .

کرزوس و پدرش چندین سال کوشیدند تا شهرهای یونانی آسیای کوچک را بچنگ آورند و فرمانبردار خود کنند ، لیکن چندان کامیاب نشدند و پس از سالها زرد خورد بنامد که آن شهرها ، دوست وهم پیمان لودیه باشند و سالیانه باجی به پادشاه آنجا پردازند . با اینهمه کرزوس توانسته بود از این راه بر بندر های مهم بازرگانی و پادگانهای کنار دریای مدیترانه در باختر آسیای کوچک دست یابد و آشکار بود که پس از برافتادن وی ، کورش دست از سر شهرهای یونانی بر نخواهد داشت (۴) .

پیش از جنگ بالودیه کورش پیکی نزد این یونانیان گسیل کرده و از آنان در خواسته بود تا کرزوس را تنها بگذارند و در شمار بدخواهان ایرانیان در نیابند ، لیکن یونانیان که از تیغ و بازوی کورش آگاهی نداشتهند و از سوی دیگر بازرگانی با سرزمینهای دیگر و آرامشی که زیر سایه پادشاهان لودیه یافته بودند یکباره آنان را توانگر و خودپرست کرده بود ، سخن او را نپذیرفته بودند (۵) . اما چون دولت نیرومند لودیه یکباره از پای درآمد ، بر این مردمان روشن شد که نیروی سپاهی و فرماندهی ایرانیان بی مانند است و برای همه کشورهای دیگر بیم انگیز میباشد . این بود که یونانیان آسیا از سر نوشت لودیه در هراس افتادند و فرستادگانی نزد کورش گسیل کردند و درخواستند که با ایشان همانگونه رفتار کند که کرزوس میکرد ، یعنی باجی بگیرد و کاری بکارشان نداشته باشد . لیکن کورش نپذیرفت . هرودوتوس نوشته است که پادشاه پارسی ار آن روی به یونانیان

3- G. Maspero, *The Passing of the Empires*, London (1900), p. 621, 622 n. 2.

4- Herodotus, I, 144 ; Maspero, *op. cit.*, p. 603-11.

5- Herodotus, I, 76, 141 ; Maspero, *op. cit.*, p. 621 f.

آسیا روی خوش نشان نداد که پشتیبانی آنان از کرزوس را فراموش نمیتوانست کرد، و برای فرستادگان یونانی چنین داستان زد:

روزی نی زنی از کنار دریائی میگذشت، چشمش به چند ماهی افتاد، پس بی بر لب برد و نواختن گرفت بدین پندار که ماهیان به نوای نی از آب به خشکی شوند و نزد وی آیند. لیکن چون از این کار بهره‌ای نبرد، توری برگرفت و بزودی انبوهی از ماهیان را بدام انداخت و بباک ریخت. در این زمان بود که ماهیان به جست و خیز آغازیدند، اما نی زن ایشان را گفت دست از رقاصی بردارید که سودی ندارد، زیرا آنگاه که برایتان نی نواختم، نزد من نیامدید و نرقصیدید. کورش این داستان را برای سرزنش کردن یونانیان گفت، زیرا هنگامیکه وی از آنان درخواست کرد از هواداری کرزوس دست بردارند، گوش نکردند، اکنون که لودیه بخشی از ایرانشهر شده بود دست دوستی دراز کردن آنان سودی نداشت (۶).

چون شهرهای یونانی آسیا فرمانبرداری بی گشودن شهرهای یونانی آسیا چون و چرای کورش را نپذیرفتند، وی بر سرخشم آمد و آنان از ترس در شهرهای خود بساختن دژها و برج و باروهای استوار پرداختند، و بر همروشن شد که راهی جز جنگ در پیش نمانده است (۷). کورش تنها با شهر میلیتوس دوستانه رفتار کرد زیرا هم دلآوری مردمانش و پایداری پهلوانان ایشان در جنگ با پند کرزوس را می دانست، و هم آنان از آغاز از پیوستن به دشمنان کورش خودداری کرده و نزد کورش ارج فراوان یافته بودند. بنابراین کورش اجازه داد

6- Herodotus, I, 141

7- Ibid., I, 142 f., 171; Maspero, *op. cit.*, p. 621 f.

تا شهر میلیتوس فرمانروایان و سازمانهای خود را نگهدارد ، و در دادوستد و زندگی سیاسی آزاد باشد بدین پیمان که به ایران شهر باج پردازد و کورش را سرور خود بشناسد . میلیتوسیانی این شرط را پذیرفتند و از آن پس با ایشان جوانمردانه و دوستانه رفتار شد (۸) . لیکن شهرهای دیگر چاره ای جز جنگ نیافتند .

از آنجائیکه ایرانیان در آن هنگام ناوگان نداشتند ، از سوی دریای یونانیان آسیا را به خطر نمی توانستند انداخت ، و چون زمستان سخت بود ، لشکرکشی از راه خشکی نیز بی اندازه دشوار مینمود . یونانیان بامید آنکه تا بهار و تابستان آینده از حمله ایرانیان آسوده خواهند ماند (۹) ، با شتاب به استوار کردن برج و باروی شهرها و فراهم آوردن خواربار دست یازیدند . آنان چون میدانستند که خود به تنهایی با مردان کورش برابر نیستند ، پیکهائی به اسپارت فرستادند (۱۰) و درخواستند تا پرخاشجویان آن سامان هر چه زودتر بیاری آنان بشتابند . لیکن چون پیشگویان هلنی ، که اندرز گران فرمانروایان دولتهای یونانی بودند ، دشمنی با کورش را برای شهرهای یونانی نا بخردانه میدانستند ، و چون اسپارت نیز نمیخواست ، و یا یارای آن را نداشت ، که در این هنگام با کورش درآویزد ، یونانیان آسیا از کمک دیگران برخوردار نشدند . تنها کاری که اسپارتیان کردند این بود که یکی به ساردیس گسیل داشتند ، تا کورش را بگوید که از ویران کردن شهرهای یونانی خودداری کند زیرا لاسدمونیان چنین کرده ای را بچشم بد خواهند نگریست . گویند هنگامیکه کورش این پیام را بشنید ، از یونانیانی که نزدش بودند پرسید که این لاسدمونیان که اندو چندند که دل آنرا داشته اند تا وی را بیم دهند و همینکه آنچه را میخواست در باره آنان بداند ، دانست ، به پیک

8- Herodotus, I, 143.

9- *Ibid.*; Maspero, *op. cit.*, p. 622.10- Herodotus, *loc. cit.*

اسپارتی گفت: « من تاکنون از مردمانی که در بازار شهر خود گرد می‌آیند تایکدیگر را فریب دهند و برای هم سوگند دروغ یاد کنند نترسیده‌ام. اگر زنده بمانم اسپارتیان خود باندازه‌ای در دسر خواهند داشت که از آن سخن گویند و از گرفتاریهای یونانیان آسیا دم‌نزنند» (۱۱). این بگفت و فرستاده اسپارتی را باز فرستاد.

آنگاه چون از سوی مرزهای خاوری ایران شهر دل آسوده نبود، آهنگ رفتن به میهن کرد و بسوی هنگمتانه (همدان) روان شد. پیش از بیرون رفتن از ساردیس فرماندهی شهر را به تابالوس Tabalus پارسی داد، و برای اینکه سیاست را از نیروی مالی جدا کند، گنجینه‌ها و دارائی کرزوس را به پاکتیاس Pactyas لودیائی سپرد. چون کورش آزادمنش وزیر دست نواز بود، برای نگهداشت دل لودیان گنجور خود را از میان آنان برگزید و آن لودیائی را برگماشت تا نگهدار گنجهای لودیه باشد و از این راه نشان داد که در بدست آوردن دل زبردستان و اعتماد کردن بدانان کوتاهی ندارد. از آنجا که شهرهای یونانی بخودی خود و بی پشتیبانی دیگران کاری از پیش نمیتوانستند برد، کورش بدانان اعتنائی نکرد، و بر آن بود که یکی از فرماندهان خود را برای گوشمالی آنان بفرستد ولی خود رهسپار پایتخت ایران شهر، همدان، شد (۱۲).

هنوز کورش در راه بود که پاکتیاس ناسپاسی

شورش ساردیس ورزید. وی میدانست که در میان بدخواهان کورش

انبوهی هستند که به هوای نان پاره‌ای بر هر يك از

دشمنان او گرد خواهند آمد و آگاه بود که گروه اندکی از پارسیان بیشتر در

ساردیس نمايندگانند، بنا بر این گنجینه‌هایی را که بوی سپرده شده بود برداشت

11- *Ibid.*, I, 152-3 ; Diodorus Siculus, IX, 36.

12- Herodotus, I, 153 f.



واز شهر بند رفت و به کرانه‌های دریا گریخت . در آنجا گروهی از جنگاوران مزدور را از پرین ودشت مآندر و ماکنیزیا گردآورد ، و بازمانده سپاهیان لودیبه را که هنوز جنگ افزارهای خود را از دست نداده بودند ، با خود یار کرده به ساردیس تاخت تا پارسیان و تابالوس را نابود کند . لیکن سپهبد پارسی به ارگ شهر پناه برد و پهلوانان به دفاع پرداخت و از کورش کمک خواست (۱۳). کورش چون از آنچه رفته بود آگاهی یافت یکی از سپهبدان خود را که مازارس Mazares (۱۴) نام داشت و از مردم ماد بود با سپاهی تندرو به ساردیس فرستاد و او را بفرمود تا مردمان لودیبه را بر جای خود بنشانند و جنگ افزارهایشان را بنهند و شورشیان را براند و یا گرفتار کند و بویژه سفارش کرد که پاکتیاس و رهبران آشوب را زنده گرفتار کند . کورش میدانست که اگر زود نجنبند در دسر فراوان خواهد داشت . پاکتیاس میتوانست شهرهای یونانی آسیا را با خود یار کند و با فرسوسیم بی کرانی که ر بوده بود جنگاوران مزدور فراوان گرد آورد . لیکن مازارس بدو زمان نداد چون شورشیان شاهین گشوده بال وزیرین درفش شاهنشاهی را از دور دیدند بیم ایشان را فرا گرفت و پشت به ساردیس و روسوی شهرهای یونانی پای به گریز نهادند ، و پاکتیاس به شهر کیمه پناهنده شد . مازارس جنگ - افزارهای لودیبان را بستند و شورشیان را دنبال کرد و فرستاده‌ای به کیمه گسیل داشت و خواست که بیدنگ پاکتیاس را نزد وی بفرستند لیکن اگر چه هانف آپولو در بران خیدی مردمان شهر را اندرز داد که از هواخواهی شورشی دست بردارند و او را بدست پارسیان بپارند ، شهریان که از يك سوتاب تیغ پارسیان را بداشتند و از سوئی نمیخواستند پاکتیاس و گنجینه‌هایش را به پارسیان بپارند ،

13- *Ibid.*, I, 154.

۱۴- این نام در دست آگاه نیست ، شاید با مزدا پیوستگی داشته باشد .

اورا به آبخوست لسبوس که در نیمروز یونان افتاده ، فرستادند . مازارس از لسبوسیان در خواست تا زری بستانند و پاکتیاس را بدو سپارند ولی مردمان کیمه شورش را ربودند و باکشتی به خیوس روانه کردند . در اینجا زر پارسی کار خود را کرد و مردمان خیوس آشوبگر لودیائی را به مازارس سپردند و به پاداش ، سرزمینی را که بروی لسبوس بود ، دریافت داشتند (۱۵) . از سر نوشت پاکتیاس دیگر چیزی ننوشته اند لیکن بی گمان پارسیان وی را به پادافره ناسپاسی اش رسانیدند . پس از آن مازارس آشوبگران و یاوران پاکتیاس را در هم شکست و مردم پرین و مآند و ماکنیزی را به سزای شورش آنان گوشمالی داد .

لیکن اندکی نرفت که بیمار شد و در گذشت (۱۶)

**پیروزیهای هارپاگوس** و سپهبد هارپاگوس که از آغاز به یاری کورس برخاسته بود ، سپه سالار لشکر ایران در آسیای کوچک شد و چون در این هنگام لودیه آرامش یافته بود ، به جنگ با شهرهای یونانی آسیا که بدشمنی با کورس برخاسته بودند ، آغازید . همه میدانستند که هرکسی از پذیرفتن فرمانروائی پارسیان کوتاهی کند سرکوب و تباہ خواهد شد ولی هر که سروری کورس را بر خود بپذیرد دوستی و نوازش فراوان خواهد یافت . چنانکه پیش از این آوردیم مردمان این شهرها که از پارسیان بیم داشتند برج و باروی و دژهای استوار گرد شهرهای خود بر آورده بودند تا در روزگار جنگ پشت و پناه آنها باشد ، لیکن هارپاگوس که مردی هوشمند و سپهبدی کلر آزموده بود چون میدانست که شکستن این برج و بارویها دشوار است به شهری که میرسید ، نخست در برابر بخشی از باروهای آن ، تلی از خاک بر می آورد و از آنجا بر پاسداران

15- Herodotus, I, 154-60.

16- *Ibid.*, I, 161.

شهر میتاخت و پیروز میشد. بدینگونه بود که وی شهرهای یونانی آسیا را یکی پس از دیگری بگشود، تنها گروهی از مردمان فوکه و تئوس سیا بجای پذیرفتن سروری ایرانیان پس از جنگی مردانه، شهرهای خود را تهی کردند و بجایهای دیگر رفتند. از مردمان ایونی بجز میلیتوسیایان، که یاران پارسیان بودند، دیگران سخت جنگیدند، لیکن شکست خوردند و ناچارند به فرمانبرداری پارسیان تن در دادند (۱۷). هارپاگوس هم تندی و بد رفتاری نمود و هر کس را که توانست، بازبان خوش به آمدن به زیر درفش کورش فرا خواند. شرطهای پیوستن بایران و پذیرفتن فرمانبرداری کورش چنان آسان بود که حتی گروهی از مردمان آبخوستهای ایونیه بدلیخواه خود کورش را به سروری پذیرفتند، با آنکه میداستند ایرانیان بانداشتن ناوگان باسانی بر آنان دست نخواهند یافت (۱۸). و هارپاگوس چون دلاوری آنها را دیده بود جنگاوران نشان را در سپاه شاهنشاهی راه داد و از آنان در پیروزی بر یونانیان دیگریاری گرفت (۱۹). کاری های درینی چندان در جنگ پایداری نکردند ولی مردمان کنیدوس بر آن شدند که سرزمین خود را با کندن تنگه‌ای از آسیا بپیرند و با پارسیان بجنگند، لیکن هانف بتخانه دلفی که در این هنگام کورش را بدوستی پذیرفته بود، آنان را از ستیزه باز داشت و کنیدوسیایان سر فرمان ایرانیان نهادند. جانانه ترین پایدارها را مردمان گزاتوس Xanthus نشان دادند و آن شهر بزرگ سرزمین لیکیه بود و از شهرهای کهن روزگار بشمار میرفت. جنگاوران گزاتوس در دشت باز با هارپاگوس نبرد کردند ولی شکست خورده بدون برج و باروهای خود پناه بردند

17- *Ibid.*, I, 161-68.

18- *Ibid.* I, 169 ; G. Rawlinson. *Five Great Monarchies of the Ancient Eastern World*, London (1879), p. 378.

19- Herodotus, I, 171.

و از آنجائیکه میدانستند سپهبد ایرانی دست از سرشان بر نخواهد داشت ، زنان و فرزندان و دارائی و بندگان خود را درارگ شهرگرد آوردند و به آتش کشیدند و آنگاه دست از جان شستند بمیان ایرانیان زدند و پس از رزمهای مردانه همه کشته شدند . از مردمان شهرتنها ۸۰ خانوار ، که در آن هنگام در آنجا بودند ، زنده ماندند ، لیکن پس افتادن گزانتوس بدست ایرانیان ، آن شهردوباره آبادی از سرگرفت و حتی باشکوه تر و نامبردار تر از پیش شد . مردمان کائونوس نیز بادلاوری از خود دفاع کردند اما شکست خوردند و فرمانبردار و باجگزار ایرانیان شدند (۲۰) .

کوروش از سال ۵۴۷ تا ۵۴۵ همه آسیای کوچک را بچنگ آورد و آن را به چهار بهره بخش کرد ، مردم کی لیکیه خاندان شاهی خود را نگهداشتند و چون از آغاز با کوروش همراه شده بودند زیانی ندیدند ولی در شمار فرمانبرداران ایران شهر در آمدند . سرزمین کاپادوکیه هم که در میان و خاور آسیای کوچک بود بنام استان کت پتوکه به ایران شهر افزوده شد . لودیبه و کاریه و ایونیه همه بفرمان یک فرماندار آمدند که از اسپرد (ساردیس) بر آنها فرمانفرمائی میکرد. یونانیان کناره دریای مرمره و مردمان هلپونت فریگیه به میثرداته پارسى سپرده شدند و وی از پایتخت خود داسکی لیون Dascylyon که در کناره نیمروزی، پروپنتوس (دریای مرمره) جای داشت ، بر آنان فرمان میراند (۲۱) . بدینگونه هنگامیکه کوروش در خاور ایران سرگرم جهانگیری بود ، همه آسیای کوچک باجگزار وی گشت .

20- *Ibid.*, I, 163-77.

21- *Ibid.*, III, 120 , 126 , Maspero, *op. cit.*, p. 624 n. 2.

چنین بود گزارش سرکوبی یونانیان آسیا . آمدن آنان

زیردرفش شاهنشاهی ایران شهردارای نتیجه‌های فراوان بود.

نتیجه‌های

این پیروزیها

یکی آنکه چون نخستین برخورد ایرانیان و یونانیان

به جنگ انجامید این کینه در دل یونانیان ماند که باید

روزی از فرمان شاهنشاه گردن بیچند و یونانیان اروپا نیز برانگیخته شدند

و آرزوی آن داشتند که بنام «آزادکننده» شهرهای یونانی آسیا ، نخست آنها را

از چنگ پارسیان پس بگیرند و سپس خود بر آنها فرمانروا گردند . این شیوه

اندیشه و پندارهای جنگی ، مایه دشمنی ایران و یونان میشد و آشکارا بود که

ایرانیان روزی پاداش بدخواهی یونانیان را باشمشیر خواهند داد .

دوم : ایرانیان دریافتند که اگر چه یونانیان سوداگردانی هوشمند و دریا نوردانی

دلاور و تیغ‌زنانی کارآمدهستند ، و از آنها برای افزودن بر سپاه و گنجهای شاهنشاهی

میتوان سودها جست لیکن دولتهای کوچک آنان همواره با یکدیگر در زد و خوردند

و بهم کینه و آزمون‌ورزند و از این روی نه تنها نمیتوانند با هم دست یکی کرده نیروئی

گران فراهم آورند ، بلکه خریدن برخی از آنان و برانگیختن یکی بر دیگری

آسان و بی‌دردسر میباشد . در میان خود مردم شهرهای یونانی کسانی که از پارسیان

هواداری میکردند کم نبودند . هاتف‌های خدایان بویژه آپولو دلفی و برانخیلیدی

زودتر از همه پیارسیان گرویدند و دوستدار آنان گشتند ، خیوس و ساموس و لسبوس ،

که آبخوستهائی جدا از آسیای کوچک بودند ، خود بی‌چون و چرا فرمان ایران را

کردن نهادند (۲۲) .

جنگاورانیکه به یونانی بودن خود میبایندند ، فرمانبرداری از دیگکانگان ،

آسیائی را ننگ میدانستند و درین روزگاری را میخوردند که دوست و هم پیمان گرزوس بودند ، لیکن گروه انبوهی از بازرگانان که کم کم فرمانروائی بر شهرها را بدست میآوردند ، دریافتند که در سایهٔ درفش شاهنشاهی میتوانند با سرزمینهای دورتر و با آسوده دلی بیشتر داد و ستد کنند و سودگرانی یابند و از این روی برای بهره‌گیری بیشتر از زر و سیم خود به پشتیبانی از پارسها برخاستند و با آزادگان شمشیرزن که با ایرانیان دشمن بودند ناسارگاری آغازیدند . هارپاگوس نیز سوادگران را یاری و پشتیبانی کرد و بشیوهٔ پادشاهان لودیه ، در هر شهری یکی از مردمان آنجا را که هواخواه ایران بود برکشید و فرمانروائی داد . چنین مردی را یونانیان تیرانت Tyrant مینامیدند و آن در آغاز معنی فرمانروا میداد ، پس از چندی بیشتر به رهبرانی گفته میشد که از میان تودهٔ مردم بویژه سوادگران برخاسته و فرمانروائی را از بزرگان و آزادگان میستاندند . لیکن در روزگار هخامنشی چون این تیرانتها از پشتیبانی ایرانیان برخوردار بودند ، یونانیان بدانان بچشم دشمن مردم و پایمال‌کنندهٔ آزادی و فروشندهٔ میهن‌مینگریستند و این واژه را چون دشنام بکار میبردند و حتی کشتن يك تیرانت را سرافرازی بزرگی میدانستند . پس دومین نتیجهٔ سرکوبی یونانیان آسیا چیرگی فرمانروایان خودکامه ( تیرانتها ) و هواداران ایران بر مردمان شهرها بود و از آن پس دیگر دولتهای شهری نمیتوانستند بدخواه خود هر چه میخواهند بکنند .

سومین و مهمترین نتیجهٔ آن بود که نه تنها سرزمینهای بارور و مردخیزی بر ایران افزوده شد بلکه کوروش بناجاکه میخواست رسید و بر راهها و بنادر نامبردار بازرگانی دست یافت . لیکن در آن هنگام کسی باندیشهٔ آن نیافتاد که از دریانوردی یونانیان سودی جوید و یونانیان نیز که میدانستند ایران نیروی

دریائی ندارد ، چندان از کوروش بیم نداشتند . با اینهمه چون اکنون همسایهٔ ایران شده بودند رفت و آمد و برخوردهای سیاسی و دانشی و فلسفی میان دو نژاد بیشتر و روزافزون‌تر می‌شد (۲۳) .

---

23- Herodotus, I, 176 f;

پ . یولیوس یونگه ، داریوش یکم پادشاه پارسها ، ترجمهٔ د . منشی زاده ، تهران (۱۳۳۲) ، ص ۱۱۱ پس از آن .

## فصل دوازدهم

### کوروش در ایران، ساختمانهای پاسارگاد

کوروش چون از ساردیس بازگشت، به سروسامان مکران و یئوتیا دادن کارهای دولتی پرداخت، و بر آن شد که قبیله‌های مکران و جنوب سیستان را نیز به اطاعت درآورد. چنانکه فرای تصریح کرده است (۱)، در پائین سیستان و خاورپارس، ناحیه‌ای بود که ساکنانش را بیشتر قبیله‌های غیر آریائی تشکیل میدادند، و اینها کم‌کم به آمیزش با آریائیان آغاز کرده بودند. از میان آنان سه قبیله مشهورند: یکی مکران‌ها - که به پارسی باستان *Maka مک* خوانده میشدند (۲)، و به یونانی مکی *Mokoi* (۳)، و اسم مکران که از نام آنها می‌آید، معنی «ساحل مک» میدهد (۴)، دیگر قبیله پریکانیان *Paricanioi* که مکانشان را همان باریز *Bariz* منقول در جغرافیاهای اسلامی، میدانند (۵)، و سومی قبیله یئوتیا *Yautiyâ*. از محلی به اسم یئوتیا در سنگنوشته داریوش در بیستون یاد

1- R. N. Frye, *The Heritage of Persia*, London (1963), p. 50.

2- R. G. Kent, *Old Persian*, 2nd ed., New Haven (1953), p. 201.

3- Herodotus, III, 93; VII, 68.

4- Frye, *op. cit.*, p. 264 n. 73.

5- *Ibid.*, p. 50.



میشود (۶). هرودتوس هم از قوم یوتی Yuti نام می برد و می گوید که همسایه مکرانها بودند (۷). هر تسقلد معتقد بود که یوتی همان ئیوتیا می باشد (۸) و این نظریه را لارنس Lawrence (۹) و یونگه (۱۰) هم پذیرفتند ، و کنت گوید که یئوتیا نام پارسی ناحیه ای از پارس بوده است و در گزارش ایلامی سنگنوشته یستون بجای آن ، ایه - او - تی - ایه - ایش ذکر شده (۱۱) . ظاهراً عقیده هر تسقلد درست است ، زیرا از نوشته هرودتوس برمی آید که یئوتیا در جوار مکران بوده . از سوی دیگر در دوره اسلامی قوم بیابانگردی در کرمان می زیستند که جوت Jut نام داشتند ، و آنان را اخلاف یئوتیان دانسته اند (۱۲) . بازی ، بنظر میرسد که کورش پس از باز گشتش از ساردیس قبیله های مکران ، یئوتیا و پریکانیان را به اطاعت در آورده است (۱۳) . اینک باید درباره یکی از یاران کورش ، که در همین سالها بوی کمک میکرد ، سخن برانیم :

- 
- 6- Kent, *op. cit.*, p. 125.  
 7- Herodotus, *loc. cit.*  
 8- E. Herzfeld, *AMI*, I, S. 203.  
 9- A. W. Lawrence, *Herodotus, Rawlinsons' Translation Revised and Annotated*, Cambridge (1935), p. 203.  
 ۱۰- پ . ی . یونگه ، داریوش یکم پادشاه پارسها . ترجمه دکتر د . منعی زاده ، تهران ۱۳۳۲ ، ص ۳۶ .  
 11- Kent, *op. cit.*, p. 204.  
 12- Frye. *op. cit.*, p. 50 cf. p. 264 n. 37.  
 همان مأخذ ، ص ۳۶ .

در سال ۱۹۱۴ شیل Scheil يك نامه بابلسی  
**گوبارو حاکم گوتیوم** را چاپ کرد که در آن از نبوکد نصر (بخت نصر)  
 ذکری رفته است (۱۴). از این نامه برمی آید که  
 مردی بنام گوبارو Gubaru در ناحیه جنوبی بابل فرمانروا بوده است، و یامقام  
 سرداری داشته. گزنفن در **گورشنامه** اش از يك حاکم پیر آشوری به نام  
 گبرواس Gobryas که از دست پادشاه آشور دردمند گشته بود و سرانجام بدلتخواه  
 خود به کورش پیوست - به تفصیل سخن میراند (۱۵). از سوی دیگر از سالنامه  
 نبونهئید میدانیم که سپهبد کورش بزرگ در حمله به بابل گوبارو فرماندار  
 گوتیوم Gutium بوده است (۱۶). شیل از تطبیق این مطالب نتیجه گرفت که  
 گوباروی منقول در نامه بابلسی، در زمان نبوکد نصر میزیسته است و یکی از  
 سرداران او بوده، و نیز نوشته گزنفن مأخذی اصیل داشته است، و باید گبریاس  
 او را همان گوباروی عهد بخت نصر دانست و چنین فرض کرد که وی سالها بعد،  
 یعنی پس از مرگ پادشاه خود، به کورش پارسی پیوسته است.

این عقیده شیل تا چندی مورد قبول واقع شد. کینگ Knig در ۱۹۱۵  
 نظر داد که چون گوبارو وضع خراب و نابسامان سپاهیان بابل در زمان نبونهئید  
 را می دانسته است، حدس می زده که بابلیان تاب پایداری در برابر کورش را  
 نخواهد آورد و بنابراین گریخته و به پادشاه پارسی پیوسته است. کینگ از این  
 هم فراتر رفت و ادعا کرد که خیانت گوبارو عامل اصلی پیروزی کورش بر بابلیان

14- V. Scheil, "Le Gobryas de la Cyropédie," *Revue d'Assyriology*, Vol. XI (1914), pp. 165 ff.

15- Xenophon, *Cyropaedia*, IV, 6; V, 5.

16- *Nebu Naid Chronicle*.

بوده است (۱۷). در سال ۱۹۲۱ کلین کلی Clemen Clay با دلایل پابرجائی ثابت کرد که گوباروی مذکور در نامه بابلی در عهد بنوکد نصر فعالیتی نداشته است و تاریخ آن نامه هم متأخرتر از پادشاه نامبرده می باشد (۱۸). تامپسون - Thompson نیز در ۱۹۲۵ متوجه این نکته که در آن نامه بابلی از بنوکد نصر و جانشین او نرگال شراو صور Nergal shar usur بدون لقب مهم و مؤدبانه «شاه» یاد شده است، و این موضوع نشان میدهد که آن نامه مطمئناً پس از سال ۵۵۶ ق. م [در این سال پادشاهی نرگال شراو سور به سرآمد (۱۹)] نوشته شده است (۲۰). هال Hall، ظاهراً بدون توجه به نظریات کلی تامپسون، گمان کینگ را مشکوک دانست، و ابراز عقیده کرد که حتی اگر گوبارو در عهد بنوکد نصر هم میزیسته است و سردار او می بوده، میتواندست است يك پارسی باشد، زیرا گروهی فراوان از بیگانگان در لشکر بنوکد نصر خدمت می کردند، (۲۱).

با اینهمه امستد Olmstead از توجه به استدلالهای این دانشمندان چشم

17- L. W. King. *A History of Babylon*, London, (1915), p. 281 f.

18- C. Clay, "Gobryas, Governor of Babylon," *AJOS*, Vol, XLI (1921), p. 446.

19- A. T. Olmstead, *History of the Persian Empire*, Chicago (1948), p. 53.

20- H. R. Hall, *History of Ancient Near East*, London (1932), p. 559 n. 4.

21- Thompson, "The New Babylonian Empire," *CAH* Vol. III, p. 224 n. 2.

پوشید ، و عقیده شیل را پیروی کرده وی حتی از آن هم فراتر رفت و نوشت (۲۲) در سال ۵۴۶ ق . م . نبونه‌ئید زیان بزرگی دیدد پادشاهان کلدنه از همان آغاز کارشان ارگ شوش ، مهمترین شهر ایلام ، دا در تصرف داشتند . یکی از برجسته ترین سپهبدان نبوکد نصر (۲۳) بنام گبرواس (گوبارو) به فرمانداری - کوتیوم (نامی که بابلیان هنوز برای ایلام اطلاق میکردند (۲۴) ، گمارده شد . در این زمان

22- Olmstead, *op. cit.*, p. 45.

۲۳ - در اینجا استند به نوشته شیل مراجعه می‌دهد . شیل بهیچوجه گوبازورا و از برجسته‌ترین سپهبدان نبوکد نصر ، نخوانده است .

۲۴ - این سخن استند دروغ آشکاری است که برای موجه جلوه دادن نظریه بی‌مایه خود ساخته است . گری Gray سالها پیش از آن تصریح کرده بود که «کوتیوم یک ناحیه‌ای بود در شمال اپیس Opis ، محدود میان رودهای دجله ، دیاله و زاب پائین ، و کوههای مشرق» ، نگاه کنید به : Gray , in CAH , Vol . IV , P. 12 ؛ اینکه دو ناحیه کوتیوم و ایلام مطابق نبوده‌اند بلکه دو منطقه مستقل بشمار میرفتند ، از استوانه راسام متعلق به آشوربانی پال ( ستون سوم ، سطرهای ۹۶ تا ۱۰۶ ) بسیار آشکار است ، در اینجا نام متحدانی را که با برادر پادشاه آشور همداستان شده بودند تا بر ضد آشوربانی پال بجنگند ، یاد شده است : . . . این . . . برادر بیوفا ، . . . مردم آکد و کلدانیان و آرامیان و . . . اومانیکاشا . . . که من به سلطنت ایلام معین کرده بودم ، و همچنین شاهان کوتیوم و آمورو Amurru . . . را که بدست خود منصوب کرده بودم همه را بر علیه من شورانید . . . ن . ک . به : ا . م . دیاکونوف ، تاریخ ماد ، ترجمه ، ک . کهاورز ، تهران ۱۳۲۵ ، دیاکونوف میگوید کوتیوم فلاتی . . . در شمال و شمال شرقی آشور ، بوده است ، و از آن در این استوانه آشوربانی پال ، سرزمین ماد اراده شده است : (همان مأخذ ، ص ۳۵۴ و ما بعد) . بهر تقدیر کوتیوم با ایلام مطابق نبوده است .

(یعنی در ۵۴۶) وی بر نبونه‌ئید بشورید و به کورش پیوست ، و نبونه‌ئید تنها به حفظ خدایان شوش از طریق بردنشان به بابل کامیاب گشت . در ۹ جون ۵۴۶ جنگاوران ایلامی به مرز آکد پای نهاده بودند ، و بر حاکم وفادار اروک Uruk حمله می‌کردند .

رد این عقیده ، با توجه به نظریات تامپسون و کلی و دروغپردازیهای خودامستد بسیار ساده است - نظریه وی تنها بخاطر این هدف مفرضانه ابراز شده است که اهمیت پیروزی کورش بر بابل را کاهش دهد . وی می‌خواهد بدین وسیله به خواننده‌اش تلقین کند که کورش از خیانت یک سردار بابلی - که راه و چاه زادگاهش را بیک می‌دانست - بهره‌مند شد ، و بابل را گرفت . این نظریه تاب مقاومت در برابر انتقاد را ندارد و بی‌مایه بودنش آشکار است .

عقیده دیاکونوف (۲۵) ، مبنی بر اینکه این گوباروی سالنامه نبونه‌ئید همان ایباروس ، پارسی زرنک عهد کورش و یاداریوش است که هرودتوس (۲۶) و کتزیاس (۲۷) از او نام برده‌اند ، اصلاً پذیرفتنی نیست . یونانیان گئو برو را بصورت گبرواس Gobryas می‌نوشته‌اند نه ایباروس ، و یکسان بودن گوبارودر بابلی با گئو برو در پارسی باستان و همچنین با گبرواس در یونانی مسلم است (۲۸) . از سوی دیگر ایباروس در فارسی باستان بصورت  $\text{𐎧𐎺𐎠}$  و هوبر Vahu Bara  $\text{𐎧𐎺𐎠}$  یعنی خوبی‌آور ، فرخنده ، خجسته می‌گشته است نه ایباروس (۲۹) .

بررسیهای بالا مارا به نتایج زیر می‌رساند :

۲۵- دیاکونوف ، تاریخ ماد ، ص ۵۱۳ تا ۵۱۵ و ص ۷۶۸ ، یادداشت ۳۶ .

26- Herodotus, III, 85.

27- Otesias, Persica, 35.

28- Kent, *op. cit.*, p. 182.

۲۹- نگاه کنید به فصل هفتم ، یادداشت ۱۵ ، از همین کتاب .

۱ - گوباروی مذکور در سالنامه نبونه‌ئید ،  
**گتوبروی پارسى** هیچ‌گونه رابطه‌ای با نبوکد نصر نداشته است . وی  
 سردار کورش بزرگ بوده است و نامش به پارسى  
 باستان گتوبرومی شده (۳۰) .

۲ - گتوبرو در آغاز فرمانروای ماد ، و با آن قسمت از آشور که پس از گشودن  
 نینوا به تصرف مادها درآمد ، بود . وی پس از فتح بابل به مقامات بلند رسید (۳۱)  
 و کارهای بزرگ بردست او رفت (۳۲) ، چنانکه نامش تا روزگاران دراز در  
 بین‌النهرین زنده ماند . (۳۳)

۳۰ - در میان یاران شش‌گانه داریوش به گتوبرو پسر مردونیه Marduniya  
 بر می‌خوریم : (داریوش ، سنگ‌نوشته بیستون ، ستون چهارم ، سطر ۸۴ ، متن در :  
 (Kent, op. cit. 130) ، که هرودتوس هم از وی بعنوان پدر زن داریوش  
 (Herodotus, VII, 2) و پدر مردونیه سپهسالار بزرگ خشیارشا (Ibid., VIII, 138)  
 یاد کرده است . این گتوبرو را نباید با گتوبرو سردار کورش یکی دانست زیرا که گتوبرو سردار  
 کورش اندکی پس از گشودن بابل در گذشت ، نگاه کنید به : *Nebu Naid Chronicle*

۳۱ - اسناد من فرای ( Frye , op . cit. , P . 82 ) از لویته Leuze نقل  
 می‌کند که یکسان دانستن گوباروی استوانه نبونه‌ئید با گتوبرومی که کورش فرمانروایی  
 بین‌النهرین را باو سپرد ، خطاست زیرا که هر دو در آن سالنامه یاد شده‌اند .

۳۲ - مثلاً می‌دانیم که وی رود دجله را با جویبار بزرگی (کانالی) به فرات پیوسته  
 بوده است . این نهر را در اسناد بابلی نهروشه گوپاری Naru sha Gubarri  
 می‌خوانده‌اند : Thompson , op . Cit . , p. 224 n . 2 و پلینی هم از آن

سخن گفته : Pliny, *Natural History* , V , 26 .

۳۳ - تاروزگار پادشاهی داریوش دوم هنوز یکی از دروازه‌های شهر نپور  
 Nippur را بنام دروازه گتوبرو (بابوشه گوپارو) می‌خواندند : Thompson, *op.cit.*

هرودتوس می گوید که کورش پس از سروسامان دادن  
**همدان** . به کارهای لودیه به همدان « بازگشت » (۳۴) . از این اشاره  
 آشکارا برمی آید که شهر نامبرده در آن زمان پایتخت ایران  
 بشمار میرفته است ، و البته قرائن دیگری نیز بر این امر دلالت دارد . گزنفن  
 تصریح می کند که همدان پایتخت تابستانی شاهنشاهان هخامنشی بود (۳۵) . در  
 کتاب **عذرا** (۳۶) در مورد فرمان کورش درباره تجدید ساختمان معبد اورشلیم از  
 «خانه اسناد» (Archive) (۳۷) نام می رود که در «خزائن بابل قرار داشت» . از  
 این سخن پیداست که در همدان «خانه اسناد» وجود داشته است ، و احتمالاً جزوی  
 از « گنج ، آن جا بوده (۳۸) . داریوش بزرگ نیز اشاره ای به « کاخ ، همدان  
 دارد (۳۹) که بیگمان پیش از آغاز پادشاهی او ساخته شده بود (۴۰) .  
 پادشاهان پارسی در همدان کاخها و بناهای زیبایی که با قصرهای تخت جمشید  
 برابری میکرد ساختند (۴۱) ، و کورش حتی پس از ساختن پاسارگاد نیز همدان  
 را از پایتختی نیانداخت (۴۲) . وی ویا یکی از جانشینانش کاخی در این شهر  
 ساختند که تاروزگار آنتیوخوس سوم Antiochus III برپا بود و بوسیله پلی بیوس

34- Herodotus, I, 135.

35- Xenophon, *Cyropaedia*, VIII, 6 : 22.

۳۶- عذرا ، باب ششم ، فقرات ۱ تا ۳ .

۳۷- بیگمان ما اصطلاح «خانه اسناد» همانست که بفارسی «دژنبعت» میگوئیم .

۳۸- اشمیت ، تخت جمشید ، ص ۱۵۲ .

۳۹- داریوش بزرگ ، سنگنوشته بیستون ، ستون دوم ، سطر ۷۶ و سطر ۷۷ و مابینه .

۴۰- زیرا که داریوش از آن ضمن رویدادهای سال ۵۲۱ ق . م . سخن میراند .

۴۱- اشمیت ، تخت جمشید ، ص ۱۹ .

۴۲- یونگه ، داریوش یکم ، ص ۱۸۸ و ۱۸۹ .

polybius توصیف گشت (۴۳) . از شرحی که وی آورده ، يك کاخ پارسی در نظر مجسم میشود ، و ذکر چوپ سدر این نظر را تأیید می کند زیرا که مادها به لبنان و سوریه ، یعنی به منبع آن چوب ، دسترسی نداشته اند (۴۴) .

همدان تختگاه مادها بود ، و آنرا همگ متانه

پایتخت مادها Hamgmatâna ( بخوانید هنگ متانه ) (۴۵)

میخواندند (۴۶) . این نام در عبری - چنانکه دیدیم - احتمالا

گشته است و در یونانی آگباتانه Agbatana (۴۷) و یا اگباتانه Ekbatana (۴۸) .

ایلامیان آنرا بصورت اک - م - دا - نه Ag - ma - da - na مینوشتند ،

و امروز همدان گوئیم ، و آن بمعنی «محل انجمن» یا «جای گرد آمدن» (۴۹)

می باشد (۵۰) . احتمالا در ناحیه همدان حتی از زمان پیش از مادها ده و آبادی

بوده است (۵۱) . گمان قطعی میرود که پادشاهان ماد کاخهای باشکوهی در آنجا

ساخته بودند ، هرودوتوس روایت می کند که دئیوکسیز Deioeces (دهیانکو) ،

43- Polybius, X, 27.

۴۴- دیاکونوف ، همان مأخذ ، ص ۷۶۰ یادداشت ۱۳۵ .

۳۵- زیرا که حرف میم (M) پس از ه (H) در اینجا نون خوانده می شده است .

۴۶- داریوش ، سنگنوشته بیستون ، ستون سوم ، صطر ۷۶ متن در:

Kent, *op. cit.* p. 212.

47- Herodotus, I, 98 ; Polybius, X, 27 : 2.

48- Aeschylus, *Persae*, 118.

49- Kent, *op cit.*, 212.

۵۰- پاره ای گویند همدان «سرنمین مادها» (از ایلامی حال - ماتا - نا) معنی میدهد ،

دیاکونوف ، همان مأخذ ، ص ۵۸۹ یادداشت ۱۸۶ .

۵۱- ر . کبرشمن ، ایران از آغاز تا اسلام ، ترجمه دکتر م . معین ،

تهران ۱۳۲۶ ، ص ۴۸ .



نخستین فرمانروای ماد دستور داد برایش کوشک باروداری که از همه خانه‌های همدان استوارتر بود، ساختند. این کوشک را بر فراز تپه‌ای بر آوردند و گرد آن هفت دیوار مدور کشیدند که هر دیواری با اندازه دندانه‌های خود از باروی بیرونیش بلندتر بود. خانه پادشاه و گنج او در کوشک جای داشت. دیوار بیرونی بدرازی دیوار شهر آتن (یعنی تقریباً ۸ میل یا ۱۴ کیلومتر) (۵۲) بود، و کنگره‌های آن رنگ سفید داشت. کنگره‌های دیوارهای دوم، سوم، چهارم و پنجم به ترتیب به رنگ‌های سیاه، ارغوانی، آبی و نارنجی مزین شده بود. اما دندانه‌های دیوار بیرونی آخری را باسیم وزر و کشتی کرده بودند (۵۳). تا چندی پیش این گفته هرودتوس را کسی باور نمی‌کرد، و حتی هر تسفلد معتقد بود که هرودتوس از يك راوی ایرانی توصیف شهر افسانه‌ای کنگک دژ Kongdiz - که در اوستا و روایات ملی ایران از آن یاد شده (۵۴) - را شنوده است، و خودش آن تعریف را مربوط به همدان دانسته، و باز گفته (۵۵).

هولی نقوش آشوری نشان می‌دهند که دژهایی محاط به دیوارهای متحدالمرکز در خاک ماد وجود داشته است (مانند دژمادی کیشه‌سو) و به تقریب همان تناوب رنگها، که مذکور شد، نیز در اشکوبهای بروج معاابد آشوری - بروجی که مندرجاً یکی از دیگری کوتاه تر بود (زیگورات) - مشهود است، (۵۶). بدین

52- A. D. Godly, on *Herodotus*, I, 98 (Vol. I, p. 131 n. 1).

53- Herodotus, I, 98.

۵۴- در مورد کنگک دژ نگاه کنید به: آرتور کریستن سن، کیانیان، ترجمه دکتر ذ. صفا، تهران ۱۳۳۶، ص ۸۲. کنگک دژ در اوستا (یشت پنجم، آبان یشت، بند ۱۴) بصورت کنگه آمده است.

55- E. Herzfeld, *Iran in the Ancient East*, Oxford (1940), p. 200.

۵۶- دیاکونوف، همان مأخذ، ص ۵۰۶ و ۵۰۷. دژ کیه سو، همان مأخذ.

ترتیب می‌بینیم که سخنان هرودوتوس بی‌مایه‌وسست پایه نیست ، بویژه که در یک درتازه کلوش شده مادی کلیات نوشته هرودتوس ، یعنی بودن بنا بر روی تپه ، داشتن باروهای مضاعف ، بخوبی نمودار است (۵۷) ، و دیاکونوف حق دارد روایت هرودتوس را اصیل بداند و به وجود کاخهای پادشاهان ماد در همدان معتقد باشد (۵۸) .

چنانکه دیدیم همدان در زمان هخامنشیان  
**همدان روزگار هخامنشی** پایتخت تابستانی شمرده میشد ، و دارای گنج  
 و « دژنشت » (Archive) بود . در روزگار  
 شاهنشاهان پارسی ، کاخی در همدان بنا شده بود که بوسیله پلی بیوس بدینگونه  
 ( ولی البته باختصار ) تعریف گشته : (۵۹) . . . همدان در بخش شمالی ماد  
 واقع شده . . . و همواره پایتخت پادشاهان ماد بوده است ، و میگویند که از نظر  
 شکوه و ثروت ساختمانهایش از همه شهرهای دیگر پیشی جسته است . شهر در  
 دامنه کوه ارتس Orontes (الوند) بنا شده ، و بدون دیوار می‌باشد ، اما دارای  
 ارگی است که استواری آن شکفتی می‌آورد . در پائین این ارگ ، کاخ شاهی جای  
 دارد ، که محیطش هفت استاد Stades (بیش از یک کیلومتر) میباشد . [ این مساحت  
 تقریباً با مساحت صفا تخت جمشید برابری میکند (۶۰) ] . از شکوه و ثروت بناهای  
 جداگانه این کاخ ، توانگری سازندگان آشکار است ، زیرا قسمتهای چوبی

57- D. Stronach, "Excavation at Tepe Nush-i Jan, 1979," *Iran*, Vol. (1970), p.11.

۵۸- دیاکونوف ، همان مأخذ ، ص ۵۰۷ و ۵۰۲ .

59- Polybius, X, 27, 3 ff.

۶۰- اهمیت ، تخت جمشید ، ص ۲۰ .

آنها - که همه از چوب درختان سدر Cedar و سرو بود - زیر پوشی از تزئینات پنهان مانده بود . تخته کویبهای سقف ها و ستونهای ایوانها و تالارها همه با ورقه‌های سیم و یا زر پوشانده شده بود ، و همه کاشی ها را از نقره ساخته بودند . از بقیه روایت پلی بیوس صریحاً برمی آید که در کنار ویادرون این کوشک هخامنشی ، پرستشگاهی برای آناهیتا [ در نوشته پلی بیوس آئی نه Aene آمده آمده که همان آناهیتا می باشد (۶۱) ] ساخته بودند ، زیرا که وی چنین ادامه می دهد : (۶۲) « بیشتر آن فلزات گرانبها را در حمله اسکندر و در پادشاهی آنتیوخوس یکم و پسرش ، ربودند ، با اینهمه بهنگام در آمدن آنتیوخوس سوم به همدان ، پرستشگاه آناهیتا هنوز ستونهای روکش زرین دار داشت ، و مقداری از کاشیهای سیمین ، و چند تا از خشتهای [ شیش های ؟ ] طلا و انبوهی از خشتهای نقره را در گوشه‌های انباشته بودند . این فلزات چندان زیاد بود که آنتیوخوس سوم از آنها چهار هزار تالنت Talnet سکه ضرب کرد .»

همدان در سرتاسر عهد هخامنشی آباد و خوشبخت ماند ، و گنج آن ظاهراً کمتر از خزائن پایتختهای دیگر نبود ، و از آن هفت یا هشت هزار قطار بدست اسکندر مقدونی افتاد (۶۳) .

در این جا باید از پایتخت دیگر کورش ، که در زادگاه پاسارگاد او بود ، یعنی از پاسارگاد سخن گوئیم ، زیرا از فعالیتهای ساختمانی کورش در آن شهر آگاهیهای بیشتری داریم . بی گمان سرپرستی طرح و ترکیب ساختمانهای آنجا در دست هنرمندان ایرانی بوده است ، و نیز تردیدی نمیتوان داشت که کورش پس از بازگشتش از لودیبه چندی

۶۱- دهاکونوف ، همان ماخذ ، ص ۷۶۰ ، یادداشت ۱۲۴ .  
62- Polybius, X, 27. 11 f.

۶۳- اهمیت ، کفایت جمشید ، ص ۱۵۲ .

به پاسارگاد آمده تا کارهای ساختمانی آن شهر را سرکشی کند. پیش از این گفته‌ایم که بناهای پاسارگاد را به چهار دسته میتوان بخش کرد:

۱ - «تخت» و «دژ»، که در شمال دست پاسارگاد افتاده است.

۲ - «محوطه مقدس»، در باختر قسمت یکم،

۳ - «کاخهای شاهی» در میان دشت نامبرده، و

۴ - «آرامگاه کورش».

در اینجا توصیف مختصری از سه قسمت اول می‌آوریم؛ و از آرامگاه در فصلی

دیگر سخن خواهیم راند (۶۴).

هنگامیکه از سوی شمال به دشت پاسارگاد

۱ - «تخت» و «دژ» وارد می‌شویم، باشکوه‌ترین اثری که در ناحیه

«دژ» بچشم می‌خورد، سکوی بزرگی است که

«تخت سلیمان» خوانده میشود (۶۵). از روی این تخت، دشت پاسارگاد،

۶۴- ماخذ عمده برای ساختمانها و ویرانههای پاسارگاد همانند که در یادداشت ۲

از فصل هفتم همین کتاب آورده‌ایم.

۶۵- ایرانیان پس از اسلام تاریخ باستانی خود را فراموش کردند، و سازندگان

پاسارگاد، پارسه شهر، شیز، و نقشهای تنگ چوگان (بیعبور) را از یاد بردند،

و اندیغیدند که تنها پادشاهی میتوانسته است چنان یادگارهایی بسازد و برجای ماند، که

برآدمی و جن و دیو و پری فرمانروائی میکرده. چنین پادشاهی در افسانههای ما جمشید

پیشدادی بود و در داستانهای یهودی و اسلامی - که ما هم آنها را بارت بردیم - سلیمان.

بنابراین گروهی این دو پادشاه را یکی شمردند، و هرگونه ساختمان باستانی را به یکی

از آنها، و بیغتر به سلیمان، نسبت دادند. کار بجائی رسید که در رسمهای میانه، بویژه

در روزگار سلسلریان و پس از آن، از فارس به «مملکت سلیمان»، و یا «ملک سلیمان»،

تعبیر میشد و سندی چنین اصطلاحی را بارها بکار برده است. برای وجه تسمیه پاسارگاد

به «مادر سلیمان»، و نامهای دیگر، ن. ک. به: سامی، پاسارگاد، ص ۱۹ تا ۲۶

که در آنها احتمالاً قزوینی در سندی نامه هم سخنان سودمندی منقول است.

ویرانه‌های کاخها، آرامگاه کورش بزرگ، و تپه‌ها و کوهپائیهایی که آن دشت را  
گردد گرفته، همه به‌خوبی پیداست، و این امر نشانه‌ی خوش‌نوقی طراح و معمار  
این بنا می‌باشد.

«تخت سلیمان» را در ۳۲۰۰ متری آرامگاه کورش و در ۱۰۰۰ متری «کاخ  
نشیمن» آن شهر یاریک نام، از سنگهای کوه پیکر تراشیده‌مونیم تراشیده برآورده‌اند  
بخش غربی این سکورا از هموار کردن ستیخ و لبه‌ی یک تپه کسوه مانند درست  
کرده‌اند، و تخت بر آن تپه تکیه دارد.

بخش بزرگتر سکورا، باشازده ردیف از تخته سنگهای سفیدگرانی که  
گاهی ۳ تا ۴ متر درازا و ۸۵ سانتیمتر پهنا دارد، ساخته‌اند. همه دیوارهای سکورا  
از این گونه سنگها درست شده است و درون آن را از سنگ و خرده سنگ  
آکنده‌اند. سنگهای بنای تخت را با بست‌های سربی و آهنی دُم چلچله‌ای،  
به‌مانگونه که در تخت جمشید میتوان یافت، بهم چسبانیده بودند، ولی دزدان  
سربو آهن، این بستها را بزور بیرون کشیده‌اند، و در بسیاری از جایها سنگها  
را هم شکسته‌اند. نمای برونی سنگها، که بروی گروهی از آنها علامتها  
و نشانه‌ی سازندگانشان دیده می‌شود، مراحل گوناگون تکمیل کار را نشان میدهد  
نقشه «تخت» بصورت یک کثیرالاضلاع میباشد که در اضلاع شمالی و جنوبی آن  
دو فرورفتگی یافت می‌شود. اگر از هشتمین ردیف سنگ کاری و بالاتر از آن،  
اندازه‌گیری کنیم می‌بینیم که ضلع شمالی نزدیک به ۶۶ متر و غربی ۷۹ متر و ضلع  
جنوبی ۹۸ متر درازا دارد بسخن دیگر وسعت «تخت سلیمان» نزدیک به ۶۰۰۰  
متر مربع میباشد. برای آنکه بنای روی سکورا سخت پنجه‌دار و استوار سازد،  
هفت تا از نخستین ردیف سنگ کاریها را هر یک ۱۰ تا ۲۰ سانتیمتر جلوتر گذارده‌اند  
اما ۸ ردیف بالائی همه در یک سطح کار گذاشته‌اند. اکنون بلندی سکورا اندکی

بیش از ۱۳/۵ متر می باشد ، ولی بیکمان بیش از اینها بلندی داشته است . شیوه سنگ کاری «تخت» در هنر هخامنشی بی مانند است . تخته سنگهای بزرگ را با دقت فراوان هموار کرده و بدون ملاط بر روی هم چیده اند . هر تخته سنگ را به يك قاب عکس میتوان مانند کرد که دورادورش ، یعنی سطح چهار چوب ، کاملا تراشیده و مسطح شده است ولی قسمت میانی زیر و برآمده و خشن مانده . احتمالا پارسیان این گونه سنگتراشی را - که « بادبر » (۶۶) خوانده میشود - و دور نمای باشکوه و دلپذیری دارد ، از اورارتوئیان بارث برده بودند (۶۷) .

بی هیچ گمانی این تخت را برای زیربنای کاخ باشکوهی ، مانند کاخهای تخت جمشید ، ساخته بودند ، اما پیش از آنکه کار سنگین و گران بنای کوشکی بزرگ بر این تخت به مرحله تکمیل برسد ، اهمیت پاسارگاد بعنوان پایتخت شاهنشاهی به زوال گرائید ، و پارسه شهر (تخت جمشید) جای آنرا گرفت با این همه ، تخت و بنای روی آن می بایست بنحوی مورد استفاده قرار گیرد و کارهای ساختمانی با انجام رسد . در این طرح تازه ، همه کارهای پر خرج سنگتراشی و سنگ کاری را رها کرده شد ، و حتی پلکانهای سنگی بسیار زیبایی که در دیوار شمالی تخت ساخته شده بود ، تا به سرایهای شاهی برسد ، هم ناتمام ماند . این پلکان نه پله سنگی داشت که درازی هر پله ۴/۵ متر و بلندی آن ۳۶ سانتیمتر بود . جلو این پلکان را با دیوارهای ستبر خشتی بستند و تخته سنگ بزرگ و نیم تراشیده ای روی آن انداختند . ولی در روی خود تخت ، دژی با ساختمانهای خشتی و آجری بر آوردند که دارای حیاطها و اطاقهای نشیمن ساده ولی باشکوه

۶۶- به انگلیسی Rusticated Masonry .

67-D. Stronach, "Excavations at Pasargadae : First Preliminary Report," *Iran*, Vol. I (1963), p. 30.

وجادار بود که در سرتاسر روزگار هخامنشی، وحتى در آغاز پادشاهی سلوکیان، از آنها استفاده میشد (۶۸).

طرح اصلی دژ دارای برج و باروی بسیار سامان یافته و پرسیازوبرگی بود که همه ستیغ تل تخت را می پوشانید، و ناحیه ای به درازنای بیش از ۲۰۰ متر و پهنای ۱۳۰ متر را فرا میگرفت. گذشته از این، دره محدود شده ای که درست در شمال تل تخت افتاده بود، بوسیله باروی خشتی پیوسته ای که در فاصله های معین برجهای چهار گوش پیش آمده ای داشت پاسداری می شد. میتوان گمان برد که دژی در چنین جای استواری با داشتن قابلیت فراوان برای دفاع پناهگاه شایسته ای برای گنج شاهی پاسارگاد بوده است، و میتوان احتمال داد که گنج نخستین پایتخت کورش بر روی همین تخت جای داشته است. میدانیم که اسکندر مقدونی گنج هنگفتی در شهر پاسارگاد یافت (۶۹)، و از گفته مورخی در سنگوی، چنین برمی آید که این گنج را «گنج کورش» می خواندند: اسکندر «همچنین خزینه های را که در پاسارگاد، در «گنج کورش» نگهداری شده بود، بدست آورد» (۷۰).

دومین گروه آثاری که باید شرح دهیم، در

۲- «محوطه مقدس» گوشه شمال غربی دشت پاسارگاد افتاده است، و آن محوطه ای بشکل مستطیل می باشد که به «محوطه مقدس Sacred Precinct» مشهور است. در اینجا يك بلندی کوچک پله دار، بر يك جفت آئیندان (یا مذبح) Altars سنگی که در صد و سی متری

68- Stronach, in *Iran*, Vol. III (1965), pp. 17 ff.

69- Quintus Curtius, V, 6 : 15.

70- Arrianus, *Anabasis*, III, 18 : 10.

شرق آن افتاده اند ، مشرف است . این آتشدان ها هر کدام از يك تخته سنگ بزرگ و سپید ، و چند تخته سنگ كوچك درست شده . قاعده آتشدان جنوبی ۲/۴۳ متر و بلندیش ۲/۱۶ متر است قاعده آنكه در شمالست ۲/۸۰ متر و بلندیش ۲/۱۰ متر می باشد . اولی پلكانی مشتمل بر ۹ پله سنگی دارد ، ولی دومی ، چنانكه پژوهشهای نوین نشان میدهد (۷۱) ، هرگز پلكانی نداشته است .

تقریباً یقین داریم كه هردوی آنها با هم ، و به احتمال بسیار در روزگار كورش ، ساخته شده اند ، اما عقیده امستد مبنی براینكه این دو آتشدان نماینده محرابهای ایزدان قبیلهای ایرانیان ، یعنی آناهیتا و اهورمزدا بوده است (۷۲) ، پایه درستی ندارد ، و عقیده گدار Godard - كه آنها را جایگاه نذورات برای ایزدان آب و آتش دانسته (۷۳) - نیز پذیرفتنی نمی نماید .

در همان نزدیکی ، در ۱۲۳ متری غرب آتشدانها ، سكوئی دیده میشود كه ظاهراً روزی دیواری بدور آن بوده است ، و در ساختن آن سنگهای « بادبر » بكار رفته . این سكو بر فراز تپه ای مصنوعی ، به درازا و پهنای ۷۲ × ۴۰ متر ساخته شده است ، و عمتر بلندی و عبله نامنظم دارد . مورد استعمال چنین سكوئی معلوم نیست . هر تسفلد ، كه آنها را كاوش كرد ، دریافت كه سه تا از پله های شش - گانه آن ، از تخته سنگهای تراشیده بزرگی درست شده كه همانند سنگهایست كه در ساختن آرامگاه كورش بكار رفته . وی همچنین متوجه شد كه یكنوع هماهنگی میان محل آرامگاه و این سكو وجود دارد ، یعنی اولی در گوشه جنوب غربی دشت پاسارگاد افتاده است و دومی در گوشه شال غربی . دانشمند نامبرده

71- Stronach, *op. cit.*, p. 27.72- Olmstead, *op. cit.*, p. 61.73- A. Godard. *Athar-é Iran*, Vol. III, Haarlem (1938), p. 43, 66 f.



همچنین پنداشت که يك ردیف پله دیگر هم بر فراز شش پله کنونی موجود بوده، و بر بالای سکو، اطاقی همانند اطاق آرامگاه کورش ساخته بودند. بعبارت دیگر وی نتیجه گرفت که معبد و آرامگاهی سنگی در اینجا وجود داشته است (۷۴). اما رأی وی چندان پذیرفتنی نیست، چه خود وی میگوید که سردیف آخر پلهها، بیشتر از خشت ساخته شده بود، و نا جائیکه ما از معماری هخامنشی می دانیم، بسیار دشوار است که بپذیریم هخامنشیان بنائی سنگی بر شالوده ای از خشت بنا کرده باشند. هیچگونه اثری هم از شالوده اطاقی بر ستیغ صاف و فرش شده این سکو یافت نشده است. از سوی دیگر آجرهائی که در بخش بالائی سکو بکار رفته، تاریخی میان سده ششم و سده سوم رامیرساند، و از این جهت چنین مینماید که جانشینان کورش نقشه های بزرگ ساختمانی او را محدود کرده اند. تازه ترین بررسی در مورد این سکو، عقیده Erdmann را تأیید می کند که میگفت ستیغ بی سقف این سکو یا برای تشریفات قربانی بکار میرفته است و یا آتشگاهی سنگی را جای میداده (۷۵).

این نکته را نیز باید یاد آور شد که این سکو بهر اندازه هم که برای تشریفات مذهبی مهم میبوده، هیچ دلیلی برای اینکه آنرا، و یا هر نقطه دیگری از «محوطه مقدس» را، بعنوان معبد مهمی محسوب داریم، در دست نیست، در نتیجه باید معتقد باشیم که مهمترین پرستشگاه پاسارگاد، یعنی «نیایشگاه آناهیتا» - که تشریفات ویژه تاجگذاری شاهنشاهان هخامنشی در آنجا انجام

74- E. Herzfeld, *Iranische Felsreliefs*, Berlin (1910), S. 90 f.; *AMI*, I, S. 8 f. ; *Iran in the Ancient East*, Oxford (1940), p. 215 and Pl. XL 17.

۷۵- برای تفصیل بیشترن . ک . ه . : Stronach, *op. cit.*, pp. 24-29.

میشد (۷۶) - می بایست در بیرون از «محوطه مقدس» کنونی جای داشته باشد (۷۷).

اگر در امتداد راه اصلی هخامنشی، که روزگاری

دژ را به قسمتهای دیگر دشت میبوست، بسوی

جنوب پیش برویم به «ناحیه کاخهای شاهی» میرسیم

و آن ناحیه ایست بزرگ و پهناور، که زمانی دیوار

داشته است و چندین کاخ شاهی را شامل میشده. همراهان اسکندر بزرگ در اینجا

فردوس (پارك) بسیار فراخ و خرمی را در روز آبادیش دیدند، و یاد آن در نوشته-

های آریانوس (۷۸) و استرابو (۷۹) جاوید مانده است.

درست در میان این فردوس دیواردار، برجی سنگی بنام «زندان سلیمان»،

که در اندازه و ریخت با ساختمان مشهور به «کعبه زرتشت» در نقش رستم یکسان

است، ساخته شده بود. امروز از دیوارهای آن، یکی بیشتر برپانیست، و آن

در کوچکی دارد، و بالایش یکی از سنگهای کنگره داری که سقف برج را

میپوشانید، دیده میشود. بلندی دیوار ۱۲/۵ متر و پهنایش ۷/۳۵ متر میباشد،

و در جلوی آن پلکان سنگی نیم شکسته ای افتاده است. رنگ عمومی بنا به

خاکستری میزند زیرا که از سنگهای سفید مرمر نما ساخته شده، اما نمای

بیرونی دارای فرو رفتگیهای منظم مستطیل شکل، مشهور به «پنجره کور»،

میباشد که برای زیبایی در سنگ جازده اند (۸۰). جلوی پلکان نیم شکسته، دو پاشنه

76- Plutarchus, *Artaxerxes*, 3, 4.

77- Stronach, in *Iran*, Vol. I, p. 29.

78 - Arrianus ; *Anabasis*, VI, 29 : iff

79 - Strabo, *Geography*, XV, 3 : 7.

در سنگفرش دیده میشود که نماینده دری بوده است ، و مبین آنست که روزگاری بگرد این ساختمان دیواری بوده است که در آن بسوی غرب باز میشده . استاد سامی در کاوشهای خود ، تکه سنگی به بلندی ۷۰ سانتیمتر و سنبری ۴۴ سانتیمتر در جنوب محوطه برج سنگی پیدا کردند که روی آن حروفی در سه سطر دیده میشود ، دو تا فارسی باستان ، و یکی ایلامی . ایشان گزارش داده اند که «حرفی از این کتیبه شکسته که خواناست کورش است در حال مالکیت ، و مینمایاند که کتیبه شاید از آن کمبوجیه بوده است که خود را پسر کورش خوانده است» (۸۱) . اما پرفسور کامرون آنچه را که دیگران «کورش» خوانده بودند ، «کوشیا Kushiya = حبشه» خواند ، و کوشید ثابت کند که این تکه سنگ به يك کتیبه سہزبانی تعلق داشته است که در متن درست مانند سنگنبشته داریوش بزرگ در تخت جمشید (به نشان DPh) بوده ، و بر يك سردر و با گوشه دیگری از ساختمان معروف به «کاخ نشیمن Residential Palace» منقور بوده است ، و بمرور به نزدیکی برج سنگی آورده شده (۸۲) .

هنوز بدرستی در نیافته اند که این برج ، يك آتشگاه بوده است یا يك دخمه و یا حتی يك «خانه اسناد شاهی» . استروناخ عقاید دانشمندان را در مورد این برج یاد کرده است و مورد بررسی قرار داده (۸۳) . وی همچنین ثابت کرده است که برج چهار گوش سنگی در نقش رستم ، معروف به «کعبه زرتشت» در زمان داریوش بزرگ ، و بدون هیچگونه شکی پس از برج سنگی پاسارگاد ساخته شده

۸۱ - سامی ، پاسارگاد ، ص ۹۴ .

82- G. G. Cameron, "An Inscription of Darius from Pasargadae," *Iran*, Vol. V (1967), pp. 7 - 10.

83- Stronach, *Iran*, Vol. III (1965), pp. 14 - 17.

است ؛ و نتیجه گرفته که داریوش احتمالاً برج نقش رستم را ساخت تا جانشین برج پاسارگاد شود . او با توجه به گفته داریوش : « نیایشگاه ( آیددانه Ayadana ) هائی که گنومانه مغ ویران کرده بود ، من بمانند پیش ، بهمانگونه باز ساختم » ( ۸۴ ) پیشنهاد میکند که ساختن « کعبه زرتشت » - که درست مانند برج سنگی پاسارگاد بوده است - توسط داریوش ، شاید با بازسازی ایددانه ها بستگی داشته . باستانشناس نامبرده در پایان ، تطبیق ایددانه ها را با برجهای سنگی نقش رستم و پاسارگاد غیر محتمل نمیداند . اما ما تا هنگامیکه نتیجه ای کلی و پذیرفتنی از گفتگوهای فراوانی که در این مورد شده است و میشود ، بدست نیاید ، اظهار عقیده ای نمیتوانیم کرد ، و پیشنهادی رانیز پشتیبانی نمیتوانیم نمود .

اندکی جنوبتر از این برج ، ناحیه اصلی

ب - « کاخ بار » « کوشک شاهی » واقع است که سه ساختمان عمده را شامل میشود : « کاخ بار Residential Palace » ،

« کاخ نشیمن Residential Palace » و « ساختمان دروازه Gate House » ، « کاخ بار » تقریباً در ۲۰۰ متری شمال غربی « ساختمان دروازه » قرار گرفته است و ویژگیهای مهمی را نشان میدهد که کاخهای پاسارگاد را از کوشکهای تخت جمشید مشخص میکند . در اینجا طرح ساختمانها « چهار گوش » است ، در حالیکه در تخت جمشید طرحهای مستطیلی بیشتر پسند شده است ( ۸۵ ) . در همه ساختمانها سنگهای سفید و سیاه به ترتیب بسیار هماهنگی بکار رفته است و این یکی از ویژگیهای هنر معماری پاسارگاد می باشد ، لیکن از دیوارها

84- Darins, Behistun Inscription, I, 63-64 ( = Kent. op. cit., P. 120).

85 - Stronach, Iran, I (1963), P. 28.

وستونها اندازه كمی بیشتر بجای مانده است .

مساحت كل ساختمان «كاخ بار» ۲۴۶۴ متر مربع (۴۴ × ۶۶ متر) میشده است و مشتمل بوده بر يك تالار مرکزی و چهار ایوان سرپوشیده در چهار سوی آن ، و دو اطاق در دوسوی ایوان جنوبی . تالار مرکزی ۷۱۶ متر مربع وسعت دارد ، و هشت ستون ، دردورده چهارتائی ، و چهار در ورودی در چهار دیوارش، داشته است . این ستونها صاف و از سنگ سفید بوده است و امروز تنها یکی از آنها بجای مانده که بازیر ستونش ۱۳/۲۴ متر بلندی دارد .

زیر ستونها را از سنگ سیاه تراشیده ، و بشکل مکعب دو طبقه می ساخته اند و بر روی هر يك از آنها ، يك «شالی» می نهادند ، و برفراز شالی ، تنه ستون را كار می گذاردند (۸۶) .

هیچيك از سرستونها و یا حتی قسمتی از آنها بدست نیامده است . اما پاره سنگهائی که آقای سامی در كاوشهای خود در اینجا یافته اند بنظر ایشان « بدن حیوانی را تشکیل می دهد که شبیه سرستونهای تخت جمشید میباشد و از روی آنها میتوان تصور نمود که ستونها دارای سرستونی از گاو دو سر یا شیردو سر بوده است .» (۸۷)

این كاخ در ۲۳۰ متری شمالغربی «كاخ بار»

پ - « كاخ نشیمن » واقع شده است و ۳۴۱۰ متر مربع (۴۴ × ۷۷/۵ متر)

وسعت دارد . دستگاه ساختمانی آن مشتمل بوده

است بر يك تالار مرکزی ۷۰۰ متر مربعی (۲۲/۵۰ × ۳۱/۱۰ متر) و چهار ایوان

در چهارسوی ، و نیز دو اطاق در گوشه شمالغربی و جنوبغربی . کف بندی تالار بار

بسیار دقیق و طریف و استوار می‌باشد، و از سنگهای سفید مرمر نما به ستبری ۲۴ سانتیمتر فرش گردیده است. زیر چنین سنگفرشی، يك فرش دیگر از سنگهای زیره تراش کرده بودند. بخش بزرگی از سنگفرشهای تالار و ایوانها بسر نوشت سنگ فرش «کاخ بار» دچار گردید و «برای ساختمانهای بی تناسب و بد منظر دوره‌های بعد از اسلام و سنگهای قبور مردگان بجای دیگر» (۸۸) برده شد.

در هر يك از دو بخش شمالی و جنوبی تالار، پنج جرز سنگی برپا بوده است که شش «شاه نشین» درست می‌کرده. قسمت بالائی این شاه نشینها را با آجر و خشت ساخته بوده‌اند. تالار بار دارای چهار در بوده است: دو در بزرگ در دیوار شرقی و غربی، و دو در کوچک در دیوار شمالی و جنوبی. جرز درهای بزرگ تا بالا از سنگ سیاه نیک تراشیده، مانند سنگهای تخت جمشید، بوده است. بر درگاهها نقوشی همانند آنچه بر درگاههای تخت جمشید می‌یابیم، کنده بودند. اما تنها پاره‌های شکسته‌ای از پائین تنه این نقوش یافت شده است. یکی از این تصاویر شاهنشاه را نشان می‌داده است که جامه ای چون جامه داریوش و خشایارشا در تخت جمشید بر تن و چوبدست شاهی در دست داشته است، و پشت سرش یکی از جان سپارانش، با چکمه و قبای پارسی، نقش شده بود. بر روی چینهای قبای شاهنشاه چند واژه‌ای بخط میخی ایلامی و بابلی نوشته بودند که شخصیت شاهنشاه، کورش هخامنشی، را بازگو میکرد. حاشیه ای از زر بر روی جامه کورش چسبانیده بودند که جای گیره‌های آن هنوز در سنگ مانده است.

ایوان شرقی «کاخ نشیمن» به وسعت ۶۸۲ متر مربع (۲۲/۹۷ X ۹/۳۵ متر) می‌باشد و چهل ستون (۲ X ۲۰) ردیف داشته است. در طول این ایوان و رو به

سوی بیرون ، يك حاشیه ۴۲ سانتیمتری از سنگ سیاه درون سنگ سفید فرش جای زده‌اند که کف تالار را از یکنواختی دور میدارد ، و تنوع وزیبائی کم ماندی می‌بخشد . نشیمنی هم از سنگ سیاه بر فراز ازاره دورادور ایوان ساخته بودند که بیشتر آن هنوز بر جای است . از آجرهای سرخ رنگ و ظریف و کوچ کاریهای دقیق و هنرمندانه ای که در این کاخ بکار رفته بود ، آثاری یافت شده است که نماینده هنر معماری هخامنشی میباشد (۱۹) .

ایوان غربی دارای ۲۴ ستون (دور دیف ۱۲ تا ئی) بیشتر نبوده است ، و سنگ فرش آنها مانند کف تالار و ایوان شرقی نیست . از سنگهای جرزها ، یکی ، در جنوب ایوان شرقی ، مانده است که بر بالایش بخط میخی و بزبانهای پارسی باستان ، ایلامی و بابلی نوشته شده : « من کورش شاه هخامنشی (هستم) » .

پاره‌ای از ویژگیهای این « کاخ نشیمن » کم مانند است . استاد سامی نظر داده است که در گاههای کوچک آن نموداری از خصوصیت غیر رسمی کاخ میباشد (۹۰) ؛ و هر تسفلد گزارش داده است که در دوسوی تالار بزرگ ، اطاقهایی از خشک ساخته شده بود (۹۱) . این موضوع و آجرهای ظریفی که در آنجا یافته‌اند ، احتمالاً نشانه‌ی سرایهای دیگری که در کنار این کاخ برپای بوده است ، میباشد (۹۲) . باز در سوی جنوب ، بیرون از حدود « کوشک شاهی » ، آرامگاه ساده ولی باشکوه کورش جای دارد که از آن در فصل هفدهم سخن خواهیم گفت .

این کاخ که بمراتب کمتر از دیگر ساختمانها  
**ت : « ساختمان دروازه »** آباد مانده است ، ظاهراً تنها راه ورودی به ناحیه  
 « کوشک شاهی » بوده است . بنا بر نوشته هر تسفلد ،

۸۹- سامی ، همان مأخذ ، ص ۷۱ و ۷۰ .

۹۰- سامی ، همان مأخذ ، ص ۷۲ .

91- E. Herzfeld, *AMI*, Bd. I, S. 13.

92- Stronach, *op. cit.*

در گاههائی که در دوسوی شمال باختری و جنوب خاوری این کاخ هستند، دارای گاوهای بالدار از سنگ آهک سیاه متمایل به خاکستری - مانند آنها که در «دروازه ملل» در تخت جمشید می بینیم - بوده اند، امروز تنها پایه ها و تکه های کوچک پراکنده ای از آنها بجای مانده است. همچنین گفته اند که دوتندیس هیولای بزرگ با سرانسان در برابر محوطه کاخها، یعنی در سوی شمال باختری، قرار داشته است، لیکن اکنون از آنها چیزی دیده نمیشود (۹۳).

بخش مرکزی «ساختمان دروازه» اطاق مربع مستطیل شکلی را مینماید که هشت ستون (۲ × ۴ ردیف) داشته است. کف این اطاق تاروی شالوده برهنه شده است، و پایه های ستون چهار گوش ۲ × ۲ متری، از سنگ آهک، که بر روی تخته سنگ سفید رنگی نهاده شده، تنها یادگار آن ستونها میباشد، و تصویری از زمان آبادی و شکوه ساختمان را نمایش میدهد.

یکی از چیزهائی که بر اثر اعتقادات مردم محلی بجای مانده، نقش انسانی است که دارای چهار بال و تاج مصری معروف به «آتف Atef»، میباشد، و بطور بسیار مختصری بر روی جرز درگاه «دالان کوچک شمالی»، کنده شده است. حتی تا میانه سده نوزدهم، این جرز بطور تقریباً کامل مانده بود و در بالای آن کتیبه ای به زبان حمله «من کورش پادشاه هخامنشی» را بیان میکرد. این نوشته - که دوسطر پارسی باستان و یک سطر ایلامی و یکی هم بابلی داشت (۹۴) - اکنون

۹۳- اهمیت، تخت جمشید، ص ۲۲.

94- Sir R. Ker Porter, *Travels in Georgia, Persia, Armenia and Ancient Babylonia, 1817-1820*, London (1821), Vol. I, p. 505- fig 31; E. Flandin et P. Coste, *Voyage en Perse*, Planchts 1-II, Paris (1849), Pls. 198, 199 D; F. Sarre, und E. Herzfeld, *Iranische Felsreliefs*, Berlin (1910), S. 155-165.



بهمراه بخش بالائی جرز شکسته واز میان رفته . بلندی کنونی این جرز از کف آستانه ۳/۵ متر و پهنای آن ۱/۵۸ متر میباشد ، و خود نقش با تاجش ۲/۹۰ متر بلندی دارد .

این تصویر مایه تخمین ها و پیشنهادات فراوان شده است .

**رابطه کورش**  
با  
« ذوالقرنین »

گروهی آن را تصویر خود کورش میدانند ، و برخی آن را فروهر آن شاهنشاه بشمار می آورند ، اما دسته ای هر گونه رابطه ای میان این نقش و بنیاد گذار شاهنشاهی هخامنشی را رد میکنند (۹۵) . در سال ۱۹۵۰ مولانا ابوالکلام آزاد کوشید ثابت کند که این انسان بالدار ، نشان دهنده ذالقرنین (۹۵) - که بعقیده او همان کورش بزرگ بوده است - میباشد . از آنجا که فرضیه وی ، با همه محبوبینی که یافته ، از پشتیبانی مآخذ تاریخی و باستانشناسی یکسره بی بهره است ، ناچاریم در اینجا از مرحله بیرون افتیم و گفتگویی دیگر پیش آوریم . چکیده سخنان واستدلالهای مولانا ابوالکلام آزاد را میتوان بدینگونه آورد :

۹۵- ن . به : سامی ، همان مأخذ ، ص ۷۴ و پس از آن .

۹۵ « ذالقرنین » بمعنی - « دارنده دو شاخ ، میباشد ، ولی برخی گویند معنی «قرنین» دو قرن زمانی است ، یعنی «دو سی سال (و یا با احتمال ضعیف دو صد سال) ، و مقصود از «ذالقرنین» کسی است که بیش از اندازه عادی پادشاهی کرده است . در باره هویت « ذوالقرنین » نیز بسیار سخن گفته اند ، و او را یکی از پیامبران و یا از پادشاهان یمن دانسته اند . پوسینا و گروه دیگری وی را همان اسکندر مقدونی شمرده اند ، ن . ک . به : مولانا ابوالکلام آزاد ، ذوالقرنین یا کوروش کبیر ، ترجمه باستانی پاریزی ، ج . سوم ، تهران ۱۳۴۳ ، ص ۷ و پس از آن .

۱- در قرآن (۹۷) از « ذی القرنین » بصورت پادشاهی که خداوند همه گونه کلمیایی بدو داد ، سخن رفته است . بنا بر آیات قرآن ، وی از سوی باختر تاجائی که خورشید غروب میکند ، پیش رفت ، و چنان دریافت که آفتاب در چشمه ای که آب تیره رنگ دارد ، غروب میکند ، و بر کناره دریای نزدیک بدان چشمه ، قومی سبز چشم و سرخ موی و تناور یافت ، و گزندشان نرسانید . آنگاه وی به پشتیبانی خداوند از سوی خاور چندان تاخت تا به جائی رسید که خورشید سر بر می آورد ، و مردمی یافت که برهنه می گشتند ، ایشان را نیز نیازد . سپس از جنوب به شمال رفت تا به پای دو کوه نزدیک شد ؛ و در کناره کوهها قومی میزیستند که ذی القرنین زبانشان را دریافت ، گزارندگان سخنان آنان را برایش ترجمه کردند . آن قوم از ذی القرنین خواستند تا سدی میان آنان و قبیله « یاجوج ماجوج » - که ورای آن دو کوه آشیان داشتند - بسازد . وی چنان کرد ، و با شالوده سنگی و نخته های مس آهن و مس گداخته ، سدی میان دو کوه بست که جلو تاخت و تاز قوم « یاجوج ماجوج » را گرفت .

بگمان مولانا آزاد ، همه این مطالب با کارها و ویژگیهای کوروش برابری دارد که نخست به باختر لشکر کشید و بر لودیان پیروز شد ، سپس بخاور تاخت و مردمان زیادی را فرمان بر خویش کرد ، و آنگاه به پیرامون قفقاز رفت و سدی در آنجا ساخت . بنظر مولانا آزاد ، دو نام یاجوج و ماجوج تعلق به قبیله های سکائی دارد که چینیان از آنان بعنوان « یوشی Yuehchi (= یاجوج) و « منکوک (= ماجوج) یا مغول یاد کرده اند (۹۸) . وی همچنین یاد آور میشود که خدا پرستی و دادگری و خردمندی « ذی القرنین » ، و اینکه خداوند همه گونه کلمیایی و جبرگی

۹۷. سوره کهف ، آیات ۸۳ تا ۹۸ .

۹۸. مولانا آزاد ، همان مأخذ ، ص ۶۵ و پس از آن .

بنو ارزانی فرمود ، اورا با کوروش یکسان میسازد ، نه با اسکندر مقدونی ستمکار و ویرانگر و کافر (۹۹) .

۲ - در کتاب دانیال نبی (۱۰۰) ، مرثده آزاد شدن یهودیان از ستم بابلیان داده شده است ، و در همان جا از « رؤیای دانیال » سخن رفته . بنابراین رؤیا قوچ دوشاخی (ذوالقرنین) که یک تاز دشت و هامون شده بود (یعنی نماینده یگانگی مادها و پارسها) از بز کوهی يك شاخی (یعنی مظهر یونانیان) شکست می خورد . بعبارت دیگر در اینجا بنیادگزار شاهنشاهی پارسی ، یعنی کوروش ، بصورت يك قوچ دوشاخ (ذوالقرنین) تعبیر شده است ، و «ذوالقرنین» تورات هم کس دیگری بجز کوروش ، رهائی دهنده یهودیان ، نمیتواند بود (۱۰۱) .

۳ - «مجسمه کوروش» هم دلیل بالارا تأیید میکند (۱۰۲) . «این يك مجسمه سنگی است که در نزدیکی های پایتخت ایران باستان - استخر - قریب پنجاه میلی سواحل رودخانه «مرغاب» نصب شده بود» (۱۰۳) . «تندیس مذکور بقامت يك بشر معمولی است که کوروش را نشان میدهد . در دو طرف او دو بال مثل بالهای عقاب و در روی سراو دو شاخ بصورت شاخ قوچ وجود دارد .» با توجه به اینکه تورات از کوروش بصورت «ذوالقرنین» و «عقاب شرق» (۱۰۴) تعبیر می کند ، دیگر هیچ شکی نمی ماند که «ذوالقرنین» همان کوروش بزرگ

۹۹ - آزاد ، همان مأخذ ، س ۶۴ و پس از آن .

۱۰۰ - باب هشتم .

۱۰۱ - آزاد ، همان مأخذ ، س ۱۹ و پس از آن .

۱۰۲ - همان مأخذ ، س ۲۳ .

۱۰۳ - همان مأخذ ، س ۲۲ .

۱۰۴ - اشعیا ، باب ۴۶ ، آ ۱۱ .

است (۱۰۵) .

اما این سخنان و استدلالها را نمیتوان پذیرفت . «ذوالقرنین» یعنی «خداوند دو شاخ ، و مقصود از آن ، بهمانگونه که بسیاری از دانشمندان ایران هم دریافته اند ، کسی جز اسکندر مقدونی نمیتواند بود . هر کس به سکه‌های وی بنگرد ، بدین عقیده ، یقین می‌آورد ، زیرا در آنجا اسکندر را بصورت مردی با کلاهی چون سر شیر ولی با شاخ قوچ نموده‌اند . توضیح این مطلب را همه می‌دانند . اسکندر در مصر به معبد آمون ، خدای بزرگ مصریان رفت ، و کاهن آمون اعلام کرد که وی پسر آن خدای باشد . چون آمون را بیشتر بصورت قوچی نمایش می‌دادند ، اسکندر از آن پس گاهی کلاهی مزین به دو شاخ قوچ بر سر می‌هشت تا نشانه بستگی اش با آن ایزد مصری باشد . این کلاه شاخ‌دار نه تنها در نقوشی که بر روی سکه‌های اسکندر کنده‌اند ، دیده میشود ، بلکه در نقشی که بر روی تابوت مشهور به «تابوت سنگی اسکندر Alexander Sarcophagus» وجود دارد ، نیز بروشنی پدیدار است .

از این گذشته ، اسکندر بود که در آغاز به باختر (ایلیریة Illeria) لشکر کشید ، و بدریای مدیترانه رسید ، سپس به ایران و آسیای میانه تاخت ، و به سکاها و هندوان برخورد . فراموش نباید کرد که سرچشمه سنتهای یهودی و عربی در مورد اسکندر ، او را بهمان اندازه کورش ، خردمند پیروزگر و دادگستر و خداپرست مینموده‌است ، و از این جهت روایات کهن در مورد یکسانی اسکندر مقدونی با «ذوالقرنین» خدشه پذیر نیست .

اما در باره «رؤیای دانیال» و مقصود از آن ، باید گفت که تعبیر راستین این تمثیل ، چنان نیست که پای کورش را بمیان بکشد ، و بیش از آنچه که اهمیت

فردی را برساند ، بازگویی ارزش مظاهر و نمایشکرهای ( Symbols ) دینی است . گذشته از این ، رابطه ای که مولانا آزاد میان « ذوالقرنین » و « رؤیای دانیال » و « مژده آزادی یهودیان » دریافته است ، برسند کهن و قابل اعتمادی استوار نیست . ( ۱۰۶ )

همچنین باید دانست که هیچگونه « مجسمه ای » ، آنهم در « استخر » ، از کورش بر جای نمانده است . البته نقش کمی برجسته بالدار « بنای دروازه » در پاسارگاد ، رخسار کورش را نشان میدهد ، اما بر سر وی تاجی است مصری ، که بردومار پیچان استوار شده ، و هیچگونه بستگی و رابطه ای با « دو شاخ قوچ » ندارد . بالهای آن نقش ، نماینده « فر شاهی » می باشد ( ۱۰۷ ) ، و با جوج نیز از یونانی ، که قومی بودند در مرزهای باختری چین ، و در سده دوم ق . م . رو بسوی خاور سرازیر شدند ، نمی آید ، و ما جوج هم با مغول هیچ پیوندی ندارد . مولانا آزاد را استاد سامی به پاسارگاد دعوت کرده بودند ، اما وی بیمار شد و بدانجا نتوانست رفت ، و هرگز آن نقش را ندید ( ۱۰۸ ) ، بنابراین تعبیر نادرستی از آن کرد ، و نتیجه هائی گرفت که پذیرفتنش بی اندازه دشوار است . با اینهمه باید افزود که اندیشه و خواست او خدمت به ایران بود ، و روانش شاد باد که از مردان بزرگوار بود .

۱۰۶ - از مژده آزادی یهودیان در « رؤیای دانیال » ، هیچ وجه سخنی نرفته

است .

۱۰۷ - ن . ک . به : پامین تر ، فصل شانزدهم همین کتاب .

۱۰۸ - این موضوع را استاد سامی بدین بنده آگاهی دادند .

آنچه از کوشکهای پادشاهان هخامنشی مانده

**ج : ساختمانهای شاهانه** است ، میراث گرانبهایست که از نیاکان خود داریم و باید آن را خوب بشناسیم و نیک نگهداریم . در اینجا به نکاتی در باره ساختمانهای پاسارگاد ، و بطور کلی هنر معماری هخامنشی اشاره می کنیم :

تالارها و ایوانهای کاخهای پاسارگاد ، همه از دوردیف سنگ فرش که هر يك نزدیک ۴۰ سانتیمتر ستبری داشته ، درست گردیده است . ردیف زیرین از تخته سنگهای نامنظم و خشن ساخته شده است ، اما ردیف بالا را از تخته سنگهای سفید مرمر نمائی که از کوه تَنب کَرَم نزدیک سیوند ، می آورده اند ، درست کرده اند . این زیرسازی بسیار استوار و شاهانه هر گونه فشاری را میتواند بپذیرد ، بویژه که کاخهای پاسارگاد بر روی سطح زمین ساخته شده اند نه ، مانند کاخهای شوش و تخت جمشید ، بر سکوهایی بزرگ سنگی . آنچه که از سنگ فرشها بجای مانده است ، کمترین نشستی را نشان نمیدهد ، و بادزگری دقیق اصلی ، همچنان برجای خود ثابت است .

زیر ستونهای پاسارگاد از دو تخته سنگ چهار گوش درست شده است که گاهی یکی از آن را از سنگی سیاه رنگ و زودشکن برگزیده اند ، ولی بیشتر از همان سنگ مرمر نمای سفید فام می باشد . تخته سنگ زیرین کوچک از زیرین است . همین نوع زیر ستون را در کاخهای آپادانا و تچرای تخت جمشید می بینیم ولی ظاهراً در روزگار خشیارشا شکلهای دیگر زیر ستون و بویژه دَزیر ستون رنگ وار ، خوشایندتر افتاده بود .

ستونهای پاسارگاد صاف و بی شیار است ، تنها در کاخ اختصاصی ، شالی ستون را شیارهای افقی داده اند . در تخت جمشید بیشتر ستونها دارای شیارهای

عمودی می باشد و نمای دیگری دارد . فردوس بزرگ پاسارگاد به آب فراوان نیاز داشت ، و از این جهت جویهایی از رود مرغاب کنده بودند و با بستن سد ، آب را بردشت سوار میکردند . در همه جا آب نماهای سنگی و فلزی ، آب را به این گوشه و آن گوشه و این کاخ و آن کاخ می برد ، و بخشی از این آب نماها که یافت شده است ، دقت و دوراندیشی و زیباپرستی هخامنشیان را خوب نشان میدهد .

این جویها را از سنگ سفید پاک تراش ، به پهنای ۳۰ سانتیمتر و ژرفنای ۲۳ سانتیمتر درست کرده بودند . سنگهای کف جوی ۹۰ سانتیمتر پهنای داشت اما دلبه ۳۰ سانتیمتری از سنگ بر روی آنها نهاده بودند .

در هر چهارده متری این آب نماها ، یک حوضچه سنگی از سنگ سفید یکپارچه ساخته بوده اند که آب از یکسوی آن بدرونش می ریخت و از دیگر سوی بدر میرفت . اندازه این سنگها ۸۷ × ۸۷ سانتیمتر میباشد .

نقوش آ و نقش برجسته انسان بالدار ، و همچنین شیوه سنگ کاری «تخت» با سنگهای بادبر ، در معماری هخامنشی بی مانند است ، ولی درزگیری دقیق سنگها ، سر ستونهایی که بشکل جانوردوسر بود ، وصله کاری نقوش و یاسنگهای گزند دیده بابت های فلزی و یا با ماده سرخ فام چسب مانندی که هنوز آثارش دیده میشود ، و نیز بکار بردن تخت سنگهای بزرگی که گاهی تا ۸ متر درازا و ۱/۶ متر ستبری دارد ، متعلق به معماری هخامنشی است ، و در تخت جمشید هم بدانها بر میخوریم . دیگر از ویژگیهای مشترک پاسارگاد و تخت جمشید اینها را میتوان یاد کرد :

تالارهای بار با درگاههای پهن و بلند و با ستونهای صاف و درخشان و کشیده دلپسند می ساخته اند ، و در یکسوی و یا هر دو بر آنها ، ایوانی ، و در

سر هر گوشه ، اطاقی برای نکهبان و یا «سرایدار» درست می کردند . دور تا دور ایوانها ، و گاهی تالارها ، نشیمنهایی سنگی برای نشستن از سنگ بسیار تراشیده می ساختند تا کسانی که به درگاه می رفتند ، و کوفته و مانده و یا پیر بودند ، بر آنها بنشینند . پوشش سقفها از چوب سدر بود که بیشتر از لبنان می آوردند . درها را يك لنگه ای می ساختند و محل پاشنه در و جای گردیدن در سنگ جا زده میشد ، و چنین نشانی را هنوز بر درگاه سنگی « کاخ بار » کورش میتوان دید . اطاقها را سفید کاری و یا بارنگهای گوناگون نقاشی میکردند ، و با کاشیهای زیبای رنگین می آراستند . دیوارها را باخشت و آجر می ساختند و آجرها را با ملاط قیر بهم می چسباندند . ستبری دیوارها بسیار ؛ شمگیر و شکفت انگیز است ، ولی هرگاه توجه شود که دیوار خشتی از رسیدن گرما و سرمای تند به درون اطاق جلوگیری می کند ، به دقت و آگاهی سازندگان این دیوارها پی می توان برد .

چون ما از عقیده ای پیروی میکنیم که داریوش بزرگ را آفریننده خط میخی پارسی باستان می داند ، نمیتوانیم هیچیک از نوشته های پاسارگاد را از آن کورش بشمار آوریم ، و تنها میگوئیم که این « لوحه » ها را داریوش ( و یا جانشینانش ) بافتخار کورش بر سنگهای پاسارگاد کردند تا یاد او را همواره زنده نگهدارند . در پایان دونکته را شایان یادآوری می دانیم : یکی آنکه داریوش بزرگ و خشیارشا ساختمانهای پاسارگاد را تکمیل و تعمیر کردند ، و دوم آنکه پس از اسلام ، بویژه در دوره مظفریان ، بزرگترین بلاها بر سر پاسارگاد آمد ، زیرا سنگهای ساختمانهای آنجا را برای ساختن مدرسه و مسجد و یا برای سنگ گور ، شکستند و بردند .



## فصل سیزدهم - گشودن سرزمینهای خاوری

از سنگنوشته داریوش بزرگ در بیستون بر می آید که  
**نبودن مأخذ** سرزمینهای واقع در خاور فلات ایران، یعنی مناطق میان  
 رود سند Indus و کرمان و سیستان و خراسان، پیش از  
 پادشاهی داریوش به ایران افزوده شد بوده است (۱). چون کمبوجیه نیز ظاهراً  
 بفتوحاتی در این نواحی نایل نشده، میتوان گفت که گشودن سرزمینهای خاور  
 ایران بردست کورش انجام گرفته است. ولی دریغ باید خورد که این کشور -  
 گشائیهها را تاریخ نویسان کهن یاد نکرده اند، و اگر گزارش و یا روایاتی هم در  
 آن زمینه وجود می داشته، اینک از میان رفته است. بنابراین نه جریان آن  
 فتوحات معلوم است و نه تاریخ دقیق آن رویدادها. با اینهمه میتوان از بررسی  
 اشاراتی که در نوشته های هردوتوس و دیگر تاریخ نویسان باستانی یافت میشود،  
 و مقایسه آنها با فهرست استانهایی که داریوش بزرگ در سنگنوشته بیستون آورده،

1 - R. G. Kent, *Old Persian*, 2nd ed., New Haven  
 (1953), P. 117,

« داریوش شاه گوید اینها بند کشورهاییکه بفرمان من آمدند، . . . پارسه (فارس)  
 . . . پارثو (خراسان)، زرنکه (سیستان)، هرایوا (ناحیه هرات)، هوارزمی (خوارزم)  
 باختریش (بلخ)، سوکود (سغد)، گندار (افغانستان خاوری)، سکه (سرزمین سکاها،  
 ناحیه شمال خوارزم و سغد)، نث گوش (سد گاو، خطه گله خیز پنجاب)، هرخواستیش  
 (آراخوزها) رخج، (افغانستان جنوب شرقی)، مکه (مکران) . . . »

به دریافت نکاتی که مسئله کشور ستایشهای کورش در خاور ایران را روشن میکند ، کامیاب شد .

جستینوس Justinus (۲) ادعا می کند که

**اشاره جستینوس** کورش ناچار شد بادولتهائی که پیش از وی باجگذار مادها بودند ، و بهنگام برافتادن ایشتوویگوکوس استقلال زده بودند ، جنگهای فراوان کند . پیش از این گفته ایم که احتمالاً ادعای کتزیاس مبنی بر آنکه شاهنشاهی ماد بر پارثو(خراسان) و وزکانه (گرگان) دست داشت درست است ، زیرا که این دو ایالت برضد داریوش هخامنشی ، و به پشتیبانی فرورتیش مادی ، جنگیدند ، و نیز اشاره کرده ایم که گمان می رود در روزگار پیش از هخامنشیان ، دولتهای کوچکی در خاور ایران وجود داشته اند ، مانند خوارزم و باختر ، و احتمال می رود که میان این ایالات و ماد روابطی برقرار بوده (۳) . بنا بر این اگر ادعای جستینوس را بپذیریم ، باید قبول کنیم که کورش پس از فتح ماد ، با مردمانی که در خاور فلات ایران میزیستند ، جنگها کرد ، و بر آنان پیروز شد و سرزمینشان را بر ایرانشهر افزود .

کتزیاس هم در مورد این مطلب اشاره ای دارد ،

لیکن این نویسنده لافزن چنان دروغگو است که

بأشاره او اعتماد و حتی اعتناء نباید کرد . وی گفته

بود که . . . کورش « با باختریان (بلخیان) نیز جنگید و نخست هیچیک از

هماوردان پیروزی نیافتند ، ولی هنگامیکه باختریان شنودند که ایشتوویگوکوس

کورش می باشد و آمی تیس Amytis مادرش و زرش ، خود داوطلبانه به آمی تیس

و کورش تسلیم شده، (۴). مثل اینستکه کتزیاس می‌خواهد بگوید کورش با مادر خود آمی‌تیس زناشوئی کرد، بی آنکه توجه کند که خود وی پیشتر، او را پسر يك زن و مرد گمنام و ناتوان یاد کرده است، و بی آنکه بیاندیشد که همه مدارك تاریخی برخلاف وی رأی داده‌اند. کتزیاس آنگاه می‌افزاید که کورش به سکاها هم تاختن برد، و آنان را درهم شکسته، پادشاهشان آمورگس Amyrges را گرفتار کرد، لیکن اسپرثر Sparethra زن آمورگس، لشکریان پراکنده سکاکی را گرد آورد و چنان پارسیان را در هم شکست، و چندان از آنان به بند کشید، که کورش از تعویض زندانیان پارسی با شوهر وی شادمان گشت. سرانجام سکاها با جگزار پارسیان شدند، و آمورگس از دوستان کورش شد، و اینان مرزهای خاوری ایران را در مقابل قبیله‌های بیابانگرد شمالی نکهبانی می‌کردند (۵). کتزیاس اشتباه کرده که تاریخ لشکرکشی کورش به خاور ایران را مستقیماً پس از گشودن ماد گذاشته‌است. گزارش وی سراسر به افسانه میماند تا به تاریخ. این آمورگس سکاکی نیز، پادشاهی ساختگی و غیر تاریخی است، و او یا وی را از روی نام آمورگس پارسی که در روزگار خود کتزیاس بر داریوش دوم شوریده و بدست‌فرنه بازو Pharnabazus سردار نامی ایران گرفتار شد (۶)، ساخته است، و یا از نام قبیله سکاکی آمورگس، که بوسیله هرودتوس یاد شده (۷). هخامنشیان این قبیله را سکه‌هئوم ور که Saka Haumavarga می‌خواندند (۸)

4 - Otesias, *Persica*, Epit . 32.

5 - *Ibid.* , Epit . 33 .

6 - *Ibid.* , XVII , Epit . 83 ; Thucydites , VIII, 5:5 , 28: 3 .

7 - Herodotus , VII , 64.

8- Kent , *op. cit.* , P . 212 .

که سگهای هوم پرست، معنی میداد (۹). بنا بر این اشاره کتزیاس ارزشی ندارد، و نمیتواند در این مورد بیا کمکی بکند.

در اینجا نیز باید از هرودتوس یاری بجوییم  
**اشارات هرودتوس** و اشاره‌های گرانبهای او است که بر این فصل ناشناخته  
 تاریخ ایران کمی روشنی می‌افکند. وی می‌گوید  
 هنگامیکه کوروش از گشودن ساردیس فارغ گشت، تابالوس پارسی را به حکومت  
 آنجا گماشت، و پاکتیاس لودیائی را مقام گنجوری داد. آنگاه از شهر بیرون  
 آمد و به سوی همدان رفت و کرزوس را نیز با خود ببرد. وی جنگ با ایونیان  
 Ionians را در شأن خود ندید؛ زیرا که نقشه‌های بزرگتری طرح کرده بود  
 و می‌خواست خودش با بابلیان، باختریان (بلخیان)، سکاها و مصر جنگ کند،  
 بنا بر این گشودن ایونیه را به سپهبدان خود وا گذاشت (۱۰). هرودتوس آنگاه  
 فتوحات سرداران کوروش در ایونیه را گزارش می‌کند و می‌افزاید: «هنگامیکه  
 هارپاکوس سردار مادی کوروش، در آسیای کوچک سرگرم کشورگشایی بود،  
 کوروش نیز در باختر ایران به لشکر کشی‌های پیروزمندانه‌ای دست یازید که مایه  
 تسلط وی بر همه قبیله‌های آن سامان گشت، و هیچ ملتی را مستقل نگذاشت. من  
 از گزارش این فتوحات چشم می‌پوشم و تنها از آنان سخن خواهم گفت که بیشترین

۹ - پیش از این گفته میشد که هئوم در که صفت است و معنی «هوم نوش یا هوم ورز،  
 آماده کننده شیره مقدس هوم»، میدهد، لیکن معنی «هوم پرست» که بتازگی پیشنهاد  
 شده بمقبده من رساتر و درست تر است، ن.ک. به: W. Brandenstein and M.  
 Mayrhofer, *Handbuch Des Altpersischen*, Wiesbaden (1964),  
 S. 125. که در آنجا بررسی‌های زبانشناسی مربوط به این موضوع را نقل کرده‌اند،  
 پنجمید با: R.N. Frye, *The Heritage of Persia*, London (1963), P. 43.  
 10 - Herodotus, I, 153.

وبهترین پایدارها را در برابر او نشان دادند» (۱۱). همین هرودتوس در آغاز روایتش در مورد حمله کورش به کشور بابل می نویسد: «هنگامیکه کورش همه مردم آسیا را بفرمان خود در آورده بود، به هجوم بر آشور (= بابل) دست یازید» (۱۲).

از این اشاره های روشن، می توان نتیجه گرفت

### تاریخ لشکر کشی به خاور ایران

که کورش ایران شرقی را پس از بازگشتش از

ساردیس به همدان در ۵۴۷ پ. م. و پیش از

تاختن بر کشور بابل در ۵۴۰ پ. م.، گشوده است

بگردانه آنست که فرض کنیم شاهنشاه پارسی یکسال پس از فتح لودیبه در همدان مانده است و برای سپاه کشی به سوی خاور ایران بسیج گردیده، و نیز لازم می آید که سال ۵۴۱ را هم برای آماده شدن کورش جهت حمله بر بابل کنار بگذاریم. بنابراین میتوان گفت که گشودن سرزمینهای خاور ایران شش سال، یعنی از ۵۴۶ تا ۵۴۱ پ. م.، طول کشیده است. بسیار جالب توجه است که می بینیم اسکندر مقدونی هم آن نواحی را پس از ۶ سال جنگ و ستیز بچنگ آورد، و نیز میتوان حدس زد که راهی که مقدونی لشکر شکن پیمود، همان بود که کورش بزرگ دوست سال پیش از وی زیر پای گذارده بود. این نکته هم مشهور است که اسکندر خود را جانشین کورش و داریوش می دانست و میکوشید پاچای پای آنان بگذارد.

در مورد اینکه چه عللی کورش را وادار

به لشکر کشی به خاور ایران کرد، چیزی

ننوشته اند، و تنها از بررسی هدفهای جنگی

### علل حمله کورش به شرق

11 - *Ibid.*, I, 177.

12 - *Ibid.*, I, 178.

وسیاسی کورش و جانشینانش ، و نیز با مطالعه وضعیت جغرافیائی آن سامان است که میتوان آگاهیهای در زمینه علل حمله به مشرق کرد آورد . چون کورش جانشین پادشاهان ماد بشمار میرفت ، طبیعی بود که مرزهای شرقی شاهنشاهی ماد را میبایست تصرف کند ، و اشاره جستینوس - که در بالایاد کردیم - بر این نکته دلالت دارد . از سوی دیگر چنان می نماید که کورش و جانشینانش بسیار میل داشته اند که برای ایران شهر مرزهای مساعد و طبیعی بدست آورند ، و بنظر میرسد که چون کورش در باختر ایران کارهای ناکرده زیاد در پیش داشته است ، می خواسته که حدود خاوری ایران را به رودهای سند و دریای آرال برساند تا هم مرزهای قابل دفاع و مناسبی داشته باشد ، و هم با گرد آوردن قبیله های ایرانی - که در هرات ، رخج ، بلخ ، سغد و خوارزم می زیستند - پشتیبانان وفادار و نیرومندی برای پارسیان و مادها فراهم کند . این نظریه را سیاست بعدی کورش و جانشینانش و رفتار بسیار دوستانه آنان با قبیله های ایران خاوری تأیید و بلکه ثابت می کند . بزرگترین دلیل حمله کورش به مشرق همانست که شد Schaefer (۱۳) و یونگه Yunge (۱۴) مورد بررسی قرار داده اند ، یعنی بر طرف کردن تهدید های قبیله های شرقی و بویژه سکاها . از روی کارهای کورش در ایران خاوری میتوان نتیجه گرفت که هدف او دفاع از واحه های پراکنده فرهنگی شمال شرقی در برابر بیابان نشینان سکائی ، و جلوگیری از هجوم همگروه آنان [ نمونه چنان حمله ای که نیم سده پیش از کورش دولت مادها را باستانه نابودی کشانید (۱۵) ]

۱۳ - ه. ه. شد ، جهاننداری پارسها ، ترجمه د . منشی زاده (تهران ۱۳۳۲)

ص ۱۱ و ۱۲ تا ۱۴ .

۱۴ - یولیوس یونگه ، داریوش یکم پادشاه پارسها ، ترجمه د . منشی زاده

(تهران ۱۳۳۰) ، ص ۳۶ و ۳۷

سنجد با : دیاکونوف ، تاریخ ماد ، ص ۳۲۷ و مابعد .

15 - Herodotus , I , 103 ff .

بوده است. از آنجا که فیله های شرقی و سکاها سواره و باکمان حمله می آوردند، یعنی همان روشی را داشتند که مادها و پارسیان بوسیله آن ایران را فتح کرده بودند، بیم آن می رفت که ناگهان به درون ایران شهر سرازیر شوند، و سازمانهای فرهنگی و سیاسی و اقتصادی آن در هم بریزند، و بنا بر این لازم بود جلوتهدیدشان را گرفت، و آنها را تاجائی که بشود، از مرزها پس راند. اینها بود عواملی که کورش را به لشکر کشی بسوی خاور ایران ناچار میکرد.

پیش از گزارش جنگهای کورش، روایت نگاهی به

مشرق بیافکنیم و ایرانیان خاوری را بشناسیم و با سرزمین

هایشان آشنا شویم. اگر از ناحیه ماد بسوی شمال خاوری

ورکانه، پارثو

و کرمانه

پیش میرفتیم، نخست به ورکانه Varkana میرسیدیم که

یونانیان هیرکانیا Hyrcania نوشته اند، و امروز گرگان خوانیم. پس از آنجا

و رو بسوی خاور، به پارثو پای می نهادیم که امروز خراسان خوانیم. دیاکونوف

گمان میکند که پارثو همان واژه پارسه می باشد و معنی «پهلو، دنده، سینه،

مرز» میدهد، و میگوید که مادها هم پارس و هم خراسان را - که در مرزکشورشان

واقع شده بود - پارثو میخواندند (۱۶). پیش از این یاد آور شدیم که ورکانه

و پارثو هر دو دست نشاندۀ پادشاهان ماد بوده اند. همچنین شایسته است بدانیم

که پتلمی Ptolmy (۱۷) (بطلمیوس) و آمیانوس مارسیلینوس Ammianus

Marcellinus (۱۸) از جائی به نام «شهر کورش» = Cyropolis، که در شمال

۱۶ - دیاکونوف همان مأخذ، ص ۲۰۶ و ۳۲۶؛ در این مورد همچنین

Frye, *op. cit.*, P. 48 f.

بنگرید به :

17 - Ptolomy, *Geography* VI, 2: 2; VIII, 21: 8.

\*9 - Ammianus Marcellinus, *Wars*, XXXIII, 6: 39.

باختری مادو نزدیک دریای گرگان (خزر) واقع شده بود. آگاهی داشتند (۱۹). شاید مقصود این دو نویسنده، همان کورش کته Kurushkatha بوده، که در شمال باختری سمرقند ساخته شده بود (وما از آن بزودی سخن خواهیم راند) و اینها موضع آن را باشتباه به درون ایران کشانیده اند، و الا از چنین شهری اطلاع دیگری در دست نیست.

در پائین پارثو و خاور پارس، سرزمینهای کرمان و آکثوفکه Akaufaka (۲۰) جای داشت، و شمال دریای عمان یثوتیاها و مکه ها - که احتمالاً آریائی نبودند می زیستند، و تازه به فرمان کورش گردن نهاده بودند (۲۱).

در مشرق کرمان سرزمین زرنکه Zaranka (۲۲) زرنکه و هرایوا افتاده بود که چون در روزگار اشکانیان مسکن گروهی از سکاها شد سکستان نام گرفت و رفته رفته سجستان و سیستان نامیده گشت. چنانکه پیش از این آورده ایم اینکه زرنکه ریخت پاری باستان ندارد، درست است، ولی این دلیل «مادی» بودن آن نام نیست، و نمیتوان

19 - F. H. Weissbach, "Kyropolis" in *RE, Suppl.*, Bd. IV, S. 1129.

Kent, *op. cit.*, P. 165: این واژه محتملاً «کوهستان» معنی میدهد: ۲۱ - یونکه، همان مأخذ، ص ۳۶ و ۱۸۹.

۲۲ - این نام را یونانیان گاهی سرنگی Sarangai می نوشتند (Herodotus, III, 39, 117) یازرنکی Zarangae یاد می کردند: (Arrianus, *Anabasis*, III, 25:8) که یادآور واژه بومی زرنکه می باشد، و زمانی آن را بصورت درنگی Drangines (Quintus Curtius, VI, 6: 39) و یا درنگینس Drangines (Diodorus Siculus, XVII, 78:4) می آوردند. پیداست که نویسندگان گروه دوم این نام را از پاری باستان \* درنگ Dranga \* گرفته اند.



گفت که مادها با زرنکه دوستی داشته‌اند و یا بر آنجا فرمان می‌رانده‌اند، زیرا هخامنشیان نام هر کشوری را کمابیش همانگونه که می‌شنودند، می‌پذیرفتند (۲۳).  
 قبیلهٔ بسیار دلاور و آزادهٔ اگریه اسپه Agriyaaspa (۲۴) (دارندگان اسپان یک) ، که یونانیان نامشان را آریاسپی Ariaspi (۲۵) یا آریماسپی Arimaspi (۲۶) نوشته‌اند، در این سرزمین می‌زیستند، زیرا که اسکندر هنگامیکه از راه پارثو (خراسان)، زرنکه (سیستان)، هر هواتیش Harahuvatis (خطهٔ هرات) و درهٔ کابل بسوی باختر (ناحیهٔ بلخ) میرفت، بدانان برخورد (۲۷) زرنکه از رود هیرمند، که در اوستا (۲۸) بصورت هتومنت Haetumant یاد شده است، و یونانیان اتوماندروس Etymanderus نوشته‌اند، سیراب میشد، و دریاچهٔ نامی وستودهٔ هامون، که در نزد زرتشتیان تقدس بسیار دارد، بدان زیبایی و اهمیت می‌بخشید. هیرمند و دریاچهٔ هامون هر دو از زمان مهاجرت آریائی‌ان به سیستان مقدس شمرده میشدند (۲۹).

۲۳ - پائین‌تر، فصل شانزدهم از همین کتاب را به بینید.

۲۴ - توماس در مقالهٔ نامی اش «سکستان» نظر داد که آریاسپی یونانیان تحریفی از اگریاسپی است که مبادل با «اگریه اسپه» اوستائی می‌شود، و مادرمتن از او پیروی کرده‌ایم: F. W. Thomas, "Sakastan", *JRAS*, (1906), pp. 181 ff.

25 - Arrianus, *Anabasis*, III, 27 : 4 ; Strabo, *Geography*, XV, 2. 10 .

26 - Justinus , XII , 5 ; Diodorus , XVII , 81 : 1 ; Q. Curtius , VII , 3:1 .  
 آریماسپی یکمان تحریفی از آریاسپی می‌باشد .

27 - Arrianus , *Anabasis*, III , 27 : 4 .

۲۸ - معنی هیرمند «دارندهٔ سد فراوان» است :

۲۹ - کریستن سن ملاحظاتی دربارهٔ قدیمترین حدود آیین زرتشتی، در «مزدآپرستی

در ایران قدیم» ترجمه دکتر ذ. صفا، تهران ۱۳۳۶، ص ۱۴

در پائین و خاور زرنکه ، بیابان درشتناکو گرمی بود که یونانیان گدروزیا Gedrosia خوانده اند، و امروز بلوچستان گوئیم . دشواری ره نوردی در آن، چنان بود که کار کسی چون اسکندر بهنگام در نوردیدنش به ناکامی وزاری کشید (۳۰). در شمال زرنکه و پیرامون هرات امروزی ، سرزمین هرآیوا جای داشت که یونانیان «آریا Ariya» می خواندند (۳۱) و امروز «هرات» می نامیم ، و رودی بهمین نام (۳۲) آن را سیراب می کرد که امروز «هری رود» می خوانیم . در کنار این رود شهر آر تَکُنَا Artacona (اردکان) ، پایتخت استان هرایوا در روزگار هخامنشیان ، واقع شده بود (۳۳) .

مرگو Margu (مرو) که یونانیان مرگیانا Margiana نوشته اند ، نیز در روزگار کورش جزو استان هرایوا بود و لسی داریوش بزرگ آنرا جدا کرد و به استان باختیش (ناحیه بلخ) افزود (۳۴) .

میان بیابان بلوچستان و رود سند ، سرزمین

ثت گوش و گنداره ثت گوش Thatagush جای داشت که هرودتوس

از آن بصورت ساتاگیدی Sattagyday یاد کرده

است (۳۵) .

30 - Arrianus , *Anabasis*, VI , 24 : 2 - 3 .

31 - Herodotus , III , 93: Arrianus , *Anabasis* , III , 25 : 1.

32 - Strabo , *Geography* , XI , 10 : 1 .

33 , Quintus Curtius , VI , 6 : 33

34 - Frye , *op . cit.* , P . 46 .

35 - Herodotus , III , 91 .

این نام به معنی «دارنده صد گاو» می باشد (۳۶) و این معنی خود، آبادی وخرمی آن سامان رامیرساند. در میان رود سندوناحیه هرات، یعنی در پیرامون دره کابل و کوهستانهای بزرگ هندوکش و پشاور، سرزمین گنداره Gandara افتاده بود که هم داریوش بزرگ (۳۷) و هم هرودتوس (۳۸) آن را همراه با کوش یاد می کنند، و از این جهت پیداست که همسایه این استان بوده است. نخستین بار مارکوارت Markwart (۳۹) متوجه شد که در رونوشتهای ایلامی و بابلی سنگنوشته بغستان، نام گنداره یاد نشده است، ولی بجای آن واژه پروپرا آسنه Paruparaesanna آمده، که میتوان آن را برابر فارسی باستان پَرَ - اوپری سیئنه Parauparisaina دانست. این پَرَ - اوپری سیئنه بمعنی «درپیش اوپری سیئنه» می باشد، خود پَرَ - اوپری سیئنه - که همان اصطلاح اوستائی اوپئیری سیئنه Upairisaina است - معنی «برتر از پرش عقاب» میدهد، و آن لقبی بود که ایرانیان به هندوکش داده بودند، و در نوشته های یونانی به صورت پروپمیسادی Paropamisadae آمده است. بنا براین پراوپری سیئنه (همان نامی که به جای گنداره آمده)، یعنی «[سرزمین] پیش کوههای هندوکش»؛ بعبارت دیگر، بعقیده مارکوارت - که جکسن Jackson

36-Kent, *op.cit.*, P. 187.

بعقیده هر تسفلدت کوش از سبت سیندهو Sapta Sindhava که در زبان پالی بمعنی هفت آب است، آمده. این نظریه اکنون منسوخ گفته: Frye, *op.cit.*, P. 264 n. 66.

۳۷ - داریوش، سنگنوشته بغستان، بند ششم، متن در: Kent, *op.cit.*, P. 117.

38 - Herodotus, III, 91.

39 - J. Markwart, *Untersuchungen Zur Geschichte von Eran*, Bd. II, Leipzig (1905), S. 37, 177.

(۴۰) و امستد Olmstead (۴۱) هم از آن پیروی کرده اند ، پراویری سیئنه لقب گنداره بوده است و سرزمینی که در پیش کوههای هندوکش است ، معنی میداده . پایتخت گنداره پوشکلاوتی Pushkalavati بود .

در پائین افغانستان امروزی و دره شمالی

هرهواتی ، داهه و هیرمند ، و در خاور هرایوا ، سرزمین هرهواتی  
هوازیمی Harahuvati ، که بمعنی دارنده رودهای فراوان ،

است ، افتاده بود ، و براستی که نام برازنده ای

داشت ، چه از هیرمند و شاخه های فراوان آن آب میخورد ، و از استانه های نامی روزگار هخامنشی بشمار میرفت (۴۲) . یونانیان آنرا ارخوتی Arachoti (۴۳) و یا آراخوزیا Arachosia (۴۴) می نامیدند .

در جنوب شرقی دریای مازندران ، و کمی بالاتر از ورکانه (گرگان) ، قوم داهه Dahae می زیستند ، و پس از آنان خوارزمیان . سرزمین خوارزم را به پارسی باستان هووارزمی Huarazmi میخواندند و به یونانی خورزمیا Chorasmia می گفتند (۴۵) . خوارزمیان از روزگاران کهن و پیش از تسلط هخامنشیان ، تمدنی کشاورزی و نسبتاً پیشرفته داشتند ، و خود گاهگاہ به این ور و آن ور دست می انداختند . بهنگام پادشاهی مادها در خاور ایران ، خوارزمیان نیز يك گونه

40 - W . Jackson , in *Cambridge History of India* , vol I, p. 327.

41 - A . T . Olmstead , *History of the Persian Empire*, Chicago (1948), 49.

42 - Frye , *op. cit.* , P . 49 .

43 - Strabo , *Geography* , X , 8:9 ; XI , 10: 1 .

44 - Pliny , *Natural History* VI , 92 .

45 - Herodotus , III, 93 , Arrianus , *Anabasis* , IV, 15:4-3.

حکومتی درست کردند ، و حتی بر قسمتی از خراسان و گرگان و سیستان و مرو و هرات نیز یکنوع فرمانروائی یافتند (۴۶) . لیکن کورش آنان را باجگزار خود کرد ، و در روزگار وی ، ایشان تنها در کنار رود Akes جای داشتند (۴۷) .  
در دره فرغانه و پیرامون بخارا و سمرقند ، کشور

سوگود و باختریش      سغد افتاده بود که در اوستا (۴۸) بصورت سغد

Soghdha      یاد شده است و در نوشته‌های پارسی

باستان (۴۹) بصورت سوگود Suguda ، و یونانیان آن را سگدیانا Sogdiana (۵۰) می‌خواندند . این استان از رودهای سغد و آمودریا و سیر دریا آبیاری می‌شد . سغدیان از خویشاوندان نزدیک باختریان (بلخیان) بودند ، و از روزگاران پیش از کورش ، جویبارسازی و کانال‌کشی از رودخانه‌ها را به نیکی میدانستند (۵۱) .  
در جنوب سغد و آمو دریا و میان گندارو هرابوا ، سرزمین بارور باختریش افتاده بود که یونانیان باکتريا Bactria می‌گفتند (۵۲) و امروز بلخ می‌نامیم ، و مقصود از آن البته ناحیه بلخ است . در آن سامان مردمانی دلاور و آریائی

46 - W. B. Henning, *Zoroaster : Politician or Witch - Doctor ?*, Oxford (1951), p. 43.

47 - Frye , *op. cit.* , P. 39 f . , 45 f .

بسنجید با ا . م . دیاکونوف ، تاریخ ماد ، ترجمه ک . کشاورز ، تهران ۱۳۲۵

ص ۲۲۰ و پس از آن .

48 - *Vandidad* , I , 5.

49 - Kent , *op. cit.* , P. 202.

50 - Herodotus , III , 93.

51 - Frye, *op. cit.* , P. 45 f.

52 - Herodotus , IV , 204 ; IX , 113.

می‌زیستند که تمدن پیشرفته و ثروت چشمگیر داشتند (۵۳).

بالادست این سرزمینها ، سکاها سکونت داشتند

**فتح نواحی شرقی** که بجای خود از ایشان سخن خواهیم راند . چنین

بود گزارش مردمی که در باختر ایرانشهر میزیستند ،

و هنوز بفرمان کوروش در نیامده بودند . آنچه که مهم است و نباید فراموش شود

آریائی بودن همه این مردمان (بجز افراد ناحیه مکه) است و از این جهت آنان

خویشاوندان پارسیان بشمار می‌آمدند . حتی این نظریه دارد قوت میگیرد که

در میان آنان گروه‌هایی بودند که «پارسی» نام داشتند ، و از ریشه همان پارسیانی

بودند که در حدود ۱۰۰۰ پ . م . آغاز مهاجرات به ایران غربی و فارس کردند

(۵۴) . هخامنشیان بدین مردم با احترام فراوان مینگریستند ، و ایشان نیز در

وفاداری و دلاوری دست کمی از خود پارسیان نداشتند .

چنانکه اشاره کردیم جای دریغ است که از لشکرکشیهای کوروش بدین نواحی

اطلاعات مفصل نداریم . گمان میرود که پارو از همان آغاز فرمانروائی کوروش

برای ایران غربی دست نشاندهاش شده باشد ، و پس از آن وی ، هنگامیکه از لودیبه

بازگشت بر سر دیگران سپاه برد .

هرتسفلد (۵۵) ، و به پیروی از وی امستد (۵۶) ، معتقد بودند که کوی

53 - Frye, *loc. cit.*

دیاکونوف ، همان مأخذ ، ص ۴۴۰ .

Frye, *op. cit.*, p. 48

۵۴ - برای اطلاعات مفصلتر ن . ک . به :

Sir W. Tarn, *The Greeks in Bactria and India*, 2nd ed., Cambridge, (1951,) p. 292.

55- E. Herzfeld, *Zoroaster and his World*, I-II, Princeton

(1947), pp. 67 ff. این آخرین اثر هرتسفلد بود .

56- Olmstead, *op. cit.*, p. 45 f., 101 ff.

ویشتاسپه Kavi Vishtaspa (کی گشتاسب) ، پادشاه کیانی ، که وجود تاریخی او بوسیله گائاهای زرتشت مسلم میشود و نخستین شهریار زرتشتی بود (۵۷) ، در زمان کورش میزیست و پادشاه پارثو بود ، ووی را همان هیستاسپس Hystaspes هرودتوس (۵۸) و ویشتاسپه Vishtaspa پارسی باستان (۵۹) ، یعنی پدر داریوش بزرگ ، میدانستند ، و نظر میدادند که کورش بزرگ او را فرمانبردار خود کرد ولی حکمرانی پارثورا به وی بخشید .

این نظریه از همه جهات رد شده است . دو خاندان کیانی و هخامنشی هر دو تاریخی و جداگانه اند ، و در دوسر زمین مختلف پیدا شده اند . میان آندوهیچگونه پیوندی نیست ، و از لحاظ زبانشناسی هم منطقی نمی نماید که زرتشت سرودهایش را بزبانی غیر از زبان حامی خود سروده باشد و چون زبان گائاهای پارسی باستان نیست ، ویشتاسپه هخامنشی هم متعلق بمحیط و زبان گائاهای نمیتواند بود . پدر و نیا و اخلاف ویشتاسپه هخامنشی در تاریخ یاد شده اند ، و با آنچه در مورد خاندان ویشتاسپه کیانی میدانیم کاملاً فرق دارند (۶۰) هنینگ Henning احتمال

۵۷- آ . کریستن سن ، کیانیان ، ترجمه دکتر ذ . صفا ، تهران ۱۳۳۶ ،

ص ۲۵ و پس از آن .

58- Herodotus, I, 209 f.

59- Kent, *op. cit.*, p. 202

۶۰- برای بحث مفصل در این مورد بنگرید به :

آ . کریستن سن : ملاحظات درباره قدیمترین عهد آئین زرتشتی ، دهمزدا پرستی ،

ص ۹۶ و پس از آن ، و کیانیان ، ص ۱ و پس از آن . هر تسفلد حتی پس از انتشار

کتاب کریستن سن دست از عقاید خود برنداشت ، و تا پایان زندگی در نظریه اش تغییری

نداد . در مورد زرتشت و کیانیان ، مطالب جدید را در کتاب استاد فرای به بینید :

Frye, *op. cit.*, p. 34 ff.

می‌داد (۶۱) که کوی ویشتاسپه گاناها پادشاهی تاریخی بوده که در نیمه سده ششم پیش از میلاد، در ناحیه خوارزم و بلخ حکومت می‌کرده است، و زرتشت در دربار وی بسر می‌برده. نام پادشاهان کیانی و اندکی از تاریخشان در روایات دینی و ملی ایران یاد شده، لیکن قرائن نشان می‌دهد که عهد کیانی با ویشتاسپه به پایان می‌رسد. قطع شدن رابطه تاریخ با حکومت کیانی را میتوان نتیجه تسلط کوروش بر مشرق ایران و بر خاندان کیانی دانست، و میتوان احتمال داد که کوروش در ناحیه شرقی باکوی ویشتاسپه برخورد و او را از پادشاهی برکنار کرد.

باری کوروش در حدود سیستان به قبیله اگریه اسپه - که در پیش از آنان یاد کردیم - رسید، و آنان او را با کرنش و احترام فراوان پذیره شدند، و به وی و سربازانش بسیار یاری کردند (۶۲). آئین پادشاهان هخامنشی آن بود که هیچ خدمتی را بی پاداش نمی‌گذاشتند. در دربار آنان کتابی نگهداری میشد که خدمات ارزنده افراد را در آن می‌نوشتند (۶۳). کسانی که خدمت ارزنده‌ای در حق پادشاهان ایران می‌کردند، پاداش فراوان می‌یافتند و نامشان نوشته میشد تا آیندگان بازماندگان ایشان را پاس دارند (۶۴)، و خدمتگزاران را لقبی میدادند که هرودوتوس بصورت ارسنگی Orosangai نوشته است و «بانی خیر، نیکخواه» معنی

61- Henning, *op. cit.*, p. 43 ff.

62- Arrianus, *Anabasis*, III, 27 : 4-7 ; Strabo, *Geography*, XV, 2 : 10 ; Quintus Curtius, VII, 3 : 1-3.

63- *Esther*, II, 23 ; VI, 1 ; Josephus, *Jewish Antiquity*, XI, 6.

۶۴. مثال آن را دیودوروس یاد کرده :

Diodorus Siculus, XVII, 14 : 2.



کرده است (۶۵). توماس Thomas معتقد است که ارسنگی تحریفی از واژه اوستایی ورزینهو Verezyanhva که «نیرومند، کوشا» معنی میدهد - بوده (۶۶)، اما من رأی شد Schaefer را بهتر می‌پسندم که می‌گوید ارسنگی در زبان ایرانی وروسنه Varusanha بوده است و «بسیار ستوده» معنی میداده (۶۷). بنابراین، خدمتگزاران نامی شاه، به لقب «بسیار ستوده» سرفراز میشدند، و کوروش به قبیلهٔ اگریه اسپه نیز همین لقب را بخشید، چنانکه تا زمان اسکندر خاطرهٔ نیکوکاریشان در دلها مانده بود، و پادشاه مقدونی هم که خود را جانشین کوروش و داریوش می‌دانست، اگریه اسپه‌ها را احترام کرد و با آنان پادشاه بخشید (۶۸). کوروش باختریش (ناحیهٔ بلخ) را هم گشود، و به پایتخت زیبا و استوار آن، بلخ Bactra، درآمد. این شهر و یا ارک آن را گاهی زری اسپه Zariaspa هم می‌خواندند (۶۹) و جهانیان آن را یکی از نامی‌ترین شهرهای ثروتمند و استوار روی زمین میدانستند (۷۰). در روایات دینی ایرانی که جنبهٔ تاریخی کامل دارد

65- Herodotus, VIII, 85, Cf. III, 140.

66- F. W. Thomas, "Sakastan", in *JRAS*, (1906), p. 169.

67- H. H. Schaefer, in *Gnomon*. 1933, p. 347.

۶۸- نوشته‌اند که کوروش بدانان لقب یوارگتی Euergatae، یعنی «نیکوکار»، بخشید که بعقیدهٔ توماس (op. cit., p. 196) ترجمهٔ است از ارسنگی، و ما باوی همداستانیم. رفتار اسکندر با اگریه اسپه‌ها:

Arrianus, *Anabasis*, III, 27 : 4-5.

69- Arrianus, loc. cit., and IV, 7 : 1 ; Strabo, *Geography*. VI, 8 : 9.

70- Aeschylus, *Persae*, 309, 718, 932 ; Herodotus, VI, 9 ; IX, 113.

بلخ پایتخت خاندان کیانی شمرده شده .

باری کورش از کنارهٔ وختش آب (= جیحون یا آمودریا ، که در زبانهای اروپائی اکسوس OXUS خوانده میشود) گذشت ، و به سفد و خوارزم رفت ، و برای نگهداری فرمانروائی پارسیان دژها بساخت که از همه نامبردارتر شهر استوار و مشهور کورش کته Kurushkatha یا کورش کته ، در پائین خم رودخانه سیردریا (Jaxartes سیحون) ، و تقریباً در ۲۵ کیلومتری جنوب خاوری خجند ، بود . در این ناحیه هنوز مکانی است که کورکت خوانده میشود ، (۷۱) و بی گمان بازماندهٔ شهر کورش است که یونانیان آنرا کوروپلیس Cyropolis (یعنی شهر کورش) نوشته اند ، و اسکندر خرابش کرد (۷۲) .

پلینی Pliny می گوید که کورش شهر کاپیسا Capisa را خراب کرد (۷۳) . این شهر که در حدود کابل بود ، دوباره آباد گشت ، زیرا داریوش بزرگ از شهری بنام کاپیشکانی Kapishakani نام می برد (۷۴) که آن راهمان کاپیسا دانسته اند (۷۵) ، و کاپیسا در روزگاران بعد هم آبادان بود .

بگمان من بدین پرسش که آیا کورش به هند شمالی هم لشکر کشیده یا نه باید پاسخ منفی داد . اگرچه گزنفن نوشته است هندوان با جگزار کورش شدند (۷۶) ، سخن وی درخور اعتماد نیست . مورخان اسکندر روایت می کنند که

71- Frye, *op. cit.*, p. 86.

72- Arrianus, *Anabasis*, IV, 3 : 1 ; Strabo, *Geography*, XI, 11 : 4 ; Quintus Curtius, VII, 6 : 16 .

73- Pliny, *Natural History*, VI, 23.

74- Darius, Behistun, III, 61 ; (in Kent, *op. cit.*, p. 126.)

75- W, Jackson, *op. cit.*, p. 332.

76- Xenophon, *Cyropaedia* I, 1 : 4 ; VI, 2 : 1-11 ; VIII, 6 : 20-21.

هرکس پیش از اسکندر به هند لشکر کشید و از راه بیابان گندوزیا سفر کرد، به بدختی دچار شد، و حتی کورش پسر کمبوجیه که دلاورترین پادشاه آسیا بود، در راه پیمائی از بیابان گندوزیا همهٔ مردان خود را بجز هفت تن، از دست داد و به هند تاخت (۷۷). بی گمان این سخنان را برای آن گفته اند تا نشان دهند که اگر اسکندر در بیابان بلوچستان درمانده شد، جای شکفتی نبود، چه حتی کورش هم در آن جا با ناکامی روبرو گشته بود. با اینهمه به یقین میتوان گفت که کورش سرزمینهای نث گوش و گنداره را به ایران شهر افزود، زیرا در آغاز پادشاهی داریوش جزو کشور او بودند.

گشودن این سرزمینهای پهناور، و راه پیمائی در بیابانهای درشت و کوههای «برتر از پرش عقاب» و متحد کردن قبیله های ایران خاوری زیر درفش شاهنشاهی ایران از کارهای درخشان کورش است، و همهٔ آنها شش سال بیشتر طول نکشید و این خود تیزی و شایستگی آن سردار بزرگ را نشان میدهد.

این لشکرکشی بمشرق بجز افزودن بروسعت و جمعیت ایران شهر دو نتیجه دیگر هم داشت: یکی آنکه از آن پس یونانیان توانستند از زبان ایرانیان در بارهٔ سرزمینهای آسیای میانه و هند چیزهایی بشنوند و بنویسند، و بدینگونه دانش جغرافیا را گسترش دهند. دوم آنکه ایرانیان باسکاهای همسایه شدند، و از آن بعد ناچار بودند پاسنخگوی تهدیداتشان باشند، و از دوسوی بچنگند: در شمال و خاور باسکاهای و در باختر با بابلیان، مصریان و یونانیان، و هخامنشیان جز در برابر یونانیان در مقابل همه همآوردان نشان کامیاب گشتند.

77- Arrianus, *Anabasis*, VI, 24 : 2-3; Strabg, *Geography*, XV, 1, 5 : 66 ; Justinus, I, 2 : 9.

## فصل چهاردهم - بابل و بابلیان

سالهائی که سردار کارآزموده و جنگاور پارس  
**علل جنگ بابل** در سرزمینهای ایران خاوری ، به کشور گشائی  
 سرگرم داشت ، برای نبوتهئید و بابلیان بسیار گرانها  
 بود . آنان می توانستند ، و می بایست ، تا آنجائیکه دستشان می رسید در استوار  
 کردن دژها و باروها و نیرومند کردن لشکر بکوشند ، و با ساختن سدها در راه  
 مهاجمان ، و فراهم آوردن خواربار در شهرها ، بویژه در بابل ، خود را برای  
 محاصره ای طولانی آماده کنند ، زیرا آشکار بود که بدخواهی آنان و هم پیمانیشان  
 با کروزوس و آمازیس ، مایه جنگ خواهد شد . بودن نبوتهئید و یارانش در مرز  
 ایران ، برای این کشور هم خطرناک بود ، زیرا آنها هر آن می توانستند از ترس جان  
 خود ، در دسر و آشوبی فراهم آورند و در جنگ پیشدستی کنند ، و یا با این و آن  
 پیمان ببندند و مایه دشواری کار پارسیان را فراهم آورند .  
 از سوی دیگر کورش سالاری نبرده و بلند پرواز بود ، تا دشمن را بزانو در  
 نمی آورد از پای نمی نشست . لشکروی نیز به کشور گشائی و آورد جوئی خوینگر  
 شده بودند ، و تا آن زمان به همراه کورش هر دشمنی را از پیش برداشته بودند . با  
 داشتن سرداری چون او ، دشوار میشد در خانه نشست و دشمن را آرام و آسوده  
 گذاشت . از اینها گذشته سرزمین بابل بسیار بارور و حاصلخیز بود ، و بازار داد  
 و ستد جهان آن روز بشمار میرفت ، و انبار خوار و بار و زروسیم ، و پایتخت ثروتمندان  
 و گنجهای اباشته بود ، و پارسیان خود را بر ازنده آن میدیدند که پیاداش مردانگی

خود بر آنچه خواسته و گنجهای پردست یابند، و از هنر جنگجویان، پزشکان، دانشوران و هنرمندان بابل سودجویند و از ثروت هنگفتی که در آن سرزمین ریخته بود، برخوردار گردند.

لیکن نبونه‌تید و یارانش در خواب بودند،

**کارهای نبونه‌تید** و پیشرفتهای خیره‌کننده و برق‌آسای کورش را

نمی‌دیدند، و در نتیجه در اندیشه‌ی چاره نیافتادند،

هرچند در این که آنان در برابر کورش کاری از پیش می‌توانستند برد، جای گمان بسیار است. شاهنشاه ایران شهر تا آن هنگام سرزمینهای میان رود سند تا رود کارون و دریای مدیترانه و دریای آرال را بتصرف درآورده بود، تنها سه هم آورد دیگر داشت که می‌بایست با ایشان خرده‌حساب پاک کند: بابل، مصر و سکاها. جای دودلی نبود که کورش پیش از همه بسوی بابل می‌شتافت (۱).

نبونه‌تید در این هنگام به کاوش در بتخانه‌های کهن و کندن دیوارهای باستانی سرگرم داشت، چون خشتی بدستش می‌افتاد که نوشته‌ای بر آن بود، از شادی در پوست نمی‌گنجید و از نادانی و ناپختگی، رویدادهای مهمی را که در آسیای پیش می‌آمد، مانند پیشرویهای کورش در کوهها و بیابانهای دشوار گذر و برافتادن پادشاهان، اتحاد قبایل ایرانی و تسلط آنان بر آسیای خاوری، نادیده می‌گرفت. کاوشهای باستانشناسی وی هزینه فراوان برمی‌داشت و زروسیمی که می‌بایست برای نیرومند کردن سپاهیان بکار رود، در راه گور شکافی و بتخانه کندن بیامیرفت (۲). از اینها گذشته، دشمنی کاهنان مردوک با نبونه‌تید دور بودش از بابل، که مایه

1- G. Roux, *Ancient Iraq*, London (1964), p. 321.

2- G. Maspero, *The Passing of the Empires*, London (1900), p. 627; Roux, *op. cit.*, p. 319 f.

نگرفتن جشن نوروز بابلی می‌شد، موقعیت اوراستت تر و ناستوده تر میکرد (۳).

نبوکهد نصر (بخت نصر)، که در نوشته یهودیان

استحکامات بابل فرمانروائی خونخوار و درنده خوی نموده شده (۴)

پادشاهی سپاهی و دوراندیش و خردمند و کار دیده

بود. با آنکه با مادها دوستی داشت، چون از کودکی تابش تیغ آنان

آنان را دیده بود، و از هنرمندی سپاهیان تابع آنان آگاهی داشت، شهرهای

آگادرا استوار کرد، چوبهارها و تنگه‌های آبی فراوان بساخت، و در مرز شمالی

بابل زمین، میان دورود دجله و فرات، در مرکز عراق امروزی، دیواری بلند

و ستبر و استوار برآورد که در شمال شهر اَپیس Opis به دجله می‌پیوست و رو به

جنوب بسوی نیمروز باختری پیش‌پیش میرفت و در شمال شهر سیپ‌پار Sippar

به فرات می‌رسید. این دیوار شکفت آور را بنام «سد مادی» می‌خواندند (۵).

در هر دو سوی آن چهار یا پنج خندق ژرف کنده شده بود که پلهای چوبین داشت

و میشد بهنگام جنگ آنها را شکست تا بدست دشمن نیافتند.

مرز خاوری بابل راهم دیواری بلند از دسترس ایرانیان دور نگه میداشت،

و در پس آن خندقی ژرف کنده بودند، و این هر دو از جیبَر Jibbar آغاز میشد

و تا نیپور می‌رسید. خود بابل نیز که چون دژی بسیار بزرگ، استوار و شکست

۳. یازده سال جشن آکتیو گرفته نشد:

*Nebunaid Chronicle, II, 5-25.*

۴. کتاب دوم تواریخ ایام، باب ۳۶، فقرات ۷ تا ۱۹:

کتاب دوم پادشاهان، باب ۲۵، فقرات ۱ تا ۱۲:

کتاب ارمیاه نبی باب ۵۲، فقرات ۶ و ۷ از آن.

*S. A. Burn, Persia and the Greeks, London (1962), p. 54.*

ناپذیر گشته بود ، بیگمان بزرگترین شهر آن روزگار بشمار میرفت ، ودانشمندان کنونی شماره جمعیت آن روزش را - ۱۰۰/۰۰۰ تن تخمین میزنند ، ولی میگویند که تا ۲۵۰/۰۰۰ تن را میتوانسته است پناه دهد . خود شهر چهارگوش بود ، ورود بابل ، که امروز از غرب ویرانه‌هایش می‌گذرد ، از میان شهر میگذشت .

نبوپلسرو بویژه پسرش بخت نصر در استوار کردن وزیبا داشتن شهر چنان کوشیدند که بابل نیرومندترین و باشکوه‌ترین شهر جهان آن روزگشت . سه باروی ستبر و بلند آن را از دستبرد دشمن دور می‌داشت . دیوار بیرونی ایمگور - بل **Imgur - Bel** خوانده میشد و از آجر و قیر ساخته شده بود ، و بیش از ۱۰ متر پهنای بام آن بود چنانکه میشد دوگردونه چهار اسبه را پهلو به پهلو هم در بالای بارو بتاخت درآورد ، و در نتیجه مدافعان می‌توانستند باشتاب از برجی به برج دیگر رفت و آمد کنند . خندقی پهن و پرآب با کناره‌های سنگفرش شده ، در پای این دیوار کنده بودند که دشمن را از رسیدن بدان باز میداشت . دیوار دوم که **نی می تی - بل Nimiti - Bet** نامیده میشد ، بلندتر از دیوار نخستین بود و نزدیک به ۳۰ متر بلندی داشت ، و با برجهای فراوان و سر با آسمان افراشته اش بیشتر بیک رشته کوه می‌ماست تا به دیواری ساخته دست مردمی . دیوار سوم به بلندی دیوار نخستین بود ولی نه بدان استواری و ستبری . هر یک از این باروها دارای برجهای چهارگوش بسیار بود که بلندیشان ۶ متر از خود دیوارها بیشتر می‌شد ، و دهها (۶) دروازه بر تزی و ورخنه ناپذیر و در دیوارها درست کرده بودند

۶ - هرودتوس (کتاب یکم ، بند ۱۷۹) گوید بابل یکصد دروازه داشت ، اما شماره ۱۰۰ برای دروازه‌های یک شهر ، درحقیقت مبالغه‌ای بود که مورخان کهن برای نشان دادن فراوانی آنها بخرج میدادند ، مانند صد دروازه شهر تب **Thebes** و هکاتم پلبس **Hecatompolis** (یعنی شهر صد دروازه) پایتخت اشکانیان : ن. ک. به: **A. W. Lawrence. Herodotus, Rawlinson's translation Revised and Annotated, Cambridge (1935), p. 113.**

که هشت تاي آنها بسيار مشهور بود ، و هريك را بنام يكى از بتان بين النهرين مى خواندند ، دروازه شمالى دروازه ايشتار نام داشت و بر شاهرانى كه به سوريه ميرفت ، باز مى شد ، دروازه سين (خداى ماه) بر راه بابل - آشور گشوده مى گشت و در شمال خاورى شهر قرار داشت . دروازه باخترى از آن مردوك بود و رامعاد از آنجا آغاز مى شد .

میان دیوارهای شهر ، باغها و کشتزارها درست کرده

شهر بابل بودند ، و خانه های زیاد در آن جایها دیده نمیشد ، اما

میان شهر ، و بویژه بخش غربی آن ، پراز خانه های دویا

چند طبقه و کوجه های چرك و تنك و بتخانه ها و بازارهای شلوغ بود . دروازه ايشتار در شمال شهر ، كه هنوز تا اندازه اى برپای مانده ، بسيار باشكوه و زیبا ساخته شده بود ، و به خیابان بزرگ و سنگفرش شده مرکزی باز مى شد . این خیابان ۱۰ متر پهنا داشت و آنرا ای - ایبور - شبو I-Ibur-Shabu مینامیدند كه چنین معنی میداد : « پای دشمن بدان نرساد » ، و امروز باستان شناسان آن را « خیابان رژه » میگویند . در کنار این خیابان سه ساختمان بزرگ و استوار بر آورده بودند كه هم بكار دفاع شهر می آمد و هم بعنوان كاخ از آن استفاده مى شد ، و آنها را نبوكد نصر ساخته بود . گویا در همین جا وی برای زنش ، شاهدخت آمی تیس ایرانی « باغهای آویزان Hanging Gardens » را كه يكى از شگفتیهای هفت گانه جهان كهن بشمار می آمد ، درست کرده بود .

در پائین دست كاخ نبوكد نصر ، « برج بابل » بنا شده بود كه هفت طبقه و بیش از

۶۰ متری بلندی داشت . بابلیان آنرا ا - تمین - ان - کی E-Temen-an-ki

میخواندند ، و آن « بتخانه یادگاری خدای آسمان و خدای زمین » معنی میداد . در طبقه هفتم ، جایگاه مقدسی بنام سهورو Sahuru برای خدای بزرگ ، مردوك ،



درست کرده بودند که هرودتوس با آب و تاب از آن سخن میراند . در آن يك كرسی باشکوه ، و میزی زرین نهاده بودند ، و هیچکس نمیتوانست بدان درآید . لیکن هرب کاهنان مردوک ، دختر بسیار زیبایی را از میان شهریان بر میگزیدند و بدانجا میبردند و میگفتند که بت بزرگ باوی همبستر میگردد .

در پائین دست برج بابل، بتخانه بزرگ و نامی مردوک افتاده بود که ا - زگیلا E-Sagila نام داشت ، و همه پادشاهان بابل بدانجا میرفتند تا بت بزرگ را نماز برند ، و زر و سیم و لآزورد و گوهرهای گوناگون بدان پیشکش و نیاز میبردند و جشن آکیتو Akitu ، یعنی نوروز بابلی ، در آنجا برگزار میشد . هرودتوس گوید که تندیس مردوک و میز او و افزارهای وی همه از زر بود و ۸۰۰ تالان (تزدیک ۳ تن) وزن داشت . در بیرون بتخانه ، دو مذبح گذارده بودند که یکی از آنها از زر بود . خیابان ای - ایبور - شبو از میان شهر بابل و از کنار این کاخها و بتخانهها میگذشت و پائین تر از بتخانه ا - زگیلا کمی بسوی باختر پیچیده به رود فرات میرسید ، و در آنجا يك پل شش پایه‌ای بسیار زیبا و استوار و پهن ساخته بودند ، و پس از آن بدیوار شهر می پیوست . آن بهره از شهر که در خاور خیابان افتاده بود ، خانه‌های عامه ، بتخانه‌های کوچک و کوچه‌های تاریک و چرك داشت ، و در نیمه غربی و جنوبی ، کاخها و خانه‌های توانگران و بتخانه‌های بزرگ ساخته بودند . در شهر هشت خیابان بود که هر يك به دروازه‌ای می انجامید ، و چون بهم میرسیدند ، میدانهای چهار گوش درست میکردند (۷) .

۷- برای همه آنچه که گذشت ، ن . ک . به : Herodotus, I, 179 ff; Maspero, *op. cit.*, p. 519 f, 559 ff. ; Roux, *op. cit.*, pp. 326-331.

جشن بزرگ مردم بین النهرین اکیئو یا جشن اکیئو، نوروز بابلی نوروز بود (۸). همه باور داشتند که در آغاز بهار، با از سر گرفته شدن تازگی و جنب و جوش درختان و جانوران، خدایان زندگی نوینی بمردم میدهند و سرنوشت آنان را، از خوب و بد، برمیکزینند. این جشن ویژه مردوک، بت بزرگ بابلیان بود، و بان نخستین روز نیسان (برابر با فروردین) آغاز میشد. با اعتقاد بابلیان، مردوک در کوهی در جهان زیرین زندانی بود، و در این جشن میبایست آزادش میکردند. کاهنان در بتخانه‌ها، بخصوص بتخانه ا- زکیلا گرد می‌آمدند، سرود میخواندند و مردوک و دیگر بتان را نماز میکردند و بگفتارهای دینی همدیگر گوش میدادند. در پنجمین روز جشن، قربانی میکردند و بوی خوش میسوختند و کوس مینواختند، آنگاه بزرگ کاهنان قوچی را به بتخانه می‌آورد و سرمیبرد، و باخوش کف بتخانه را می‌شست، و از آلودگیها می‌زدود. سپس سروتن قوج را برودخانه می‌افکندند، و باور داشتند که جن ناپالی از تن آن بیرون می‌آید، و همه گناهانی را که مردم در سال گذشته کرده‌اند، با خود میبرد.

هنگامیکه کاهنان در درون بتخانه چنان میکردند، مردم در بیرون گرد می‌آمدند و بساط سور و پای کوبی و آواز خوانی براه می‌انداختند، گاهی نیز بجان

۸- تفصیل جشن اکیئو را میتوان از روی نوشته‌های بابلی بازسازی کرد. بهترین سندها، نوشته‌ایست بنام «اکیئو» متعلق به روزگار سلوکی، که در

J. Pritchard's *Ancient Near Eastern Texts, Chicago (1955)*, صفحات ۳۳۱ تا ۳۳۴ ترجمه شده است. آ. پالیس A. Pallis هم کتابی درباره این

جشن نوشته است: A. Pallis, *The Babylonian Akitu Festival*, Copenhagen (1926).

درو نیز مطالب جالبی در این باره آورده است: Roux, *op. cit.*, pp. 331-35

همدیگر افتاده ، هر چه بدستشان میرسید ، در هم میشکستند . دزبهارمین روز جشن ، پادشاه بابل بسوی بارسپیا ، که در ده کیلومتری جنوب بابل افتاده بود ، میرفت تا ابو Nebu (خدای نویسندگی) را بیابل آورد ، زیرا این خدا پسر مردوک بشمار میرفت ، و میبایست پدر بزرگوار خود را از زندان رهایی دهد . روز پنجم پادشاه بابل از بارسپیا باز میگشت ، و تندیس نبورا با خود میآورد ، و به بتخانه اِزگیلا میرد (۹) . در دروازه بتخانه ، بزرگ کاهنان پیش میآید ، گوش پادشاه بابل را میکشید ، و فرمائش میداد که پیش بت مردوک بخاک افتد و نماز برد . آنگاه چوبدست و چنبر (حلقه) و شمشیر پادشاهی را از او میگرفتند و بریک کرسی در کنار پای بت بزرگ مینهادند . آنگاه فرمانروای بابل میبایست بگوید : «ای سرور کشورها اگناه نکردم ... مایه بدبختی بابل نشدم ... دیوارهایش را پست نکردم ، بتخانه اِزگیلا و حقوقش را فراموش نکردم ...» . پس از آن بزرگ کاهنان بشاه دلگرمی میداد : «باك نداشته باش ! ... خداوند بل مردوک به نیایشت گوش خواهد داد ...» ، فرمانروایت را استوارتر خواهد کرد ... ، پادشاهیت را شکوه مندی بیشتر خواهد بخشید ؛ خداوند بل ترا آمرزش جاودانی خواهد داد ، دشمنت را نابود خواهد کرد ، و هم آوردت را بخاک خواهد افکند ، (۱۰) آنگاه چوبدست ، چنبر و شمشیر پادشاهی را به وی پس میدادند . بابلیان معتقدند بودند که بت بزرگ پس از شنودن نیایش پادشاه ، میبایست برگونه او بزند . اگر وی به گریه می افتاد ، معنی اش آن بود که بت بزرگ او را دوست میدارد ، و اگر از چشمانش اشکی نمیریخت ، نشان آن بود که خداوند بل خشم گرفته است و دشمن بر سر زمین بابل چیره خواهد شد .

9- Roux, *op. cit.*, p. 331 f.

10- J. Pritchard, *op. cit.*, p. 334.

تا دو روز پس از آن ، بتان سیپ پار ، کوته Kutha ، کیش Kish ، نیپور ، اوروک Uruk و شهرهای دیگر بابل آورده میشدند ، و پادشاه بابل همه را به بتخانه مردوک میبرد . در هشتمین روز خود مردوک هم پای به ازگیلا میگذاشت و رهبر بابلیان دستش را میگرفت و او را در حیاط بتخانه میبرد و همه خدایان و کاهنان ، مردوک را سرور خدایان و مردمان میخواندند . آنگاه شاه بتان را در گردونه‌ای زرین میگذاشت و از خیا بانهایی که پراز مردم سرود خوان و زانو زده بود ، میگذرانید و به «بت اکتیو» ، که بتخانه بسیار مشهوری بود ، میبرد . خدایان سه روز در آنجا میماندند ، و سپس به ازگیلا باز میگشتند تا از آنجا دوباره راه بتخانه‌های ویژه خویش را در پیش گیرند . روز یازدهم مردم جشن را با سرود و نیایش و باده‌گساری و خنیاگری پایان میبردند (۱۱) .

اکتیو یا نوروز بابلی برای مردم بین النهرین بسیار مهم بود ، و در بیرون از بابل در آشور Assur ، نینوا Nineveh ، اربیل Arbil ، حران و شهرهای دیگر هم آن را برگزار میکردند اما نه در آغاز نisan ، بلکه در هنگام دیگری (۱۲) .

در این جشن به فرمانروای بابل یادآوری میشد که وی تنها یکی از بندگان و بردگان و گماشتگان مردوک و دیگر خدایان است و بس ، از این روی چون نمونه‌تید از آمدن بابل خودداری کرد و یازده سال جشن اکتیو را نگرفت (۱۳) گناه بزرگی کرد ، گفتی بابلیان درسوگواری فرو رفته بودند ، بویژه کاهنان مردوک براو بسیار خشمکین بودند . از آن گذشته سرکردگان و جنگاوران نیز چندان

11- Roux, *op. cit.*, p. 332 f.

12- *Ibid.*, p. 339.

13- *Nebu Naid Chronicle*, II, 5-25.

از او دلخوشی نداشتند ، و فرمانروایی حقیقتاً در دست آنان و نبوشر - اوصور  
**Nebu - Shar Usur** پسر پادشاه بابل بود. حتی پاره‌ای گمان کرده‌اند که اینها  
 نمیکذاشتند نبوهئید به بابل باز گردد (۱۴) .

بدبختی نبوهئید بهمین جا پایان نمیگرفت

**یهودیان در بابل** در بین النهرین سوای بومیان کلدی، بردگان، بازرگانان

و بیکانگانی که آرزوی شکست بابل و پیروزی

کوروش را می‌کردند بسیار بودند ، لیکن بسبب نداشتن تشکیلات و نیروی کافی  
 نمیتوانستند آشکارا دست به شورش بردارند (۱۵) . از میان این مردمان ، آرزومندتر  
 از همه یهودیان بودند . پادشاهان آشور گروهی از آنان را گرفتار کرده بودند ،  
 و نبوکدنصر هم در لشکرکشی‌های خود به پلستین ، نزدیک ۱۵۰۰۰ تن از سرمایه -  
 داران ، بزرگان ، هنرمندان و کاهنان و پیامبرزادگان یهودی را به بابل آورده  
 بود (۱۶) ، رفته رفته بر شماره یهودیان بابل افزوده شده بود چنانکه سال  
 ۵۳۹ ق . م . پنجاه هزار تن از آنان به فرمان کوروش به پلستین بازگشتند (۱۷) .  
 یهودیان در بابل آزاد بودند که دین و سازمانهای خود و اعتقادات و حتی

14- Maspero, *op. cit.*, p. 627 ; Roux, *op. cit.*, p. 322.

15- Maspero, *loc. cit.*

۱۶- یکبار در ۵۹۷ ق . م . ده هزار تن ( کتاب اول پادشاهان ، باب ۲۴ ،  
 فقرات ۱۴ تا ۱۶ ) ؛ بار دوم در ۵۷۸ سه هزار و هشتصد و پنجاه تن ( کتاب دوم  
 پادشاهان ، باب ۲۵ ، فقرات ۳ تا ۲۱ ، بسنجید با کتاب ارمیاء نبی ، باب ۵۲ ،  
 فقرات ۶ تا ۲۷ و باب ۲۹ ، فقرات ۲ تا ۱۰ ؛ و با کتاب دوم تواریخ ایام ،  
 باب ۳۶ ، فقرات ۱۷ تا ۲۰ ) ؛ و بار سوم در ۵۸۷ هفتصد و چهل و پنج تن ( کتاب  
 ارمیاء نبی ، باب ۵۲ ، قمره ۰۳۰ )  
 ۱۷- کتاب عزرا ، باب اول ، فقرات ۶۴ تا ۶۶ .

بردگانشان را نگهدارند و جشنهایشان را برگزار کنند، و تنها از کدخدایان یهودی فرمان پذیرند، اما چون از پلستین دور افتاده بودند، کینه بابلیان را در دل داشتند و از آشوریان و نبوکده نصر و جانشینانش بد می گفتند (۱۸). و این کینه ها از راه تورات به نوشته های اسلامی رسیده است و هنوز هم نام پادشاه جنگاور و دوراندیش و سازمان دهنده ای چون نبوکده نصر به سیاه دلی و شومی بر سر زبانها است. نباید فراموش کرد که گرفتاری یهودیان تنها به زیان کاهنانشان نبود نه کارگران و مزدوران و کشاورزان که از بیابانهای درشتناک و گرم سینا و پلستین به داشت بارور و شهر پر نعمت و شکوهمند بابل افتاده بودند، و در برابر کار خود مزد خوب می گرفتند.

ماسپرو نشان داده است که حتی گروهی از این یهودیان در میان آئین و دین خود کشیدند و با بابلیان در آمیختند، و قوم برگزیده را از یاد بردند و بابتی شدند (۱۹). ولی چون کاهنان، دیگر به نیایشگاه بهوه نمی توانستند رفت و آن بزرگداشت و آسایش و ثروت پیشین را نداشتند، نه تنها بابلیان را ستمکار و زور گونشان دادند، بلکه قوم خود را هم سرزنش کردند که چون از راه دیر به دست کشیده و بزندگی کنونی خود خویگر شده اند، سزاوار گوشمالی و بلا از سوی بهوه می باشند. هنگامیکه سروکار این کاهنان با آشوریان افتاد، دست به نفرین برداشتند، و در سقوط نینوا شادیاها کردند (۲۰). سپس پیامبران بنی اسرائیل

۱۸- برای تفصیل بیشتر و مراجعه به ماخذ ن. ک. به :

Maspero, *op. cit.*, pp. 628 ff. ;

بنجید با ماخذی که در یادداشت ۱۶ همین فصل نشان دادیم .

19- Maspero, *op. cit.*, pp. 628-32 ;

کتاب اشعیا نبی، باب ۲۲، قرات ۲۳ و ۲۴ از آن .

۲۰- برای ماخذ ن. ک. به: دیاکونوف، تخریج ماد، ترجمه ک. کناورد .

نهران ۱۳۲۵، ص ۲۷۸ و پس از آن .

شادمانه پیشگوئی کردند که روزی آزاده سوارانی از شمال (یعنی مادها) میآیند و بابل را زیرورو خواهند کرد ، و بابلیان را به بردگی خواهند کشاند ... «زیرا خداوند زادگان یعقوب را دوست دارد ، و باز بنی اسرائیل را برگزیند ، و آنان را به سرزمینشان با خواهد رساند (۲۱) .»

لیکن پای امید یهودیان در اینجا بسنگ خورد ، و ایشتویگو ، که هنرپدر را نداشت ، از دست اندازی به بابل خودداری کرد . باز کاهنان یهودی ماندند و هوس برگشتن به پلستین ، و اکنون که با جاه و شکوه و آب و تاب جشنها و بتخانه های بابلی آشنا شده بودند ، در این آرزوی سوختند که روزی باز گردند ، و خانه ای بزرگ و باشکوه برای خدایشان بسازند ؛ و چشم امید به کسی داشتند که آنان را در این راه یاری کند (۲۲) .

هنگامیکه آوازه کارهای شگرف کورش

و جوانمردی پیمانند آن رادمرد ایرانی در جهان

پیچید ، یهودیان چشم امید بدو دوختند ،

و پیامبرانشان به نوید آزادی دادن بدیگران

آغاز کردند ، و گفتند بزودی یهوه کمکی آسمانی برای یهودیان خواهد فرستاد .

کتاب اشعیا نبی ، از باب چهارم بیعد ، پر است از مطالبی راجع به انتقام

خداوند از بندگان نمک شناس و از کلدانیان و مزده آمدن کورش ، « نجات دهندۀ

جهان » و آزادکننده و پشتیبان اسرائیلیان ، و پیروزیهای او ، و آبادی دوبارۀ

بیت المقدس . در این آیات یهوه بکاهنان میفرماید که بمردمانش ، به « قوم

۲۱- کتاب ارمیا نبی ، باب ۵۰ فقرات ۱ و پس از آن ؛ سنجید بادیا کونوف،

همان مأخذ ، ص ۳۹۲ و پس از آن .

22- Maspero, *op. cit.*, p. 628 f.

برگزیده اش، تسلی دهند، سخنان دلاویز باورشلیم بگویند، زیرا گناهان آنان آمرزیده شده است، و یهوه بردشمنان آنان خشم آورده (۲۳). فرمانروائی را از مشرق برانگیخته، که دادگراست، و ملل را بدان پادشاه تسلیم میکند، او را بر پادشاهان برتری خواهد داد، آنان را مانند گرد و خاک بشمشیر وی، «و مثل گاه - که پراکنده میگردد - بکمان وی تسلیم خواهد کرد»؛ و او را یاری خواهد داد که دشمنان را دنبال کند، و سرزمینهای ناشناس را سلامت در نوردد (۲۴). «... تو ای اسرائیل، بنده من! و ای یعقوب که ترا برگزیده ام! و ای فدیت دوست من ابراهیم! که ترا از اقصای زمین گرفته، ترا از کرانه هایش خوانده ام، و بتو گفته ام «تو بنده من هستی!»، ترا برگزیدم و ترك ننمودم، مترس! زیرا که من با تو هستم... ترا تقویت خواهم نمود... اینک همه آنانی که بر تو خشم دارند، خجل و رسوا خواهند شد، و آنانی که با تو معارضه نمایند ناچیز شده هلاک خواهند گردید، آنانی را که با تو مجادله نمایند، جستجو کرده، نخواهی یافت، و آنانی که با تو جنگ کنند، نیست و نابود خواهند شد، زیرا من، که یهوه خدای تو هستم، دست راست ترا گرفته، بتو میگویم «مترس! زیرا من ترا نصرت خواهم داد... من که یهوه هستم... خدای اسرائیل هستم، ایشانرا ترك نخواهم کرد» (۲۵). «کسی را از شمال برانگیختم، و او خواهد آمد، و کسی را از مشرق آفتاب، که اسم مرا خواهد خواند، و او بر سروران، مثل برگیل خواهد آمد، و مانند کوزه گریکه گل را پایمال میکند...» (۲۶).

۲۳- کتاب اشعیاء نبی، باب ۴۰، آیه ۱ و پس از آن.

۲۴- کتاب اشعیاء نبی، باب ۴۱، آیه ۲ و پس از آن.

۲۵- همان مأخذ، همان باب، قرات ۸ تا ۱۸.

۲۶- همان مأخذ، همان باب، قمره ۲۵ و پس از آن، مقصود کوروش، صبر

مردان شمال است.



پس از آن که یهوه تهدیدات زیاد به آفریدگان بدکار و پرگناه خود میکند ، میگوید که پیروزی نزدیک است ، و بت پرستان ، زورگویان و دشمنان به پادافره کارهای بدشان خواهند رسید (۲۷) . خداوند میگوید : « درباره اورشلیم ، که معمور خواهد شد ، و درباره شهرهای یهودا ، که بنا خواهد شد ، و خرابیهای آنرا برپا خواهم داشت ... ، و در باره کورش میگویند که او شبان من است ، و تمامی مسرت مرا به اتمام خواهد رسانید ، و در باره اورشلیم میگوید بنا خواهد شد ، و در باره هیکل ، که بنیاد تو نهاده خواهد گشت » (۲۸) . آنگاه کاهنان بزرگ یهودی آرزوی خود را یکباره آشکار میکنند و کورش را مسیح خداوند و نجات دهنده قوم بنی اسرائیل میخوانند : « خداوند به مسیح خویش ، یعنی کورش ، - که دست راست او را گرفتم تا بحضور وی امتها را مغلوب سازم و کمرهای پادشاهان را بگشایم ، تادرها را بحضور وی مفتوح نمایم و دروازهها دیگر بسته نشود - چنین میگوید که : من پیش روی تو خواهم خرامید ، و جایهای ناهموار را هموار خواهم ساخت ، و درهای برنجین را شکسته ، پشت بندهای آهنین را خواهم برید و گنجهای ظلمت و خزاین مخفی را بتو خواهم بخشید تا بدانی که من یهوه - که ترا به اسمت خوانده ام - خدای اسرائیل میباشم ، بخاطر بنده خود یعقوب و برگزیده خویش اسرائیل ، هنگامیکه مرا شناختی ، ترا به اسمت خواندم ، و ملقب ساختم . من یهوه هستم ، و دیگری نیست و غیر از من خدائی نی ، من کمر ترا بستم - هنگامیکه مرا شناختی - تا از مشرق آفتاب و مغرب آن بدانند که سوای من احدی نیست ... » (۲۹) . قوم یهود که دشمنی با بابلیان را فراموش نمیکردند ، چنان به پیروزی کورش

۲۷- همان مأخذ ، همان باب ، فقره ۴۲ و ۴۳ و ۴۴ .

۲۸- همان مأخذ ، باب ۴۴ ، فقرات ۲۶ تا ۲۸ .

۲۹- همان مأخذ ، باب ۴۵ ، فقرات ۱ تا ۶ .

امیدوار بودند که هنوز خبری نشده ، سقوط بابل را باشادمانی استقبال میکردند:  
 «ای باکره دختر بابل ! فرود شده برخاک بنشین ، و ای دختر کلدانیان ! بر زمین  
 بیکرسی بنشین ، زیرا ترا دیگر نازین ولطیف نخواهند خواند . دست‌آس گرفته ،  
 آرد را خوردکن ، نقاب را برداشته ، دامن‌ت را برکش و ساقها را برهنه کرده ،  
 از نهرها عبور کن ، عورت تو کشف شده ، رسوائی تو ظاهر خواهد شد . من انتقام  
 کشیده ، بر احدی شفقت نخواهم نمود . . . ، ای دختر کلدانیان ! خاموش بنشین  
 و بظلمت داخل شو ، زیرا که دیگر ترا ملکه ممالک نخواهند خواند . . . ، ای که  
 در عشرت بسر میبری و در اطمینان ساکن هستی ! اینرا بشنو ! ای که در دل خود  
 میگوئی « من هستم و غیر از من دیگری نیست ، و بیوه نخواهم شد و بی‌اولادیرا  
 نخواهم دانست » ، پس این دو چیز - یعنی بی‌اولادی و بیوگی بخت در یکروز بر تو  
 عارض خواهد شد . و مصیبتی که بدفع آن قادر نخواهی شد ، ترا فرو خواهد گرفت ،  
 و هلاکتی که ندانسته ، ناگهان بر تو تسلط خواهد یافت ، (۳۰) .

مردمان دیگر بابل نیز نام‌ها و آوازه کوروش را شنیده بودند و از پیروزیهایش  
 خشنودی می نمودند زیرا که هر جامی رفت نرمی و آسایش و روشنی و نوازش بارمغان  
 می برد ، کسی را نمی کشت و خانه‌ای را نمی سوخت . او مرد آزادی بخش خوانده  
 میشد ، جهانیان دوستش می داشتند ، و بابلیان می دانستند که با فرمانبرداریش  
 چیزی نخواهند باخت (۳۱) . بنابراین بیشتر آنان آماده بودند که او را  
 باغوش باز بپذیرند (۳۲) .

۳۰. همان مأخذ ، باب ۲۷ ، قرات ۱ تا ۱۲ .

31- Roux *loc. cit.*

32- Maspero, *op. cit.* p. 633.

پادشاه بابل در هفدهمین سال پادشاهی خود،  
**بازگشت نبونه نید به بابل** یعنی در ۵۴۰ پ.م.، به بابل بازگشت، زیرا که  
 ایرانیان در پشت دروازه های کشورش بودند  
 و بسیج سپاه میکردند. وی کوشید تا سپاهیان نیرومند و خواروبار فراوان در شهر  
 فراهم آورد، پسرش را سپهسالاری لشکر و نیابت پادشاهی داد، و برای آنکه  
 خدایان را از خود خشنود سازد و کاهنان و دیگر مردم را خرسند دارد، جشن  
 اکتورا با شکوه تمام برگزار کرد. آنگاه بتان شهرهایی که بمیدان جنگ  
 نزدیکتر بودند، مانند اور، اروک، لارسام Larsam و اوریدو Urido، را به  
 بابل آورد تا از دستبرد ایرانیان دور بمانند، و برایشان نگهبان و کاهن گماشت.  
 هزینه نگهداری این مهمانان آسمانی و خانه ها و کاهنان آنان بردوش مردم افتاد،  
 و ایشان را ناخشنودتر کرد.

از سوی دیگر آن خدایان نیز از این کار راضی نبودند، زیرا دور از یار  
 و دیارشان آئین ستایش ایشان، چنانکه باید و شاید، انجام نمیشد، و شکوه مندی  
 پیشین را نداشت، و بنابراین خود را زندانی بتخانه ا - زگیلا بشمار می آوردند.  
 مردوک نیز از دلتنگی آنان اندوهناک شد، و در سرزمینهای جهان گشت و گشت تا  
 جوانمردی دادگر و آزاده را که بتواند و شایستگی اش را داشته باشد، که دست  
 مردوک را (به نشانه پادشاهی قانونی یافتن) بگیرد، بیابد. و سرانجام وی را جست  
 و او کورش، رهبر ایرانیان بود (۳۳)، که یهودیان نیز «مسیح خداوند» ش می شمردند.  
 اگرچه عروس شهرهای آن زمان، زیبایی  
**ارزیابی بابل و بابلیان** و فریبائی داشت، اما در باطن چرکین و از نظر اخلاقی  
 ورشکسته بود. دارائی و توانگری و دانش بابلیان،

33- *Nebu Naid Chronicle*, II, 27;

گناه بت پرستی ، روسپی گری و خرافات پرستی شان را نمیشست . بت پرستی مایه آن بود که همه خدایان را همچون آفریدگان ، نیازمند و شکمخواره و باده گسار و هوسران بشمارند و بیشتر دارائی خود را فدای آنان کنند . هر دختر بابلی میبایست به بتخانه ای برود و دوشیزگی خود را در راه ایشثار ، به یکی از مردان بابلی دهد . این شهر فراخ ، بازار بزرگ کنیز و برده فروشی نیز بود ، جادوگرانش هم پا به پای کاهنان کاروکاسبی رو براهی داشتند . مردمان فراوان و همه رنگی که در آن می زیستند ، یکدیگر را می فریفتند ، و بهم دشمنی نشان می دادند و در پیروی از آئین ها و آداب خرافی باهم همچشمی میکردند . بنا بر این اگر چه بابل توانگر و پهناور و زرین می نمود ، پاسبانان وفادار و خوب نداشت (۳۴) ، و برج و باروهائی که خوب نگهبانی نشوند در برابر پرخاشجویان تیغ زن ، به پشته ای خاك و با تپه ای تیز می مانند که گذشتن از آن دشواری ندارد .

از آنچه گفته شد ، پیداست که هنگام تاختن کورش و ایرانیان بر پایتخت سامیان ، کسی به شکست کورش امید نمی توانست بست .

۳۴- برای بابل وزندگی روزانه مردمش ، ن . ک . به :  
Herodotus, I, 179 ff.

## فصل پانزدهم - گشودن بابل زمین

پیش از آوردن نوشته‌های بابلی در باره گشودن  
**روایت هرودتوس** بابل، رواست آنچه را که یونانیان در این باره  
 نوشته‌اند بررسی کنیم. هرودتوس پس از یاد کردن  
 و ستودن برج و باروی بابل گوید (۱): «کورش آهنک جنگک با لابونتوس  
 Labyrinthus (۲) پادشاه بابل کرد... و از ایران براه افتاد، چون به  
 رود گیندس Gyndes (دیاله امروز) رسید یکی از اسبان مقدس خود را به آن  
 انداخت تا به شنا از آن بگذرد، ولی آب اسب را برد، کورش به خشم آمد و سوگند  
 خورد که از آب رود چندان بکاهد که زنی هم بتواند بی آنکه زانو ترکند، از  
 آن بگذرد، پس بفرمود تا در هر سوی رودخانه یکصد هشتاد جویبار بزرگ کندند  
 و آب گیندس را به آن ۳۸۰ جویبار انداختند و از قدرت و ژرفنایش بسیار کاستند  
 کورش همه تابستان را بر سر این کار نهاد و در بهار سال دیگر بسوی بابل شتافت  
 بابلیان در دشت نزدیک شهر باوی درآویختند و شکست خوردند و به باروهای خود  
 پناه بردند، و از آنجا که دور اندیشه خوار و بار چند ساله فراهم آورده بودند،  
 از محاصره شدن پیمی نداشتند. لیکن کورش جنگاورترین سربازان ایرانی را  
 در دو جایی که فرات بدون شهر میرفت و از آنجا بیرون می‌آمد، نشاند و خود با

1- Herodotus, I, 188 f.

سربازان ناکار دیده و کارگران فراوان جویبارهایی کند و رود فرات را کم آب کرد . آنگاه سپاهیان وی از بالاو پائین بر رود زدند و به شهر درآمدند . بابل چنان بزرگ بود که گروهی از مردم تادیری از این پیشامد آگاهی یافتند و بیشتر بابلیان هم سرگرم برگزاری یکی از جشنهای خود بودند و بزم و نوش داشتند . ولی هنگامیکه مستی از سرشان پرید ، دریافتند که کاراز کار گذشته و شهر بدست پارسیان افتاده است .

گزنفن گوید : کورش بسوی بابل روان شد و چون

**روایت گزنفن** استواری برج و باروی شهر را دید ، خندقی ژرف در پشت دیوار بیرونی بکند و آب فرات را بدان انداخت و از بستر رود بشهر درآمد . بابلیان جشن داشتند و در بزم و باده گساری و خوشگذرانی بودند . گبرواس آشوری (بابلی) و سربازانش به کاخ پادشاه بابل روی آوردند و او را با همراهانش کشتند . کورش بمردانی که زبان آشوری (بابلی) میدانستند بفرمود تا ندا در دادند که هر کس از خانه‌ها بیرون آید و بر پارسیان تیغ کشد ، خودش پشیمان خواهد بود . بامدادان ، پادگان شهر از پیروزی کورش و کشته شدن فرمانروای بابلی آگاهی یافت و دژها را بکورش سپرد . رهبر بزرگ پارسی دستبردها و تاراجیها را میان دوستان و جنگاوران خود بخش کرد ، و چون کارهای شگرف از او سرزده بود با آنکه هنوز دایش هوشتره (کیاکسار) پادشاه ماد، زنده بود ، آئین شاهنشاهی گرفت . لیکن از منش سست و هرزه بابلیان ، و از شکوه و دارائی مردمانش زیبایی و توانگری کاخهایش پرهیز کرد و دوستان را از پیش گرفتن زندگی سستی آور و نابرازنده خوردن و آرمیدن و کاهل ماندن ، و از دست دادن هنرهای پهلوانی و زندگی سپاهی بترساید ، و از این روی زیستن در شهری چون بابل را رواندانست و پس از آنکه بکارها سرسامان داد و برای شاهنشاهی خود سازمانهای استوار بنیاد

زیخت و آنها را بمردمان کاردیده و شایسته سپرد ، بسوی پارس روان شد (۳) .

بنابر نوشته تورات (۴) ، بلشضر Belshazzar (۵)

**مطالب تورات** پادشاه بابل جشنی بزرگ برای هزارتن از زندانیان خود برپای کرد ، و چون از باده پیمودن سرخوش شد ، فرمود افزارهای زرین و سیمینی را که نیایش بخت نصر از اورشلیم به بابل کشانیده بود ، بیاورند تاوی وهمسران و همبستران و کنیزانش در آنها می بیاشامند .

چنان کردند و بهنگام خوشی ، سرودهای نیایش برای بتان خواندند . در این میان دستی از نهان بیرون آمد و بردیوار واژه‌هایی نوشت که معنی آنرا کسی گزارش نتوانست کرد جز دانیال ، خاخام یهودیان . وی پادشاه و پدرش را از برای بت پرستیشان ، و ستمهایی که بر جهودان روا داشته بودند ، بیاد سرزنش گرفت و واژه ها را چنین گزارش کرد : «خداوند سالهای پادشاهی تورا بی پایان رسانیده و سرزمینت بچنگ مادها و پارسیان خواهد افتاد» . در همان شب پادشاه بابل کشته شد .

بروسوس Berossos دانشمند کلدانی در این باره

**روایت برسوس** نوشته‌ای داشته است که از میان رفته ، لیکن الکساندر

پلی هیستر Alexander Polyhistor آن را در دست

داشته و خود چیزهایی بدان افزوده است . از روی گزارش همین نویسنده است که

ژزفوس یهودی Josephus و ابیدنوس Abydenus ، از افتادن بابل بدست

3- Xenophon. *Cyropaedia*, VII, 5 : 8 ff.

درباره گبرواس بالاتر ، ص ۲۲۹ همین کتاب را بنگرید .

۴- کتاب ۵ انیال نبی ، باب پنجم ، از فقره یکم تا سی ام .

۵- یعنی همان هل - شر - اصود پسر نبونه‌ئید ، ن . ک . به :

G. Roux, *Ancient Iraq*, London (1964), p. 322.

کوروش سخن رانده‌اند (۶). ژزفوش (سرچشمه‌اش از برسوس بوده) گوید: «در هفدهمین سال پادشاهی نبونه‌ئید کوروش رهبر پارسیان که همه آسیا را زیر فرمان درآورده بود، با سپاهی بزرگ به سوی بابل تاخت. هنگامیکه نبونه‌ئید دریافت کوروش آهنک در آویختن باوی را دارد لشکریان خود را گرد آورد و در بیرون شهر به جنگ پارسیان رفت، لیکن شکست خورد، و با چندتن از یارانش به شهر برسپا Barsippa گریخت. پس از آن کوروش بابل را گرفت، و از آنجا که دریافته بود بابلیان آهنک آشوبگری دارند و اگر شهر را بازگیرند، با داشتن برج و باروی استوارش پس گرفتن آن در دسر فراوان خواهد داشت، بفرمود تا در دیوار بیرونی رخنه‌ای بزرگ ایجاد کردند. آنگاه وی به برسپا تاخت تا شهر را محاصره کند و نبونه‌ئید را بگیرد، ولی فرمانروای بابل بی جنگ پیش آمد و خود را به کوروش سپرد. پادشاه پارسیان با وی بنیکی و جوانمردی رفتار کرد، و فرمانداری سرزمین کرمان را بدو داد، زوی سالیان دراز در آنجا بزیست تا درگذشت» (۷). این داستان را یوسی یوس Eusibius نیز، از روی نوشته آیدنوس آورده است، و چنانکه گفتیم، سرچشمه اصلی آنان روایت برسوس بوده است. این نوشته‌ها چندان باهم هماهنگ نیست، و بهتر از

**گشودن بابل** همه روایتی است که به برسوس میرسد، زیرا که وی از کاهنان و دانشمندان بابل بود، و به نوشته‌های کهن بابلی دسترسی داشت، و از همین جا است، که روایتش تا اندازه‌ای به نوشته‌های بابلی شباهت دارد. از اسناد اخیر میتوان نتیجه گرفت که کوروش بهنگام رفتن به جنگ

6- S. Smith, *Babylonian Historical Texts*, London (1924), p. 35.

7- Berossos, *Fragments* 52-54; Cf. Josephus, *Contra Apionem*, I, 20-21.



بابلیان میدانست که فرشته پیروزی باوی است ، زیرا همه دوران‌دیشی‌هایی را که میبایست بکند ، انجام داده بود : سرزمینش را نیرومند و فراخ کرده ، مرزهایش را آرامش و استواری بخشیده و سربازانش را بجنگها و سختیها خوب‌گر ساخته بود ، از همه مهمتر از راه و چاههای سرزمین اکدنیک آگاهی داشت ، و میدانست که روزگار مردمش بر چه سان است و چگونه میانشان تخم بدخواهی افشاند شده است و دریافته بود که بارسیدن پایش به بابل ، او را چون رهاننده و سروری خواهند پذیرفت . نبونه‌ئیدمردی نبود که هم‌اورد کورش باشد ، و پسر وی اگر چهره‌بازی دلاور بود ، سپهبدی کار دیده و شایسته بشمار نمیتوانست رفت . کاهنان نیز با او دشمن بودند و مردم خرافاتی بابل میگفتند که خدایان از بابل رنجیده‌اند و از خانه‌های خود بیرون رفته‌اند و همه اینها را گناه نبونه‌ئید میدانستند ، و چشم‌براه مردی بودند تا آنان را از چنگ آن «بدعت‌گذار» و «بددین» رهائی بخشد .

کورش همه اینها را خوب دریافته بود ، همین نیک سنجی وی است که مایه نبستن و پراکندن «فرمان کورش» در میان بابلیان شده است . کورش بی‌گمان از استواری، مرزهای بابل زمین آگاهی داشت و میدانست که در سوی شمال «سد» مادی، و در سوی خاور دیوار بلند و ستبری که بخت‌نصر از جیبر تانیپور کشیده بود ، و خندق ژرفی که در پائین دیوار کنده بودند ، پیشروی پارسیان را دشوار و کند خواهد کرد . مایه امید بابلیان به استواری «سد مادی» و دو شهر دژ مانند اپیس Opis در بالای آن ، و سیپ‌پار در پائینش بود ، و تا این دو پادگان به جنگ دشمن نمی‌افتاد ، بابل میتواندست به دریافت کمک امید بندد ، و حتی از مصر، که هواداروی و بدخواه کورش بود ، یاری جوید . از سوی دیگر خود بابل بسیار بزرگ بود و آشیان مردان رزمجوی و ائبار خواروبار و جنگ افزارهای فراوان بشمار میرفت . دشمن برای رسیدن بدان نه تنها میبایست از دیوارها و سدهای

مرزی وجویبارهای پهن ورودهای پر آب و خروشان و دزهای نیرومند سر راه بگذرد بلکه ناچار بود دیوارهای رخنه ناپذیر بابل را نیز درهم کوبد، و کورش بانداشتن افزارهای دژ کوبی و باروشکنی نمیتوانست به شکستن دیوارهای بابل امید یابد. اینجاست که سرداری و سپهبدی کورش بخوبی نمایان میشود. وی بر آن شد که در يك هنگام «سد مادی» و «دیوار خاوری بابل زمین» رادر هم شکنند. پس سپاه خود را دوبهره کرد: یکی را به بزرگترین سپهبد پارسی، گئوبرو، سپرد تا از رود دیاله گذشته، «دیوار خاوری» را پشت سر بگذارد و بسوی بابل بتازد، و بهره‌ای را خود برداشت و آهنک «سد مادی» کرد.

وی در نیمه دوم تابستان ۵۴۰ به سوی بین‌النهرین روانه شد و پسر خود کمبوجیه را نیز به‌مراه برد، و این هنگام سال را بیگمان از آن روی برگزیده بود که رودهای بین‌النهرین کم‌آب تر از فصلهای دیگر سال باشند. آنگاه که کورش آهنک «سد مادی» کرد و بارزم آوردان پارسی و مادی و ایلامی خود باستانی بی‌مانند به کنار مدیاله رسید، برای ساختن پل درنگ نکرد و آب رود را به جویبارها و خندقهای ژرفی که باتندی فرمان او کنده شد، بیانداخت و از دیاله گذشته به دجله رسید. در اینجا نیز چندان درنگ نکرد و همینکه رود خروشان و پر آب را با شاخه شاخه کردن ناتوان ساخت از آن بگذشت، (۸) و به شهر استوار ایس رسید که نبوته‌ئید گروه انبوهی از سربازان جنگاور خود را در آنجا نشانده بود. در ماه تشری (مهر ماه) نبردی خونین میان وی و پادگان بابلی در گرفت و کورش با حمله‌ای سخت شهر را به‌گشود و مردمش را ناچار به فرمانبرداری کرد (۹).

۸- آنچه تاکنون گفتیم، از مقایسه روایات یونانیان و مطالب سالنامه نبوته‌ئید نتیجه گرفته‌ایم:

9- Herodotus, I, 189; Cf: Xenophon, *Cyropaedia*, VII, 5: 26-30;

و سالنامه نبوته‌ئید.

این تندى و تیزی كورش نتیجه نيكوداد ، بابلیان دانستند كه در آویختن باوى به سودشان نیست و در همه دژها ، پادگانها جنگ افزارهای خود را بر زمین ریختند و كورش را به سرورى پذیرفتند . نبونه ئید كار را بر خود دشوار یافت ، سپاهیان را برداشت ، و بر مردمی كه چشم امید به رسیدن كورش دوخته بودند نواز پیروزیهای او شادی میكردند ، تاخت و گروهی از این «شورشیان» را بگشت . لیكن كورش و رزم آوران او بدو نزدیک شدند و در همش شكستند ، و وی به سوى پایتخت خود ، بابل ، گریخت .

شاهنشاه پارسی تازان بسوى دژ بزرگ دیگری كه «سدمادى» را نگهداری میكرد ، یعنی سیپ پار ، رفت ولی این شهر هم بدون جنگ دروازه های خود را بر روی او گشود . بدینگونه كورش در اندك زمانى از استوارترین سد بین النهرین بگذشت و دست بابلیان را از آن کوتاه كرد و امیدشان را برای كمك جستن از مصر و سوریه برباد داد . اما رفتاری نمود كه برازندة چنان شاهنشاهی بود : مردم سیپ پار را بزرگ داشت و آسایش بخشید و در آنجا پادگانى بنشانند .

از سوى دیگر گئوبرو ، سپهد پارسی بكر است بسوى بابل رفت و هنگامیکه به پای دیوارهای شهر رسید مردم و پادگان شهر دروازه های آن شهر نامى را بر روی او گشودند و بل - شر - اوصور كشته شد . بدینگونه بزرگترین و استوارترین شهر رخنه ناپذیر جهان بدون خونریزی به چنگ پارسیان افتاد (۱۰) .

این تیزی و تندى كورش ، كه نمونه ای از كرده های شكرف وی میباشد ، و این زرنگى های جنگى و سیاسى ، مایة آن شد كه گروهى از مردم بین النهرین ندانستند چه شده است و بر سر نبونه ئید چه آمده (۱۱) . فرمانروای بابل از آوردگاه

۱۰- جریان تاریخی این رویدادها را پس از مقایسه نوشته های هرودوتوس ، بروصوس ،

گزنقن و اسناد بابلی ، بدینگونه آوردیم . یادداشت ۱۱ در زیر صفحه ۳۰۲

گریزان به سوی پایتخت خود میرفت که دریافت دیر رسیده و پارسیان براو پیشی گرفته‌اند، پس راهش را کج کرد و باتنی چنداز یارانش به برسیا پناه برد. گروهی از پارسیان بر سر او تاختند و شهر را گرد گرفتند. نبونه‌ئید چاره‌ای ندید، پس پیش آمد و بی جنگ خود را به آنان سپرد و او را به نزد سپهبد پارسی بردند، زیرا هنوز کورش به بابل نرسیده بود.

سپاهیان ایرانی فرمان داشتند که به مردم شهر و دارائی آنان نگاه چپ نکنند خانه‌ای را نسوزانند، بتخانه‌ها را که پرستشگاه بابلیان بود، ویران نسازند و بدانجای پای ننهند. بویژه گروهی از جنگاوران کوهستانی ماد به نگهبانی بتخانهٔ ا - زگیلا Esagila گمارده شدند تا کسی بزور در آنجا در نیاید. کورش فرمان داده بود که ایرانیان از کاری که برازندهٔ آزادمندی و بزرگواری آنان باشد خودداری کنند، مردم را خوار و بیچاره نسازند، گماردگان، هنروران، دانشمندان کارگران، پیشه‌وران و بازرگانان همه بر سر کارهای روزانه خود روند و پندارند که هیچ پیشامدی روی نداده است. (۱۲)

پس از دو هفته کورش و شاهزادهٔ کمبوجیه در میان پیشواز باشکوه مردم به بابل درآمدند. در پیش پایشان شاخه‌های گل نثار میکردند و از جان و دل بدیشان دروه میفرستادند. شادی مردم را پایانی نبود چه می‌اندیشیدند که کورش فرستادهٔ خدایان است و آمده است تا ستم و زور را از میان بردارد و دادگری را بجای آن بنشاند، آمده است تا خدایان را خرسند کند و دل بابلیان را شاد سازد و نبونه‌ئید بدین بدعت‌گذار، را از میان بردارد. نخستین کار کورش آن بود که مردم را دل آسوده‌گره و آشکارا نموده که خواست وی تاراج و سوختن نیست؛ همه زندانیان را آزادی بخشید، خدایانی را که مردم میپرستیدند از چمنند شمرد و بتانی را که نبونه‌ئید به بابل کشانده

۱۱- چنانکه یکروز پس از گمودن بابل، هنوز در اړوک، مردم نبونه‌ئید را پادشاه میدانستند: ن. ک. به: Parker and W. H. Dubberstein, *Babylonian Chronology*, 2nd ed., Chicago (1956), p. 14. 12- *Cyrus Cylinder*; Cf: *Nebu Naid Chronicle*.

و مایه دلنگی بابلیان و پرستندگان مردوک را فراهم آورده بود ، شهرهای خود بازگردانید . وی کتور و را فرمانروای بین‌النهرین کرد و فرمودش تا کارسزاران بابلی را در مقام و کارهای خود نگهدارد ، و بومیان شایسته ودانا را در سازمانهای شاهنشاهی بکار بگیرد . کورش همچنانکه شیوه آزادمنشانه‌اش بود ، بانبونهئید بمهربانی رفتار کرد ، و او را محترم شمرد ، اما برای آنکه از سرستیزه‌ها و شورشهای احتمالی در امان باشد ، او را به کرمان فرستاد و فرمانداری آن سرزمین را بدو سپرد (۱۳) .

در اینجا روایت سخنانی را که در سالنامه

سالنامه نبونهئید نبونهئید (سطر بیست و دوم و پس از آن) آمده است ،

و برای گشودن بابل اهمیت دارد ، بیاوریم . در این

سالنامه ، رویدادهای پراهمیت دوره پادشاهی نبونهئید - که آغاز آن از ۵۵۶ -

پ . م . بود - یادگشته است . آنچه میان دو کمان ( ) آمده از خود ماست که

برای روشن شدن مطالب متن آوردیم (۱۴) .

د یازدهمین سال (از پادشاهی نبونهئید ، یعنی سال ۵۴۵) : پادشاه (بابل) در

تهامه (بماند) . ولیعهد (بل - شر - اصور) . گماردگان دولتی و سپاهیان در آگاد

(بودند) . شاه برای (جشنهای) ماه نیسان به بابل نیامد . نبو (خدای بابلی خط

و نویسندگی) به بابل نیامد . (برای روزهای جشن) بیل (لقب مردوک) (از بتخانه

۱ - زگیلا و در پیشایش رژه سالانه) بیرون رفت ، جشن اکتیو گرفته نشد ، (اما)

برای خدایان بابل و برسیپا فدیبهائی بر آئین و چنانکه سزاوار بود ، داده شد .

(در اینجا بخش بزرگی از متن ریخته است) .

13- Josephus, *op. cit.* ; Eusibius, *Preaep. Evang.*, IX, 41.

both cited by Roux, *op. cit.*, p. 398 n. 36.

14- A. L. Oppenheim in J. Pritchard's *Ancient Near Eastern Texts*, 2nd ed., Princeton, New Jersey (1955), p. 306 f.

ستون سوم : هفدهمین سال (۵۳۹ پ . م .) : نبو از برسیا (رفت) . شاه برای جشن سالانه [ بل . . . ] به بتخانه ا - تور - کلام - مه E-Tur - kalam - ma در آمد . . .

[ل] (در پیشاپیش کاروان شادی) بیرون رفت . آنان جشن نوروز را بنا بآئین و آنچه‌انکه شایسته بود ، برگزار کردند . در ماه . . . [ لوگال مرد - Lugal Marda و دیگر خدایان ] شهر مرد Marda ، زبابا Zababa (دیگر) خدایان کیش ، الهه نینلیل Ninlil<sup>۱</sup> [ و دیگر خدایان ] هورسک کلامه Hursagkalama به بابل در آمدند . تا پایان ماه اولولو Ululu خدایان آکاد (همه) . . . آنان که متعلق به بالای ایم Im اند و (آنان که از) پائین ایم هستند به بابل اندر شدند ، (ولی) خدایان برسیا ، کوته و سیپار Sippar نیامدند . در ماه تشریتو Tashritu هنگامیکه کورش بر سپاه آکاد در ایس Opis بر کرانه دجله ، تاختن برد ، ساکنان آکاد سر بشورش (بر علیه نبونه‌ئید) برداشتند ، لیکن او (نبونه‌ئید) ساکنان را از دم تیغ گذرانید .

در چهاردهمین روز سیپار (بوسیله پارسیان) بدون هیچگونه جنگی گرفته شد . نبونه‌ئید پای بگریز گذاشت . در شانزدهمین روز (= ۱۴ - اکتبر) گوبارو (گئوبرو، سپهد بزرگ پارسی) فرماندار گوتیوم (ناحیه غربی ماد یعنی سرزمین شمال و شمال شرقی آشور) (۱۵) و لشکر کورش بی هیچ جنگی به بابل در آمدند . پس از آن نبونه‌ئید در بابل دستگیر شد ، هنگامیکه وی (بدانجا) بازگشته بود . تا پایان ماه ، سپر (داران) گوتیوم (مادی) درون ازگیلاماندند ، (ولی) هیچکس در ازگیلا و بناهای (وابسته بدان) با اسلحه آمد و شد نکرد . زمان دزست (برای

۱۵-۱۰۱ . دیاکونوف ، تاریخ ماد ، ترجمه ک . کماورد ، تهران ۱۳۲۵ ، ص ۲۵۲ و پس از آن ، و نیز ، بالاتر ، ص ۲۳۱ ، یادداشت ۲۴ همین کتاب .

جشن گرفتن) را از دست ندادند. در ماه آر‌هشامنو Arahshamnu دهمین روز  
 (= ۲۹ اکتبر ۵۳۹ پ. م. ۰) کورش بابل درآمد، شاخه‌های سبزدریش پایش گسترد  
 شد، و «صلح (شولمو = Shulmu = سلام)» بر شهر سایه گسترد. کورش به همه  
 (مردم) بابل درود فرستاد، حاکم او، گئوبرو از خود فرماندارانی (برای  
 شهرهای) بابل برگماشت. از ماه کیسلیمو Kislimu تا ماه ادرو Addaru،  
 خدایان بابل زمین که نبونه‌ئید بزور وادارشان کرده بود به (شهر) بابل بیایند...،  
 بشهرهای مقدس خودشان بازگشتند. در ماه ارهشامنو در یازدهمین روز، گئوبرو  
 از جهان رفت. در ماه [ارهشامنو، در روز ... هم] سر پادشاه (مقصود نبونه‌ئید  
 است، در این سالنامه پیش از این همواره از وی بعنوان پادشاه یاد شده است)  
 بمرد. از روز ۲۷ ماه ارهشامنو تا سومین روز ماه نیسانو یک سوگواری (رسمی)  
 در سراسر آکاد انجام شد، همه مردم باموهای پریشان بیرون آمدند. هنگامیکه  
 چهارمین روز، کمبوجیه، پسر کورش، به بتخانه‌ا - نیک - په - کلام، مه - سوم - مه  
 E-Nig - pa - kalam - ma - sum - ma آمد ا - په کاهن نبوک - ... و  
 ورزاو ... آنان آمدند (و) شاخه‌هایی را که در دست داشتند، تکان دادند و سور  
 نمودند، و هنگامیکه وی پیشاپیش بت نبو براه افتاد... نیزه‌ها و ترکشهای چرمین،  
 از ... نبو به‌ازگیلا بازگشت، گوسفند قربانی کردن در پیش بل و خدای ماریتی  
 Marbiti نوشته...» (مطالب دیگر همه ناخوانا است).

چنان مینماید که کمبوجیه در این هنگام در سپاه

کورش پایه سرداری داشته است، و پدرش برای آنکه

راه و رسم جهانداری و کشورستانی را بدو نشان دهد،

وی را همه‌جا به‌مراه خود می‌برده است. بابلیان سال را

از نیسانو (نیسان برابر فروردین در تقویم کنونی ایرانی) آغاز میکردند، و ابتدای

«سال جلوس»

و «نخستین سال

پادشاهی» کورش

«سال جلوس» هر پادشاه را از نisan سال می گرفتند که وی در آن به تاج و تخت دست یافته بود، اگرچه این دست یابی در ماه یازدهم سال هم میبود. از این جهت بنا بر گاه شماری بابلیان اکتبر ۵۳۹ پ.م.، هفتمین ماه واپسین «سال پادشاهی» نبونهئید، و هفتمین ماه «سال جلوس» کورش بشمار آمد و «سالهای رسمی» پادشاهی کورش از نisan ۵۳۸ پ.م. آغاز شد (۱۶). به همین جهت است که می بینیم در تورات (بیگمان به پیروی از شیوه بابلی) از سال اول پادشاهی کورش پادشاه پارس، (۱۷) سخن رفته است.

کورش خسروی بود کار دیده و جوانمرد و دوران دیش و نیزهوش. وی چنانکه از سالنامه نبونهئید و «فرمان کورش» برمی آید، بی آنکه بابلیان را آزاری رساند برایشان فرمانروائی یافت و برای نگاه داشت دل آنان، در برابر خدای بزرگشان مردوک کرنش کرد، و در این کار کمبوجیه نیز از وی پیروی نمود. مردوک کورش و پسرش را «فرهمندی» بخشید، و فرمانفرمائی «سرزمینها» را به چنگ برآورد. کورش سپرد (۱۸). از آن روز بابلیان در سندهای خود نام «کورش شاه کشورها» و «شاهپور کمبوجیه» را یاد می کردند، زیرا که کمبوجیه تا جولای July ۵۳۰ پ.م. به «نمایندگی» از سوی پدر بر بابل زمین فرمانروائی داشت.

بابلیان در کورش نماینده و ستاینده مردوک را میدیدند، خسروی که مردوک پس از جستجوی بسیار از میان همه جهانیان برگزیده بود تا بدو قره جهاننداری بخشد، فرمانروایان و مردمان سرزمینهای گوناگون را یکی پس از دیگری زیر

16- W. H. Dubberstein, "The chronology of Cyrus and Cambyses", *AJSL*, Vol LV (1958), p. 417 f; R. N. Frye, *The Heritage of Persia*, London (1963), p. 87 f.

۱۷- کتاب عزرا، باب اول، فقره ۱ و باب پنجم فقره ۱۳، باب ششم، فقره ۴۰.

۱۸- استوانه کورش.



دستش ساخته بود و در همه نبردها پشتیبان و یاورش بشمار میرفت و کارهایش را با شادمانی می نگریدست .

مردوک رنجش خدایان و بدبختی مردم را، که ازستم گریها و نادانیها و بدعت گذاریهای نبونهئید سرچشمه میگرفت ، نتوانست دید ، و از کرده های شگرف کورش و دل رادش شادمان شد و بر او نیکبختی فرستاد ، آنگاه به کورش فرمان داد تا بسوی شهرش یعنی بابل برود . از فر مردوک که همواره کورش را چون دوستی همراهی میکرد ، کورش بی خونریزی به بابل در آمد و دست نبونهئیدمنمگر را از سر مردم و از بتخانهها دور کرد . بلی! کورش در دیده بابلیان چنان مینمود و چاره ای نداشت جز آنکه آنچه شادمانی و بندگی را با آزاد منشی و مهربانی پاداش دهد . پس جشن باشکوهی برای مردوک بیاراست . خدایان را با احترام و بهمراهی نگهبانان خوش اندام زیبا جامه به خانههای خود فرستاد و کاهنان را پاداش داد . در روی آجری نوشتهای مانده است که گوید : «من کورش ، پسر کمبوجیه ، شاه بزرگ ، هستم و سازنده بتخانههای از - گیلاو ازیدا Ezida ، در نوشته دیگری آمده : «منم کورش ، شاه گیتی ، شاهانشان . . . ، خدایان بزرگ سرزمینهای جهان را بمن سپرده اند . . . ، و من به کشورها آرامش و آزادی بخشیدم» (۱۹) .

کوروش نه تنها به بابلیان روی خوش نشان داد بلکه آنان را هم که در جنگال بابلیان گرفتار بودند رهائی و آسایش بخشید . گروهی از مردم شوش و شهر آشور (بایتخت آشور که در آن روزگار بویراسی افتاده بود) در بابل به اسیری روزگار می گذرانیدند . کورش این مردمان را بشهرهای خود فرستاد و خدایانشان را نیز

19- F. Weissbach, *Die Keilinschriften des Achämeniden*, Leipzig (1911), S. 8-9.

با ارج فراوان به خانه‌هایشان گسیل کرد و در راه دلگرم ساختن فرمانبرداران از هیچ کوششی دریغ نکرد. در ماه ارشامنوگتوبرو درگذشت و کورش بین‌النهرین را به پسر خود کمبوجیه سپرد و این شاهزاده بنمایندگی پدر بر آن سرزمین فرمانروائی یافت.

داستان بدرقتاری‌های نبونه‌ئید، برگزیده شدن  
**استوانه کورش یا** کورش بوسیله مردوک برای جهاننداری، و گشوده  
**فرمان آزادی ملت‌ها** شدن بابل را میتوان در «استوانه کورش» که از  
 اسناد بابلی آن زمان است، خواند. ترجمه این  
 «استوانه» که بدان «فرمان آزادی ملت‌ها» میتوان داد، بدینگونه است: (در اینجا  
 هم، مانند استوانه نبونه‌ئید، مطالبی را که برای روشن شدن متن افزوده‌ایم در  
 میان دو کمان) ( آورده‌ایم (۲۰)

«... (یک سطر ریخته) ... [گک] و شاه‌های جهان ... مردی ناتوان  
 بعنوان اننو Ennû کشورش گمارده شده است. [وی تندیسهای راستین  
 خدایان را از تخت‌هایشان ربود، تندیسهای تقلید]ی را بفرمود تا بر  
 آنها نهند، المثنی‌هایی از بتخانه ا-زگیلا (بساخت)، برای اور Ur  
 و دیگر شهرهای مقدس آئین پرستش ناروا بجا (ی آورد). وی روزانه به  
 ناروا [سرودهای نیایش نادرست] خواند، گذشته از این آئین قربانی  
 معمولی را به شیوه‌ای دیوآساگسیخت، و (گناهان بسیار) کرد و آئینهای  
 نابجائی در شهرهای مقدس برپای داشت. او پرستش مردوک، پادشاه  
 خدایان را [به شیوه‌ای د]یگر، بازشتی بیالود، هر روز کلهای  
 دیوآسائی بر ضد شهر او (یعنی شهر مردوک) میکرد (کله‌بدا نجا رسیده‌که)

او [ساکنان] آن را بایکاری گرفتن و آسایش ندادن (خورد و رنجور) کرد . وی کار همه را زار ساخت .

« چون فریاد دادخواهی آنان برخاست ، سرورخدایان بی اندازه خشمگین گشت ، و [سرزمینشان] را رها کرد ، آن (خدایان دیگر هم) که میان آنان زندگی میکردند ، خانه هایشان را گذاشتند و رفتند ، خشمناک از آنکه وی ایشان را به بابل (شو - ان - نه کی) آورده بود . (ولی) مردوک (که از بتان مواظبت میکند) ، برای آنکه پرستشگاههای همه بهویرانی افتاده بود ، وساکنان سومروآکاد بمانند مردگان (متحرک) شده بودند ، [پشتیبانی اش] را دوباره رواداشت ، خش [م وی فرونشست] و (بر آنان) رحمت آورد . او با دقت نگر است ، و به سرتاسر کشورها نگاه کرد ، برای جستن فرمانروای دادگری که مایل باشد پیشاپیش او (یعنی مردوک) (در رژه سالیانه) راه پیماید . (آنگاه) او نام کو - ر - اش (کورش) پادشاه ایشان را برخواست ، نام [ش] را بر زبان راند که فرمانروای همه جهان گر (دد) . او چنان کرد که سرزمین گوتی و همه اقوام مادی به نشان فرمانبرداری پیش پای وی (یعنی پای کورش) نماز برند . و وی (یعنی کورش) همواره میکوشید تا با سیاه سرانی که او (یعنی مردوک) به پیروزی بر آنان کامیابیش داده بود ، دادگرا نه رفتار کند . مردوک ، سرور بزرگ ، پشتیبانی برای پرستندگان خود ، کردارهای نیک او (یعنی کورش) را ، و اندیشه بلندش را ، با خوشدلی مینگریست (و بنا بر این) به وی فرمان داد که به سوی شهر بابل (کا - دینگیر - ر) بتازد ، او را واداشت تاراه بابل (دین - تیرکی) را در پیش گیرد در حالیکه خود همچون دوستی راستین دوش بدوشش راه میسپرد . سپاهیان بی کرائش (که)

تعدادشان چون آب رودخانه‌ای شمارش ناپذیر (بود) - ، جنگ -  
 افزارهایشان را کوله‌پیچ کرده ، به‌مراهش گام برمیداشتند . بی هیچ  
 نبردی او (مردوک) وی (کورش) را به شهر خودش بابل (شو - ان - نه)  
 درآورد ، از هر بلائی بابل (کادینگیر - راکی) را دور نگاه داشت ،  
 نبو - نه‌ئید را - که از پرستش او کوتاهی میکرد ، به‌جنگ وی (کورش)  
 انداخت . همه ساکنان بابل (دین تیرکی) ، و نیز اهالی سرتاسر کشور  
 سومر و آکاد ، از آنجمله شاهزادگان و فرمانروایان ، به وی (کورش)  
 نماز بردند ، و شادمان از اینکه وی پادشاهی (یافته) ، و با چهره‌های  
 تابان ، پاهایش را بوسیدند . باخوشدلی وی را بعنوان سروری که به  
 یاریش از چنگال مرگ به زندگی (باز) آمده‌اند (و) از همه زیانها  
 و مصیبت‌ها دورمانده‌اند ، شادباش گفتند ، و نامش را ستودند .

دمن کورش هشتم ، شاه جهان ، شاه بزرگ ، شاه قانونی ، شاه بابل  
 شاه سومر و اکاد ، شاه چهار گوشه (جهان) ، پسر ك - ام بو - زی - به  
 (کمبوجیه یکم) پسر کورش ، شاه بزرگ شاه‌انسان ، از دودمانی (که)  
 همواره از پادشاهی (برخوردار) بوده ، که فرمانروایش را بل و نبو  
 دوست می‌دارند ، و او را در مقام شاهی میخواهند تا قلبهایشان را خرسند  
 دارد .

دهنگامیکه من مانند يك دوست به بابل پای گذاشتم ، (زمانی  
 که) تخت پادشاهی رادر کاخ فرماندار ، در میان غریب‌شادمانی و جشن  
 و خوشی ، بنهادم ، مردوک ، سرور بزرگ بیدل ساکنان بزرگوار بابل  
 (دین تیرکی) [انداخت] که [دوستم بدارند] و من هر روز کوشیدم او  
 را پرستش کنم . سربازان بی‌شمارم ، در صلح و صفا در بابل (دین تیرکی)

بگردش پرداختند . من رهانکردم که هیچکس (هیچ جای) (کشور - سومر) و آکاد رادر وحشت فرو برد . من برای صلح کوشیدم ، در بابل (کا - دینگیر - راکی) و در همه شهرهای (دیگر) مقدس او (یعنی مردوک) . در مورد اهالی بابل (دین - تیرکی) ، (که) علی رغم خواست خدایان (به ییگاری گرفته شده) بودند ، من ییگاری را که مخالف وضع (اجتماعی) آنان بود ، برانداختم . من کمک آوردم برای خانه های ویران ، (این چنین) به شکایات (عمده) آنان پایان دادم . مردوک ، خدای بزرگ ، از کردار من بسیار شادمان گشت و برکت مشفقانه فرستاد برای خود من - کورش ، پادشاهی که وی را می پرستد - ، برای کمبوجیه - پسر من ، میوه تن من - و نیز برای همه سپاهیانم ، و ماهمه مقام والای [خدائی] اثر را شادمانه ، در حالیکه در صلح و صفا نزدش ایستاده بودیم ، [ستایش] کردیم .

و همه پادشاهان جهان از دریای بالا تا دریای پائین ، آنها که در بارگاههای نشینند ، (همچنین کسانی که) در بناهایی از نوع دیگر می زینند ، همه باج سنگین آوردند ، و پاهای مرادر بابل (شو - ان - نه) بوسیدند . امادر مورد (آن نواحی) از (دجله) تا برسد به آشور و شوش ، اش نونا ، شهرهای زمبان ، م - تورن ، در Der و نیز سرزمین گوتیان ، من به (این) شهرهای مقدس آشور دجله ، که پرستشگاههایشان دیرزمانی به ویرانی افتاده بود ، بتانی را برگرداندم که در روزگار باستان در آن جایها می زیستند ، و برای آنان بتخانه های پایدار ساختم . من (بهمچنین) همه ساکنان (پیشین) آن (شهر) ها را گردآوردم . و خانه هایشان را (بدانان) باز دادم .

از اینها گذشته ، من بفرمان مردوك ، خدای بزرگ ، همه خدایان سومروآکاد را - که بونهئید علی رغم خشم سرور خدایان به بابل (شو - ان نه کی) کشایده بود - بی آنکه زبانی به بینند ، - به پرستشگاههایشان ، در جائیکه آنها را خرسند میدارد - باز آوردم و برپای داشتم .  
 « بشود که همه خدایانی که آنان را دوباره در شهرهای مقدسشان جای داده ام ، هر روز از بل و نبوک زندگی دراز برایم خواستار آیند ! »  
 « و بشود که آنان سفارش مرا (بهوی) بکنند ! چنان باد که آنان به مردوك ، سرور من ، این را بگویند : « کورش ، پادشاهی که تورا می پرستد ، و کمبوجیه ، پسر وی . . . » ، همه آنان را من دوباره در جایی آرام مکان دادم . . . اردکان و کبوتران ، . . . من کوشیدم تا زیستگاهشان را پایدار کنم . . . » (شش سطر خراب شده) .

پیش از کورش یهودیان آرزو داشتند که از آزاد کردن یهودیان میان نژاد خودشان ، از تخمه داود ، فرمانروایی برخیزد که آنان را از بدبختی ها برهاند ، و سرزمین دیرین پدری را بدانان باز دهد . هنگامیکه کورش به جهانگیری آغازید و آوازه مردم نوازی و بزرگواری وی در جهان پیچید ، یهودیان دل از امید خود برای یافتن نجات دهنده ای از پشت داود برداشتند و چشم امید به کورش بستند . بدینگونه اندیشه ایشان که در آغاز گرد يك « مسیح داود تبار » میگشت (۲۱) ، به « پیشوایی که جهان را داد و آسایش بخشد » انجامید . پس ایشان در پی کورش افتادند ، و او را برگزیده یَهُوَه ، خدای خود ، دانستند ، و امیدوار شدند که وی روزی بابلیان

را بخون خواهد کشید ، بچه‌هایشان را پیش چشمشان خواهد کشت ، شادی‌را از سرزمینشان دور خواهد داشت ، و به پشتیبانی یهوه به دادگری آغاز خواهد کرد (۲۲).  
آزاد شدن یهودیان بفرمان کورش بیشتر امید های آنان را جامه حقیقت پوشانید :

« در سال اول کورش (۲۳) پادشاه فارس - تا کلام خداوند بزبان ارمیا کامل شود (۲۴) - خداوند روح کورش پادشاه فارس را برانگیخت تا در تمامی ممالک خود فرمائی نافذ کرد و آنرا نیز مرقوم داشت و گفت : « کورش ، پادشاه فارس ، چنین میفرماید : یهوه خدای آسمانها جمیع ممالک زمین را بمن داده و مرا امر فرموده است که خانه‌ای برای وی در اورشلیم - که در یهودا است - بنا نمایم . پس کیست از شما - از تمامی قوم او - که خدایش باوی باشد ، او با اورشلیم - که در یهودا است - برود ، و خانه یهوه را - که خدای اسرائیل و خدای حقیقی است - در اورشلیم بنا نماید . و هر که باقی مانده باشد در هر مکانی از مکانهایی که در آنها غریب میباشد ، اهل آن مکان او را بنقره و طلا و اموال و چهارپایان ، علاوه بر هدایای تبرعی بجهت خانه خدا که در اورشلیم است - اعانت نمایند . پس رؤسای آبای یهودا و بنیامین و کاهنان ولویان با همه کسانی که خدا روح ایشان را انگیزاننده بود ، برخاسته روانه شدند تا خانه خداوند را - که در اورشلیم است - بنا نمایند . و جمیع همسایگان ایشان ، ایشان را با آلات نقره و طلا و اموال و چهارپایان و تحفه‌ها - علاوه بر همه هدایای تبرعی - اعانت کردند . و کورش ، پادشاه ، ظروف خانه خداوند را - که بوکد نصر آنها را از اورشلیم آورده و در خانه خدایان خود

۲۲- کتاب اشعیا نبی ، باب چهارم و پس از آن .

۲۳- یهودیان هم مانند بابلیان سال ۵۳۹ را سال اول کورش ، می‌شمردند .

۲۴- امما بر افتادن دشمنان یهوه را پیشگویی کرده بود ، ن . ک . به : بالآخر ،

ص ۲۹۰ همین کتاب .

گذاشته بود - بیرون آورد و کورش ، پادشاه فارس ، آنها را از دست میتردات ، خزانه‌دار خود ، بیرون آورده به شیشبصر شمرده و عدد آنها این است :

سی طاس طلا و هزار طاس نقره و بیست و نه کرد و سی جام طلا و چهارصد و ده جام نقره از قسم دوم و هزار ظرف دیگر . تمامی ظروف طلا و نقره پنجاه هزار و چهارصد بود و شیشبصر همه آنها را با اسیرانیکه از بابل به اورشلیم می‌رفتند ، برد (۲۵) .

کورش برای آزادی یهودیان فرمانی داد که

**فرمان آزادی یهودیان** آن را نوشتند و در گنج شاهی در همدان نهادند ، و آن بدینگونه بود : « در سال اول کورش پادشاه ،

همین کورش پادشاه ، در باره خانه خدا - در اورشلیم - فرمان داد که آن خانه ای که قربانیها در آن میگذرانیدند ، بناشود ، و بنیادش تعمیر گردد و بلندیش شصت ذراع و عرضش شصت ذراع باشد ، با سه صف سنگهای بزرگ و یک صف چوب نو ، و خرچش از خانه پادشاه داده شود ، و نیز ظروف طلا و نقره خانه خدا را - که نبودند نصر آنها را از هیکل اورشلیم گرفته بیابان آورده بود - پس بدهند و آنها را بجای خود در هیکل اورشلیم باز برند ، و آنها را در خانه خدا بگذارند ، (۲۶) .

یهودیان که در بابل بودند ، از جوانمردیهای کورش در باب همه ملتها -

بویژه بابلیان - چندان دلخوش نمی نمودند . از سوی دیگر تاهنگامیکه راه رفتن

به سوی سرزمین موعود بر رویشان باز نشده بود ، همواره در جوش و خروش بودند .

لیکن پس از آنکه کورش راه را نشان داد ، تنها دین داران تهنی دست بدانجا

شتافتند ، و گروهی از یهودیان توانگر ، پیشه‌وای مالی خود در بابل رهان کردند

۲۵- عزرا ، باب اول ، فقره ۱ و پس از آن ، باب پنجم ، فقره ۱۲ و پس از آن .

۲۶- عزرا ، باب ششم ، فقره ۳ تا ۷ . دیگر پادشاهان هخامنشی هم روش کورش

۱. ادامه دادند ، و فرمان او را تأیید کردند ، بازسازی خانه خدا در اورشلیم تا روزگار

دورهش دوم طول کشید .



و در همانجا بماندند ، زیرا يك ميدانستند که بابل شهری بود بزرگ و ثروتمند و پراز میوه و خواروبار ، و دارای خانه های خوب و کنیزان زیبا ، و برپلستین گرم و بیابانی و بی پول برتری داشت (۲۷) .

« تمامی جماعت (که به فلسطین باز گشتند) با

بازگشت یهودیان هم چهل و دوهزار و سیصد و شصت نفر بودند ،سوی

غلامان و کنیزان ایشان که هفت هزار و سیصد و سی و هفت

نفر بودند ، و مغنیان و مغنیة ایشان دو یست نفر بودند ، و اسبان ایشان هفتصد و سی

و شش و قاطران ایشان دو یست و چهل و پنج و شتران ایشان چهار صد و سی و پنج

و خماران ایشان شش هزار و هفتصد و بیست . و چون ایشان بخانه خداوند - که در

اورشلیم است - رسیدند بعضی از رؤسای آبا هدا یای تبرعی بجهت خانه خدا آوردند

: تا آنرا در جایش برپا نمایند . بر حسب قوه خود شصت و یک هزار درهم طلا و پنج

« هزار منای نقره و صد (دست) لباس کهنات بخزانة بجهت کار دادند . پس کاهنان

ولایان و بعضی از قوم و مغنیان و دربابان و تنینیم در شهرهای خود ساکن شدند

و تمامی اسرئیل در شهرهای خود مسکن گرفتند (۲۸) .»

« و چون ماه هفتم رسید بنی اسرئیل در شهرهای خود مقیم بودند و تمامی

قوم مثل يك مرد در اورشلیم جمع شدند . و یسوع بن یوصاداق و برادرانش ، که

کاهنان بودند ، و زرّ بابل بن شائتیشیل با برادران خود برخاستند و مذبح خدای

اسرئیل را برپا کردند تا قربانیهای سوختنی بر حسب آنچه در تورات موسی ، مرد

خدا ، مکتوب است بر آن بگذرانند . پس مذبح را بر جایش برپا کردند زیرا که

27- G. Maspero, *The Passing of the Empires*, London (1900), pp. 628-32.

بسبب قوم زمین ، ترس برایشان مستولی میبود و قربانیهای سوختنی ... روز بروز معتاد هر روز را در روزش بر حسب رسم و قانون گذرانیدند . و بعد از آن قربانیهای سوختنی دائمی را در غره های ماه و در همه مواسم مقدس خداوند و برای هر کس که هدایای تبرعی بجهت خداوند میآورد میگذرانیدند . از روز اول ماه هفتم چینیکه بنیاد هیکل خداوند هنوز نهاده نشده بود بگذرانیدن قربانیهای سوختنی برای خداوند شروع کردند . و بحجاران و نجاران نقره دادند و باهل صیدون و صور ماکولات و مشروبات و روغن ( دادند ) تا چوب سرو آزاد از لبنان از دریا بیافا بر حسب امریکه کورش پادشاه فارس بایشان داده بود ، بیاورند . در ماه دوم از سال دوم بعد از رسیدن ایشان بخانه خدا در اورشلیم ، زربابل بن شائیتیل ویشوع بن یوصاداق و سائر برادران ایشان از کاهنان ولایان و همه کسانیکه از اسیری به اورشلیم برگشته بودند ، به نصب نمودن لایان از بیست ساله و بالاتر بر نظارت عمل خانه خداوند شروع کردند . ویشوع با پسران و برادران خود و قدسییل با پسرانش از بنی یهودا با هم ایستادند تا بر بنی حینا داد و پسران و برادران ایشان که از لایان در کارخانه خدا مشغول میبودند ، نظارت نمایند . و چون بتایان بنیاد هیکل خداوند را نهادند کاهنان را بالباس خودشان با کترها و لایان بنی آسافرا باسنج ها قرار دادند تا خداوند را بر حسب رسم داود پادشاه اسرائیل تسبیح بخوانند . و بر یکدیگر میسرا میدند و خداوند را تسبیح و حمد میگفتند که او نیکوست زیرا که رحمت او بر اسرائیل تا ابد آباد است و تمامی قوم با آواز بلند صدا زده خداوند را بسبب بنیاد نهادن خانه خداوند تسبیح میخواندند . و بسیاری از کاهنان ولایان و رؤسای آبا که پیر بودند ، و خانه اولین را دیده بودند ، چینیکه بنیاد این خانه در نظر ایشان نهاده شد با آواز بلند گریستند و بسیاری با آواز شادمانی صداهای خود را بلند کردند ، چنانکه مردم نتوانستند در میان صدای آواز شادمانی و آواز

گریستن قوم تشخیص نمایند زیرا که خلق صدای بسیار بلند میدادند چنانکه آواز ایشان از دور شنیده میشد ، ( ۲۹ ) .

این پیروزی تند و آرام برکشور بزرگی چون بابل نتیجه هنرهای سرداری و شایستگی و کارآمدی کورش بود و بس . وی نخست با آزادمنشی و بزرگواری دل مردمان را بدست آورد چنانکه خود بابلیان خواهان پیروزی او بودند و هنگامی که روزگار جنگ فرا رسید ، چون عقاب بجائی که پیشاپیش ، برگزیده و نیک سنجیده بود تاخت و بهترین نتیجهها را بدست آورد . نتیجههایی که از این پیروزی بدست آمد بسیار بود و ما در اینجا مهمترین نشان را یادآور میشویم :

- ۱- دواستان بزرگ به ایران شهر افزوده شد : با یروش ( بابل ) که همه بین النهرین جنوبی را در بر میگرفت و پایتختش بابل بود ، و آثور ( آسورستان ) که بین النهرین شمالی و سوریه و پلستین و اردن امروزی در آن افتاده بود و پایتختش اربلا ، شهر کهن آشور ، بود ، از این سرزمینها زر و سیم و باج فراوان و کارگران و هنرمندان و دانشوران و نویسندگان بیشمار بیرون میآمد و بر نیرومندی ایران شهر می افزود .
- ۲- از دشمنان کورش اکنون تنها مصر مانده بود ، و اسپارت از مرز دور بود و گمان نمیرود کورش روا میدید که بدانجا لشکر ببرد . سزای بدخواهیهای فرعون مصر را در آورد گاه میبایست داد ، و سرزمین بارور و زرخیز و پهناور او را به ایران شهر میبایست افزود . بنابراین نتیجه دوم این پیروزی ، نزدیک شدن جنگ ناگزیر ایران و مصر بود .

۳- نه تنها مردمان بابل و ایران شهر از بازرگانی بایکدیگر بیشتر برخوردار شدند بلکه با از میان رفتن دشمنی ، ساخته شدن راههای بازرگانی و نظامی نوین و سنگفرش شده ، داد و ستد آسان تر و بازرگانی بیشتر شد و بر توانگری مردمان

افزوده گشت . بابل همچنان بعنوان پایتخت بماند و سنگها و وزنها و اندازه‌های بابلی در ایران رواج یافت . پارسیان نه تنها بنگاهها و سازمانهای بابلی را دست نزدند ، خانه‌ای را ویران نکردند و دستبردی نزدند بلکه خط بابلی را نیز یکی از چهارگونه خط رسمی شاهنشاهی شناختند ، و کارگران و دانشوران بابلی در دربار شاهنشاهی به کار گرفته شدند . خط آرامی هم در ایران رواج یافت و بزودی تادروازه‌های هند رفت چنانکه در تاکسیلا Taxila نوشته‌هایی بدین خط بدست آمده است .

۴- از سوی دیگر یونانیان و یگانگان که از دانشهای بابلی آگاهی نداشتند، پس از آن توانستند از راه ایران با بابلیان آشنائی یابند و از آموزشها و نوشته‌های پزشکی ، اخترشناسی ، ستاره شناسی و جغرافیائی و گاه شماری بابلی سودها جستند . برخی از اندیشه‌های بابلی در آئین ایرانیان نیز راه یافت و بانو آناهیتا بزودی با ایشتر یکی دانسته شد ، چنانکه سخنان شیوائی را که در آبان یشتی در باره زیبائی و جامه آناهیتا داریم ، از روی تندیس آن ایزد سرود شده است و این تندیس سازی از بابلیان مایه گرفته . پیکره مرد بالدار که در هنر خامنشی نموده شده و بگمان ما مظهر «فرشاهی» میباشد (۳۰) ، نیز از این النهرین سرچشمه گرفته است و از پیکره آشور خدای جنگ آشوریان تقلید شده .

۵- از مهمترین نتیجه این پیروزی بازگشت جهودان به پلستین بود که خود دو نتیجه داشت یکی آنکه این قوم سرگردان و کینه جوی ، برای نخستین بار بامردمی سروکار یافت که آزاد منش و بزرگوار بودند و آن آزادی و بخششی که کوروش و جانشینانش بدانان نمودند هنوز بدانان نشان داده نشده است ، و چنانکه تاریخ نشان داده ، آنها تنها در ایران از یابوری و پشتیبانی فرمانروایان

برخوردار بوده اند. بنا بر این میتوان گفت که ایشان آزادی خود را از هخامنشیان دارند و این هخامنشیان بودند که تورات را «قانون نامه رسمی» یهودیان کردند (۳۱).

نتیجه دوم آنست که دین اسرائیلیان در برخورد با دین

مزدیسنا دیگر گوئیهای فراوان یافت. اندیشه و پذیرش

«رهاننده جهان»، که در پیش از آن یاد کردیم، از اندیشه

سوشیانسهای زرتشتی گرفته شده است. خدائی که پیروان

موسی میپرستیدند کینه جو و زود خشم و گاهی ویرانگر بود

ولی چون با خدای زرتشت روبرو شد از آب و تاب افتاد و آرام تر گشت، فرشتگان،

که در دین موسی دیده نمیشوند، از امشاسپندان زرتشتی تقلید شده اند و میکائیل

و رفائیل و جبرائیل و جز آن نام یافته اند.

دیوان و سردسته آنان شیطان از دیوان و اهریمن مایه گرفته است، حتی دیو

بزرگ جهودان یعنی آسموده چیزی جز واژه ابرانی اشم دیوه Aeishma Daiva

(دیو خشم) نیست.

جهان آینده، و دوزخ و بهشت، و روز رستاخیز و سنجش گناهان و پل صراط

(همان پل چینوت زرتشتی) همه و همه از آئین ایرانیان به جهودان رسیده است

و از روی تورات آنها در دینهای سامی دیگر بخش شده، و اینها همه نتیجه

پیروزی کورش بر بابلیان بوده است (۳۲).

۳۱. ه. ه. س. د. د. جهاننداری پارسها، ترجمه د. منشی زاده، تهران

(۱۳۳۰)، ص ۱۷.

۳۲. دهمورد تأثیر مزدیسنا در دین یهود، بررسیهای فراوان در دست است که دو نوشته

زیر از بهترین آنها میباشد: م. مین، مزدیسنا و ادب پارسی، ج اول، تهران

(۱۳۲۵)، ص ۱۳۹ و پس از آن.

J. Duchesne-Guillemin, *The Western Response to Zoroaster*, Oxford (1956), pp. 86 ff.

## فصل شانزدهم - کورش و شاهنشاهی او

پارسیان کورش را گرامی ترین فرمانروای خویش  
**کورش بزرگ** میدانستند (۱)، و او را بسیار میستودند (۲). هیچگونه  
 تصویری از وی بجای نمانده است مگر آنکه بر درگاه بنای  
 دروازه، در پاسارگاد، کنده، شده است (۳) این نقش، و بویژه چهره آن سخت  
 آسیب دیده است، لیکن پیشانی بلند، بینی کشیده کج و موهای پرپیچ و خم و چانه  
 استخوانی بزرگ، و بالهای بلند آن هنوز قابل تشخیص است و نشان میدهد که  
 گمان ما در مورد آنکه این انسان بالدار فرشته شخص کورش، را مینمایاند  
 بی پایه نیست، زیرا از خلال روایات می دانیم که کورش بلند بالا و خوش اندام بوده  
 است، و بینی کشیده، کج داشته (۴). در باره زیبایی او سرودهایی بر سر  
 زبانها بود که با نواهای موسیقی می خواندند (۵).

1- Plutarchus, *Artaxerxes*, 11 ; Herodotus, III 75 , 89.

2- Herodotus, I, 209 ; III, 32 f, 89 : VII, 2 ; IX, 122.

۳- بالاتر، ص ۲۵۱ همین کتاب را به بینید، و نیز ن. ک. به :

Sir P. Sykes, *A History of Persia*, 3rd ed., London (1930),  
 Vol. I, p. 179.

4- Plutarchus, *Apophthegata*, *Cyrus*, 1 ,

دمورد بالای بلند کورش، ن. ک. به :

Xenophon, *Cyropaedia*, VIII, 3 : 4.

5- Xenophon, *Cyropaedia*, I, 2 : 1

همچنانکه پیش از این ثابت کردیم ، تولد کوروش در ۵۹۰ پ.م. بوده است (۶) وی در ۵۲۹ از جهان رفت (۷) ، بنا بر این ۶۱ سال بزیست .

این مرد بزرگ در ۳۱ سالگی جانشین پدر شد ، و در پارس ، که یکی از استانهای شاهنشاهی مادها بود ، فرمانروائی رسید ، و پس از فراهم آوردن ساز و برگ کافی ، و آماده کردن یاران و خویشاوندانش ، بانجام مأموریت بزرگ و تاریخی خود دست زد . این مأموریت پدید آوردن شاهنشاهی جهانی و بخشیدن نظم و آرامش بر کشورها و پاسبانی تمدن باستانی خاور زمین و کمک به پیشرفت آن بود . وی که در ۴۰ سالگی سرور همه ایرانیان شده بود ، در ۵۰ سالگی بر بزرگترین دولتی که تا آن زمان پدید آمده بود ، فرمانروائی میکرد . درباره اهمیت او در تاریخ جهان در فصل هجدهم سخن خواهیم گفت ، و در اینجا میخواهیم از خویشان و یارانش ، و نیز از بزرگان روزگار او گفتگو کنیم .

تا آنجائیکه می دانیم ، کوروش یکی از

کاسان دانه ، همسر کوروش وفادارترین مردان روزگار بوده است . او ،

برخلاف عقیده یوستی *Justi* ، که به سرچشمه

های بی مایه ای چون کتزیاس و مانند او اتکاء کرده است (۸) ، یکزن بیشتر نگرفت

۶- ن . ک . بالاتر ، ص ۶۵ همین کتاب .

7- W. W. How and Wells, *A Commentary on Herodotus*, Vol. I, p. 351; W, H. Dubberstein, "The chronology of Cyrus and Cambyses," *AJSL*, Vol. LV (1938), p. 417 f.

8- F, *Justi, Iranisches Namenbuch*, Marburg (1896), S. 396.

ودر پاسبالی از خانه ومیهنش زبائزد جهانیان گشت . (۹) . همسرش کاسان دانه *Cassandana* دختر فرناسپه *Farnaspa* (فراسپ، اسپفر)، از خاندان هخامنشی بود ، ودر نتیجه از شاهدختان طبقه دوم بشمار میرفت (۱۰) این شاهبانو بهنگام پادشاهی کورش درگذشت ، و شاهنشاه پارسی در سوکش باندوهی بیکران فرو رفت (۱۱) و تازنده بود همسر دیگری برنگزید . اینکه گزنفن گوید کورش پس از فتح بابل ، دختر کیاکسار (= هوخشتره) پسر آستیاگس (= ایشتویگو) را گرفت ، (۱۲) درست نیست ، زیرا وجود آن هوخشتره اصلا افسانه‌ای است تاچه رسد به دخترش ، بنا بر این به سخن وی نمیتوان اعتماد کرد .

هرودتوس گوید مصریان برای آنکه شکست خود را از ایرانیان به نحوی جبران کنند ، آوازه در انداختند که کورش دختر آمازیس فرعون مصر را خواستگاری کرد ، ولی فرعون بجای دختر خود ، نی‌یتیس *Nietis* دختر «زیباروی» آپریس *Apries* - فرعون پیشین مصر که بدست خود آمازیس از میان رفته بود - رافرستاد ، و کمبوجیه از این دختر بود ، بنا بر این بحق سزاوار جانشینی فرعونهای مصر میگشت و این کمبوجیه «مصری» بود که بر ایران شهر فرمان میراند ، و نه اینکه شاهزاده‌ای ایرانی به مصر لشکر کشیده ، آنجارا بزور گرفته باشد (۱۳) . خود هرودتوس یادآور شده است که این داستان دروغ بود و مصریان آنرا برای دلخوشی خود ساخته بودند ، زیرا اولاً همه کس می‌دانست که مادر ولیعهد ایران می‌بایست پارسی و از خاندان بزرگان باشد ، و در ثانی همه آگاه بودند که مادر کمبوجیه کاسان دانه

۹- این مطلب از نوشته هرودتوس بخوبی برمیآید : Herodotus, III, 2

10- *Ibid.*, Cf. II, 1.

11- *Ibid.*, II, 1.

12- Xenophon, *Cyropaedia*, III, 5 : 28.

13- Herodotus, III, 1 ff.



هخامنشی بود (۱۴). اما احتمال میتوان که کورش یا کمبوجیه برای آنکه نشان دهند بر تاج و تخت مصر، حق قانونی دارند، خود چنان داستانی را ساخته و شهرت داده باشند (۱۵).

کتزیاس مادر کمبوجیه را آمونیس Amytis دختر ایشتویگو نوشته است (۱۶)؛ ولی او این نام را از روی اسم زن مادی بنو کد نصر «ساخته». دینون Dinon و لینکیاس نئوکراتیسی Lynceas of Naucratis داستان نیبتیس را پذیرفته اند، و کمبوجیه را پسر آن شاهدخت افسانه‌ای مصری دانسته (۱۷).

اینها بودند فرزندان کورش که نام و نشانشان

فرزندان کورش، بیمارسیده :

دوپسر بنامهای کمبوجیه و بردیه Bardiya

کمبوجیه

(۱۸)، و سه دختر بنامهای رثوخشنه (؟) Rauxshna (روشن)، به یونانی رکسانا

14- *Ibid.*, III, 2.

15- K. M. T. Adkinson, "The Legitimacy of Cambyses and Darius as Kings of Egypt" *JAOS*, Vol. LXXVI (1956), pp. 167 ff.

16- Ctesias, *Persica*, VII, Epit. 33.

17- G. Rawlinson, *Translation of Herodotus*, Vol. II, p. 332, n. 4.

۱۸- داریوش، سنگنوشته بیستون، ستون یکم، سطور ۲۷ تا ۳۰، متن در :

R. G. Kent. *Old Persian*, 2nd ed., New Haven (1953), p. 117 ;

Herodotus, III, 30.

مقایسه شود با :

جالب توجه اینست که در مورد این دو برادر، هم داریوش به پارسی باستان، و هم

هرودتوس به یونانی، عباراتی بکار برده اند که در معنی بکلی یکسانست و «از یک پدر

و از یک مادر» منی میدهد، ن. ک. به :

G. Rawlinson, *op. cit.*, p. 356 n. 7.

Roxana (۱۹) ، هئوتسا Hautesa (۲۰) (بمعنی خوش‌ران ، به یونانی آتسا Atossa) وارتوستنه Artystone (۲۱) .

کمبوجیه بزرگترین فرزند کوروش بود ، و چنانکه نشان داده ایم (۲۲) احتمالاً در ۵۵۸ پ. م. زاده شد . از آغاز کار او خبر چندانی نداریم . چنان مینماید که پدرش وی را بسیار دوست می‌داشته‌است ، و برای آنکه کارآمدو شایسته فرمانروایش بار آورد ، وی را در کوه و هامون و در رزم و بزم به‌مراه می‌برده تا شیوه جهاننداری آموزد (۲۳) .

در ۱۲ اکتبر ۵۳۹ پ. م. شهر بابل بچنگ ایرانیان افتاد ، و چند روز پس از آن کوروش به‌مراه کمبوجیه ، که احتمالاً مقام سرداری سپاه را داشت ، به‌شهر درآمد . بابلیان سال را از نیشان (Nisanu) (= فروردین به تقویم کنونی ایرانی) آغاز می‌کردند ، و ابعداً «سال جلوس» هر پادشاه را از نیشان سالی می‌گرفتند که وی در آن به تاج و تخت دست یافته بود ، اگر چه این دست‌یابی در ماده یازدهم آن سال همی بود . از این جهت اکتبر ۵۳۹ بنا بر گاه شماری بابلیان ، هفتمین ماه واپسین سال پادشاهی نبونه‌ئید ، و هفتمین ماه از «سال جلوس» کوروش بشمار آمد . «سالهای رسمی» پادشاهی کوروش از نیشان سال ۵۳۸ آغاز شد .

کوروش پادشاهی کار دیده ، جوانمرد و دوراندیس و تیزهوش بود . بی آنکه

۱۹- هرودتوس از این دختر سخن میراند (Herodotus, III, 31) اما اسم او را نمیبرد . کتزیاس (Ctesias, Persica, 12) او را رکسانا میخواند ، ولی بگفته او نمیتوان اعتماد زیادی داشت .

20- Herodotus, VIII, 2, and *Passim*,

21- *Ibid.*, III, 88 ; VII, 69.

۲۲- ن. ک. به : بالاتر ، ص ۶۵ و ۱۰۵ همین کتاب .

۲۳- این مطلبی است که المتن استوانه کوروش برمی‌آید .

بابلیان را آزاری رساند ، برایشان پادشاهی یافت ، و برای نگاهداشت  
 دل آنان در برابر خدایشان مردوک کورش کرد ، و در این کار کمبوجیه نیز انوی  
 پیروی نمود . مردوک کورش و پسرش را در همندی ، بختید ، و فرمانفرمانی سرزمینها ،  
 را به جنگ کوروش بر زمین سپرد . از آن روز بابلیان درسندهای خود نام کورش شاه  
 کشورها ، و شاهپور کمبوجیه ، را یاد می کردند . برخی گمان برده اند که کورش  
 پس از گشودن بابل بی درنگ کمبوجیه را در شاهنشاهی با خود انباز کرد ، لیکن  
 پژوهشهای دانشمندان نشان داد که اگر چه کمبوجیه بعنوان « نماینده شاهنشاه »  
 در بابل بماند ، لیکن تا دیرگاهی در شاهنشاهی با پدر انباز نبود . از سال ۵۳۹  
 تا جولای July ( تیر - مرداد ) ۵۳۰ پ . م . ، نام کمبوجیه همواره با لقب « شاهپور »  
 یاد می شد و بدینگونه پیداست که وی هشت سال از روزگار جوانیش را به  
 « نمایندگی » از سوی پدر بفرمانروائی در بابل گذرانیده است ( ۲۴ ) .

شاهنشاهان پارسی در برگزیدن جانشین خود آئینی باستانی داشتند که بنا بر آن  
 هر تاجوری پیش از دست بازی بکاری خطر ناک - مانند جنگی بزرگ که در آن خطر  
 شکست و مرگ می رفت - جانشین خود را می بایست برگزیند تا پس از او زادگاهش  
 در جنگال جنگ خالگی - که شومترین ستیزه ها است - نیافتد ( ۲۵ ) کورش  
 بزرگ که آهنگ برد با سکاها را داشت ( ۲۶ ) ، از آئین نیاکان خود نگذشت  
 و در مارچ March ( تقریباً نوروز ) ۵۳۰ کمبوجیه را به « جانشینی » خود برگزید ،  
 و او را اجازه داد که خود را « پادشاه بابل » بخواند ، و به ایرانیان گفت که از  
 آن پس کمبوجیه در شاهنشاهی با پدرش انباز خواهد بود . آنگاه تخت و تاج

24- Dubberstein, *op. cit.* ; R. N. Frye, *The Heritage of Persia*, London (1963), p. 87 f.

25- Herodotus, VII, 2.

26- *Ibid.*, I 208.

ایران شهر ، و نگهداری یاران - و بویژه کروزوس - را به وی سپرد و به جنگ‌ها ساکتها رفت . بنا بر این سال ۵۳۰ دهمین سال پادشاهی ، کورش بزرگ ، و « سال جلوس کمبوجیه پادشاه بابل ، پسر کورش شاه‌کشورها ، دانسته شد . با آنکه سندهای بابلی نشان میدهند که « کمبوجیه پادشاه بابل ، درواپسین سال زندگی پدر با اودر شاهنشاهی اباز بوده ، پیدا است که وی لقب « شاه‌کشورها ، را که ویژه شاهنشاهان بود ، نداشته است (۲۷) .

بگمان ما کمبوجیه سالها پیش از فتح بابل به ولیعهدی رسیده بود ، زیرا که در بابل او را بعنوان يك سرکرده عالی‌مقام می‌یابیم ، و بنا بر این حسب قانون پارسی میتواند است از امتیازات ولیعهدان برخوردار باشد : کلاه ایرانی معروف به تیارا *Tiara* را که همه افراد خیم دار و کوتاه بر سر می‌گذاشتند - راست و افراشته بر سر نهند (۲۸) ، و از دیگر حقوقهای ولیعهدی برخوردار باشد ، و نیز می‌بایست از خاندان گردن‌افرازان ایرانی ، همسر برگزیند تا فرزندش شایستگی ولیعهد شدن را داشته باشد (۲۹) . بنا بر این وی دختر دایش ، فی‌دیما *Phaedima* را به‌مصری برگزید ، که پدرش هوتانه *Hutana* (به یونانی اتانیس *Otanes* ، بمعنی خوب تن) پسر فرناسیه هخامنشی بود ، و برادر کاسان دانه، زن کورش ، می‌شد (۳۰) .

پسر دوم کورش بردیه بود که به زبان امروز برز(و)

بردییه می‌شود ، و معنی برز ، بلند میدهد (۳۱) . یونانیان او را مردوس

*Merdus* می‌گفتند ، زیرا که «م» را بجای «ب» می‌آوردند ،

27- Dubberstein, *op. cit.*

28- Plutarchus, *Artaxerxe*, 26.

29- Herodotus, III. 2 , 84, 88.

30- *Ibid.*, III, 62.

و حرف «y» را «او - U» تلفظ می‌کردند (۳۲). اما بزودی به آغاز آن نام، یاک حرف S افزودند و با کمی تحریف اسمردیس Smerdis گفتند (۳۳). چنین تحریفی يك قاعدة متداول یونانی بود (۳۴).

بردیه چندسالی از کمبوجیه کوچکتر بود، و برخی (۳۵) شاید بگمان آنکه وی بهنگام «شاهنشاه» بودن کورش، زاده شده، ادعا کرده‌اند که حق ولیعهدی به وی می‌رسیده است زیرا پارسیان قانونی داشته‌اند مبنی بر آنکه پسر ارشد هر شاهنشاه پس از تاجگذاری، باید ولیعهد او باشد. این ادعا بحق نیست، و از دوموردیکه در تاریخ هخامنشیان پیش آمد (۳۶)، بخوبی پیداست که بدین شکل و طرح، اصلا قوت قانونی نداشته. پس بردیه نمیتوانست ولیعهد باشد.

ادعای کتزیاس مبنی بر اینکه کورش حکومت ایران شهر خاوری را به وی سپرده بود (۳۷)، مردود می‌نماید، اگرچه چندتن از شاهزادگان هخامنشی

32- Aeschylus, *Persae*, 774 f.

33- Herodotus, III, 30.

34- Rawlinson, *op. cit.*, p. 356 n. 6.

۳۵. ن. ک. به: م. م. عدد، جهاننداری پارسها، ترجمه منشی زاده، تهران ۱۳۳۰، ص ۴۶؛ و: پ. پولبوس یونکه، داریوش یکم پادشاه پارسها، ترجمه د. منشی زاده، تهران (۱۳۳۲)، ص ۴۵.

۳۶. اول در مورد خعبارشا، که تنها به خاطر مادرش هئوتسا دختر کورش، با آنکه فرزند ارشد داریوش نبود، جانمهر پدر شد (Herodotus, VII, 2). دوم در مورد کورش جوان، که فرزند ارشد پدرش پس از تاجگذاری بود، ولی برادر بزرگترش اردشیر ولیعهدی برگزیده شد، ن. ک. به:

Plutarchus, *Artaxerxes*, 2.

37- Ctesias, *Persica*, 8.

بر ناحیه شرقی حکومت یافتند (۳۸) ، و شهر بلخ ظاهراً مرکز حکومتی ایرانشهر خاوری بشمار می رفت . و نیز سخن گزنفن که میگوید کورش فرمائروائی مادارمنستان و کادوسیان Cadussian را به بردیبه داده بود (۳۹) ، بیگمان از حقیقت بهره ای ندارد ، و گزنفن ظاهراً آنرا از روی واقعه ای ساخته است که خودش گواه آن بوده ، یعنی رسیدن کورش جوان Cyrus The Younger ، پسر داریوش دوم به حکومت آسیای کوچک (۴۰) . تقسیم شاهنشاهی به دو بهره ، و در نتیجه دامن زدن به رشک و رزبهاوستیزه گریهای رقیبان ، از کورش دور است ، و نمیتوان پذیرفت که وی چنان ناکار دیده و ناهشیار بوده است .

چنان پیداست که بردیبه بسیار نومند و پرزور بوده است (۴۲) ، تا بدایجا که پارسیان او را \* تنووزر که Tanu Vazarka \* (تن بزرگ، نومند) لقب داده بودند (۴۳) ، و همین لقب است که کتزیاس بصوت تنو اکسارئیس Tanyoxaroes آورده است ، و بعنوان نام حقیقی بردیبه گرفته (۴۴) ، و همانست که گزنفن تنه اکساریس Tanaoxares نوشته (۴۵) .

38- Examples in A. T. Olmstead, *History of the Persian Empire*, Chicago (1948), 331-2, 240, 290.

39- Xenophon, *Cyropaedia*, VIII, 7 : 11.

40- Xenophon, *Anabasis*, I, 1 f.

41- G. Rawlinson, *op. cit.*, Vol. IV, p. 213.

۴۲- هرودتوس میگوید که کمان بسیار بزرگی را از جبهه آوردند که هیچکس در

سپاه ایران نتوانست کفید بجز بردیبه ، ن . ک . ه : Herodotus, III, 30

43- Rawlinson, *op. cit.*, Vol III, p. 454.

44- Ctesias, *op. cit.*

45- Xenophon, *Cyropaedia*, VIII, 7 : 5 f.

از دختران کورش چیزی نمیدانیم ، اما با زرد و اسپین فصل این کتاب از آنان سخن خواهیم گفت ، تنها یاد آور میشویم که بنا بر گفته پلاتو (افلاطون - Plato) شاهزاده خانمهای هخامنشی پایگاه بسیار بلندی داشتند ، ولی برای آنکه خوشان باک بمالد ، همواره و بسختی مراقبت می شدند (۴۶) .

از میان هخامنشیانی که با کورش همراهی

**بزرگان ایرانشهر** میکردند ، چندتن را بیشتر میشناسیم . از فرناسبه

و پسرش هوتانه پیش از این یاد کرده ایم . ریش سبید

و بزرگ خاندان هخامنشی در آن هنگام شاهزاده ارشامه پسر شاه آریارمنه ، یعنی

پسر عموی پدر کورش بود که پس از کناره گیری از پادشاهی در گوشه ای ، احتمالاً

در پارس ، میزیست (۴۷) . پسر او ویشتاسبه ، فرمانروائی گرگان و خراسان یعنی

ورکانه و پارثوی آروز را داشت (۴۸) . از میان فرزندان این ویشتاسبه ، نامی تر

از همه داریوهوش Darayavahush (داریوش ، یعنی داو که بیی را استوار

لگمیدارد) (۴۹) بود که در سال ۵۲۹ پ.م. نزدیک ۲۰ سال داشت (۵۰) ، بدیگر

سخن وی درست بهنگام فتح ماد بر دست کورش بزرگ به جهان آمده بود (۵۵۰ پ.م.) .

اینها بودند بزرگان دیگری که در خود نام بردن میباشند : میتردانه

Mithradata (مهرداد) گنجور کورش (۵۱) ، وایسپار Yayaspara (سیر -

46- Plato, *Alcibiades*, 120 - E - 121 C.

۴۷- ارشامه نامنگام پادشاهی نبره اش ، داریوش ویشتاسبان ، هم زنده بود ، ن. ک.

۴۶ : پلاتو ص ۳۴ همین کتاب .

۴۸- داریوش ، سنگنوشته بیستون ، ستون دوم ، سطر ۹۲ و پس از آن ، متن در :

Kent, *op. cit.*, p. 122.

49- *Ibid.*, p. 189.

50- Herodotus, I, 209.

۵۱- کتاب هلندا ، باب یکم ، آیه ۹ .

تین دار؟) و پسرش ویندفرنه Vindafarna (به یونانی اینتافر نیس Intaphernes،  
 = یا بنده فر)، نوخره Thuxra (سوخر = سرخه = سرخ ؟) و پوراو هوتانه  
 (به یونانی اتانیس Otanes)، مردویه Marduniya (به یونانی مردونیوس  
 Mardonius) و فرزندش گتویرو، دانوویه Datuvahiya و پسرش بغا بوخسه  
 Bagabuxsha (بغ بخشیده، خداداد)، وهتوکه Vahauka (به یونانی اخس  
 Ochos ؟) و پوراو اردومنش Ardumanish (اردومنش، بلندمنش)، بغایغنه  
 Bagabigna و پسرش ویدرنه Vidarna (به یونانی هی دارنیس Hydarnes)؛  
 همه اینها پارسی بودند (۵۲).

دیگر از ناموران ایران شهر این کسان بودند: آریاندیس Aryandes (۵۳)،  
 پرکس اسپه Prexaspa (دارنده اسب دورنگ؟) و پسرش اسپه کانه Aspacana  
 (یعنی اسب دوست، در یونانی اسپه تینس Aspathines (۵۴)، اهور دانه

۵۲- این نامها را داریوش بزرگ در سنگنوشته بیستون، ستون چهارم، سطر ۸۰  
 تا ۸۶، آورده است، و میتوان نتیجه گرفت که در روزگار کورش هم جاه و مقام بلند  
 داشته اند. برای معنی نام آنها ن. ک. به : Kent, *op. cit.* زیر هر یک از نامها.  
 53- Herodotus, IV, 166.

۵۴- اسپه کانه را هرودتوس در میان یاران شش گانه داریوش یاد کرده است  
 (Herodotus, III, 70)، و در جای دیگر پسر او را پرکس اسپه نامیده است و گفته  
 که در هاسالار خنایارشا بود (Ibid., III, 97). از اینجا ج. راولینسن حدس زده  
 بود که پدر بزرگ پرکس اسپه نیز همانم او بوده. یعنی اسپه کانه پسر پرکس اسپه  
 مذکور در بند ۳۰ کتاب سوم هرودتوس، میباشد است ن. ک. به :

Rawlinson, *op. cit.*, Vol. IV, p. 70 n. 1

پرفسور اشویت در کاوشهای خود در تخت جمشید از مهر «اسپه کانه پسر پرکس اسپه»  
 نشان یافت و بدینگونه حدس راولینسن درست از کار درآمد، ن. ک. به :

E. F. Schmidt, *Persepolis*, Vol. II, Chicago (1957), p. 18.

این اسپه کانه اسلحه دار داریوش بزرگ شدن. ک. به : سنگنوشته داریوش در نقش رستم  
 به نغان DNd، متن در : Kent, *op. cit.*, 140



**Ahuradata** (اهور داد ، به یونانی ارثیتیس Oroetes ) (۵۵) ، میتروبانته  
**Mithrobates** (مهرباد ، به یونانی میتروباتیس Mithrobates ) وپرش  
 کران اسپه **Keranaspa** (کران اسپ ، به یونانی کران اسپس Cranaspes )  
 (۵۶) ، وهارپاگوس ، بغاوه **Bagava** ( به یونانی Bagaeus ) و پدرش ارتنه  
**Artonta** (۵۷) .

از میان مغان و روحانیون ☞ اهور اوپشتو Ahuraupashtu ☞ (کسی که  
 اهورا پشتیبانش است ، به یونانی ارپستیس Oropasthes ) (۵۸) و برادرش  
 گئوماته **Gaumata** شهرت و نفوذ فراوان داشتند (۵۹) .

فرمانروای ایران شهر هخامنشی ، بر  
 شاهنشاه روزگار هخامنشی فرمانداران بزرگ ، و بردشاهان ، کشورهای  
 زیر دست (۶۰) ، حکومت میراند . از این

55- Herodotus, III, 120.

56- *Ibid.*, III, 126.

57- *Ibid.*, III 128.

۵۸- دموورداپن مرد و نام و لقب او ، ن . ک . به: یونکه ، همانماخذ ، ص ۱۹۲ .  
 ۵۹- داریوش بزرگ ، سنگنوشته بستان ، ستون یکم ، سطر ۲۶ و پس از آن .  
 هرودتوس که از کاد های این مرد سخن میگوید نامش را نمیبرد (Herodotus,  
 III, 91 ff.) ، اما از آنجا که وی را « بردیای دروغین » میخواند ، و این لقب ،  
 چنانکه از سنگنوشته بستان برمیآید ، بر ازنده گئوماته مخ بود ، میتوان گئوماته یاد  
 شده در نوشته داریوش را همان دانست که هرودتوس « بردیای دروغین » نامیده است .  
 ۶۰- از استانهای که دارای شاه ، بودند ، اینها را میتوان نام برد:

کارپه (Herodotus, VII, 98-9)

قهرس (7 : 20 ; *Arrianua, Anabasis, II* ; *Ibid.*, V, 104, 113)

بلامانه در زیر صفحه ۳۳۲

جهت اورا «شاه شاهان» (شاهان شاه ، شاهنشاه) می‌شمرند . لقب «شاهنشاه» بزبان پارسی باستان Xshâyashiya Xshâyashiyânâm نام Xshâyashiya Xshâyashiyânâm تلفظ میشد ، و بزبان مادی خشایشی به خشایشی آ نام (۶۱) .

شاهنشاه از احترام بی اندازه برخوردار داشت ، زیرا که وی مانند خدا نگاهبان و پاسدار مردم بشمار میرفت و از همین روی به وی کرنش میکردند ، و در پیشگاهش نماز می بردند (۶۲) . وی نمایندهٔ خدای بزرگ ، اهورامزدا در روی زمین بود ، و این مطلب از سنگنوشته‌های هخامنشیان بخوبی برمیآید . گفته‌های آنان همه مبین این نکته است که پادشاهی عطیه‌ای ایزدی است ، تنها به‌خواست اهورمزداست که کسی پادشاه تواند شد ، و فرمانروائی تواند کرد و هر کاری که او کند ، به‌خواست اهورمزدا می‌باشد (۶۳) . هنگامیکه اهورمزدا دید زمین در آتش هرج و مرج می‌سوزد داریوش را «برگزید» و شاه کرد (۶۴) ، بدیگر

بازماندهٔ یادداشت ۶۰

، فنقیه (Herodotus, VII, 98 ; Arrianus, *Anabasis*, II, 20, 7) ،  
 لی‌که (Herodotus, *loc. cit.*) ،  
 کی‌لیکه (Herodotus, *loc. cit.*, Xenophon, *Anabasis*, I, 2: 12) ،  
 و پافلاگونی (Xenophon, *Hellenica*, VI, 1 : 2) .

61- Kent, *op. cit.*, p. 181.

62- Phaniás Eresius, *Fragment 9 in Müller's FGH* ;  
 Cf. Plutarchus, *Artaxerxes*, 22 ; Herodotus, VIII, 99, 118.  
 ۶۳- بطور کلی نگاه کنید به همهٔ سنگنوشته‌های هخامنشی ،  
 Kent *op. cit.*, pp. 116 ff.

۶۴- داریوش بزرگ ، سنگنوشتهٔ نقش رستم ، نشان DNA ، سطوره ۳۰ تا ۳۳ :

متن در : Kent, *op. cit.*, p. 137.

سختن ، شاهنشاه «برگزیده اهورمزدا» بشمار میرفت ، و جوش مقدس بود (۶۵) ، درخواست و سختش قانون محسوب میشد (۶۶) ، و جامه اش جنبه تقدس داشت (۶۷) و اعمالی را که برای ایزدان انجام می دادند ، در حق او نیز انجام میشد. پارسیان پیش از آنکه برای خود دعا کنند ، برای اودعا می کردند (۶۸) ، و چون نزد بکش می رسیدند ، پیشش نماز می بردند (۶۹) ، و بهنگام نیاز، جان خود را بیدرنگ در راهش فدا می کردند (۷۰) . حتی پس از مرگ برایش آئین ستایش یا پرستشی بجای می آوردند . مغان پرستار آرامگاه کورش هر ماه یک اسب ، که حیوان مقدس ایزد مهر بود ، برای روح آن پادشاه قربانی می کردند (۷۱) ، و گاهی یکی از بزرگان پارسی بر سر گور یکی از شاهنشاهانش سالها تقاعد می گزید (۷۲) . ایرانیان در هنگام تاجگذاری شاه ، باشکوه فراوان سور و جشن می کردند (۷۳) و زادروزش را با شادی جشن می گرفتند ، و پادشاه به بارانش هدایائی بزرگ می بخشید (۷۴) . در مرگ پادشاه همه با سوهی گران فرو میشدند ، و سخت سوگواری

65- W. W. How and J. Wells. *A Commentary On Herodotus*, Vol. I, Oxford (1961 ed.), p. 336 f.

66- Herodotus, III, 31.

67- *Ibid.*, IX, 108 ; Plutarchus, *Artaxerxes*, 3, 5.

68- Herodotus, I, 132 ; VIII, 99.

69- *Ibid.*, VII, 136 ; Plutarchus, *Artaxerxes*, 22 ; Justinus, VI, 2.

70- Herodotus, VIII, 99, 118.

71- Arrianus *Anabasis*, VII, 29 : 4 ff.; Strabo, *Geography*, XV, 3 : 7 .

72- Ctesias, *Persica*, Epit. 19.

73- Plutarchus, *Artaxerxes*, 3.

74- Herodotus, IX, 110.

می کردند (۷۵). پوشیدن جامه و کلاه پادشاه، یا نشستن بر تختش گناهی بود که سزایش را با گرفتن جان میدادند (۷۶). شاهنشاه هم نمایندهٔ ایرانیان بود (۷۷) و هم خلیفهٔ اهورمزدا. اینکه همه جاروی سنگها و سکه‌ها او را با کمان - که جنگ افزار ملی ایرانیان بود، نشان میدادند، دلیل آنست که وی مدافع ملتش محسوب می‌شده است، ولسی وی همواره می‌بایست پاسدار خاندان هخامنشی و نگهبان پارسیان باشد (۷۸).

از نوشته‌های شاهنشاهان پارسی پیداست که به تخمه هخامنشی و بخون پارسی و ملیت ایرانی و نژاد آریائی خود سخت می‌بالیده‌اند، مثلاً داریوش میگوید: *دخدای بزرگی است اهورمزدا، که این جهان را آفرید، که آسمان را آفرید، که مردمی را آفرید...*، که داریوش را شاه کرد، پگانه شاهی از بسیاری، پگانه فرمانروایی از بسیاری. منم داریوش شاه بزرگ، شاه‌شاهان، شاه‌کشورهای که مردم گوناگون دارد، شاه این جهان دور و فراخ، پسر و پستاسبه، هخامنشی، یک‌پارسی، پسر پارسی، یک‌آریائی، از نژاد آریائی، (۷۹).

اینکه شاهان دارای مقامی نیمه ایزدی بودند، از نکاتی دیگر هم تأیید

75- *Ibid.*, III, 66 ; VI, 58 ; Quintus Curtius, III, 12 : 30 ;  
IV, 15 : 59 ; V, 12 : 30.

76- Herodotus, III, 30, 65 ; VII, 16 ; Plutarchus,  
*Themistocles*, 53 ; Quintus Curtius, VII, 4 : 17.

77- How and Wells, *op. cit.*,

78- Herodotus, III, ; VII ;

بسنجید با زنده‌اری که داریوش برای نگهداری پارسیان به جانشینانش میدهد :

Kent, *op. cit.*, p. 136,

۷۹ - داریوش، سنگنوشتهٔ نقش رستم، بنشان DNA، متن در : Kent,

*op. cit.*, p. 137. و بسنجید با سنگنوشتهٔ خسپارشا در تخت جمشید : بنشان XPh.

متن در : Kent *op. cit.*, p. 150 f.

میشود ، در خواب بدانان الهاماتی می‌رسید که رویداد های آینده را میشد از روی آنها پیشگویی کرد (۸۰) ، و با آنکه کسی جامعه شاه را نمیتوانست ببوشد ، اگر با رضایت او چنان پوشاک شاهانه را به تن میکرد ، میتوانست از آن خوابها به بیند ، و آن الهامها را در یابد (۸۱) . همچنین در پیداری علائمی ظاهر میشد که شاه بکمک مغان به تعبیر آنها کامیاب می‌گشت (۸۲) . برگزیدگی شاهان بوسیله اهورمزدا در سخنان خودشان بخوبی منعکس است . داریوش می‌گوید : «هنگامیکه اهورمزدا دید این جهان در کام هرج و مرج فرورفته ، آن را بمن سپرد» (۸۳) ، و زنده می‌دهد : «ای بشر ! آنچه فرمان اهورمزدا است ، مگذار در نظرت ناخوش آید ، راهی که راست است رها مساز ، شورش مکن!» (۸۴) ، و نیز یادآور میشود : «چنان بود کام اهورمزدا که من پادشاه شوم هنگامیکه هم پدرم و یشتاسپه و هم نیایم ارشامه زنده بودند . او مرا بعنوان مرد (خودش) درهمه این جهان برگزید ، در همه این بوم شام کرد» (۸۵) . همه اینها نشان میدهد که شاهنشاه خود را نماینده اهورمزدا و نگهبان و راهنمای ایرانیان میدانسته است . آئینهای ستایشی که در حق شاهنشاهان

80- Herodotus, I, 108, 209 ; III, 30, 65 ; VII, 12 ff.

81- *Ibid.* VII, 17.

82- *Ibid.*, VII, 37 ; How and Wells, *op. cit.*, Vol. II, p. 144 ff.

۸۳- داریوش ، نوشته شوش به نشان DSe ، سطر ۳۰ و پس از آن ، من در :

Kent, *op. cit.*, 142.

۸۴- داریوش ، سنگنوشته نقش رستم به نشان DNA سطور ۵۶ تا ۶۰ ، متن در

همان مأخذ ، ص ۱۳۸ .

۸۵- داریوش ، نوشته شوش به نشان DSf سطور ۱۲ تا ۱۸ ، متن در همان مأخذ

ص ۱۴۲ ؛ مقایسه شود با خشیارشا ، نوشته تخت جمشید به نشان XPh ، سطور ۲۲

تا ۲۵ ، متن در همان مأخذ ، ص ۱۵۰ .

بهای آورده میبندد ، این گمان رایش می آورد که شاید آنان بنحوی خود را  
 ناده ایزد مهر می خوانند اند (۸۶) .

اهورمزدا به شاهنشاهان «سرزمین بیکو» داده بود (۸۷) که می بایست آن را  
 آباد دارند ، و برای آباد داشتن روستایهای ایران و مرزهای این کشور ، تشویق  
 کشاورزی ، عروج بازرگانی ، امن بودن راهها ، و نگهداری پارسیان ، اهمیت بسیار  
 داشت . در موضوعات سیاسی و اجتماعی ، شاهنشاه بار مسئولیتهائی را می پذیرفت  
 که همه بود خود میبندش بود . وی می بایست وفادار ، دادگر ، بردبار ، نورمند  
 سوارکار ، مردم دوست و زیر دست نواز باشد (۸۸) ، و در نگهداری از سیاه و قبیله  
 ایرانی و پویژه بزرگان پارسی بکوشد ، و نگذارد که بر آنان گزندی برسد (۸۹)  
 و وظیفه اش بود که برای بزرگداشت خون و نژاد خود ، همواره از هخامنشیان و با  
 از خاندانهای بزرگ و آبرومند ایرانی همسر برگزیند (۹۰) و قوانین کهن را  
 محترم شمارد ، (۹۱) و سنتهای باستان را ارجمند دارد (۹۲) و در مواقع خطر

86 - F. Spiegel, *Eranische Altertumskunde*, Leipzig  
 (1871-78), Bd. II, S. 596 ff.

۸۷- سنگنوشته دابوش بزرگ در تخت جمشید ، به نشانه DPd ، سطر ۸ .

۸۸- همه این خصائص را دابوش بزرگ در سنگنوشته نقش رستم به نشانه DNA

نقل کرده است متن در : Kent, *op.cit.* , p. 136.

۸۹- سنگنوشته دابوش بزرگ در تخت جمشید ، به نشانه Dpe ، سطوح ۱۸ و ۲۴ .

متن در : Kent, *op. cit.*, p. 136.

90- Herodotus, III, 84.

91- *Ibid.*, III, 30 ; IX, 111,

حقایق با کتاب دانیال ، باب هفتم ، قرات ۱۵ و ۱۴ .

92- Herodotus, VII, 8.

و نگارهای مهم با «مهان» ایرانی مشورت کند (۹۳). گاهی «انجمن مهان» یا «مهستان» از گروه بزرگی تشکیل می‌شد، و سخنان شاه با چنین جمله‌ای آغاز می‌شد: «ای پارسیان نژاده!» یا «ای پارسیان!» (۹۴).

شاهنشاه می‌بایست در موضوعات حقوقی با «داوران‌شاهی» (به پارسی باستان دانه برّ Databara) - که برای همهٔ عمر برگزیده می‌شدند، مشورت کند (۹۵)؛ و پیمان خود را محترم بشمارد (۹۶)، و به خانواده‌های پر بچه پاداش دهد (۹۷). وی همچنین برنامه داشت پارسیان برگزیده و فداکار را نیک بنوازد و ارجمند دارد و ثروت دهد (۹۸)، و گماردگان وفادار و خوب رفتار و کارآمد خودی و بیگانه را پاداشها دهد و تشویقشان کند. نمونهٔ چنین تشویقی را در نامهٔ داریوش به گئوداته (به یونانی گاداتس Gadates) میتوان دریافت (۹۹) پلی یوس میگوید

93- How and Wells, *op. cit.*

94- Herodotus, III, 65, 127, 128 ; VII, 8, 58 ; VIII, 57 ; Xenophon, *Cyropaedia*, VII, 1 : 6 ff.

95- Herodotus, III, 31 ; Cf, R. N. Frye, *The Heritage of Persia*, London (1963), p. 105.

96- Herodotus, III, 139 f ; IV, 43 ; V, 24 ; VII, 141, 149 ; IX, 109 ; Ctesias, *Persica*, Frag. 33 f.

97- Herodotus, I, 136.

98- *Ibid.*, III, 104 ; VIII, 85, 90 ; IX, 82, 84 ; Thucydides, I, 129 ; Diodorus Siculus, XVII, 81, 142 ; Cf. G. G. Cameron, *Persepolis Treasury Tablets*, Chicago (1948), p. 90 f.

99- Herodotus. III, VII, 16 ; VIII 85 ; 120 ; Xenophon,  
بازمانده در زیر صحنه ۴۹۴

که شاهنشاهان پارس زمینهای را که کسی تازه بزیر کشت می آورد تا پنج پستاز پرداخت مالیات معاف می کردند (۱۰۰). کورش جوان *Cyrus the Younger* باغی را نشان یک سردار اسپارتی داد که از زیبایی به بهشت می مانست ، و خود او بدست خود درختانش را نشانده بود و تیمار داشته (۱۰۱). این گونه باغها به «فردوس» مشهور بود، و از همین جا است که در زبانهای اروپائی «پردیز» = «فردوس» را به معنی «بهشت» گرفته اند .

گروهی از ایزدان بودند که بویژه با

شاهنشاهی سروکار داشتند و پشیمان و نگاهدارنده

ایرانیان و فرّشاهی بودند . شاهان بدانان

سوگند می خوردند و برایشان فدیّه و نیاز نثار

می کردند (۱۰۲) . فرشته ای هم بود که

«فرشته شخص شاه» شمرده می شد، و آن در سوگنامه پارسیان سروده ایسکیلوس

ایزدان پشیمان شاهنشاهی  
و ایرانیان، فرشته شخص  
شاه، «فرکیانی»

بازمانده یادداشت ۹۹

*Cyropaedia*, VIII 1 : 40 ; Josephus, *Jewish Antiquity*, XI, 6 ; Diodorus, XVIII, 14 ; A. R. Burn, *Persia and the Greeks*, London (1962), p. 60, 114 ; W. Brandenstein und M. Mayrhofer, *Handbuch des Altpersischen*, Wiesbaden, (1964), S. 91 f.

100- Polybius, X, 28 : 3.

101- Xenophon, *Oeconomicus*, IV, 20 f.

102- Herodotus, III, 65 ; VII, 53-54 ;

داریوش ، سنگنوشته تخت جمشید به نشان DPd ، سطور ۲۳ و ۲۴ ، متن در :

Kent ,*op. cit.* ، و داریوش ، نوشته هوش به نشان DSe سطور ۵۰ تا ۵۲ ، متن

در همان مأخذ ، ص ۱۴۲ .



**Aeschylus** آشکارا توصیف میشود. وی در آنجا فرشته داریوش را برابر با خدایان، است که پس از مرگ او بر افراد خاندانش نمایان می‌گردد و با آنان سخن می‌راند و رأی می‌زند (۱۰۳). کتزیاس نوشته بود که در یکی از انجمنهای بزرگان ایرانی، خواجهمسرای بزرگ دربار، جریان مذاکره را با آرزوی آنکه حاضران به دفرشته‌شاه، احترام بگذرانند، به پایان رسانید (۱۰۴). **Theopompus** نویسنده سده چهارم روایت کرده بود که بزرگان ایرانی چون بر سر خوان مینشستند میزی انباشته از خوراکیها برای فرشته شاه کنار می‌گذاشتند (۱۰۵). از پادشاهان هخامنشی تصاویری که بر روی سنگها و مهرها کنده شده است، در دست داریم. بر بالای سر این پادشاهان همواره، مردی، درست مانند پادشاه و با تاجوردای او، در حالیکه دستی را با کف کشیده به علامت احترام پیش آورده است و با دست دیگر حلقه‌ای را، که حلقه پادشاهی است، گرفته، نمودار شده که دو بال گسترده از او برآمده است و پائین تنه او بشکل عقاب می‌باشد. در بالای سر پاره‌ای از افراد، بویژه هنگامی که پادشاهی حضور ندارد، آن مرد دیگر دیده نمیشود بلکه تنها حلقه‌ای موجود است که بالها و چنگال و دم عقابی بدان چسبیده. این دو شکل را خاور شناسان «مظهر اهور مزدا» می‌دانند، و دلیلشان آنست که اینها از روی مظهر آشور، خدای بزرگ آشوریان، اقتباس شده است، و در نتیجه خدای بزرگ ایرانیان را نمایش میدهد.

بگمان ما این تصور کاملا نادرست است. هرودتوس بصراحت می‌گوید که ایرانیان مجسمه و شکل خدایان شان را نمیساختند، و ساختن چنان، چیزهایی را

103- Aeschylus, *Persae*, 651 ff.

104- Plutarchus, *Artaxerxes*, 15.

105- Athenaius, VI, 252.

به ریشخند می گرفتند (۱۰۶) ، و این سخن دست کم برای زمان کورش و داریوش بکلی درست می نماید . از سوی دیگر «انسان بالرداری» که مادر تصاویر می بینیم ، همواره شبیه خود پادشاه و باکلاه و جامه او است . تارا پوروالا Tarapurvala در ۱۹۲۸ طی یادداشتی خاطر نشان کرد که آن احتمالاً مظهر فرکیانی ( به اوستائی کوی خورنه Kaviya Xwarena ) می باشد (۱۰۷) ، ولی متأسفانه نظریه او به بوته فراموشی سپرده شد . من باوی کاملاً همداستانم و گمان دارم دلایل پابرجائی در پشتیبانی این نظریه می توانم اقامه کنم .

در اینکه این تصویر ، معروف به «مظهر اهورمزدا» ، از روی تصاویر آشوری اقتباس شده است ، هیچ گفتگو و تردیدی نیست ، اما ایرانیان مسلماً بدان مفهوم دیگری داده بودند . شباهتش با پادشاه در رخسار و کلاه و جامه و حالت دستی که نیایشگرانه است ، مسلم میکند که آن را میبایست باشخص شاهنشاه مربوط دانست . پائین تنه او هم ، که به شکل دم و چنگال عقاب است ، کاملاً با مظاهر شاهنشاهان همانگی و همداستانی دارد . عقاب زرین گشاده بال درفش شاهنشاهی ایران بود که آن را بر بالای سرش در میدان جنگ نگاه می داشتند . کورتیوس Curtius از شلوارشاهنشاه پارسی ، داریوش سوم ، چنین سخن میراند: «یک شلوار تنگ بود از پارچه زربفت مزین به نقش های شاهین» (۱۰۸) .

تمیستوکلس Themtocles آتنی چون محکوم به مرگ شد ، شبی در خواب

106- Herodotus, I, 131.

107- I. Tarapurvala, in *Journal of Cama Oriental Studies*, Bombay, No. XI (1928) p. 16 n. 21.

108- Quintus Curtius, III, 3 : 17 ; Cf. O. M. Dalton, *The Treasure of the Oxus*, London, ed., (1964), PL. XV, Fig 70.

دید عفاپی او را از تنگنارهایی داد ، وهاتف زئوس در تعبیر خوابش گفت که باید به پناه کسی برود که خود را خدا می خواند ، و این شخص کسی جز پادشاه و خداوندگار ایرانیان نبود (۱۰۹) .

«فرشاهی» برسکه های کوشایان - که پسرعموهای اشکانیان بودند - بصورت مردی با کلاه خود دبیم دارویم تنه وشلوار نمایان شده است که صورتش بحالت لیمرخ است ودر دست چپ نیزه ای ودر دست راست پیاله ای (مجمری برای آتش شاهی) گرفته است ، واغلب دوشعله از شانه هایش برآمده است که احتمالاً نماینده بالهای او میباشد .

پس ازرسیدن اسکندربه ایران ، «فرشاهی» با تی کی Tyche . الهة نیک - یعنی شاهان یا شهرها در نزد یونانیان، یکسان دانسته شد وبرروی سکه های اشکانیان ، «فرشاهی» را می بینیم که بصورت «تی کی» نمودار گشته ، از همین جااست که فرشته یکبختی در روی سنکتراشیهای ساسانی همواره بصورت تی کی مجسم شده است واین نشان میدهد که نزد ایرانیان ، فرشاهی همواره با «بال» پیوستگی داشته است (۱۱۰) .

به روایات درینی وکهن ملی هم که مراجعه کنیم می بینیم که «فرشاهی» همواره با پرندمای نیزچنگک ازخانواده عقاب پیوستگی دارد . مثلاً در اوستا «فرشاهی» (کوی خودته) بصورت موجودی بالنار یعنی مرغ وارِغَنَ Varena (این نام از دوباره وار = وال = بال و رغن = زن = زننده ، درست شد است ومعنی «بالزن»

109- Plutarchus, *Themistocles*, 48, 50.

110- J. M. Rosenfield, *The Dynastic Arts of the Kushans*, London and Los Angeles (1967), p. 96, 198 f.

میدهد) که احتمالاً یکنوع شاهین بوده است، مجسم میشد. (۱۱۱). رابطه میان پرندمای شکوهمند و «فرشاهی» حتی در شاهنامه نیز انعکاس یافته است. مثلاً در داستان کی قباد می‌خوانیم که وی از تخم فریدون بود، و در البرز میزیست. زمانیکه افراسیاب تورانی به ایران تاختن برد، و گرشاسب، واپسین پادشاه پیشدادی در گذشته بود، زال و سران ایران رستم را به البرز کوه فرستادند تا کی قباد را بیابد، و پهلوان را گفتند که به او:

بگوئی که: «لشکر ترا خواستند

همی تخت شاهی بیاراستند،

که در خورد تاج کیان جز تو کس

بینیم؛ شاهاتو فریاد رس!

رستم برفت، و کی قباد را بیافت و پیام پدر و بزرگان را باز گزارد. کی قباد

درخواست مهان ایران را پذیرفت، و بارستم به بزم نشست، آنکاه:

شهنشه چنین گفت با پهلوان

که: «خوایی بدیدم بروشن روان،

که از سوی ایران دو «باز» سپید

یکی «تاج» رخشان بگردارشید

خرامان و نازان رسیدی برم

نهادند آن «تاج» را بر سرم؛

چو بیدار گشتم شدم پر امید

از آن «تاج» رخشان و «باز» سپید،

آنکاه مجلسی شاهوار در این گوشه بیاراستم، و اینک:

«تهمتن مرا شد چو «باز» سپید

رسیدم ز «تاج» دلیران نوید.»

تهمتن چو بشنید از آن خواب شاه

ز «باز» وز «تاج» فروزان چوماه؛

چنین گفت با شاه گند آوران

«نشاست خوابت ز پیغمبران.»

سپس رستم شاهزاده را به پایتخت برد، و مهان يك هفته سوز کردند و:

بهشتم بیاراستند تخت عاج،

بیاویختند از برعاج تاج.

۱۱۱- زم یفت، بندهای ۳۵، ۳۶، ۳۸، ترجمه ۱. پورداود، یشتها، ببنی

(۱۳۰۷ خورشیدی)، ج ۲، ص ۳۰۹ و پس از آن.

شاهی نشست از برش کیقباد ، همان تاج گوهر بسر بر نهاد... (۱۱۲)  
 تأیید این حقیقت که نزد ایرانیان کهن «بال» با «فرشاهی» سروکار دارد از  
 خلال روایات یونانی پیداست . کورش شبی داریوش و یشتاسبان را - که بیست‌ساله  
 بود و هیچ امیدی به پادشاه شدنش نمی‌رفت، در خواب دید که دو بال گشوده از وی  
 برآمده بود ، و دانست که او در اندیشه پادشاه شدن است (۱۱۳) . ویز چون  
 خشیارشا در کار لشکر کشی به یونان دچار درنگ و تردید شده بود ، « مردی  
 بلند بالا و بسیار زیبا» - که ظاهراً فرشته داریوش بود - چندین بار بنحواش آمد،  
 و او را بیاد سرزنش گرفت و سپس « پرواز کرده ، برفت» (۱۱۴) . داریوش و یاران  
 شش‌گانه‌اش بهنگام شتابیدن به جنگ گئوماته و برادرش ، هفت جفت « عقاب»  
 را دیدند که «دوجفت» کرکس را دنبال کردند و این پیشامد را بفال بیک گرفتند  
 و نشان رستگاری دانستند (۱۱۵) . بدبگر سخن در نظر آنان بازگرداندن پادشاهی  
 به خاندان هشامنشی بوسیله «عقاب گشاده بال» نوید داده شده بود ؛ و این مبین  
 آنست که بالهای عقاب و چنگال او با فرشاهی هشامنشی یکجا به افکار خطور  
 می‌کرده است .

با این قرائن ، بگمان مادر اینک «اسان بالدار» مشهور به «مظهر اهور مزدا»

۱۱۲- فردوسی - شاهنامه ، چاپ بروخیم ، ج ۱ ، تهران (۱۳۱۳ خورشیدی) ،

ص ۲۹۰ تا ۲۹۸ .

113- Herodotus, I, 209.

114- *Ibid.*, VII, 12 ff.

115- *Ibid.*, III, 76.

در تورات ( اشعیا ۴۶ باب ۱۱ قتره ) هم یهوه در افاده به نجات دهنده‌ای که  
 یهودیان گرفتار بابل و ازجای دور ، خواهد فرستاد از مرغ شکری (یعنی شاهپار،  
 یا پکتومی العقاب) مفرق سخن میراند ، که مسلماً افاده به کوروش است .

در حقیقت تصویر «فرکیانی» می باشد، شك نباید کرد . آنچه که کتزیاس و ثوبمپوس «فرشته شاه» نام داده اند ، همین «فرکیانی» او بوده است که این چنین در روایات وادیات ایرانی پایدار و مقدس بجای مانده . بدینگونه ما نشان بالدار هخامنشی را می توانیم «مظهر شکوه پادشاهی = فرکیانی» ، بخوانیم ، همان فری که نگهبان و پشتیبان خاندان هخامنشی بوده است .

با این ترتیب می توان فهمید چرا هنگامیکه در صحنه ای پادشاه حضور ندارد، فر تنها بصورت نیم تنه عقابی گشوده بال و حلقه دار نشان داده شده است . بگمان ما در این گونه تصاویر ، از حلقه بالدار (فر ایرانی) اراده شده است که آن سوی «فرکیانی» می باشد .

اکنون می توانیم بصراحت نظر دهیم که پیکر انسان بالدار ی که بر درگاه یکی از کاخهای کورش موسوم به «خانه دروازه» در پاسارگاد کنده شده است ، و چهار بال دارد ، «فرکیانی» شخص کورش است ، و تن و رخسار او را نشان می دهد که دستش را بعلامت یایش برافراشته ، بالهایش باستعاره فرمانروائی او را بر چهار گوشه جهان ، همچنانکه خودش در استوانه معروفش گفته ، (۱۱۶) نشان میدهد . تاجش اصل مصری دارد ولی ظاهراً بوسیله فنیقیه ایها و سوریه ایها که پس از فتح بابل فرمانبردار او شدند ساخته شده است (۱۱۷) ؛ جامه اش ایلامی است و نشانه میراث باستانی و شکوهمندی میباشد که وی از خطه ایران کهن دریافت داشته است . بعبارت دیگر این نقش پاسارگاد، «فر پادشاهی» کورش را می نماید و نه فر و هراو ، و یا چیز دیگری . چون فنیقیه ایها در ساختن تاج این تصویر دست

۱۱۶- استوانه کورش : « من کورش هستم ، شاه جهان ، شاه بزرگ - شاه قانونی ،

شاه بابل ، شاه سومر و آکد ، شاه چهار گوشه (جهان) ... ، ن . ک . به : بالانر ، ص ۳۱۱ همین کتاب .

۱۱۷- اهمیت ، تخت جمشید ج یکم ، ص ۲۲ ، یادداشت ۵۴ .

داشتند ، ساخته شدن آن را می توان میان سالهای ۵۳۸ تا ۵۳۰ پ.م. دانست .  
 دلیل دیگری که ثابت می کند آن باشخص کورش ارتباط داشته ، متن کتیبه ای  
 بر بالای این تصویر بود که چنین خوانده میشد : اَدَمْ کوروش خشایینی به ،  
 هخامنشی به Adam Kurush Xshâyathiya Hakhâmanishiya یعنی  
 من (هستم) کورش شاه ، هخامنشی (۱۱۸) .

شاهنشاهی کورش چنان بزرگ بود که همه کشورهای  
**ایران شهر کورش** ترکیه ، سوریه ، لبنان ، اردن ، اسرائیل ، عراق ،  
 عربستان شمالی ، ایران ، افغانستان ، پاکستان ، و  
 جمهوریهای آسیای میانه شوروی تاکناره های آمودریا و سیردریا ، اکنون بر جای  
 آن تشکیل یافته اند . این کشور پهناور را بچندین (احتمالاً ۲۱ عدد) استان بزرگ  
 بخش کرده بودند (۱۱۹) : پارسه Pârsa (پارس امروز) ، هوج Huvja  
 (خوزستان) ، اثورا Athura (آسورستان ، بین النهرین شمالی) ، اربابه  
 Arabaya (عربستان ، حاشیه شمالی عربستان امروزی و حوالی اردن) ، نی بی دریه با  
 Tyaiy drayahyâ (آنان که در دریایند = جزیره نشینان دریای اژه) ، اسپرد  
 Sparda (ساردیس = لودیبه) ، یثونا Yauna (ایونیان Ionians ، یونانیان  
 آسیای کوچک) ، ماد Mada (ماد) ، ارمنیه Armina (ارمنستان) ، کت پنوکا  
 Katpatuka (کاپادوکیه Cappadocia ، سرزمین مرکزی ترکیه امروز) ، پارتو  
 Parthava (پارت ، خراسان) ، زرنک Zaranka (زرنک ، زریچ ، سیستان) ،

۱۱۸. بالاکر، ص ۲۵۱ همین کتاب را به بیند .

۱۱۹. در آغاز پادشاهی داریوش ۲۳ استان به وی در سپهه . چون مصر و ناحیه  
 سکا (پ . ی . یونان) ، داریوش یکم پادشاه پارسها ، ترجمه دکتر د . منلی زاده ،  
 تهران ۱۳۲۲ ، ص ۱۸۹) را که در پی برابر الفهرست افزوده ، از این جهت ۲۹ استان  
 یاد کرده ام .

هرآپوا Haraiva ( ناحیه هرات ) ، هوارزمی Huvarazmi (خوارزم) ،  
 باختیش Baxtrish (باختر ، ناحیه‌ای که پایتختش بلخ بود) ، سوگود Suguda  
 (سغد) ، گندار Gandara (قندهار کهن = ناحیه ای در افغانستان شرقی) ، سکه  
 Saka (ناحیه سکاها ، سرزمین شمال خوارزم و سغد) ، ثت گوش Thatagush  
 (سدگاو ، ناحیه گله‌خیز پنجاب؟) ، هر خوانیش Harahuvatish (آراخوزبا ،  
 رخیج ، افغانستان جنوب شرقی) ، مکه Maka (مکران) .

در مورد سپاهیان ایران در زمان کورش پیش  
**سازمانهای شاهنشاهی** از این سخن گفته‌ایم ، همین اندازه یادآور میشویم  
 که بیشتر سپاهیان از مادها و پارسیان و ایرانیان  
 خاوری بودند . هر گروه ده تائی از آنان را يك گروهان اداره میکرد ، و دسته‌های  
 صد تائی هم فرماندهان ویژه داشتند . هر لشکر هزار نفری زیر فرمان يك سردار  
 بود ، و هر سپاه که از ۱۰/۰۰۰ تن تشکیل میشد ، يك سپهدار داشت (۱۲۰) .  
 هر لشکریا دسته‌ای در دفتش ویژه خود را به همراهی برد (۱۲۱) ؛ اما درفش شاهنشاهی  
 چنانکه بارها گفته‌ایم ، عقاب زرین گشوده بالی بود که به همراه سپهسالار می‌بردند  
 و این سپهسالار همواره یا خود پادشاه بود و یا یکی از کلردیده ترین و جنگاورترین  
 سردارانش (۱۲۲) .

همین سربازان ایرانی بودند که مرزهای شاهنشاهی هخامنشی را به دریای  
 مدیترانه و رودخانه سند Indus رسانیدند . شاهنشاهی هخامنشی دولت آزاده  
 سواران بود . کورش بزرگ آنرا بنیاد ریخت ، و داریوش سازمان دهنده ، استوار

120- Herodotus, VII, 81.

121- *Ibid.*, IX, 59.

۱۲۲- برای سپاه ایران بطور کلی ن . ک . به : C. Hignett, *Xerxes' Invasion of Greece*, Oxford (1962), p. 40 ff.



و بی‌دانش کرد، و کوشید که اندیشه بلند و جهانگیر و آرامش‌دهنده «نظم» را بمیدان کار و کردار آورد؛ و جهانیان را نمونه‌ای نشان داد که بازمانده‌های آن هنوز پابرجاست. بهمان‌گونه که یونگه Junge گفته است:

مأموریت تاریخی هند و اروپائیان Indo-Europeans ایرانی پدید آوردن آرامش و نظم، و نگهداری روح آزادگی و آزاده‌سواری بود. نخستین شاهنشاهان آنان بخوبی میدانستند که از هم‌گسیختن سازمانهای دولتی، و فرماتروائی خودسراهِ و بدون مسئولیت بزرگزادگان، همان اندازه برای کشور و مردمش زیاببخش و ویران‌کننده است، که خودکامگی درپادشاهی، و از دست دادن خون، و روح ملی. دولت سپاهی آنان يك شاهنشاهی نیرومند و «منظم جهانی» بود با سازمانهای استوار و سامان یافته. آنچه که ویران‌کننده این سازمانها بشمار میرفت اینها بود: دورویی، بی‌وفائی، بی‌نظمی و خودکامگی نابکرانه، پیروی از دروغ، و بیگانه شدن با زندگی ساده و سخت پهلوانانه آزاده‌سواری و فراموش کردن خون و خصائص نژادی (۱۲۳). برای برد با این دشمنان، سرزمین فراخ ایرانشهر به استانی تقسیم شد، و هر يك را به يك شهر بان (۱۲۴) دادند که پاینده آن سرزمین باشد. لیکن برای آنکه نیرومندی و قدرت مطلق حکمرانان،

۱۲۳- این نکته‌ها در سنگنوشته‌هایی که از داریوش مانده، بخوبی آشکار است. تفسیر تاریخی بسیار اصول و جالبی از آنها، و نیز از نظریات پادشاه هخامنشی را در کتاب یونگه (همان مأخذ، ص ۴۹ و پس از آن) میتوان یافت.

۱۲۴- فهرستان در پارسی باستان بصورت خشی پاون Xshassapāvan بوده است و در زبان مادی خشی پاون Xshathrapāvan. و از این صورت دومی است که یونانی رسیده. ساتراپ Satrap گفته، ن. ک. ه. Kent, op. cit., p. 181. Ch. Bartholomae, *Altiranisches Wörterbuch*, Strassburg (1904), 546.

مایه از هم کسینختگی دولت و نظم شاهنشاهی جهانی ایران نشود، سپاهیان هر استانی را زیر فرمان سپهبدی گذاردند که کلرهای شهربان را سخت می‌پایید؛ و او را از خود سری و زورگوئی، و یادستبرد زدن به خراج دولتی باز می‌داشت (۱۲۵). در زبان پارسی باستان واژه‌ای که برای رسانیدن معنی «توده مردم» بکار میرفت «کاره» *Kâra* بود و آن گروهی که مردم را پشتیبانی و نگهداری می‌کردند، یعنی جنگیان و کارآمدان جامعه، هم «کاره» خوانده میشدند. هنوز هم هنگامیکه گوئیم فلانی «کس و کار» فراوان دارد، می‌خواهیم برسانیم که پشتیبانان خانوادگی او بیرومند و سرشناسند. احتمالاً آن سپهبداری که بر لشکریان يك استان گماشته میشد (۱۲۶)، «کاران یا کارن» *Kârân/Kâran* لقب می‌گرفت، و این همانست که به یونانی کارانوس *Caranus* یعنی فرماندهی که اختیارات تام داشته باشد، گشته است، و شاید همان «کارن» است که نام یکی از خاندانهای بزرگ ایران در روزگار اشکانی و ساسانی و تادیری پس از آن بود در نوشته‌های اسلامی بصورت قارن آمده (۱۲۷). گذشته از شهربانان و کارن‌ها، برای استوار نگهداشتن نظم دولتی، و آگاه ماندن مرکز از رویدادهای پنهانی، هر از گاهی بازرسانی بنام «چشم» یا «گوش» شاه از پایتخت به استانها فرستاده میشدند تا کارهای فرمانده پادگان و یا فرمانروای آن سامان را بررسند، و بیکراست به شاه بزرگ گزارش

۱۲۵- یونکه، همان مأخذ، ص ۱۱۳ و

Xenophon, *Cyropaedia*, VIII, 6 : 3.

126- Herodotus, I, 153 ; V, 25 ; Xenophon, *Hellenica*, I, 4.

۱۲۷- یونکه (همان مأخذ، ص ۱۱۳) میدانست که کارانوس یونانیان از کلر

پارسی باستان است، لیکن احتمال پیوند میان آن و نام خانوادگی کارن را دکتر بیواد

A. D. H. Bivar, "A Satrap of Cyrus the

Younger." in *Numismatic Chronicle*, 1961, p. 123.

دهند (۱۲۸) .

از اینها گذشته چون بیشتر استانها کنجوری هم داشت که باج آن سرزمین را برای گنجهای دولتی گرد می آورد ، کارن ویا والی نمیتوانستند با تاراج باج دولتی بیرومند و خود سر شوند و در اندیشه استقلال افتند (۱۲۹) .

در کشاکش های روزگار سخت جهانگیری

شاه بزرگ و پارسیان و پی ریزی ، پارسیان بیش از همه برای کورش و شاهنشاهی هخامنشی کوشیدند و وفاداری و پافشاری

نمودند ، و پیش از همه به آرمان های آن دولت جهانی پی بردند از این روی سزاوار بود که به فرمانروائی رسند و خوبشاونندان شاه و همراهان او شمرده شوند .

چنان هم شد . مثلا در روزگارداریوش همه جا آزادگان جنگی پارس بر دیگران فرمانروائی یافتند ، و در پیشبرد نظم ایرانی ، پادشاه رایاری کردند (۱۳۰) .

پادشاه بزرگ میدانست که فرمانروائی ایرانیان را با کلام و با کلام و جنگاوران پارس بنیاد ریخته اند ، از این روی از ایشان سپاس می گزارد و به آیندگانش سفارش می کرد که آن نگهبانان دولت هخامنشی را پاس دارند ، و به بازماندگانش

زهار می داد : « تو ! ای کسی که میخواهی پس از این شاه باشی ! از دروغ پرهیز !  
... ، اگر تو چنین می اندیشی : سرزمین من باید درست بماند ، اگر تو چنین

می اندیشی : « مبادا آنکه از دیگری بترسم ، این کلمه (سپاه، قبیله) پارس را نگه دار ، اگر کلمه پارس نگهداری شود ، دیربازی از برکت نخواهد کشت ،

128- Herodotus, III, 34, 77 ; Xenophon *Oeconomicus*,  
4 ; *Cyropaedia*. VIII, 2 : 10 , 6 : 16.

۱۲۹- یونگ همان مأخذ ، س ۹۵ و

A. T. Olmstead, *History of the Persian Empire*, Chicago  
1948), p. 59.

۱۳۰- یونگ ، همان مأخذ ، س ۵۲ و ۵۳ و Herodotus, III, 97.

اهرمزدا افزونی بر این خاندان خواهد بخشید، (۱۳۱).

همچنانکه شدر Schaefer یاد آور

شاهنشاهی جهانی ایرانیان شده است (۱۳۲)، پارسیان کورش و داریوش

هرگز مانند وحشیانی که خیره ثروت نیافته

باشند، تاراجگرو ویران ساز بودند، بلکه جوانمردانی بودند که همه ویژگیهای

آزادگی را داشتند، و نظم آفرینان دولت هخامنشی گشتند. دست کم نخستین آنان

بازندگی سربازی بسیار سختی خویگر بودند، و وفاداری و شایستگی ذاتی برای

فرمانروائی داشتند. آنان مانند سامیان بودند که سیاست خود را با جانور خوئی

و کشتارهای بزرگ و سوزاندن شهرها پیش می بردند. پارسیان می کوشیدند تا هر

چه زودتر آرامش جای جنگ و نابسامانی را بگیرد تا نظم را بتوان پدید آورد

و در زیر سایه نظم، هر چه را که برای پیشبرد فرهنگ بشری لازم است، نیرومند

کرد و یا آفرید. یونگه بحق این نکته را روشن کرده است (۱۳۳) که کورش

و داریوش در پایه ریزی سازمانهای دولتی دریافته بودند که گروه اندک پارسیان در

سرتاسر ایرانشهر بزرگ پراکنده اند، و بیم آنست که خون و ویژگیهای روحی

خود را در توده بومیان زیر دست گم کنند؛ از این روی با هشیاری بی مانند و در-

خور ستایشی، از مرزهای ایرانی، و «آریائی» فراتر رفتند، و از میان هندواروپائیان

۱۳۱ - سنگنوشته داریوش بزرگ در تخت جمشید، به نشانه PDe متن در

Kent op. cit. ترجمه ما از اصل فارسی باستان، با ترجمه کنت کمی تفاوت دارد.

۱۳۲ - شدر، جهاننداری پارسها، ترجمه د. مفتی زاده، تهران

۱۳، ص ۱۴ و ۱۵.

۱۳۳ - یونگه، همان مأخذ، ص ۱۴۰ تا ۱۵۶، که در آنجا همه مأخذ بجمعی

بررسی گفته، و نتیجه بدست آمده، درخشان است. در باره شاهین درفش شاهنشاهی،

ن. ک. ه. : پالین، ص ۱۷۷ از همین کتاب.

مطیع خود ، هر که را «شایسته» ، «وفادار» و «دادگر» دیدند ، برکشیدند و مقام بلند دادند . از این جهت است که مادها ، پارتیان ، سکاها و یونانیان تهم زاده و وفادار در دستگاه دولت نظم آفرین پارسی ، بکارگماشته می شدند ، و «همه باهم» در برافراشتن «شاهین درفش هخامنشی» می کوشیدند .

در آغاز پایتخت کورش پاسارگاد بود ، لیکن چندی پس از گشودن ماد ، آن شهر از مرکز شاهنشاهی دور افتاد ، و همدان کهنسال و بزرگ پایتخت ایران شهر گشت . احتمالاً شوش هم دارای چنان مقامی بود ، ولی کورش بابل را دوست نمیداشت و از زندگی آلوده به فریب و شهوت ساکنانش دلخوش نبود ، از این جهت چندان در آن شهر درنگ نیاورد و به سرزمینهای ایرانی بازگشت .

ایرانیان از روزگاران کهن زندگی را بابرگزاری سور  
**«رژده شاهی»** و جشنهای باشکوه دلپذیرتر میکردند . از میان اینها جشنهای نوروز و «میتراکانه Mithrakana = مهرگان» از همه

مهمتر بود ولی متأسفانه از مراسم این جشنها چندان آگاهی نداریم . برپلکانهای سنگی آپادانای تخت جمشید ، نمایندگان ملت‌های زیر دست باهدایایی بصورت نقوش برجسته کنده شده اند که احتمالاً صحنه‌ای از آیین نوروزی را مینمایند . در مورد «میتراکانه» همین اندازه میدانیم که تمام ایرانیان در آن بشادی و سور میپرداختند و حتی شاهنشاه هخامنشی میبایست در آن روز شراب نوشیده و مست کند و برقص درآید (۱۳۴) .

گزنغن در مورد جشنی که به گمان وی هر سال بطور منظم بر پا میشده است ، در فصل سوم از کتاب هشتم کورشنامه به تفصیل سخن میگوید و آن را «رژده شاهی»

134- Strabo, *Geography*, XI, 14 : 9 ; Athenaius, X, 434.

E (from Ctesias) ; Douris, *Histories*, VII = loc. cit.

میخواند (۱۳۵). اگرچه بخش بزرگی از «کورشنامه» افسانه ای است ، چون گرنفن به صراحت میگوید که آن آئین از روزگار کورش تا زمان خود آن نویسنده باشکوه هرچه تمامتر برگزار میشد (۱۳۶) ، سخن او را میتوان دارای اهمیت تاریخی دانست ، زیرا ایرانیان سنتهای دیرین خود را کمتر دیگرگون میکردند ، بویژه که خود نویسنده در دربار کورش جوان بوده است و با آئین های ایرانی آشنایی داشته . سخنان وی پس از پیراستن از آنچه که زائد مینماید بدینگونه است : کورش پس از گشودن بابل خواست با تشریفات رسمی از کاخش بیرون آید ، و این کاری بود کهوی برای شکوهمند تر و ارجمندتر کردن حکومت خود کرد. بنابراین بیش از هر چیز بزرگان و گماردگان پارسی وهم پیمانان آنان را فراخواند و به هر يك از ایشان ردای بسیار زیبای مادی بخشید (این نخستین باری بود که پارسیان ردای مادی میپوشیدند) ؛ و بدانان گفت که میخواهد با تشریفات رسمی به نیایشگاههای خدایان برود و قربانی کند . بگناه روز دیگر ، پیش از آنکه خورشید سرزند ، همه چیز آماده شده بود . رده هایی از سربازان در دو سوی خیابان ایستادند درست همچنانکه امروزهم پارسیان درجایی که شاه میخواهد از آن بگذرد ، میایستند ، و در میان این دوره هیچکسی داخل نمیتواند شد مگر آنانی که بلند پایگانهند . و پاسبانان تازیانه بدست در آنجا گماردند تا هرکسی را که میخواست بدرون این رده ها رخنه کند ، برانند . چهار هزار نیزه دار چهار به چهار در جلوی دروازه ها رده برکشیدند ، و دوهزار تن دیگر در دو سوی دروازه ها جای گرفتند ، وهمه سواران پیاده شده ، در کنار اسبانشان ایستاده بودند و همه دستانشان را در آستین ردایشان پنهان کرده بودند ، درست همچنانکه امروز نیز

135- Xenophon, *Cyropaedia*, VIII, 3 : 1 ff.

136- *Ibid.*, VIII, 3 : 10 , 34.

بهنگام گذشتن شاه از برابر آنان ، میکنند (۱۳۷) . پارسیان در سوی راست ایستادند و دیگران در سوی چپ ، گردونه‌ها هم در دو بر خیابان جای داده شدند . آنگاه چون دروازه‌های کاخ باز گشت پیشاپیش رژه روندگان چهار گاو تر بی اندازه خوش اندام بجلو رانده شدند . اینها را بنا بود بر اهنمائی مقان برای اهورمزدا (۱۳۸) و دیگر خدایان قربانی کنند ، زیرا ایرانیان بر آنند که در کارهای دینی میبایست بسیار بهتر و دقیقتر از امور دیگر راهنمائی شوند . سپس در پشت سر گاوان ، اسبانی که قرار بود برای میثرا (۱۳۹) قربانی کنند و پس از آن گردونه مقدس خداوند اهورمزدا بیرون آمد که اسبان سپید زرین ستام و آراسته به حلقه‌های گل آنرا میکشیدند . گردونه ای سپید و درست مانند آن اولی هم برای میثرا آوردند .

از بی اینها گردونه‌ای که اسبانش جلو پوشش ارغوانی رنگ داشتند ، نمودار شدند و در دنبال آنها چند تن که آتش مقدس را در آتشدانی بزرگ میکشیدند . آنگاه کورش در گردونه‌ای از دروازه بیرون آمد ، تیارایش را افراشته و راست بر سر هشته بود و قبایب ارغوانی راه راه سفید بر تن داشت (هیچکس دیگری بجز شاه حق پوشیدن چنین قبائی را نداشت) . وی شلواری سرخ مخملی پیاوردای ارغوانی

۱۳۷- ایرانیان اینکار را برای نمودن فرمانبرداری و وفاداری خویش میکردند ، و مقصود آن بود که کسی نتواند سوه قصدی کند . رعایت نکردن این آئین ، گناه مرگباری بود . ن . ک . به : Xesnophon, *Anabasis*, II, 1 : 8.

۱۳۸- گزنفن زئوس Zeus ، خدای خدایان یونان ، را یاد کرده است که در آئین ایرانی با اهورمزدا خدای بزرگ مزدا پرستان برابر مبعود .

۱۳۹- گزنفن بجای میثرا خورشید (= هلیوس Helios) آورده است که در اینجا مقصود میثرا میباشد . از ماخذ دیگر میدانیم که ایرانیان برای میثرا اسب قربانی میکردند : E. Edwards, "Sacrifice" *ERE*, IX' p. 18 f.

بکدست بردوش داشت و نواری از تیارایش آویخته بود. خویشاوندان او نیز بوسیله این نشانه تشخیص، از دیگران تمیز داده میشدند، و آنان امروز هم این نشانه امتیاز را نگاهداشته اند. کورش ردایش را چنان پوشیده بود که دستانش از آستین بیرون بود، يك گردونه را هم باوی بود، اما از کورش کوتاهتر مینمود. . . . هنگامیکه مردم او را دیدند همه بخاک افتادند و پیشش نماز بردند. . . . آنگاه پس از آنکه گردونه کورش پیش آمد، آن چهار هزار نیزه دار جلوراندند، و دوهزار تن دیگر در دورد، در دوسوی گردونه برآه افتادند. گرزداران پادشاه، که سیصدتن بودند، سواره و ژوبین بدست و جامه‌های باشکوه برتن از پی آنان آمدند. پشت سر آنها گله اسبان شاهی، که دویست رأس بودند، با ستام زرنکار و جلپای زربفت پیش رفتند. از پی اینها دوهزار نیزه دار و سپس چهار لشکر از سواران اصیل پارسی در چهار گروه پدیدار شدند، و هر گروه بشکل مربعی بود که هر ضلعش از صد سوار تشکیل میشد، آنگاه سواره نظام مادی، ارمنی، گرگانی، کادوسی و سکایی جلو راندند، پشت سر سواره نظام، گردونه‌ها را چهار به چهار پهلوی هم پیش بردند. مردم غریب بر می‌آوردند و هر يك میکوشید از راهی خود را بکورش و یا یکی از فرماندهانش برساند و نامه‌ای را تقدیم دارد و دادخواهی کند. بدینسان همه پیش راندند تا به نیایشگاهها رسیدند. آنگاه برای اهورمزدا آئین قربانی بجای آوردند، و ورزاوها را قربان کردند، و اسبان را هم برای میثرا قربانی کردند و سپس براهنمایی مغان برای زمین (۱۴۰) و سرانجام برای قهرمانان پیشین (۱۴۱)

۱۴۰- گزنفن «زمین» نوشته، که مقصود از آن فرشته نگهدار زمین در دین ایرانیان،

یعنی زم بوده است.

۱۴۱- گزنفن میگوید: «قهرمانان پشتیبان سوریه»، که ظاهراً کنایه از گردان

و پهلوانان پیشین ایران میباشد. شرح زندگی گروهی از این «قهرمانان پیش»، را در

بازمانده در زیر صفحه ۳۵۶



قربانی کردند .

کوروش چون جای شایسته‌ای برای مسابقات یافت ، بفرمود تا سواران دسته دسته برحسب ملیتشان به هدفی که در پنج استادی بود ، بتازند ؛ و خودش هم با پارسیان به تاخت درآمد ، و چون همواره در هنر سوارکاری چالاک و آزموده بود از همه پیش افتاد . . . . پس از آن گردونه رانها مسابقه دادند ، و بهمه برندگان پادشاهای نیکو ، مانند جامهای گرانبها و گاوان خوب بخشیده شد ، و به کوروش و رزایوی بزرگ و چند جام رسید . . . .

گزنفن سپس صریحاً گزارش میدهد که آئین «رژه شاهی» تا زمان وی (سده چهارم . پ . م) با تشریفات باشکوهی برگزار میشد ، «تنها اگر شاه در آن حضور نمییافت از بردن جانوران قربانی خودداری میکردند» (۱۴۲) .

بازمانده یادداشت ۱۴۱

یشتها میتوان یافت ، ن . ک . به : آ . کریستن سن ، کیانیان ، ترجمه دکتر ذمفا ، تهران (۱۳۳۶) ، ص ۱۱ و پس از آن .

خود کوروش بعدها یکی از اینگونه تهرمانان شد : Arrianus, *Anabasis*,

VII, 29 : 4 ff. ; Strabo, *Geography*, XV, 3 : 7.

142- Xenophon, *Cyropaedia*, VIII, 3 . 34.

## فصل هفدهم

## حملة کوروش به مشرق و کشته شدن او

مقدمات و علل حمله  
به شرق

کوروش در لشکرکشیهای پیشین خود مرز ایران شهر را به نزدیک رودهای سند و آمودریا و سیردریا رسانیده بود، ولیکن در بالا دست مرز شمالی او، جنگاوران آریائی نژاد سکائی میزیستند که از روزگاران کهن بشهرها و استانهایی که اکنون از آن کوروش شده بود، دست میانداختند. ظاهراً هنگامیکه کوروش دوباره بماد رفته بود سکاها بار دیگر به آشوبگری پرداختند و با دست یکی کردن باداهها به پیشرفتهای بیشتر امید بستند، و بیم آن میرفت که همه سازمانهای دفاعی کوروش به چنگ آنان افتد و درهم بپاشد. این بود که وی آهنگ يك «لشکرکشی شاهانه» بسوی شمال شرق کرد، و باگزیدهترین سواران ایرانی بدان سوی روان گشت (۱).

هرودوتوس گوید که، در خاور دریای خزر دشتی بود که چشم کرانه اش را نمیتوانست دید و بخش بزرگی از آن زیستگاه ماساگت ها Massagetac بود. کوروش آهنگ ببرد با این مردم را کرد. انگیزه های متعدد و نیرومندی وی را

I- A. W. Lawrence, *Herodotus, Rawlinson's Translation Revised and Annotated*, Cambridge (1953), p. 135.

و: پ. هولوس یونگ، داریوش یکم پادشاه پارسها، ترجمه د. منشی زاده.

تهران (۱۳۴۱)، ص ۴۳.

بر آن کار و امید داشت . یکی آنکه وی خود را در تبار و نژاد بر تراز همه میدانست ، و دیگر آنکه کامیابیش در کارها و جنگهای گذشته ، و اینکه هیچ قومی در برابر تیغ وی تاب پایداری نیافته بود ، برایش مسلم میکرد که در این جنگ هم پیروز خواهد شد .

در آن روزگار شاهبانو تومیریس *Tomyris* بر ماساگت ها فرمان میراند . کورش برای آنکه سرزمین او را به چنگ آورد ، از وی درخواست همسری نمود ، ولی چون تومیریس میدانست که کورش در پی دست اندازی بر کشور او است و میخواهد بدان بهانه بخواست خود برسد ، دست او را نپذیرفت ، و بدین گونه آتش جنگ میانشان فروزان گشت (۲) . این گفته هرودتوس چندان نادرست نیست ، زیرا سرداری چون کورش بگسترش مرزهای ایرانشهر و بویژه به آرام نگهداشتن ساکاها دلبستگی فراوان داشت . از سوی دیگر چندان دور نیست که وی از سردار ساکاها درخواست بستن پیمان زناشوئی کرده باشد ، چه با این شیوه و آئین میتوانست از راهی آزاد منشانه بمقصود خود که دست یابی بر ساکاها بود ، برسد . پیداست که سرچشمه‌ای که هرودتوس نوشته خود را از آن گرفته ، شاخ و برگ فراوان به این سرگذشت پیوسته است ، ولی میتوان پذیرفت که کورش برای دور داشتن دست ساکاها از مرز شمال خاوری ایرانشهر و چیره شدن بر آنان نخست دست دوستی بسوی شاهبانوی آنان دراز کرد ولیکن چون آنان جنگ را برگزیدند ، با تیغ آخته بسویشان رفت . نباید فراموش کرد که ساکاهای ماساگی زر و برنج فراوان داشتند و شاید کورش میخواست سرچشمه آن فلزها را نیز بچنگ آورد (۳) . از سوی دیگر هرگاه برخاشجویان آریائی سکائی فرمانبردار کوش میشدند ، سپاه

2- Herodotus, I, 204-5.

3- Lawrence, *op. cit.*

ایران نیرومندتر و دشمن شکن تر میشد و مرزهای ایران شهر امن تر میگشت .

کسانی که در ایران شهر میزیستند به قبیله‌ها و « مردم ،  
**سکاها** گوناگونی تقسیم شده بودند که هر کدام نام خود را بر سرزمینی  
 که در آن میزیستند دادند ، بدینگونه سغد نام خود را از  
 سفدیان ، و پارس اسمش را از قبیله پارسی گرفت (۴) . در آسیای میانه ، قبیله‌های  
 فراوان دیگری زندگی میکردند که ایرانیان آنان را سکه‌ها Saka میخواندند (۵) .  
 و یونانیان اسکوتها Scythai (۶) . اینها ظاهراً تنها در شیوه زندگی با همسایگان  
 ایرانی خود دیگرگونی داشتند ، والا از نظر زبانی و ریخت و نژاد از خویشاوندان  
 بسیار نزدیک آنان شمرده میشدند (۷) . دیاکونوف با کوشش بسیار نشان داده  
 است که کلمه اسکوت ظاهراً تنها به یکی از قبیله‌های بزرگ ایرانی اطلاق میشده  
 است که در سده هفتم پیش از میلاد در قفقاز شمالی میزیسته است ، و به قفقاز جنوبی  
 رخنه کرده است و بعدها یونانیان بطور عموم همه بیابان نشینان را بنام آن قبیله  
 خوانده‌اند . بگمای وی میان دو نام اسکوت و سکه هیچ تطابقی وجود ندارد ،  
 و شکل اصلی کلمه اسکوت ، اشکودا Skudâ بوده است ، که در یونانی اسکوت ،

4- R. N. Frye, *The Heritage of Persia*, London (1963),  
 p. 43.

5- Herodotus, VII, 64.

واژه سکه که در سنگنوشته بیستون ( ستون یکم ، سطر ۱۶ ) در میان ۲۳ استان ایران شهر  
 پیش از داریوش ، نام برده شده است ، ظاهراً به معنی همه قبیله های ایرانی اسکوتی  
 و سکائی و جز آن که « اصطلاحاً ، به سکاها معروف گشته‌اند ، میباشد .

6- Herodotus, IV 6;

۱ و ۲ . دیاکونوف ، تاریخ ماد ، ترجمه ک . کشاورز ، تهران (۱۳۴۵) ، ص ۳۰۱ .

7- Frye, *op.cit.*

و در عبری اشکوز Askuz (ویا به تحریف اشکناز Askenaz) و در بابلی اشکوزا Askuzā یا ایشکوزا Iskuza گشته است (۸).

آن قبیله‌های فراوانی که به اصطلاح «اسکوتی» خوانده می‌شدند، ایرانیانی بودند که در حدود کرانه‌های شمالی دریای سیاه، سرزمین قفقاز، کرانه‌های دریای خزر و در آسیای میانه می‌زیستند (۹). هرودتوس گوید «نام مشترك همه اسکوتها Scythai اسکولوت‌ها Scolotoi است که یونانیان اسکوت‌ها خوانند» (۱۰). ولی دیباکونوف (۱۱) نشان داده است که اسکولوتی Scolotoi (اسکوتها) یونانی، صورت تکامل یافته یا تغییر کرده همان اصطلاح اشکودا Skuda است که دارای علامت جمع «ت» در زبان اسکوتی می‌باشد، و حرف «دال» آن تبدیل به «ل» شده است (بسنجید با پر داده Paradata [پیش داد، پیشداد] اوستائی که هرودتوس (۱۲) ریخت اسکوتی آن را پرلاتی Paralatai آورده است) (۱۳).

نویسنده نامبرده آنگاه چنین نتیجه می‌گیرد که در واقع تنها یکی از گروه‌های قبیله‌های اسکوتی خود را «اسکولوت» مینامید است، و نام مشترکی که همه قبایل

۸- دیباکونوف، همان مأخذ، صفحات ۳۰۱ تا ۳۰۶. برای تفصیل بیشتر در مورد ساکاها و مسائل مربوط بزندگی و تاریخ آنان، ن. ک. به :

E. H. Minns, *Scythians and the Greeks*, Cambridge (1913).

۹- دیباکونوف، همان مأخذ، ص ۳۹۱ و پس از آن : Frye, *op. cit.*

Sir W. W. Tarn, *The Greeks in Bactria and India*, 2nd ed., Cambridge (1951), p. 79.

10- Herodotus, IV, 6.

۱۱- همان مأخذ، ص ۶۷۹ و ۶۸۰ : یادداشت ۶۸.

12- Herodotus, IV, 6.

۱۳- ن. ک. به : ذ. صفا: حماسه سرائی در ایران، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۲، ص ۲۱۵.

این گروه و بطور عموم همه قبایل هند و ایرانی خویش را بدان میخواندند ظاهراً آریه *Аrya* بود و بعضی مدارك غیر مستقیم بدین نکته اشاره میکند . شکل بعدی این اصطلاح کلمه «آلان» (همانند ایران = ایران) بوده است (۱۴) .

بنابر آنچه که گفته شد ، باید بپذیریم که گروهی از قبیله‌های ایرانی فراوانی که در روسیه جنوبی امروز و شمال ایران شهر کورش میزیستند ، و ظاهراً «آریائی» نام داشتند ، بوسیله ایرانیان سکه خوانده میشدند که نام یکی از آن قبیله‌ها بود ، و یونانیان آنان را اسکوتی ( اسکوتها ) میخواندند که آنها تنها نام يك قبیله دیگر از آن ایرانیان بود که شکل اصلی اش اشکودا میبود . احتمالاً پارسیان اسکوت‌ها را - \* سکوته *Skutha* \* میخواندند و نام آنان را «تیرانداز» معنی میکردند (۱۵) .

عده آن قبیله‌های ایرانی بسیار بود ، و ایرانیان قبیله‌های سگائی چون با چند تا از آنان برخورد کردند ، همه را سکه خواندند ولی بهر يك لقبی هم دادند ، مانند سگ هثوم ورگه *Saka Haumavarga* ( سگ‌های هوم پرست ) (۱۶) ، سکه تیگرخثودا *Saka Tigraxauda* ( سگ‌های تیزخود ) و سکه پردریه *Saka Paradraya* سگ‌های آنور دریا [ ی اژه ] ( یعنی سگ‌های اروپائی ) . سکه ازربشه سگ *Ska*

۱۴- دیاکونوف ، همان ماخذ ، ص ۶۸۰ یادداشت ۷۰ .

15- Frye, *op, cit.*, p. 263 n. 52 citing O. Szemerényi,

"Iranica", *ZDMG*. Bd. CI (1951), S. 212.

16- Reference in W. Brandenstein and M. Mayrhofer, *Handbuch Des Altpersischen*, Weisbaden (1964), S. 142.

بمعنی «نیرومند بودن ، هنرمند ، میآید و خود» مردان» معنی میدهد (۱۷) .  
 «سکاهای آنور دریا» ظاهراً در کرانه‌های شمالی و غربی دریای سیاه میزیستند ،  
 همانجا که داریوش در لشکرکشی اروپا ئی خود به چنگ آورد . سکه هئوم و رگ  
 (سکاهای هوم پرست ) را یونانیان آمورگی ای Amyrgioi خوانده اند (۱۸)  
 و در سرزمینهای خاوری آسیای میانه ، احتمالاً میان فرغانه و ترکستان چین ،  
 میزیستند . سکاهای تیزخود ظاهراً در ترکستان شرقی ، در خاور دریای آرال  
 و احتمالاً تا کرانه های دریای خزر آشیان داشتند . اما يك قبیله بزرگ دیگر ،  
 یعنی ماساگت‌ها تنها در نوشته‌های یونانی نام برده شده اند ، و چون سرزمین آنها  
 ظاهراً در همان حدود زیستگاه سکاهای تیزخود بود ، شاید بشود ماساگت‌ها را جزو  
 سکاهای تیزخود بشمار آورد (۱۹) .

مینر Minns نام ماساگت‌ها را «متعلق به (قوم) بزرگ» معنی کرده بود (۲۰) ،  
 و کریستن سن بدان معنی «قوم بزرگ سکه» داد (۲۱) دیگران هم آن را  
 «گت‌های ماهی خوار» معنی کرده بودند (۲۲) ، ولی هیچکدام از این معنی‌ها قبول  
 عام نیافته است (۲۳) .

17- Sir H. Bailey, "Languages of the Saka," in B. Spuler, ed. *Handbuch der Orientalistik, I, 4, Iranistik*, Leiden, (1958), p. 133 ; Brandenstein and Mayrhofer, *op. cit.*

18- Herodotus, VII, 64.

19- Frye, *op. cit.* 43, 44.

20- Minns, *op. cit.*, p. 111.

21- A. Christensen, *Die Iranier*, München (1933), S. 250.

22- Tarn, *op. cit.*, p. 81.

23- Prye, *op. cit.*, p. 44.

بگفته هرودتوس (۲۴) ماساگتها قبیله های فراوان داشتند ، و جامه و روش زندگی شان مانند اقوام دیگر باصطلاح اسکوتی بود . در جنگهای سواره و پیاده بسیار زبردست و در بکار بردن کمان و نیزه و تبرزین کم مانند بودند ، و حتی گاهی اسبانشان را نیز با برگستوانهای کوچک ، تا اندازه ای می پوشانیدند . جنگ افزارهایشان از برنج بود ولی کمر بند و ستام و افزارهای مهم دیگرشان را بیشتر از زر می ساختند . ماهی زیادی می خوردند ، و نوشیدنی اصلی شان شیر بود . تنها خدائی را که می پرستیدند ، ایزد خورشید (میثرا) (۲۵) بود که برایش اسب قربانی میکردند ، زیرا دوست داشتند تند روترین چارپایان را برای تندترین خدایان بیازکنند .

ماساگیان در دشتهای میان کوههای بالکان بزرگ Great Balkan Mountains تا کرانه پائین و خش آب (آمودریا = اکسوس Oxus) ، و پیرامون سیر دریا (= سیحون = جگزارتیس Jaxartes) میزیستند (۲۶) . شش قبیله از آنان در تاریخ نام بردار شده اند : آپی سکه Api Saka (سکاهای دریائی

24- Herodotus, I, 215-16.

۲۵- هرودتوس تنها «خورشید» را ذکر کرده ، لیکن چون شیوه ایرانیان بود که برای میثرا خدای مهر و دوستی و پیمان (و گاهی هم ایزد خورشید) اسب قربانی کنند (Xenophon, *Cyropaedia*, VIII, 3 : 24) در اینجا خورشید را باید همان «میثرا» دانست .

26- Tarn, *op. cit.*

پلینی (Pliny, VI, 49) گوید که «اسکوتها» جگزارتیس را سیلیس Silis میخواندند ، و اخیراً یکی از دانشمندان این واژه را مشتق از سیر - اب Sir - ob (سیرآب، پرآب) دانسته است ، و چنان مینماید که با سیردریا (= جگزارتیس = سیحون) رابطه دارد ،  
ن . ک . به :

Frye, *op. cit.*, p. 273 n. 82.



یا آبی ( ۲۷ ) ، آثوگالوی Augaloi ( ۲۸ ) ، پارسیان Parsii ( با پاسیان Pasii ) ( ۲۹ ) ، اتاسی Attasii و یک گروه دیگر بنام خوارزمیان Choresmii ( ۳۰ ) قبیله آخری در یکی‌ها Derbices نام داشتند ( ۳۱ ) . و این قبیله‌ها پس از برافتادن هخامنشیان بسیار نیرومند گشتند ، و در تاریخ آسیای میانه اهمیت فراوان یافتند ( ۳۲ ) . از همسایگان ماساگنها داهها Dahae بودند که در دشتهای خاوری دریای خزر میزیستند . هنوز هم ناحیه « داهستان ، دهستان ، درمشرق دریای خزر یاد آور نام و سرزمین آنها است ( ۳۳ ) .

یکی از قبیله‌های داهه پارنی Parni یا اپارنی Aparni نام داشت که سرکردگانش هشتاد سال پس از برافتادن هخامنشیان ، برای آزادی ایران می‌خواستند و خاندان شاهنشاهی اشکانی را بنیاد گذاشتند ( ۳۴ ) .

باری ماساگنها که قبیله‌های نیرومند داشتند ، مرزهای ایران شهر خاوری را تهدید میکردند ، و کورش ناچار شد پیش از آنکه حمله بمصر را آغاز کند ، خیال خود را از سوی ماساگنها آسوده گرداند . از این جهت کراسازی حمله بمشرق را کرد و با سپاهیان خود بدان سوی شتافت ، ولی پیش از آنکه بمشرق بتازد ،

27- Reference in Tarn, *op. cit.*, p. 91 and n. 2.

28- *Ibid.*, p. 81 and n. 4.

29- Tarn, *op. cit.*, p. 292 ff.

30- Strabo, *Geography*, XI, 513 (both tribes).

31- Reference in Tarn, *op. cit.*, p. 81 n. 2.

32- *Ibid.*, p. 80 ff.

33- Frye, *op. cit.*, p. 50 ; Arrianus, *Anabasis*, III, 28 : 8, 10.

34- Strabo, *Geography*, XI, 508, 515.

پسر بزرگش، کمبوجیه، را جانشین خود کرد و بوی اجازه داد که لقب «شاه بابل»، پسر کورش شاه کشورها، را در اسناد خود بکار برد. آنگاه تخت و تاج خود و یارانش بویژه کرزوس لودیائی را به او سپرد و در مارچ March (فروردین) سال ۵۳۰ پیش از میلاد لشکرکشی شرقی خود را آغاز کرد (۳۵). در باره این جنگ چندین روایت در دست است که آنها را بررسی میکنیم.

هرودتوس گوید: واپسین روزهای کورش را

**روایت هرودتوس؛** به چندگونه بازگفته‌اند، و من روایتی را برمیکزینم  
**کارسازی کورش** که بگمانم از همه درست‌ترینماید (۳۶). کورش

بجنگ ماساگتها که در آنسوی رود آراکس Arax

(= ارس، ولی در اینجا مقصود رود جکزارتس Jaxartes یعنی سیحون، یا

سیردریا میباشد.) و در دشت پهناوری درخاور دریای خزر میزیستند رفت (۳۷)،

و قایقهای را بهم پیوست و پلی بررود بست و برای آنکه پل و سپاهیان خود را

بهنگام گذشتن از آن از دستبرد دشمن پاس دارد، برروی قایقها برجهایی

ساخت (۳۸). تومیریس چون از این کارها آگاه شد نزد وی این پیام را فرستاد:

«ای پادشاه مادها! دست از تلاش در انجام این لشکرکشی بزرگ بازدار، زیرا

که نمیدانی آنچه در پیش هستی برایت سودمند خواهد بود یا نه؟ بفرمانروائی

برسرزمین خود خرسند باش، و بگذار ما هم برسامانی که از آن ما است،

حکومت رانیم. ولی از آنجا که میدانم بدین اندرزگوش نخواهی کرد - زیرا

35- W. H. Dubberstein, "The Chronology of Cyrus and Cambyses", *AJSL* Vol. LV (1938), p. 417 f.

36- Herodotus, I, 214.

37- *Ibid.*, I, 201, 204.

38- *Ibid.*, I, 205.

هیچ چیزی را کمتر از صلح و آرامش خواستار نیستی - اگر آرزومندی ماساگتها را در میدان نبرد بیازمائی ، این کار بیهوده پل سازی را رها کن و بگذار که ما از رود بمسافت سه روزه راه ( تقریباً ۱۸ فرسخ ) دور شویم و بدون سرزمین خود پس بنشینیم تا سپاهیان تو دل آسوده از رود بگذرند ، و در بوم و برما ، بهم در خواهیم آویخت ، یا اینکه تو بمسافت سه روز راه بدون خاک ایران عقب بنشین ، تا ما از رود بگذریم و در سرزمین تو با سپاهیان ت فبرد کنیم .

کورش چون این پیام را بشنود «انجمن مهان» ایرانشهر

را فرا خواند و با آنان رأی زد که چه بایست کرد . همه

انجمن مهان

يك زبان گفتند که بهتر است ما از رود عقب بنشینیم و

و

ماساگتها را بداخل ایران کشانده تا بود کنیم . اما کروزوس

کروزوس

که همراه کورش و در «انجمن مهان» بود ، این رأی را

نپسندید ، و گفت : «ای شاه من ! هنگامیکه خداوند مرا به چنگ توانداخت

پیمان کردم که همواره تا آنجا که توان دارم بلایا را از تو و خاندانت بگردانم .

بدبختیهایی که من دیدم ، بمن آموخت که با آتش بازی نباید کرد . اگر تو خود را

بیمرگ و سپاهیان را جاویدان میدانی ، آن به که زبان به سخن نگشایم ، لیکن

اگر خود را چون مردمان دیگر میدانی ، هشدار که گردننه چرخ بنندگان را

همیشه بکام بکنن بانجام نبرد . من بامهان پارسی در عقب نشینی بدون ایرانشهر

همداستان نیستم ، اگر ماساگتها از رود بگذرند و بر ما پیروزی یابند دیگر باز

نخواهند گشت و سرزمین ایران را ویران خواهند کرد ، اگر شکست بخورند ، تو

از دنبال کردن آنان چه سودی بمنت توانی آورد ؟ و تازه باید دوباره در خاکشان

با آنان بجنگی ، اگر تو بمرز آنان در آئی و در آنجا شکستان دهی ، میتوانی

یکباره آنان را از پیش برداری . وانگهی آیا این سرشکستگی را بر خود هموار

میتوانی کرد که جهانیان بگویند کورش پسر کمبوجیه از پیش زنی در رفت و میدان را به هم آورد و گذاشت. «آنگاه کروزوس گفت که «بگمان من بهتراست ماساگتها را تا آنجا که پس می نشینند، دنبال کنیم. سپس در جایی خوراکیهای گوارا و آشامیدنیهای دلپذیر مرد افکن فراهم آوریم و به گروهی از مردان که بکار جنگ نیابند بسپاریم، و خود بسوی رود عقب رویم. دلم گواهی میدهد که چون ماساگتها بخورشتها و نوشیدنیهای خوشگوار که با آن عادت ندارند، برسند، از شکم خوارگی جنگ را از یاد خواهند برد و بخوردن خواهند نشست، و چندان شکم را خواهند اباشت تا از پای درافتند. و آنگاه است که میتوانیم بر سرشان بتازیم و کارهای بزرگ انجام دهیم.»

کورش پس از شنودن سخنان کروزوس، رأی او را پذیرفت، و به تومیریس پیام فرستاد که «بداخل خاک خود عقب بنشین که برای کارزار آمدم» و آنگاه کروزوس را به کمبوجیه - که او را بجان نشینی خود برگزیده بود - سپرد و سفارش کرد که اگر هم این لشکر کشی بکامیابی نیا انجامد، با وی با نهایت احترام رفتار کند. سپس هر دو را به ایران فرستاد و خود با سپاهیان از رود بگذشت.

کورش نخستین شبی که پس از گذشتن از

**بخواب دیدن کورش داریوش** رود در خاک دشمن بخت، داریوش، بزرگترین پسر شاهزاده ویشتاسپه و نواده ارشامه هخامنشی

**ویشتاسپان را**

را بخواب دید. از شانه های داریوش بالهائی

برآمده بود که یکی بر آسیا سایه افکنده بود و دیگری بر اروپا. داریوش در آن هنگام تازه با به بیست سالگی میگذاشت و هنوز به سپاه وارد نشده بود و از این جهت در پارس مانده بود. کورش چون از خواب برخاست، آن رؤیا را در مغز خود سبک و سنگین کرد و نگران شد و اندیشید که باید زیر کاسه بیم کاسه ای

باشد . بنا بر این شاهزاده ویشناسپه را بگوشه‌ای فراخواند و او را گفت : دوپشتاسپه !  
 بر من آشکار شده است که پسر ت داریوش بر علیه من و تخت و تاجم توطئه‌ای چیده .  
 اکنون بتو میگویم که چگونه این امر را حتمی میدانم . ایزدان تندرستی مرا  
 پاسبانی میکنند ، و از هر گونه خطری پیشاپیش هشدارم میدهند . دیشب پسر  
 بزرگت را در خواب دیدم در حالیکه بالهائی از شانه‌هایش بر آمده بود که یکی  
 آسیا را با سایه خود فرا پوشانیده بود و دیگری اروپا را . از این رؤیا بدون  
 هیچگونه شکی اطمینان میتوان داشت ، که او سر توطئه بر علیه من را دارد .  
 بیدنگ به پارس برگرد تا پس از آنکه پیروزمندانه از کشور ماساگتها برگشتم ،  
 پسر ت را پیش من آوری تا او را بیازمایم . »

چنان بود گفتار کورش که میبنداشت از سوی داریوش خطری متوجه وی است ،  
 اما نتوانست دریابد که معنی حقیقی آن رؤیا چیز دیگری بود . هشدار وی که  
 خداوند بوسیله خواب بوی فرستاد میبایست بدو فهمانده باشد که وی در همان  
 روزها و در همان سرزمین کشته خواهد شد ، و پادشاهیش سرانجام به داریوش  
 خواهد رسید .

ویشناسپه در پاسخ کورش چنین گفت : « شاهنشاه ! مباد آنکه يك پارسى  
 زنده باشد و بخواهد بر علیه تو توطئه‌ای بچیند ! امیدوارم اگر چنان کسی هست ،  
 مرگی تیز چنگال او را دریابد ! پیش از تو پارسیان فرمانبردار دیگران بودند ،  
 تو آنان را آزاد ساختی ، و برایشان باجگزاران بیشمار فراهم آوردی ، و آنان  
 را سرور همگان ساختی . اگر رؤیائی تو را هشدار داده است که پسر من بر تو  
 دل چرکین کرده ، من خود بی درنگ او را بدستت میسپارم ، تا هر چه خواهی  
 با او بکنی . » ویشناسپه چون این بگفت ، اجازه گرفت و بسوی پارس شتافت

تا مواظب کارهای پسرش باشد (۳۹) .

نبرد بزرگ  
و  
گشته شدن کورش

کورش چون به تومیریس پیام فرستاد که از رود عقب بنشینند ، از پی او بمسافت یکروز (۴۰) راه بدرون سرزمین ماساگتها پیش رفت ، و در آنجا آنچه کرزوس گفته بود بکرد ، و بکنار رودخانه بازگشت . ماساگتها به آن بار و بنه و خوراکیها رسیدند ، و سپاهیان بی کاره و نگهبان را از دم تیغ گذراندند ، و خود بسور پرداختند و چندان خوردند و نوشیدند که مست گشتند . در این میان پارسیان در رسیدند ، و ماساگتها را باکشتند و یا گرفتار کردند . سپرگپی سبیس Spargapises پسر تومیریس هم در میان بند شدگان بود . شاهبانوی ماساگتها چون داستان را شنید ، به کورش پیام فرستاد که : دای خونخوار سیری ناپذیر که پسرم را به نیروی افسونبار باده گرفتار کرده ای ! بر خود مبال ، زیرا که این آئین مردان نیست ، و در دشت باز و میدان نبرد انجام نشده ، با اینهمه من بدی تو را نمیخواهم ، پندم را بپذیر و او را رها کن و بی آنکه زیالی بینی از بوم و بر ما دور شو . اگر چنین نکنی به ایزد خورشید سوگند میخورم که هر اندازه تشنه خون باشی ، از خون سیرت خواهم کرد ، کورش این سخن را ارجمی ننهاد ، و بدنبال کردن کارهای خود پرداخت . در این میان مستی از سر شاهزاده ماساگتی پرید ، و چون از آنچه رفته بود آگاهی یافت ، از کورش درخواست کهزنجیر از دست و پایش باز گیرند ، و کورش پذیرفت ، لیکن سپرگپی سس همینکه آزاد شد ، خودکشی کرد .

۳۹- در باره این خواب ، و بستگی میان بال و فر شاهی ، ن . ک . به بالاتر ، صفحات ۳۴۴ همین کتاب .

۴۰- در کتاب ایران باستان ، ج ۱ ، ص ۴۵۱ ، هفت روز راه آمده است که

نادست میباشد .

هنگامیکه نومیریس دید کوروش بسخنان او ارزشی نگذاشته است، همه جنگاورانش را گرد کرد، و به جنگ پارسیان آمد، و سخت‌ترین جنگها میان آنان روی داد. هم‌آوردان نخست دست به تیروکمان بردند و باران تیر بر یکدیگر باریدند. چون ترکشها ایشان تهی شد، جنگ همگروه کردند و تن به تن درآویختند و با نیزه و شمشیر یکدیگر را پاره پاره کردند، رزمآزمایان همه جنگاور و مردانه بودند. هیچکس پای بگریز نگذاشت. ایکن سرانجام ماساگنها پیروز شدند، و کوروش با بخش بزرگی از سپاهیان پاری در دشت نبرد ناک افتادند. نومیریس سر کوروش را در خیکی پراز خون اسان فرو کرد تا از خون میرش کرده باشد (۱۳۰). این بود نوشته هرودتوس. در این روایت کوروش سرداری

**پرسی روایت** آزمند و خونخوار نشان داده شده است و پیروزی نخستین

**هرودتوس** وی نتیجه زرنگی و نیزه‌هوشی کرزوس دانسته شده و از

اینجا بر میآید که سرچشمه نوشته هرودتوس از نسیان کاهن

بتخانه دلفی مایه گرفته است (۴۲).

با اینهمه باید پذیرفت که نوشته هرودتوس مایه‌ای از درستی داشته است.

گذشتن از سیردریا و رفتن بسوی دشت خاوری دریای خزر بیان معنی است که وی

نخست روسوی شمال رفته و از آن رود گذر کرده است و سپس روسوی باختر تاخته

است، و در آغاز دشمن را شکست داده، لیکن در قلب سرزمین هم‌آوردان دچار

کوهستانهای دشوار گذر و پیراهه و دشمنان بی‌باک و جنگاور از جان گذشته گردیده

است، و پس از بردهای پهلووانه پیمانند با گروه زیادی از پرسیانش گفته شده

41- Herodotus, . I 205 ff.

42- W. W. How and J. Wells, *A Commentary on Herodotus*, 2nd ed., Oxford (1961), Vol. I, p. 360.

است. اما افتادن سراو بدست تومیریس بی گمان افسانه است زیرا چنانکه خواهیم دید پارسیان پیکر شاهنشاه خود را از دشت نبرد برداشته به پاسارگاد بردند، و در آرامگاه او جای دادند.

بروسوس Berossos روایت میکند که

**روایت برسوس و کتزیاس** کورش با مردم دامه Dahae جنگید و در

میدان جنگ کشته شد (۴۳). دامه ها،

چنانکه پیش از این دیدیم، در دشت خاوری دریای خزر می زیستند. و این با آنچه که هرودوتوس آورده، در اصل سازگار است.

کتزیاس مینویسد (۴۴) کورش با آمرایوس Ameracius پادشاه دریکی ها

Derbices جنگید. هندوان نیز با فیلهای بسیار به یاری دریکی ها آمده بودند،

وفیلهای آنان در میان سواران پارسی افتاد و آنها را با آنکه سخت پایداری نمودند

درهم پاشید. در این میان کورش از اسب بر زمین افتاد، و هندوئی در رسید و با

زوبین زخمی جان ستان بران او زد. پر خاشجویان ایرانی گردش را گرفتند

و نگذاشتند دشمن بر او دست یابد، و او را به بنه سپاه بردند. هنگام پسین از

هماوردان ده هزار کشته در میدان افتاده بود. روز دیگر آمورگس Amyrges

(این نام تحریفی است از هثوم و رگ = هوم پرست که در پارسی لقب یکی از

قبیله های «سکائی» بود) پادشاه اسکوتها بایست هزارتن به یاری کورش رسید،

و بر دشمن زد. دریکیان شکست خوردند و با گذاشتن ۳۰ هزار کشته در آوردگاه

پای به گریز نهادند. آمرایوس و دوپسرش نیز در میان جان سپردگان بودند. پس از

آن همه دریکیان با جگزار و فرمانبردار ایران شدند. کورش فرمانروائی پارتو،

43- in *FHG*, Bd. II, S. 505.

44- Ctesias, *Persica*, XI, Epits. 37-39.



کرمان ، خوارزم و باختر (استان، بلخ) را به پسرش تنواکسارثیس Tanyoxaroes (= بردیه) سپرد ؛ و کمبوجیه را ولیعهد کرد ، و این دورا سفارش کرد که مادر خود را محترم دارند و دستورهایش را انجام دهند ، و خودشان با یکدیگر یگانه و همدستان باشند . کورش همچنین بیاران خود اندرز داد که برادری و هم‌پیمایی و همکاری میان خود را همچنان نگهدارند ، و آمورگس را ارجمند شمارند . آنگاه سه روز پس از زخم خوردن ، چشم از جهان فروپوشید .

روایت کتزیاس چندین در خور اعتماد نیست ، بویژه نمیتوان پذیرفت که مردی چون کورش شاهنشاهی خود را دوپهره کرده باشد (۴۵) ، اما این روایت شباهتی با داستان هرودتوس هم دارد ، زیرا ، با آنکه وی نوشته است که در یکیان قبیله ای از ماساگتها بودند ، آنان را هم‌وردان کورش میخواند . میدانیم که هرودتوس از روایات گوناگونی که در مورد پایان زندگی کورش وجود داشت ، (۴۶) آگاه بوده است . در نظر اول چنین مینماید که روایت کتزیاس یکی از آن روایات گوناگون، بوده است ، اما بگمان ما چنین اندیشه ای درست نیست . این يك قاعده عمومی است که هر جا نوشته‌های هرودتوس و کتزیاس با هم دیگر گونی دارد ، مطالب هرودتوس صدها بار درست‌تر و بدراستی نزدیکتر از آنچه کتزیاس آورده است ، میباشد .

کتزیاس ظاهراً میدانسته که کالبد کورش را پارسیان به پاسارگاد برده اند ،

۴۵- در روزگاری که کتزیاس در دربار داریوش دوم زندگی میکرد ، شاهنشاهی نامبرده بعضی بزرگی از ابرانهر باختری را به پسر کوچکی سپرد ، و پسر بزرگی ارشک (= اردشیر دوم) را ولیعهد کرد . کتزیاس بی گمان از روی این واقعه ، داستان فرمانروایی باقتن بردیه بر بعضی از ابرانهر را ساخته است . همین کار را گزنفن نیز کرده است .

و متوجه اهمیت و پایگاه بلندسکاهای هئوم ورکه در میان یاران شاهنشاهان ایران بوده است (۴۷)، و نیز ظاهراً می دانسته که در بیکیان یکی از قبیله های سکائی بوده اند؛ زیرا این روایت هرودوتوس را به شیوه پارسی پسندانهای نقض کند، چنان داستانی را از خود ساخته است. بنا بر این بگمان ما به نوشته کتزیاس اعتماد نشاید کرد.

چندتن دیگر هم از پایان کار کورش سخن رانده اند. دیودوروس گفته است که شاهبانوی «اسکوتها» کورش را دستگیر کرد و به چهار میخ کشید (۴۸).

استرابو نوشته است که کورش نخست در جنگ با سکاها شکست خورد و پای بگریز نهاد، لیکن در جایی ایستاد و خوراکی و آشامیدنی فراوان در آنجا انبار کرد، و پس نشست. سکاها در دنبالش به آن انبار رسیدند، و چون از آشامیدنها شکم پر کرده از پای در افتادند. کورش بازگشت و همه آنان را کشت، و این پیروزی را از خدا دانست و روزی از سال را به برگذاری جشن برای ایزد نگهدارنده ایران، فرمان داد. سالروز این کامیابی را همه ساله جشن می گرفتند و آن را جشن سکائی می نامیدند. در آن روز زن و مرد جامه سکائی می پوشیدند، روز و شب را به نوازندگی و پایکوبی و باده خواری می گذرانیدند (۴۹).

۴۷- برای موقعیت سکاها در روزگار هخامنشیان، ن. ک. به: یولیوس یونگه، همان مآخذ، ص ۱۱۰ و پس از آن، و بسنجید با: Herodotus, VII, 184.  
48- Diodorus Siculus, II, 44 ; XI, 33.  
49- Strabo, Geography, XI, 8 : 5.

در مورد جشن سکائیها تفسیرها و توضیحاتی بمیان کشیده میشود که جای سخن از آنها در اینجا نیست. منظور از این «ایزد نگهدارنده ایران» بیگمان همان «فر ایرانی» است که بالانتر، ص ۳۴۵، از آن یاد کردیم.

جستینوس Justinus (از روی نوشته گم شده تروگوس پمپیوس Trogus Pompeius) آورده است که کورش بر سر سکاها لشکر کشید ، نومیریس شاهبانوی دلاور سکائی با آنکه میتواند وی را بهنگام گذشتن از رود آراکس Araxes (سیر دریا = سیحون) درهم بشکند ، چنان نکرد و گذاشت تاوی چندین فرسنگ درون کشور سکاها پیش رود ، بامید آنکه پادشاه پارسی را در داخل سرزمین خود باسانی نابود خواهد کرد . کورش دامی چید و بوسیله انبار کردن آشامیدنیهای دلپذیر ، سکاها را غافلگیر کرد و شاهزاده سکاها با بخش بزرگی از سپاهیانش کشته شدند . نومیریس بخشم آمد و دامی برای پارسیان گسترده و کورش و دوست هزار تن از یارانش را در گردنه های دشوار گذر کوهستانی گرفتار کرد و همراه بکشت ، چنانکه بکتن هم جان بدر نبرد تا ایرانیان را از این رویداد آگاهی دهد (۵۰).

روایت تروگوس پمپیوس همان است که هرودتوس آورده است ، با پایانی دردناکتر ، اما چنین روایتی پاسخ این دو مشکل را میدهد که اگر چنان شکستی برابر ایرانیان وارد شد ، چگونه سکاها پیروزی خود را دنبال نکردند و به ایران نتاختند ، و چگونه ایرانیان توانستند کالبد کورش را از میدان بدر برند و به پاسارگاد آورند . بدین سبب باید تنها بدین نتیجه بسنده کرد که تروگوس روایت هرودتوس را تأیید کرده است .

يك روایت دیگر نیز هست ، که بکلی با اینها دیگر گونسی دارد . بنا بر این روایت کورش یکصد سال بزیست و از کار افتاده و شکسته شد . روزی درخواستی که دوستان کهنش را نزد وی آورد ، لیکن بوی گفتند که پسرش کمبوجیهمة آنان را ستمگرانه کشته است . کورش چنان دردناک و اندوهگین شد که توانست

دیگر زندگی کندوپس از چند روز بیماری در گذشت (۵۱) .  
 پیداست که تاریخی بودن این روایت را باهیچ وسیله‌ای ثابت نمیتوان کرد،  
 و باید آن را «افسانه» دانست .

گزنفن گوید (۵۲) چون کورش سرو سامانی بکارهای  
**روایت گزنفن** بابل داد به‌ماد رفت ودائی و سرور خود هوخشر (کیاکسار)  
 را دیدار کرد و بدو پیشکشهای فراوان داد . کیاکسار نیز  
 افسری زرین و طوق و یاره و دستی جامه گرانبها و باشکوه مادی به‌دختر خودسپرد  
 تا به‌کورش بدهد . آنگاه خواست دختر خود را بدو دهد و همه شاهنشاهی ماد را  
 جهیزش کند . کورش دستوری خواست تا با پدر و مادر خود در این باره رای زند  
 و با خرسندی آنان دست بکار زناشویی شود ، و به پارس رفت . پدر پیرش و همه  
 بزرگان پاری را بنواخت و بزرگداشت و بخششهای فراوان به مردان و زنان پارس  
 کرد و اکنون هم شاهان ایران چون به پارس میروند ، چنان میکنند . پس از آن  
 کورش به‌ماد بازگشت و دختر کیاکسار را که هنوز زیبائیش زبانه‌زد جهانیان است  
 بزنی گرفت . برخی گویند که باخاله خود زناشویی کرد لیکن در این صورت بایستی  
 آن زن سالخورده بوده باشد . پس از آن کورش به سوریه و پلستین و مصر لشکر  
 کشید و همه این سرزمینها را بجنک آورد . چون پیرشد در خواب دید که سروشی  
 بدو گفت : «کورش! برگ رفتن بساز که بزودی نزد خدایان خواهی شد» . پس  
 از بیداری بر سر کوهها رفت و بنا بر آئین پارسیان برای زئوس ملی (اهورمزدا)  
 و خورشید (میثرا) و دیگر خدایان قربانیا کرد و خواستار یکبختی خاندان

51- Onesicritus, *Fragment* 32 in Muller-Diodot, *Scriptores rerum Alexandri Magni*, p. 57, cited by G. Maspero, *The Passing of the Empires*, London (1900), p. 621 n. 2.

52- Xenophon, *Cyropaedia*, VIII, 7 : 4 ff.

هخامنشی و سرزمین و مردم ایران شمر شد. روز دیگر دوستان و یاران و فرزندان  
را فراخواند، نخت و نواجش را به پسر مهتر داد و بردیه را فرمانروایی، ماد،  
ارمنستان، و کادوسیان سپرد (۵۳) و ایشان را اندرز داد که با هم مهربان باشند  
و از خود پسندی و آزمندی و ستیزه خانگی پرهیزند و سفارش کرد که دوستان  
و خویشاوندان و هم نژادان را ارجمند شمارند. آنگاه افزود: «میدانم که روزم  
فرا رسیده است، چون چشم از جهان برستم سوگواری مکنید، کالبدم را در  
زر یاسیم و یا چیز دیگر منهدم و زود آنرا بخاک بسپارید، و این واپسین سخنم را  
از یاد مبرید: اگر میخواهید بدشمنانتان زیان برسانید در باره دوستان نیکی  
کنید. کورش پس از آن یاران و فرزندان را بدرود کرد و دستشان را فشرده  
و آرامی و آسودگی جان داد.

نوشته گزنفن با روایت هائی که در پیش آورده ایم، ناسازگاری دارد و نمیتوان  
بدان اعتمادی کرد، و باید گفت که وی برای پادشاه خردمند و فیلسوفی که پهلوان  
کتابش است پایانی نیکو فراهم آورده.

از آنچه آوردیم برمیآید که، همه بجز گزنفن

**نتیجه** و انسیکریتوس در اینک که کورش بر سر دشمنی در شمال خاوری  
ایران لشکر کشیده است و در میدان کارزار، دور از میهن  
کشته شده، با هم سازگاری دارند. جستینوس و دیودوروس خود روایت جداگانه‌ای  
ندارند و از نوشته هرودتوس مایه گرفته‌اند؛ و گزنفن نیز چنانکه گفته شد روایتی  
فیلسوفانه و افسانه‌ای دارد که به داستان ناپدید شدن کینخرو کیانی همانند  
است (۵۴). نوشته کتزیاس در بنیادچندان نادرست نیست ولی شاخ و برگهایی که وی

۵۳- ن. ک. به بالاتر، یادداشت ۲۵ همین فصل.

۵۴- ۲. پهلوان، ایران باستان، ج یکم، ص ۲۶۹.

بر آن افزوده ، آشکاراست . نخست آنکه واژه آمورگس که وی پادشاه سکاها را بدان مینامد همان واژه هثوم ورگه میباشد که لقب یکی از قبیله های بزرگ سکاکی بود . ولی چنانکه از نوشته هرودتوس و پیروانش برمیآید ، سکاها هم‌اوردان کورش بودند و نه یاران او . دیگر آنکه کمبوجیه و بردیه در این هنگام نمی بایستی با پدر بوده باشند زیرا کمبوجیه در بابل بود و کورش که وی را بجانشینی خود برگزیده بود رها نمیکرد اودر این لشکرکشی خطرناک باوی همراه باشد ، سخن هرودتوس مبنی بر آن که کمبوجیه با کورش همراه بود نیز نادرست است .

برسوس به نوشته های بابلی دسترسی داشته و روایت کوتاه وی ، اصل و درست مینماید ، و بانوشته هرودتوس نیز ناسازگار نیست . از همه اینها میتوان نتیجه گرفت که ماساگتها و داه‌ها دست یکی کردند و دز جنگ با کورش چنان‌در ایستادند که سردار بی‌مانند ایرانی بخاک افتاد ، لیکن سپاهیان تن‌اورا به دشمن نسرندند و به پارس بردند . سرنوشت سکاها درست روشن نیست . گمان میرود که کمبوجیه برسرشان لشکر کشید و بکین پدایشان را درهم کوفت ، زیرا میبینم که در آغاز پادشاهی داریوش سرزمین سکاها فرمانبردار ایران‌شهر بوده است (۵۵) . سکاها ی تیزخود و سکاها ی هومورگ و همچنین سکاها یی که در شمال دریای سیاه می‌زیستند همه در روزگار داریوش بزرگ بزیر درفش شاهنشاهی ایران‌شهر در آمدند .

پارسیان جسد کورش را با بزرگداشت فراوان

**آرامگاه کورش** به پاسارگاد آوردند ، و برای آنکه از هم نباشد ، آنرا مومیائی کردند (۵۶) . در آن شهر در آرامگاه

۵۵- یونگه ، همان‌ماخذ ص ۱۸۹ یادداشت ۲۴ .

۵۶- هرودتوس میدانست که پارسیان مردگان خود را مومیائی میکردند بازمانده در زیر صفحه ۳۷۸

باشکوه ولی بی پیرایه و ساده‌ای که خود بنا کرده بود ، فرزند بزرگ به آغوش مادر  
میهن سپرده شد (۵۷) .

این آرامگاه در گوشه جنوبی «محوطه کاخها» با سنگهای آهکی سپیدی  
که به زردی میزند (۵۸) ، بنا شده است و دوهزار و پانصد سال است (۵۹) که در  
برابر بادو باران و دستان خرابکار آدمیان پایداری کرده ، و هنوز هم بردشت  
پاسارگاده تسلط دارد . هنرمندان و سنگتراشان زبردست يك سکوی بزرگ  
سنگی مستطیل شکل بر آورده اند که ۱۶۷ سانتیمتر بلندی دارد (۶۰) ، و آنرا  
زیر بنائی کرده اند برای يك سکوی بزرگ که از شش رجه ساخته شده است  
و هر رجه از رجه پائینی اش کوچکتر میباشد ، چنانکه شکل آن سکو بصورت  
يك برج پله پله‌ای ، یعنی زیگورات Ziggurat ، درآمده است (۶۱) . مربع  
مستطیلی که طرح این سکو را تشکیل میدهد ، بدون شالوده - یعنی پله چسبیده  
به زمین - بددازای ۱۲/۷۵ و پهنای ۱۲/۳۰ متر میباشد (۶۲) . رجه یکم از سطح  
زمین ۱۷۰ سانتیمتر بلندی دارد ، و رجه های دوم و سوم هر کدام ۱۰۰ سانتیمتر ،

بازمانده یادداشت ۵۶

(Herodotus, I, 40)؛ برای برآوردن جسد کورش از آن راه دور تا پاسارگاد  
چاره‌ای جز مومیائی کردن آن نبود .

۵۷- یونگه ، همان ماخذ ، ص ۴۴ .

۵۸- ا . ف . اشپیت ، تخت جمشید ، ج یکم ، ص ۲۴ .

۵۹- اکتون ( ۱۹۷۰ میلادی ) ۲۵۰۰ سال از کشته شدن کورش در ۵۲۹ پ ۲۰ .

میکنند .

۶۰- اشپیت ، همان ماخذ ، همان صفحه ، یادداشت ۱۰۹ .

61 - D. Stronach, "Excavation at Pasargadae : First  
Preliminary Report," *Iran*, Vol. I, 1963, p. 29.

۶۲- اشپیت ، همان ماخذ ، ص ۲۴ .

اما ارتفاع رجه‌های چهارم و پنجم و ششم هر کدام ۵۵ سانتیمتر میباشد. سکوها هر یک ۵۰ سانتیمتر پهنا دارند و از روی زمین تا بالای آخرین سکو، رویهم‌رفته ۵۳۵ سانتیمتر میباشد (۶۳).

بر فراز این سکوی آخری، اطاق سنگی کوچکی ساخته اند که درون آن ۲۳۰ × ۳۸ سانتیمتر و ارتفاعش ۲۱۰ سانتیمتر میباشد اما دیوارهایش ۱۵۰ سانتیمتر ستبری دارد، و سقف درونی آن صاف است، در حالیکه سقف بیرونی شیب دوطرفه‌ای دارد که بصورت عدد ۸ است و از دو تخته سنگ بزرگ میان تپی (۶۴)،

۶۳- ع. سامی، پاسارگاد، چاپ دوم، شیراز، ۱۳۳۸، ص ۴۰.

۶۴- استاد سامی که تپی بودن سنگها را کشف کردند، آنها را گورهایی میخوانند که جسد های کورش و همسرش را دربر گرفته بوده است، و اطاق آرامگاه را با جایگاه روحانی عالی مقام نگاهبان آرامگاه، و دیاموزه البسه و سلاحهای مربوط به کورش، میدانند، ولی احتمال میدهند که شاید قالب و یا تقریباً شبیهی از کورش ساخته و روی میز طلا و درون اطاق آرامگاه گذارده بوده، همچنانکه این روبه اینک نیز معمول و دیاموزه کلبسای بزرگ و معروف وست مینستر لندن، جسمه اغلب از پادشاهان انگلستان و شخصیت‌های بارز آن کشور با همان جامه قبل از مرگ و زینت آلات و سلاحهایشان ساخته و گذارده شده است. همان کتاب، ص ۴۷ و پس از آن.

آریستوبولوس Aristobulus، از همراهان اسکندر که خود درون آرامگاه و جسد کورش را با چشمان خود دید، صریحاً میگوید که خانه منان نگاهبان آرامگاه در نزدیکی آرامگاه جای داشت: (Arrianus, *Anabasis* VI, 29: 7)، و توصیفی که وی از تابوت و تخت درون آرامگاه کرده، (و این توصیف بوسیله آریانوس و استرابو بما رسیده) جای هیچگونه شکی نمیکند که جسد کورش درون تابوت، بر روی تخت و در میان اطاق آرامگاه بوده است. درون سنگها را ظاهراً برای سبک شدنشان تپی کرده‌اند، چنانکه باجرنهای بزرگ سنگی پاسارگاد و تچروصد ستون و هدیش نیز چنان کرده‌اند.



(درویشان را ظاهراً برای سبك شدن تپه‌ی کرده بودند) درست شده (۶۵). ارتفاع آرامگاه تانوك شیروانی سقف که در نظر مجسم گردد ۵۵۵ سانتیمتر میباشد. مدخل این اطاق رو بشمال غرب است، و ۷۸ سانتیمتر پهنا و ۱۳۰ سانتیمتر بلندی دارد. ظاهراً در خروجی دولنگه ای بود، و در هر يك از دو گوشه آستانه كوچك آن يك فرو رفتگی برای پاشنه های در درست کردند، و شیار هائی افقی (به زرفنای ۱۶ سانتیمتر در يك سمت و ۱۰ سانتیمتر در سمت دیگر) کردند که در بهنگام باز شدن در آنها جای می گرفت (۶۶). این آرامگاه ساده ولی شکوهمند که رویهم اندکی کمتر از دوازده متر بلندی دارد، هیچگونه پلکانی نداشت (۶۷) و یبازی هم به ساختن پلکان برای آن نبود زیرا چون کالبد شاهنشاه را در آن می گذاشتند، دیگر نمی بایست در اطاق را باز کنند.

در میان اطاق این آرامگاه ساده ولی شکوهمند تختی (Divan) با پایه های زرین گذاردند، و آن را با قالی های بابلی فرش کردند، و قالیچه های ارغوانی زیر آن انداختند؛ بر روی تخت نیم تنه و قبائلی که کار هنرمندان بابل بود، و شلوارهای مادی، و رداهای شاهانه ارغوانی، و جواهرهای رنگارنگ، و طوقها و یارها و تیغها و گوشواره های زرین گوهر نگار بسیار و پیاله ها و کاسه های گران بها جای دادند، و میزی زرین هم در کنار آن نیمکت گذاشتند. کورش را در تابوتی

۶۵. اهمیت، همان ماخذ، همان صفحه. شیوه ساختمانی این اطاق که سقف آن به شیوه معروف به نردك Nordic است، ظاهراً از آرامگاهها و بناهای فریژیهای Phrygian ولیکیهای Lycian اقتباس شده است: Stronach, op. cit.

۶۶. اهمیت، همان ماخذ همان صفحه.

۶۷. پلکان سنگی بارك و كوچکی که قسمتی از آن هنوز به اولین طبقه (به بلندی

۱/۶۷ متر) پایه سکوی زبرین آرامگاه تکیه دارد. ظاهراً متعلق به جای دیگری بوده

است؛ اهمیت همان ماخذ، همان صفحه، یادداشت ۱۰۹.

ز زمین بروی تخت گذاردند ، و سپری و دو کمان سکائی در کنارش نهادند ، آنگاه در آرامگاه را بستند ، و کنبوجیه نگهداریش را به چند تن از مغان سپرد . برای این مغان در همان نزدیکی خانه‌ای ساختند تا همواره همانجا باشند ، و هرروزه يك گوسفند و کوزه‌ای شراب با آنها میدادند ، و هرماه يك اسب نزدشان میفرستادند تا برای شاهنشاه بزرگ ، که پهلوان و یل ایرانیان بود ، قربانی کنند (۶۸) ، و بدینگونه روان او را چون ایزد مهر ، ارجمند دارند (۶۹) .

گرداگرد آرامگاه را درختان بلند و سایه گستر فراوان پوشانیده بود ، و فردوس بزرگ کورش ، که آرامگاه او را در برداشت ، همواره زیارتگاه ایرانیان بود تا آنکه در حمله اسکندر زیان دید و گنجینه‌ای که در آرامگاه آن رادمرد بود ، نیز به تاراج رفت (۷۰) . ظاهراً داریوش بزرگ (۷۱) بفرمود تا این نوشته را به زبان پارسی باستان در درون آرامگاه بگذارند : « مرد ا منم کورش پسر کنبوجیه ، که شاهنشاهی پارسی را ایجاد کردم ، و خداوندگار آسیا بودم . پس بدین بنای من رشک مبر ! » (۷۲) .

۶۸- توصیف درن آرامگاه را از روی نوشته های آریانوس و پلوتارخوس و کنتوس کورتیوس و استرابو « بازسازی ، کرده ایم بی آنکه به داستان نویسی ، پردازیم : *Arrianus, Anabasis, VI, 29 : 4 ff ; Plutarchus, Alexaner, 69 ; Strabo, Geography, X, 1 : 30.*

سپروکمان سکائی را کورتیوس یاد کرده است و پیاله‌ها را استرابو . توصیف چیزهای دیگر را از روی نوشته آریانوس ( که وی نیز از آریستوبولوس نقل میکند ) آورده ایم .

۶۹- در مورد این مسئله ن . ک . به ص ۳۳۶ همین کتاب .

۷۰- ن . ک . به مأخذی که در شماره ۶۸ نشان دادیم .

۷۱- با پذیرفتن اینکه داریوش نخستین کسی بود که خط میخی پارسی باستان در نمایش نوشته شد .

72- *Arrianus, Anabasis, VI, 29 : 8 ; Strabo, Geography, XV, 3 : 7.*

چنین بود سرانجام کورش بزرگ ، و وی اینگونه درجائی که زاده شده بود، در بستر جاوید خرد بخت ، لیکن مردمان نابکار نتوانستند آن اطالان کوچک را هم بدان آن بزرگ مرد واگذارند ، و در آن دست بتاراج و تبهکاری گشودند (۷۳) . اینک این آرامگاه با شکوه ، ارج و اهمیت دیرین را باز یافته است . وزیر ارتگاه کسانی گشته که به کورش و میهن او و فرهنگ ایرانی مهر میورزند .

---

۷۳- برای آنچه در روزگاران بعد بر سر آرامگاه کورش رفت ، ن . ک . به :

سامی ، همان ماخذ ص ۴۰ و پس از آن .

## فصل هیجدهم - داوری در باره کورش

« داوری در باره کورش بزرگ » موضوعی است که همواره پس از به پایان بردن سخن از زندگی آن رادمرد ، بمیان میآید ، و بیشتر کسانی که در مورد آن سردار نامور پارسی مطالبی نوشته اند ، از ستایش او خودداری نکرده اند . در اینجا تنها سخنان چند تن از نامبردارترین این نویسندگان را می آوریم ، و فقره ای چند از **تورات** را هم بر آن می افزائیم . ایسکیلوس کورش را بدینگونه میستاید :

« کورش قهرمان بختیار ، چون به قدرت رسید ، سخنان ایسکیلوس میان اقوام برادر صالح برقرار کرد ، و سپس لودیا و فروگیارا مسخر خود ساخت ، و بر نیروی سراسرایونی تسلط یافت . آسمان با او سرکین نداشت چون فرزانه بود » (۱) .

**تورات** ، کتاب مقدس بهودیان و مسیحیان ، از کورش با احترام فراوان یاد میکند :

« خداوند میگوید ... در باره کورش ... که او شبان آیاتی از **تورات** من است ، و تمامی مسرت مرا به اتمام خواهد رسانید » (۲) .  
« خداوند به مسیح خویش ، یعنی کورش ، - که دست راست

1- Aeschylus, *Persae*, 768-82.

ترجمه این سخنان از استاد احمد آرام است (در ترجمه یونانیان و بربرها ، ج ۲ ، تهران ، ۱۳۴۷ ، ص ۷۶ پامداشت ۱) .

۲- کتاب اشعیا ، باب ۴۴ ، فقره ۲۸ .

اورا گرفتم تا بحضور وی امتهای را مغلوب سازم و کمرهای پادشاهان را بکشایم ،  
تا درها را بحضور وی مفتوح نمایم و دروازه‌ها دیگر بسته نشود - چنین میگوید :  
من پیش روی تو خواهم خرامید ، و جایهای ناهموار را هموار خواهم ساخت ،  
و گنجهای ظلمت و خزاین مخفی را بتو خواهم بخشید تا بدانی که من بیهوده - که ترا  
به اسمت خوانده‌ام - خدای اسرائیل می‌باشم ، بخاطر بنده خود یعقوب و برگزیده  
خویش اسرائیل ، هنگامیکه مرا نشناختی ، ترا به اسمت خواندم ، و ملقب ساختم .  
من بیهوده هستم ، و دیگری بیست و غیر از من خدائی نی ، من کمتر از بستم -  
هنگامیکه مرا نشناختی - تا از مشرق آفتاب و مغرب آن بدانند که سوای من احدی  
بیست . . . (۳) .

از میان نوشته‌های هرودتوس ، کورش چون

**هرودتوس و کورش** پهلوان بی‌مانندی نمایان میشود که پارسیان را از  
باجگذاری رهائی می‌دهد و بزرگترین قوم  
فرمانروای جهان می‌سازد . وی اندیشه‌های خردمندانه و هنرهای شاهانه دارد ،  
و از اینروی برای پارسیان نیرومند ترین شاهنشاهیها را بنیاد می‌ریزد ؛ پایه  
و ارجش چنانست که آنان حتی فرزندان خود را در برابر وی ارزشی نمی‌بندند ،  
و تا دیرگاه از بزرگی و بخشندگی او یاد می‌کنند ، و او را «پدر» می‌خوانند .

هرودتوس کورش را جنگاوری دوران پیش و پهلوان ، و برده و بی‌باک می‌نماید  
و ارا دوستی و دادار و پرازنده ، و شاهنشاهی پاکدل و آزاده و بر مخوی و شایسته‌نمایش  
تصویر می‌کند . بزرگترین خدمت این نویسنده در حق کورش همان نوشتن  
سرگذشت وی است که مادر سر تا سر این کتاب ، مطالبش را به تفصیل بررسی  
کردیم .

« هنگام پادشاهی کورش ، ایرانیان آزادی

### داوری افلاطون

داشتند و همه مردان آزاد بودند و سرور و فرمانروای

بسیاری از مردمان دیگر نیز بودند . فرمانروایان

رعایای خود را در آزادی سهم کرده بودند ؛ چون سر بازان و سرداران همه را

بیک چشم می دیدند و با همه به برابری رفتار میکردند ، سر بازان در موقع خطر

آماده جانفشانی بودند ، و در جنگ با جان میکوشیدند . اگر در میان ایرانیان

مرد خردمندی بود که میتواند اندرزی بدهد که مردمان را سودمند باشد ،

چنان میکردند که همه مردم از خردمندی او استفاده کنند ، پادشاه بر کسی حسد

نمی ورزید اما بهمه آزادی میداد تا آنچه می خواهند بگویند ، و آنکس را که

اندرز بهتر میداد و رای بهتر می نهاد ، گرامی تر می داشت . این بود که کشور از

هر لحاظ پیشرفت کرد و بزرگ شد ، زیرا افراد آزادی داشتند ، و در میان آنان

محبت بود و نسبت بهم ، حس خویشاوندی میکردند . » (۴)

گز نفن گوید : روزی در اندیشه افتادم که بهراز کامیابی

فرمانروایان و دولتها ، و علت های فراز و نشیب ملتها و حکومتها

و چگونگی رفتار رهبران و کردار زیردستان و مهربانی

و جانفشانی کسان نسبت بیکدیگر ، پی بیرم ؛ و بدین نتیجه رسیدم که برای انسان

بسیار آسانتر است که بر جانوران فرمان راند تا بر آدمیان . اما هنگامیکه بیاد

آوردم که چگونه یکتن ، یعنی کورش پارسی ، بود که بسیاری از آدمیان و شهرها

۴ - افلاطون ، قطعه ای از کتاب سوم قوانین ؛ ترجمه این فقره از دکتر

۲ . سنای است ؛ « نظر افلاطون در باره بزرگی و تباهی خاندان هخامنشی » ، مجله

سخن ، دوره یازدهم شماره ۱۲ ( نوروز ۱۳۴۰ ) ، ص ۱۲۸۱ تا ۱۲۸۵ ، پیوسته

وملتها را فرمانبردار خود کرد ، بناچار گمان خود را دیگرگون کردم ، و بر آنم که حکومت بر انسانها نه کاری ناشدنی است ، و نه حتی دشوار ، بشرط آنکه بگردانه و با هوشمندی در پی حکومت کردن بر آئیم .

باری ، میدانیم که مردمان بدلخواه خود کورش را فرمان بردند . با آنکه گروهی از آنان از او چندان دور بودند که مسافت میانشان را چندروز ، و یا حتی چند ماه ، می بایست طی کرد ، و بسیاری از آنان هرگز ندیده بودند ، و برای بسیاری امیدی هم نمیرفت که روزی بیدیدارش رسند . با اینهمه همگان او را از صمیم قلب بندگی می کردند .

این وضع جای شکفتی ندارد ، زیرا که وی باشاهان دیگر - چه آنان که جانشین پدر شده اند و پادشاهی را بمیراث برده اند ، و چه آنان که با کوشش و تلاش و فحشائی خود ، بر تاج و تخت دست یافته اند - تفاوت بسیار داشت . در حالیکه تاجوران دیگر اگر بتوانند بر کشور خود حکومتی پایدار و نیرومند داشته باشند ، خرسند خواهند بود ، و نمیتوانند بر همسایگان دست یابند ، کورش ملتهای فراوانی از آسیا و اروپا و آفریقا را پیرو و فرمانبردار خود کرد ، و بزرگترین شاهنشاهی تاریخ را بنیاد گذارد .

این فرمانبرداران از قومهای گوناگون و با زبان و آداب و آئینهای متفاوت بودند ، ولی همه او را می خواستند ، و از او باک داشتند ، و یار ایشان نبود که در برابرش درایستند . اما همواره آرزومند بودند که خدمتش کنند ، و شادمانش دارند ، و بوسیله اندرزا و رفتار خردمندانه اش راهنمایی شوند . اگر از زادگاهش آغاز کنیم ، بهرسوئی ، به خاور و یا باختر ، به شمال و یا جنوب ، که برویم ، باندازمای به قبیله هائی که زیر فرمان آورده بود ، برمیخوریم که مسافرت در سرزمین همه آنان را بسیار دشوار می یابیم . و ما از آنجا که این بزرگمرد را در

خور همه گونه ستایش می‌دانیم ، دربارهٔ تبار و خاندانش ، زایش و پرورشش ، و گوهرها و هنرهای خدا دادیش ، و فرهنگ و آموخته‌هایش - که اینهمه او را در فرمانروائی کردن بر مردمان کامیابی داده بود - پژوهش‌ها کرده ایم ، و بنابراین میکوشیم که آنچه را درباره‌اش دریافته‌ایم ، و یا درست می‌دانیم ، بازگو کنیم .

کوروش پسر کمبوجیه پادشاه پارس و ماندانه شاهدخت ماد بود . ایرانیان تا با امروز ( یعنی روزگار گزنفن ) در داستانها و آوازهائی که بیاد او میسر آیند و می‌خوانند ، می‌گویند که وی زیباترین ، بخشنده‌ترین و در یادترین مردان بود و بزرگترین هواخواه فرهنگ و آموختن ، و بلند پرواز ترین جوانان بشمار میرفت ؛ و از این جهت برای برانگیختن ستایش کسانی ، به همه گونه سختی تن در میداد ، و همه گونه خطری را پیشواز میکرد . وی به آئین نیکوی پارسی - که جوانان را کلری ، دورانیش ، وفادار و زیرک و با فرهنگ می‌سازد - بار آمد : در دروازه سالکی به دربار پدر بزرگش رفت ، و بزودی آئین‌های شاهی را به نیکوئی فراگرفت ، و دلیرها نمود ، و بخشندگیها ، زیرکیها و کلرهای شاهانهٔ بسیار از او سرزد ، چنانکه مادها او را میستودند و در داستانها و آوازه‌ها یادش میکردند ، (۵).

آنگاه گزنفن از زندگی کوروش سخن میراند ، و بارها گذشت و جوانمردی ، وفاداری و فداکاری ، هنر سپیدی و جهانداری ، خویشتن داری و خردمندی ، بلند پروازی و تیزهوشی ، شکوهمندی و پهلوانی او را می‌ستاید ؛ و از کلرهای برجسته‌اش در بزمورزم ، در خانه سفر ، در شکار و در بیابان ، و در دشت و کوهسار ، و از رفتارش با دوستان و همراهان ، با خویشاوندان و بیگانگان ، با دشمنان توانا و نگوینخت ، یاد می‌کند ، و همواره زبان به ستایشش می‌گشاید . گزنفن چنان شیفتهٔ کوروش میشود که او را برترین مرد تاریخ می‌سازد ، و میافزاید که پارسیتانش



پدر می خواندند ، و دیگران خداوندگارش می نامیدند ؛ و داوری میکند که :  
چون او کسی شایسته فرمانروائی ، از مادر زائیده نشده است .

«کوروش ، پسر کمبوجیه و ماندانه دختر پادشاه ماد ،

**داوری دیودروس** در دلاوری و کارآئی خردمندان و دیگر فرزانشها  
سرآمد مردم روزگار خود گشت ، زیرا پدرش او را شاهانه  
پرورده بود ، و برای رسیدن به بزرگترین هدفها و دستیابی به بهترین پایگاهها  
تشویق کرده بود . از همان آغاز کارش ، پیدا بود که به انجام کارهای بزرگ  
کامیاب خواهد گشت زیرا فرزانشی و کارآئیش برای کسی چنان جوان و تازه  
پای بمیدان نهاده ، شکفت آور می نمود .

همه گفته اند که کوروش نه تنها در جنگ دلاور و بی باک بود ، بلکه در رفتار  
بازیردستانش میانرو و پاک اندیش و انسان دوست بود ، و از این جهت ایرانیان او را  
«پدر» می خواندند . « (۶) .

در میان نویسندگان نوین ، گوینوی معروف و فلویگل بهتر و بیشتر از همه  
کوروش را ستوده اند . گوینو گفته است : «او هیچگاه نظیر خود را در این عالم  
نداشته است . . . ، این يك مسیح بود ، مردی که در باره اش تقدیر مقرر داشته  
بود باید برتر از دیگران باشد . « (۷)

سخنان فلویگل آلمانی در مورد ارزش

**فلویگل و کوروش** کوروش برای تاریخ جهان ، چنان دلپذیر و حاکی  
از قدرشناسی است که با وجود اشتباهات تاریخی

6- Diodorus Siculus, IX, 22, 24,

۷- به نقل از عمیر الدوله حسن پیرنیا ، تاریخ ایران باستان ، ج ۱ ، تهران (۱۳۱۱)

که در آن میتوان یافت ، به آوردنش در اینجا مبادرت می کنیم .  
 «هنگامیکه اوضاع تاریک و اندوهبار جهان را در اندک روزگاری پیش از کورش  
 پیاد می آوریم ، اهمیت بیکران آن شاه شکوهمند و بزرگ ، بهتر نمایان میشود .  
 او را به حق لقب «بزرگ» داده اند ، زیرا بدان گروه انگشت شماری از مردمان  
 تعلق دارد که امسایت نمیتواند از دادن لقب «بزرگ» بدانان دریغ کند .  
 «اگر او را بزرگ میدانند ، برای آنست که با وسایلی ناچیز ، بگامیابیهائی  
 رسید که نمونه اش را کسی نشنیده بود ؛ به یاری پسرش (کمبوجیه) و دوستانش  
 شاهنشاهی ای را بنیاد گذاشت که آشوریان در درخشانترین و نیرومندترین روزگار  
 فرمانروایشان ، دولتی آنچنان پهناور و استوار نتوانسته بودند بنا کنند . شاهنشاهی او  
 از دریای سیاه تا مروئه Meroë (۸) و از سیرنائیک Cyrene تا آمودریا (جیحون =  
 اکسوس Oxus) و رود سند (The Indus) ، گسترش داشت ، و این نخستین  
 شاهنشاهی جهانی World - empire (به آلمانی Weltreich) بود ، همان  
 قلمرو اسکندر بود پیش از آنکه اسکندری پیدا شده باشد . وای کورش مانند  
 اسکندر با دولت فراخ اما پوسیده و در بستر مرگ افتاده ای روبرو نشد که شکار  
 آسانی برای هر سرکرده مزدوران جنگی باشد - چنانکه بوسیله آژزیلائوس  
 Agesilaus (۹) در آسیای کوچک و آمورتیوس Amyrtaeus (۱۰) در مصر ،

۸- مروئه شهری بر کناره نیل بود در پائین مرز جنوبی مصر کهن (Herodotus, II, 29):  
 فلوپگل به پیروی از گزنفن (Cyropaedia VIII, 6 : 20) کورش را گشاینده مصر  
 میداند ، و مرز کشورش را به مروئه میرساند .

۹- آژزیلائوس سرداری اسپارتی بود که در روزگار اردشیر دوم به مرزهای غربی  
 ایران شهرت یافتن برد ، و پیشرفتهائی هم کرد ، اما دربار ایران با پول مهان اسپارت را  
 برانگیخت تا او را از میدان فرا خوانند ، و او ناچار و تهی دست ، به کشورش بازگشت :  
 Xenophon, Agesilaus I, 6 ff.

یادداشت ۱۰ در زیر صفحه ۲۹۰

تأیید شد که دولت ایران در اواخر دوره هخامنشی به چنان روزی افتاده بود. کوروش همچون اسکندر نبود که بر قومی کرچک ولی فرمانفرمای بتازد، قومی که به پاداش سیاست غیر دوراندیشانه اش در واپسین نبرد بزرگش تنها مانده بود در حالیکه دشمن (اسکندر) سپاهی زیر فرمان داشت که گرانتر و ورزیده تر و مسلح تر بود و با روحیه قویتر می جنگید و در حقیقت نیروئی درهم کوبنده و دشمن شکن بود. برعکس، کوروش مثنی از پارسیان گزیده و نخبه را به فتح چهار دولت - که بزرگترین و گردنفراترین دولتهای روزگار خود بودند، رهبری کرد. دوتا از اینها، اندکی پیشتر، نیرومندترین دولتهای نظامی، یعنی آشور، را شکست داده بودند و خرد کرده. این دو دولت نوحاسته، لودیه و ماد، در اوج قدرت و جوانی و برومندی خود بودند، و از فتحی به پیروزی تازه ای رسیده بودند، و از گرفتن کشوری به گشودن سرزمین دیگری پرداخته. دوتای دیگر، مصر و بابل، دولتهای متمدن بسیار کهن روزگار بشمار میرفتند. نیرومندی و خوشبختی آنان از نخستین روزهای تاریخ آغاز شده بود، و پس از هر شکستی، دوباره سر بر کشیده، و شکوه و جلوه تازه ای یافته بود. ولی کوروش دولتهای آنان را برای همیشه برباد داد.

باز، وی «بزرگ» بود، اگر بزرگی را در آن گیریم که کسی در راه درستی و داد بجنکد و حتی بمیرد. وی مانند آن فرمانده رومی (۱۱) که چون مادر کشان نیغی را که «جمهوری» به وی سپرده بود، بر روی خود او کشید، نبود؛ مانند سرداری

۱۰- آمورتیوس شاهزاده مصری بود که در ۴۰۵ پ. م. برداریوش دوم شویید و همه

مصر را از چنگ ایرانیان بیرون آورد و حتی به فنیقیه نیز حمله کرد، ن. ک. به :

A. T. Olmstead, *History of the Persian Empire*, Chicago (1948), pp. 373-74.

۱۱- مقصود ژلیوس سزار است که در آغاز نماینده حکومت جمهوری بود، لیکن

بسبب گرایشش به خودکامی و حکومت امپراتوری، بدست جمهوریخواهان کشته شد.

آلبانی (۱۲) ، یاسر کرده‌ای فرانکی (۱۳) و یا خانی مغولی (۱۴) نبود که برای سپردن حس آزمندی و جنگجویی خود بر سر مردمان بیگانه ناخته باشد . بلکه وی پادشاهی بود که چون بوسیله دولت ماد مورد حمله واقع شد ، و لودیه و بابل و مصر بر علیه او هم پیمان گشتند ، و بر سرش ناختمند ، شمشیرش را برای دفاع از تخت و تاج و سرزمین پدرانش از نیام بیرون کشید ، و پیروزیهای یافت ، و در حق ترین همه پیروزمندان گشت .

از همه اینها بالاتر ، وی يك «انسان» بود . بر جامه‌اش لکه خون آلود هیچ فرمان کشتاری ، یا کین جوئی و ستمگری و رفتار بیدادگرانه‌ای - از آنها که فرزند المپاس Olympias (۱۵) را بی آبرو ساخته ساخته است ، یافت نمیشود . حتی هنگامیکه لودیایان خیانتکار را برای بار دوم نزیب فرمان آورد ، اجازه نداد کسی از دم نیفشان بگذراند (۱۶) ؛ ولی اسکندر بارها فرمان کشتار همگانی داد (۱۷) :

۱۲. گویا کنایه از آتیلای معروف است که پادشاه هونها بود و در نیمه سده پنجم میلادی مردم اروپای جنوبی و شرقی را بخاک و خون کشید . خاک آلبانی از استانهای مرکزی دولت وی بشمار میرفت .

۱۳. مقصود شارل مانی Ckarlemagne یا کارل بزرگ سر کرده فرانکها بود که اقوام اروپائی را فرمانبردار کرد ، و امپراتوری بزرگی را بنیاد ریخت که اصل حکومتهای آلمان و فرانسه را تشکیل داد .

۱۴. اشاره به چنگیز خان ، درنده منگدل و وحشی مغول است که میلیونها تن را کشت و صدها شهر و هزاران ده را با خاک یکسان کرد .

۱۵. کنایه است به اسکندر مقدونی پسر فیلیپ و المپاس ، که در روزگار فرمانرواییش به کشتارهای عام و ویرانگریهای چند فرمان داد .

۱۶. بسنجید با بالاتر ، ص ۲۲۰ همین کتاب .

۱۷. امروز - بویژه با توجه به پژوهشهای تارن Tarn - در عقایدی مانند آنچه بازمانده در زیر صفحه ۳۹۲

در مورد قهرمانان شهرهای تیر (صور Tyre) (۱۸)، پاسارگاد (۱۹) - که حتی تا پای جان در ایستادند - در مورد سفدیها، بکین آنکه بروی پیروزی یافته بودند (۲۰)، ... نی! از اوکاری مانند آن مقدونی که در تخت جمشید، تختگاه دشمن را با آتش کشید و ویران کرد (۲۱)، سر نزد؛ شاهان و سرکردگان گرفتار آمده را مثله نکرد؛ و آنان را گرد دیوارهای شهرستان بر خاک نکشاید - چنانکه آن مقدونی در مورد بسوس Bessus (۲۲) و شیرغز Gaza بانیس Batis انجام داد (۲۳). وی دشمنان را بردار نکشید و باشکنجه نکشت - چنانکه رومیان در مورد شاه پهلوان و آزاده آرورنیان Arvernian (۲۴) کردند: وهم میهنان خود را بی خردانه به دزخیم نسپرد - آنگونه که اسکندر، آن «خدای دیوانه»، در مورد

#### بازمانده یادداشت ۱۷

که فلویکل درباره اسکندر آورده است، باید تجدید نظر کرد. مقداری از ویرانگریها و کشتارهایی که به اسکندر نسبت میدهند، اغراق آمیز است و از ناحیه دشمنان وی سرچشمه میگردد، ن. ک. به: Sir W. W. Tarn, *Alexander The Great*, 2 Vols., Cambridge (1948).

#### ۱۸ شهری بود در فنیقیه

- ۱۹- بنجید با: Quintus Curtius, IX, 10 f.  
 ۲۰- بنجید با: Quintus Curtius, X, 1. f.  
 ۲۱- بنجید با: Plutarchus, *Alexander*, 37; Diodorus Siculus, XVII, 70; Justinius, XI, 14, 15 ff.; Q. Curtius, V, 5: 5 ff.

22- Cf: Arrianus, *Anabasis*, III, 30 f.

23- Cf: Q. Curtius, IV, 6: 1 ff.

۲۴- مقصود بیتواتوس Bituitus پادشاه پهلوان منش آرورنیان گال Gaul نژاد است که دیری در برابر رومیان جنگید، و اینان او را در هنگام گتگوی آشتی کتان. پناهمدی گرفتار کردند و کشتند: *Oxf. Cl. Dic.* p. 105, 106,

برانخیدها، Branchidae (۲۵)، کلیتوس Clitus (۲۶)، و پارمینون Parminon سپید موی (۲۷) کرد. با آنکه «شرقی» بود، و به دورهای باستانی، و مردمی غیر متمدن تعلق داشت، هنوز از دیگران بسیار «انسان» تر مینماید.

باری، وی «برترین» بود، بسیار برتر از آنکه در اندیشه ملتش، و یاروزگارش بگنجد؛ و آینده را چون یک انسان، و نیز بمانند یک سیاستمدار بزرگ، پیشاپیش میدید. از آنجاکه رودخانه‌های از خون میان وی و مردم شکست خورده جدائی نمی افکند، تنها شالوده استوار و مطمئن برای بنای بزرگش را در آن یافت که فتح شدگان را با فاتحان برابری وهم ارجی دهد. با اطمینان از پیروزی - اطمینان دلورانه‌ای که از آن «برتران» است - و با دور اندیشی، دشمنان را می بخشد، و فرمانبردار می‌کند؛ و آنان را بی درنگ به پایه «شهربان آزاد» بالا میبرد. وی لشکریانش را به مزارس مادی، و به هارپاگوس، بزرگزاده، شاهپور و سپید مادی میسپرد؛ و دل آن را داشت که در لودیبه - که تازه فتح شده

- ۲۵- برانخیدها گروهی از مپلیتوسیان بودند که در روزگار خمبارشا بهواداری از ایران برخاستند، و به سغد آمدند، و تا روزگار اسکندر در آنجا بودند. پادشاه مقدونی آنان را بی آنکه گناهی کرده باشند، قتل و عام کرد: Q. Curtius, VII, 5.
- ۲۶- کلیتوس از دوستان بسیار فدائی اسکندر بود و بارها جانش را از مرگ حتمی نجات داد، اما اسکندر سرانجام بر او خشم آورد، و بدست خود بانیزه جانش را بست: Arrianus, *Anabasis*, IV, 8.
- ۲۷- پارمینون، سردار دلاور و پیر و هوشمند مقدونی، بزرگترین و داناترین سیهبدان اسکندر بود، و او را در همه جنگها یاری کرد، و همواره پس از اسکندر، مقام دوم را داشت. اما اسکندر پس از آنکه ایران را گشود و بر پایتختهای آن دست یافت، پارمینون و هادانی را فرمود تا گفتند و دارالامان را رهبر:
- Arrianus, *Anabasis*, III, 24: 4.

بود - یکی از شکست خوردگان را فرمانداری دهد؛ و برای ایوبیان فرمانروایان بومی برگزیند، و یهودیه Judca را به شاهزادگان و کاهنان آسامان بسپارد.

همین آئین وی بود که پسرش را واداشت در پیشاپیش کاروان شادی، در جشن بابلیان تازه شکست خورده گام بردارد؛ و پس از گشودن مصر، حکومت اداری مصر را که مرکزش در سائیس Sais بود، به دریاسالار مصری پسامتیک، اوزا - هورسنه Udjahorresne پسر کاهن بزرگ سائیس، واگذارد (۲۸). این شخص مصر را چون نایب السلطنه‌ای اداره کرد، و پس از او شاهزاده احمس Ahmes مصری با آریاندیس Aryandes پارسی در حکومت آن سرزمین همکاری کرد.

بدینسان، کورش سازمانهای «فرمانداری نظامی» و «حکومت اداری» را از هم جدا کرد، و این موضوعی بدون پیشینه بود، و تا دیرگاهی هم ممتاز و بی‌مانند ماند. او معمولاً فرمانداری نظامی را به یاران پارسی و مادی وفادارش میسپرد، اما حکومت اداری را به بزرگان محلی و امیکذاشت. بدینگونه وی دستگامی کاری و نیرومند درست کرد که بهترین سد برای از دست رفتن سرزمینهای مرزی بود، سدی که تنها دو بیست سال بعد نام کاریها و بی دلیهای جانشینانش توانست از هم بپاشد. براسنی که این سازمان و نتیجه آن، با نتیجه کار سطحی اسکندر - که بوسیله خون همه ملتها سیراب شده بود - فرق بسیار داشت.

اما «آزادگی و بخشندگی» اش هم به «سیاست عالی» اش کمک میکرد. برای آنکه بتوان دشمن را بی‌چنگک فرمانبردار کرد، این دو عامل - که برنده‌ترین چنگک افزارهاست - در چنگک پادشاه درخشان و برومندی چون کورش بود، و نه تنها مایه برانگیختن ستایش هم میهنانش میشد، بلکه دشمنانش را نیز به پایش میالساخت، و پیروزیهایش را در پرئو سرنوشتی شکست ناپذیر تابان‌تر

و خیره کننده تر میسخت ، و ناامیدی و دودستگی در میان هماوردانش می افکند ، و وادارشان میکرد که به سوی او بگردند .

کوروش نه تنها چون پدري - پدري از هر جهت نیکو - مهر و ستایش یاران و هم میهنانش را برانگیخته است ؛ نه تنها همه شکوه « داستان » از شخصی وی برخاسته - ددمورد اسکندروشارل مانی Charlemagne نیز چنین است - بلکه افسانه هم ددمورد او بگوشش برخاسته است و نوشته های گزنفن و آنتیس نیس Antisthenis (۲۹) او را شکوهمند و دلپذیر و آرزو پرور میکنند . مردم روزگار بدلقوا خواه خویش ، و به زیان پادشاهانشان ، برپایش افتادند ؛ بزرگترین دولتها - دوقایح نینوا - خود و تاجدارانشان را بدون هیچ زود خوردی ، بهوی تسلیم کردند ، حتی صور - آن شهر گردنفر از و مفرور و فتح نشده تا گشودنی - که مردمش مادلاوری و بیباکی سلف و خلف کورش ، یعنی نبوکدنصر و اسکندر ، هر دو ، را خوارشردننوبا آنان بسختی و تازمانی دراز دست و پنجه نرم کردند - داوطلبانه به وی باج فرستاد . شاه دریاسالار ساموس Samos - که در دوردستها میزیست - نیز چنان کرد .

از اینها مهمتر ، قوم کوچک یهود در کنار رود فرات پیشوازش کردند ، و بداندگوه احترامش گذاردند که به هیچ آفریدمهای چنان ارجی ننهاده بودند ، و از آن دوزگار تاکنون هم ننهادماند ، و او را بعنوان پیروزمند و مسیح (رهائی دهنده ، نجات بخش) و آزاد کننده و ستوده خداوند ، و سرور جهان درود فرستادند . کورش نیز آنانرا پاداش داد ، و بدینسان برای خود ستوده ترین و بی گرانه ترین بزرگیها را آفرید . در میان همه فرمانروایانی که آمدند ، کشورگشائیشا کردند ، آدمها گفتند ، و به

۲۹- آنتیس نیس از فیلسوفان سده پنجم و چهارم پ . م . بود و از اهل آتی ؛ اصل اعتقاد او بر آن بود که خرمندی مایه تواناگوست و بهترین حکومتها ، حکومت پادشاهان خرمند - مانه کورش - است ، و کتابهایی هم ددمورد خرمندان فرمانروا - و لا آن جمله کورش - نوشته ؛ ن . ک . به ؛  
OXF. Cl. Dic. P. 62.



ویزانگریها و تبعیدها فرمان دادند ، او تنها کسی است که يك قوم بینوای زمین خورده را دستگیری کرد ، و آن را از سر نوشت خویشاوندانش - که نابودی و شوم روزی بود - رهائی داد ، و بصورت يك «ملت» زندگی دوباره بخشید ؛ و گذاشت تا شاهزاده‌ای از خودشان بر آنان فرمان راند ، و هرگونه که مایلند زندگی کنند ، و مأموریت خود را در تاریخ جهان با انجام رسانند . وی آن قوم را آزادی بخشید ، همچنانکه قوم خودش را رهائی داده بود ؛ و این قوم پارس که موجودیت خود را بعنوان يك عامل جوان در تاریخ جاودانی بشر مدیون او است ، با همه طوفانهای سختی که بر وی گذشته ، از سر نوشت هزاران قبیله‌ای که سرزمین ایران را زیر پای گذاشتند و سپس رفتند و گم شدند و فراموش گشتند ، دور مانده است .

بدینسان نتیجه کارهای درخشان کوروش هنوز پای برجای است : گو اینکه خود آن کارهای برجسته - مانند بسی چیزهای دیگر در این جهان پیر - در طی هزاران سال فراز و نشیب روزگار ناپدید گشته است .

اومانند پسر فیلیپ ، یا برادرزاده ماریوس Marius (۳۰) ، و یا پسر پین Pepin (۳۱) ، فرزند زمان و پرورده روزگار خود نبود ؛ و نیز زاده «انقلاب» بشمار نمیرفت (۳۲) ؛ بلکه آفریننده و پدر زمان خود بود ، و وجودش یکتا و بی‌همتا در تاریخ جهان مانده است . وی از هر بشر دیگری گردونه زمان را محکمتر چسبید ، و در مدت زندگی یک دوره تاریخی را به پایان رسانید ، و دوره نوینی را آغاز کرد ، یعنی فرمانروایی جهان را از چنگ سامیان بدرآورد ، و برای همیشه به دست آریاییان Aryans

۳۰- ماریوس (۱۵۷ تا ۸۶ پ . م .) از سرداران نامی روم و دقیب سولا Sulla و هم‌آورد مهرداد بزرگ پنتوس بود . مقصود از برادرزاده ماریوس ژلیوس سزار معروف است .

۳۱- پین Pepin سردار فرانکی و از پادشاهان فرانسه بود ، و پسر او ، شارلمانی: بزرگترین امپراتور اروپای قرون وسطی گفت .

۳۲- اشاره است به ناپلیون بوناپارت .

یعنی هند و اروپاییان (۳۳) سپرد (۳۴) .

جرج راولینسن G. Rawlinson استاد نامی

**داوری جرج راولینسن** تاریخ شرق باستان ، نیز با فلویگل و هرودتوس

همداستان است : «منش و خوی کورش بدانگونه

که یونانیان بما نشان میدهند ، نماینده ستوده ترین پادشاهان باستانی خاور زمین

است : کوشا و نهر و مند و دلاور ، در زیر گیهای جنگی زبردست ، و دارنده همایونگری-

های يك سپهد پیر و زمند ؛ مردمانش را با رفتاری دوستانه و خودمانی فدائی خود میکرد

لیکن از پذیرفتن درخواستهایی که زیانشان در آن هفته بود ، دریغ مینمود (۳۵) .

در او يك حس شوخی وجود داشت که در نغز گوئی و زود جوابیش آشکار میشد ،

و گاهی به پسند خاورزمینیان رنگ مثلها و داستانهای اخلاقی بنخود میگرفت

(بهترین نمونه این نغز گوئی داستان نی زن و ماهیان است (۳۶) . در رفتار با

کسانی که بچنگش گرفتار میآمدند ، نرم بود ، و حتی آماده بود گناه بسیار بزرگ

شورش راهم بیا مرزد . هیچ يك از خود بینی ها و خود پسندی هائی را که فرمانروایان

خوبش تنگام خاوری نشان می دادند ، نداشت ، بلکه بایارانش بهم شانی و برابری

آزاد منشانه ای سخن میگفت و رأی میزد . جای شکفت نیست که پارسیان ، در

سنجش وی با پادشاهان پسین تر ، یادش را با برترین بزرگداشتها و کر نشا در سینه

۳۳- فلویگل ، مانند بسیاری دیگر از تاریخ دانان آلمانی سده پیش ، بجای دهند و اروپائی،

واژه «آریائی» را بکار میبرد ، بسنجید با بالاتر ، ص ۱۷ یادداشت ۱- همین کتاب .

34- V. Floigl, *Cyrus und Herodot nach den Neugefundenen Keilinschriften*, English translation in *The Historian's History of the World*, ed, by H. S. Williams, Vol. II, London (1907), pp. 597-600.

۳۵- بسنجید با بالاتر ، صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹ همین کتاب .

۳۶- بالاتر ، ص ۲۱۷ همین کتاب را بنگرید .

نگهداشتند ، و از مهری که بدو داشتند ، اندامش را نماینده دلخواه ترین  
 و ستوده ترین زیبایی نژادی می دانستند . « (۳۷)

«بوغ کورش بیشتر در جهانگیریش نمایان بود تا در جهاننداری (۳۸) ، نشانی  
 از اینکه برای سرزمینهای بدست آورده ، سازمان حکومتی یکسانی پدید  
 آورده باشد ، نمی بینیم . در لودیه فرمانروای استان را از پارسیان برگزید ، ولی  
 یکی از بومیان را هم پایه ای بلند داد و بکاری بسیار مهم برگماشت . در بابل همه  
 کارها را بدست یکتن از مادها (۳۹) سپرد ، و روادانست که وی لقب وروش شاهی  
 داشته باشد (۴۰) . در یهودیه یکتن از بومیان را بکار برگماشت ، لیکن او را  
 تنها پایه «گمارده شاهی» و نمایندگی دربار داد . در سرزمین سکاها ، پادشاهی  
 را که در برابر وی باتیغ آخته پایداری کرده بود ، بنام «شاه باجگزار» برجای  
 بماند (۴۱) . شاید این انتصابها از روی سیاسی و هوشمندی بود ، و رفتار کورش  
 با هر سرزمین و مرزش چنان می بوده است که سزاوار مینموده ؛ لیکن این گوناگونی  
 برای یکپارچگی و نیرومندی شاهنشاهی زیان بیار آورد ، و شاهنشاهی - آنچنانکه  
 وی برجای نهاد - همبستگی و یکپارچگی چندان زیادتری از حکومتهای پیش  
 از وی نداشت .»

۳۷- سنجید با بالاتر ، ص ۳۲۱ همین کتاب .

۳۸- این عقیده داولینسن پایه درستی ندارد ، جهانگیری بدون جهاننداری تقریباً  
 ناممکن است .

۳۹- مقصود گئوبرو (گوبارد) است ، ن . ک . به : بالاتر ، صفحات ۲۲۹ تا ۲۳۲  
 همین کتاب .

۴۰- این عقیده داولینسن چندان درست نمی نماید ، کمبوجیه هم نماینده کورش  
 در بابل بود .

۴۱- مقصود آمورگی پادشاه سکاها است . ن . ک . به : بالاتر ، ص ۲۶۲ همین کتاب .

«کوروش اگرچه در آغاز کارش، سرداری در سبختی‌ها پروریده بیشتر نبود، چون به شاهنشاهی رسید، بخوبی نشان داد که ارزش و شکوه هنر را به نیکی در مییابد. در ساختمانهایش در پاسارگاد، بزرگی را بازیبائی در آمیخت، و روشی پدید آورد که هم «ساده» است و هم «بالوده و ظریف»... گمان می‌رود که ماستونهای بلندی را که از پائین به بالا نازکی افسونباری می‌یابد، و مایه شکوه مندی بناهای پارسی است، باید ابداع او بدانیم...»

چنان می‌نماید که کوروش در زندگی خصوصی و خانوادگی نیز همان سادگی و میانروی آزادانه‌ای را که در کارها داشت، نگه میداشته است. میدانیم که وی يك زن بیشتر نگرفت، و وی شاهدخت کاسان دانه از تخمه هخامنشی بود... که چون درگذشت شوهر را به اندوهی گران فرورد...» (۴۲)

ادوارد می پر Edward Meyer مورخ نامی

**داوری ادوارد می پر** آلمانی و نویسنده تاریخ باستان (۴۳)، در مقاله‌ای

کوروش را بدینگونه می‌ستاید (۴۴): «او که در آغاز

پادشاه قوم ناشناخته‌ای بود، در اندک زمانی شاهنشاهی فراخی پی ریخت که از رود سند و آمودریا (جیحون) تا دریای اژه و مرز هند گسترش داشت. این کار شگرف نشان می‌دهد که وی سپید و کشوردار بزرگی بوده است. از منش او آزادی می‌بارد، رفتار جوانمردانه و مردم پسندانه‌ای که به ازبای افتادگان مینمود، او را می‌مانند می‌سازد. وی هرگز شهری را به ویرانی نکشید، و شاه تاج باخته ای را به دزخیم

42- G. Rawlinson, *Five Great Monarchies of the Ancient Eastern World*, 4th ed., Vol. III, London (1879). p. 388 f.

43- *Geschichte des Altertums*.

44- "Cyrus", in *Encyclopaedia Britannica*, (eleventh ed). Vol. VII p. 708.

سپرد . در بابل چون پادشاهی قانونی و قانونگذار رفتار کرد . پارسیان سر بلندانه از وی بعنوان پدر یادمی کردند ، و یونانیان و دشمنان دیگر ، به بزرگی او سرگشته فرود می آوردند . بنا بر این آفرین و ستایشی که گزنفن با برگزیدنش بعنوان قهرمان کتاب خود ، درباره اش روا داشت ، سزاویجا بود .»

«کوروش که در آغاز شاه سرزمین کوچکی بود

**داوری سایکس (۲۵)** و در انجام شاهنشاه بزرگترین دولتی که تا آنروز در

جهان پیدا شده بود گشت ، از جمله شخصیت‌های تاریخی

است که بسیار ستوده و دوست داشتنی میباشند. بطور کلی کشور گشائیهایش شکفت انگیز

است ، زیرا لودیه و بابل را در زمانی کوتاه گشود ، چیرگیش بر کزوس رامیتوان

از برترین هنرمندیهای او دانست ، و علل آن یکی در تندی و تیزی او در کار

و کوشش بود که پادشاه لودیه را ناگهانی و در هنگامیکه نیمی از جنگجویانش

دور از وی بودند ، بچنگ آورد ، و دیگر آنکه او را بنخواب خرگوشی کشانید

و ناگهانی بر او و بر سارد دست یافت .»

«چنان می نماید که زیبایی مردانه و دلاوری و پهلوانی و تلاشهای او در همه

دوره زندگی آشکار بوده است ، هیچگاه خوشگذرانی و تن آسائی - دوبلائی که

دچار بسیاری از بزرگان جهان بوده - بمردانگی او گزندی نرسانید . در اداره

کننده بودن او جای گمان است ، چه در آن روزگاران این هنر چندان اقبالی

نمی یافته ، اما کاردانی و تدبیر و خوش رفتاری و مهربانی او مشهور است ، و از این

روبرخلاف جهانگیران پیشین دست یابیش بر مردمان ، ناگوار و سخت نبوده است .

جوانمردی و اسان دوستی اش در سرحد کمال بود ، کاسان دانه دختر فرناسه

همانندی را به مسری در پذیرفت ، و چون وی در گذشت برسوگ اوزاری فراوان کرد . رفتار خوش و نیکویش نیز از غرور و خودپرستی دور بود . مردم را بخوبی می پذیرفت ، و حال آنکه شاهان پیشین بخصوص از بار دادن به مردم پرهیز میکردند و کسی راه نمی دادند .

«خوش زبانی او از پاسخی که در داستان رقص ماهیان به یونانیان داده است آشکار است . . . مطالب کتاب مقدس (تورات) و نوشته های یونانی و سنت های ایرانی همه همداستانند که کورش بر آستی سزاوار لقب «بزرگ» بوده است مردم او را دوست میداشتند و «پدر» می خواندند . ما نیز میتوانیم بدان ببالیم که نخستین مرد بزرگ آریائی [= هندواروپائی] (۴۶) که سرگذشتش بر تاریخ روشن است ، صفاتی چنان عالی و درخشان داشته است .

باز در جایی دیگر (۴۷) ، بهنگام توصیف آرامگاه کورش می نویسد :

«من خود سه بار این آرامگاه را دیدار کرده ام ، و نوانسته ام اندک تعمیری نیز در آنجا بکنم ، و در هر سه بار این نکته را یاد آور شده ام که زیارت آرامگاه اصلی کورش ، پادشاه بزرگ و شاهنشاه جهان ، امتیاز کوچکی نیست و من بسی خوشبخت بوده ام که بچنین افتخاری دست یافته ام . بر آستی من در گمانم که آیا برای ما مردم آریائی [= هندو اروپائی] هیچ بنای دیگری هست که از آرامگاه بنیاد گذارد دولت پارس و ایران . . . ارجمندتر و مهمتر باشد .»

ویلیام دورانت W. Durant مورخ و فیلسوف نامی

**داوری دورانت** آمریکائی کورش را بدینگونه میستاید :

«کورش یکی از کسانی بود که گویا برای فرمانروائی

۴۶. سایکس نیز مانند فلویگل ، اصطلاح «آریائی» را بجای «هند و اروپائی»

بکار میبرد .

آفریده شده‌اند، و بگفته امرسون Emerson همه مردم از تاجگذاری ایشان شاد میشوند. روح شاهانه داشته‌باشند و شاهانه بکار برمی‌خاست؛ در اداره امور بهمان گونه شایستگی داشت که در کشور گشائیهای حیرت انگیز خود چنین بود؛ با شکست خوردگان به بزرگواری رفتار میکرد، و نسبت بدشمنان سابق خود مهربانی میکرد پس مایه شکستی نیست که یونانیان درباره وی داستانهای بیشمار نوشته و او را بزرگترین پهلوان جهان پیش از اسکندر دانسته باشند. مایه تأسف آن است که از نوشتههای هرودوتوس یا کسنوفون نمی‌توانیم اوصاف و شمایل وی را طوری ترسیم کنیم که قابل اعتماد باشد.

... آنچه به یقین میتوان گفت اینست که کوروش زیبا و خوش اندام بوده؛ چه ایرانیان تا آخرین روزهای دوره هنر باستانی خویش بوی همچون نمونه زیبایی اندام مینگریسته اند؛ دیگر اینکه وی مؤسس سلسله هخامنشی یا سلسله شاهان بزرگ، است که در نامدارترین دوره تاریخ ایران بر آن سرزمین سلطنت میکرده‌اند دیگر آنکه کوروش سر بازان مادی و پارسی را چنان منظم ساخت که بصورت قشون شکست ناپذیری درآمد، و بر ساردیس و بابل مسلط شد، و فرمانروائی اقوام سامی را بر مغرب آسیا چنان پایان داد که تا هزار سال پس از آن دیگر نتوانستند دولت و حکومتی بسازند؛ تمام کشورهایی را که پیش از وی در تخت تسلط آشور و بابل و لودیا و آسیای صغیر بود ضمیمه ایران ساخت، و از مجموع آنها یک دولت شاهنشاهی و امپراطوری ایجاد کرد که بزرگترین سازمان سیاسی پیش از دولت روم قدیم و یکی از خوش ادوارترین همه دوره‌های تاریخی بشمار میرود.

آن اندازه که از افسانه‌ها بدست می‌آید، کوروش از کشور گشایانی بوده است که پیش از هر کشور گشای دیگر او را دوست می‌داشته‌اند، و پایه‌های سلطنت خود را بر بخشندگی و خوی یکوی یکو قرار داده بود. دشمنان وی از نر می

و گذشت او آگاه بودند، و بهمین جهت در جنگ با کورش مانند کسی نبودند که با نیروی نومیدی میجنگد و میدانند چاره‌ای نیست جز آنکه بکشد یا خود کشته شود. پیش از این - بنا بر روایت هرودوتوس - دانستیم که چگونه کرسوس را از سوختن در میان هیزمهای افروخته رها کنید و بزرگش داشت او را از ریزان خود ساخت؛ و نیز از بخشودگی و نیکی رفتار او با یهودیان سخن گفتیم. یکی از ارکان بنیاست و حکومت وی آن بود که برای ملل و اقوام مختلفی که اجزاء امپراطوری ایران را تشکیل میدادند، با آزادی عقیده دینی و عبادت معتقد بود، و این خود میرساند که بر اصل اول حکومت کردن بر مردم آگاهی داشت و میدانست که دین از دولت نیرومندتر است. بهمین جهت است که وی هرگز شهرها را غارت نمیکرد و معابد را ویران نمیساخت، بلکه نسبت بخدایان ملل مغلوب بچشم احترام مینگریست و برای نگاهداری پرستشگاهها و آرامگاههای خدایان از خود کومک مالی نیز میکرد. حتی مردم بابل که در برابر او سخت ایستادگی کرده بودند، در آن هنگام که احترام وی را نسبت بمعابد و خدایان خویش دیدند، بگرمی برگرد او جمع شدند و مقدم او را پذیرفتند. هر وقت سرزمینی را میگشود که جهانگشای دیگری پیش از وی با آنجا نرفته بود، با کمال تقوی و ورع قربانیهای خدایان محل تقدیم میکرد، مانند ناپلیون همه ادیان را قبول داشت و میان آنها فرقی نمیکذاشت؛ و با مرحمتی بیش از ناپلیون بتکریم همه خدایان میپرداخت، (۴۸).

ر. گیرشمن R. Ghirshman باستانشناس فرانسوی

سخنان گیرشمن هم سخنان گيرائی درستایش کورش دارد :

« از میان پادشاهان عده محدودی هستند که پس از خود

48- W. Durant, *Our Oriental Heritage*, New York (1954 ed.), pp. 352-353,

پانمانده در زیر صفحه ۴۰۴



شهرت و نامی نیک مانند کوروش باقی گذاشته‌اند. کوروش سردار بزرگ و پیشوای مردم بود. بخت نیز با او یاری میکرد. وی سخنی و بیکخواه بود، و اندیشه آن نداشت که ممالک مفتوحه را به انضام روشی واحد ملزم نماید، بلکه این خردمندی را داشت که مؤسسات هر یک از حکومت‌هایی را که به تاج و تخت خود ضمیمه میکرد، لایتغیر باقی گذارد. او هر جا که رفت، خدایان مذاهب مختلف را به رسمیت شناخت و تصدیق کرد. همواره خود را جانشین قانونی حکمرانان بومی معرفی مینمود. اسکندر نخستین کسی نبود که این سیاست را اتخاذ کرد، بلکه او فقط از سرمشق کوروش تقلید نمود و بدین وسیله مورد تحسین رعایای جدید گردید. نسیمی جدید بر سراسر جهان وزیدن گرفت، شهرها را از قربانیها و قتل‌های بناحق نجات بخشید، حریق شهرهای غارت شده را خاموش نمود، و اقوام را از اسارت و بردگی آزاد کرد.

«کوروش پیش از هر فرد دیگر متوجه بود که «جهان باستان، شهرهای متمدن و قبایل وحشی، از قوای داخلی که میکوشد همه را در یک جامعه انسانی مستهلك سازد، بزرگم اطاعت میکنند.» ما هرگز نمی بینیم که کوروش، مانند رومیان، ملت رقیب خود را با خویش متحد کند، و نخست با او مانند ملتی همشان رفتار نماید، و سپس در زمان ضعف وی، او را تابع و مطیع کند و بدو ظلم و ستم روا دارد.»

«ایرانیان کوروش را «پدر» و یونانیان - که وی ممالک ایشان را تسخیر کرده بود - او را «سرور» و «قانونگذار» مینامیدند، و یهودیان این پادشاه را بمنزله «ممسوح پروردگار» محسوب میداشتند. با آنکه روح جنگجوی وی هرگز -

بالمائده پادداخت ۴۸

ترجمه این چند فقره از استاد احمد آرام است: ترجمه تاریخ تمدن، ج ۱، تهران (۱۳۳۷)، ص ۵۱۷ تا ۵۱۹.

حتی پس از سالها جنگ و پیروزی - سست نشد ، همواره نسبت بدشمن مغلوب  
پلند نظر بود ، و بدو دست دوستی دراز میکرد ، ( ۴۹ ) .

با آوردن این نظریه‌ها از نویسندگان

نامی باستانی و نوین ، ارج و اهمیت کورش  
در تاریخ آشکار میشود ، و آنچه خواهیم  
گفت تنها يك نتیجه گیری کوتاهی است از  
زندگی و کارهای او ، که برای پایان دادن

### پایگاه کورش در تاریخ جهان

و

### ارزش کارهای او

به گفتارمان در مورد زندگی آن بزرگمرد ، آوردنش شایسته مینماید .

کورش در میان قومی چوپان و کوهستانی زاده شد . در خانواده و در میان  
مردمش ، زندگی « پدر سالاری » اهمیت داشت ، و خود او از خاندان نامبردار  
هخامنشی ، که رهبران پارسیان از آن برخاستند ، بیرون آمد ، و چون از سوی  
مادرباشاهان ماد پیوستگی داشت ، از همان آغاز ، هدف بزرگ و پهلوانانه « اتحاد  
پارسیان و مادها » را در سر می‌بخت ، و در اندیشه آن بود که جهان آنروز را بر بر  
لگن درآورد و پارسیان و ایرانیان دیگر را بفرمانروائی رساند . کوششهای او همه  
کامیاب بود ، و واپسین آنها هم از آن روی به پیروزی بیا انجامید که جان خود وی  
در میدان نبرد از کف رفت .

کورش همه گورها و هنرهای يك رهبر بزرگ را دارا بود . در کارها درنگ  
روا نمیداشت و کار امروز را به فردا نمیکذاشت ، یعنی در گرفتن تصمیم بسیار  
سریع بود . وقاطعیت و برائی از هر کارش پیدا بود . در تشخیص دادن خوب و بد  
کارها ، و یکی و نکوهیدگی مردمان هنرمندی و تیزمغزی را باهم داشت ، و در

این کار سخت توانا بود و به تندی در مییافت که چه بایست کرد . میدانست که بزرگی ، بودن مسئولیت فراوان به همراه دارد ، و شهامت پذیرفتن مسئولیت و نتیجه های آن را داشت . نظریه های یارانش را به دقت گوش میداد ، باشکیبائی و خردمندی میسنجید ، و برای هر کسی در خورا و کاری مییافت و کارآمدان را همواره مینواخت و بکارهای مهم میگماشت .

کورش دوراندیش بود ، برای روزهای شکست و ناتوانی ، اقدامات و کارسازیهای لازم را انجام میداد ، و از اختیارات خود در راه خوشبختی یاران و ملتش به فرزاندگی بهره میگرفت . هرگاه میدید آنان در اندیشه ای نادرست افتاده اند ، بانرمی و خوشخوئی و با اندرز دادن ، براه راستشان میآورد ، و آنان را از خود گم کردن و خویشتن ستائی دور میداشت . از هر کس که پایگاهی داشت ، مسئولیت و کار میخواست ، و با همه نرمخوئی ، بهنگام لزوم از درشتی و باز خواهی فروگذار نمیکرد .

او فرزند دشتهای فراخ و کوهستانهای بلند پارس بود ، ساده زندگی میکرد و چون انسانی آزاده می اندیشید ؛ يك زن بیشتر نگرفت ، و فرزندان را شاهانه بارآورد ؛ از زندگی اشرافی ولی پوسیده بابل بدش میآمد ، و شهرهای شلوغ و پریاهوی و چرك را سخت ناخوش میداشت ، اما آب و هوای کوهستانها و هامونهای سخت و سنگدل و مرد پرور را میستود . در کار خود اشتیاق و رغبت داشت ، و همواره پیش از دست یازی بکاری ، در پی آگاهیهای تازه بر میآمد ، و تاراهی را خوب نمیشناخت ، در آن گام نمیزد ، و دوستان و زیردستانش را بدان نمیفرستاد . اما چون راهی را بر میگزید ، و دور و نزدیک کاری را میدید ، آنکاه با فاطمیت و برائی ، بی انجام خواسته های خود میرفت و چیزی نمیتوانست او را از کارش بازدارد . کورش و فاشناس بود ؛ دوست داشت یارانش را تفریق کند ، و دوستانش را

پادشاه بخشد ، و میوه وفادوستی اش تنها به هم‌زمانش نمی‌رسید ، بلکه در این کار حتی کسانی را به درگاهش و به آغوش بازش راه میداد که تا روز پیش در آوردگاه با او جنگیده بودند و دشمنش بشمار میرفتند . بادشمنان به نرمی و بزرگمنشی رفتار میکرد ، و اهمیت کردار او هنگامی بهتر نمایان میشود ، و انسانی بودن اندیشه‌ها و کارهایش زمانی آشکارتر میگردد که روزگار خون‌آلود و پراز کشتارهای همگانی و ویرانگریها و ناموس‌دریها و به‌بردگی کشیدنهای نسل‌های پیش‌از وی را بررسی کنیم و بخوانیم . آوازه دادگری و کارهای پسندیده‌اش چنان در جهان پیچیده بود که حتی دشمنانش ، هواخواه سیاست او و قلباً دوستدارش می‌گشتند . وی بیش از هر پادشاه دیگری با مردم نزدیک بود ، و چون مردم عادی میزیست ، و بادشواربهای عاطفی آنان آشنائی داشت ، و بالا دست بودنش را به‌رخ کسی نمیکشید . بایهودیان و بابلیان و لودیان و دیگر شکست خوردگان با بزرگمنشی بی‌مانندی رفتار میکرد ، نمیخواست اشک ناگامی و نومیدی رادر چشمان شکست خوردگان به‌بیند و به‌غرور آنان لت زند ، و یادین و آداب‌ورسوم و عواطفشان را خوار دارد ، و با خودپسندی و سنگدلی جنگاوران پیروز رفتار نماید .

با آمدن کوروش یک‌دوره دراز تاریخی به‌پایان رسید : دوره‌ای که سرشار از مردمان ویرانگر و تبهار ، و خونخواران درنده‌خوی و سنگدل بود ، دوره‌ای که جان‌انسان و مقام او ارزشی نداشت ؛ و دوره نوینی آغاز گشت : دوره صلح و سازش ، همداستی و همراهی ، دوره ارزش نهادن به حقوق و عواطف انسانی ، دوره‌ای که قانون و داد را پای برجای کرد ، و ارزش انفرادی و اجتماعی مردم را نمایان ساخت . پس از او دیگر کسی نمیتوانست بی‌شرم و ترس ، دست بکشتار زند ، و ویرانگری کند و از تنگ و بدنامی نهراسد . کوروش معنی و اهمیت « انسانیت » واقعی را آشکار کرد .

کورش يك رهبر بزرگ بود ، از پرورش استعداد زیردستانش شاد و خرسند میشد ، و از شادمانی و کامیابی یزانش خوشبخت میگشت . برای از خودخواهی معنی نداشت ، و در برابر هر خدمتی پاداشی بایسته و شایسته می بخشید . فردی سازمان - دهنده (Organizer) ، بود . ایران را به استان های بزرگی بخش کرد و در چند ناحیه ای که می دایم ، فرمانداران نظامی را از داشتن اختیارات تام می بهره گذاشت ، و در کنار آنان حاکمان اداری که بیشتر آنان از بزرگان محلی بودند ، و گنجوران و دیران برگمارد تا از شورش و خودسردی حاکمان ، و افتادن قدرت مطلق بدست آنان جلوگیری کرده باشد .

این پیشوای فرزانه خوب میدانست برای چه به جهان آمده بود ؛ و مأموریت تاریخی اش را به نیکی انجام داد . همچنانکه گوینو گفته است ، وی از آن کسانی بود که سر نوشت برای فرما روائی می آفریند ، و چرخ زندگی ملت ها را به چنگ نیرومند وی می سپارد ، از آن کسانی که با آمدنشان «نظم» و «آرامش» و «رعایت قانون» معنی پیدامی کند ، و پیشرفت افراد و فرهنگها در سایه نظم و آرامش آغاز میشود ، و غرور شکوهمندی بخاطر انسان بودن و زیست سرفراز و پهلوانی داشتن در دل مردمان می روید و شکوفا می گردد . زندگی کورش ، ۶۱ سال شاهی و پهلوانی و فرزانی بود ، و این ویژگیها او را مایه افتخار تاریخ بشر کرد .

بلی اوی را از مردان بزرگ ، تاریخ میدانند ، اما بزرگان دیگری که همشان او قلمداد شده اند ، هیچکدام در «انسانیت» و «مردم دوستی» و در «عشق به زندگی ساده و سخت آزاده سواری» به پای او نرسیدند . کورش نه تنها به دورانی سیاه و خون آلود پایان داد ، بلکه قلبها و فرهنگها را بهم نزدیک و خویشاوند ساخت ، مردم ایران و یونان و هند و بین النهرین را با هم آشنا کرد ، و مایه آن شد که فرهنگ و افکار آنان با هم برخورد کند ، و پیشرفت نماید . بهتر مندان کشورها فرصت داد

که زیر درفش شاهنشاهی ایران ، به پیشبرد کار خود بکوشند ، و پاسارگاد را برای آن ساخت تاجلوه آن هنرشاهانه‌ای باشد که همهٔ ایران‌شهریان در آفرینش آن اَباز بودند . دستگاہ حکومت و سازمانهای اداری «شاهنشاهی جهانی» ایران را بنیادگذارد، و با «فرمان آزادی ملتها» و کارهای دیگرش ، به مردمان فهماند که ارزش آزادی و برابری و همکاری واقعی تا چه پایه است . از همه مهمتر ، وی بود که به جهانیان یاد داد که انسان را باید ارجمند شمرد ، و با فرخنگ کرد ، نه اینکه خوارداشت و گردن زد . چون خودش معنی «انسانیت» و «شفقت» را نیک می‌دانست ، میکوشید آنرا بدیگران نیز بفهماند ؛ و با آنکه دستش برای هر کار ستمگرانه‌ای باز بود ، یکی از مردان تاریخی و از فرمانروایان توانائی است که بردامن پائی و انسانیت لکه‌ای بجای نگذارد .

ایرانیان بداشتن شخصیتی چون کورش در تاریخ خود می‌بالند ، و جای آنست ، زیرا که وی آئینهٔ تمام‌نمای آزادمردی و پاکی و نمونهٔ پهلوانی و سادگی و مظهر شفقت و مردم دوستی قوم ایرانی است ، ملتی که هزاران سال است در برابر طوفانهای بنیادکن روزگار چو کوه ایستاده ، قومی که اگر تنها همان کورش را برای تاریخ جهان به ارمغان آورده بود ، برای پایدار ماندنش و جاوید نامیش بس بود .

## فصل نوزدهم - پس از کورش

میدانیم کورش در نبرد با مردمان بیابانگرد

کمبوجیه و مغان شمالی به خاک افتاد . خبر مرگ وی در اگوست

August (امرداد) ۵۳۰ به بابل رسید و اندکی پس

از آن کمبوجیه تاج شاهنشاهی ایران را بر سر گذاشت و از همان زمانست که می بینیم

در نوشته های بابلی از «کمبوجیه شاه بابل ، شاه کشورها ، سخن رفته است . بابلیان

بنا بر همان روشی که در گاه شماری داشتند آغاز سال جلوس ، او را از نیشان (فروردین)

۵۳۰ گرفتند ، و از این روی ماه اگوست آن سال ، یعنی ماهی که در آن شاهنشاهی

به کمبوجیه رسیده بود ، «ششمین ماه سال جلوس» جهاننداری کمبوجیه بشمار

آمد (۱) .

کمبوجیه مردی بود دلاور و کاردیده و سپهداری بی باک ، لیکن از کارهای

بدفرجام او راه دادن مغان در دربار بود (۲) . مغان قبیله ای بودند از مادها که

اگر چه دین زرتشت را پذیرفتند لیکن چنان شاخ و برگها و پیرایه های خشک

و پوج بر آن بستند که آن دین در میان ایشان اصالتی را که در گائاهای می یابیم ،

از دست داد (۳) .

---

1- W. H. Dubberstein, "The Chronology of Cyrus and Cambyses," *AJSL* Vol. LV (1938), p. 418.

۲- پ . ی . یونگه ، *داریوش یکم پادشاه پارسها* ، ترجمه دکتر د . منعی داده .

تهران (۱۳۳۲) ، ص ۴۶ و پس از آن .

یادداشت ۳ در زیر صفحه ۲۱۱

اینها با خواهران خود ازدواج میکردند (۴) ، تن مردگان را به لاشخوران می سپردند (۵) ، و در دربار شاهنشاهان نفوذ فراوان یافته بودند (۶) . انجام قربانیا در دست آنان بود (۷) . پیشگوئی و خواب گزاری میکردند (۸) و خواننده سرودهای دینی (۹) ، و گاه آموزگار بزرگزادگان ایرانی بودند (۱۰) ، در لشکر - کشی ها پیشاپیش سربازان کمانگیری که باتیغ و بازو به جنگ دشمن میرفتند ، راه می سپردند تا بانیايش هائی که برای خدایان میکردند جان شمشیرزان را پاس دارند (۱۱) .

ظاهراً هنگام فرمانروائی کورش و آزادگان او ، مغان نفوذ دیرین خود را از دست دادند ، زیرا آنان آفریننده پاك را با کمال سادگی می پرستیدند و از معبد و تشریفات پیچیده مذهبی رویگردان بودند ، از سوی دیگر در نتیجه کشور -

۳- برای مغان ن . ك . به : Herodotus, I, 101 ; Strabo,

*Geography*, XV, 3 : 1 ;

و ا . م دیاکونوف ، تاریخ ماد ، ترجمه ك . کشاورز ، تهران ۱۳۴۵ ، ص ۴۵۵ و پس از آن .

4- Strabo, *Geography*, XV, 3 : 20.

5- Herodotus, I, 140.

6- G. Rawlinson, *Translation of Herodotus*, London (1862), Vol. II, pp. 454 ff.

7- Herodotus, I, 131 ; VII, 133 - 34 ; Xenophon, *Cyropaedia*, IV, 5 : 51 ; VII, 5 : 55 ; VIII, 1 : 23.

8- Herodotus, I. 107.

9- *Ibid.*, I, 132.

10 - Plato, *Alcibiades*, 121 f. ; Cf. Plutarchus , *Artaxerxes*, 3 .

11- Quintus Curtius, III, 3 : 17.



کشائیها ، باخدایان و دین‌های مردمان زیر دست آشنائی یافته بودند و چون مأموریت تاریخی آنان نگهبانی میراث جهان باستان و یابوری مردمان با فرهنگ در زیر درفش شاهنشاهی بود ، آزادی دینی جوانمردانه‌ای به فرمانبرداران خود بخشیده بودند که در تاریخ کمتر مانند دارد . این اختلاف نظر مغان را خشمگین ساخت . هنگامیکه کورش از جهان برفت ، مغان زمان را برای راه یافتن در دل کمبوجیه و در دربار او نیکو یافتند و چون این مرد تیزهوشی و دریادلی و بزرگواری بی مانند پدر را نداشت ، و با اخلاق بابلیان کهنه پرست و زبردستان چاپلوس و متعصب‌زینه بود ، رفتاری بی احتیاطانه در پیش گرفت ، و مغان را که در توده مردم نفوذ فراوان داشتند در دربار راه داده و جاه بخشید (۱۲) ، و از همه مهمتر پاسبانی آرامگاه کورش را که مقدمترین میراث ملی ایرانیان است ، بدانان سپرد و با اینکار پابخت شاهنشاهی و جایگاه تاجگذاری خسروان ایرانشهر به چنگ مغان افتاد (۱۳) . کمبوجیه در آن هنگام فی‌دیما دختر هوتانه را بزنی داشت . این هوتانه پسر نوخر بود و خانواده وی از نزاده ترین دودمان های آزادگان ایران بشمار میرفت (۱۴) . فرزند میوه زندگی آدمی است و مایه امید و پایداری او ، فرزند است که تخمه بزرگ مردان را پاس دارد و میراث پیشینیان را بآیندگان سپارد ، و کسی را که فرزند باشد ، امیدی بر فرداش نباید . یکی از بدبختیهای کمبوجیه که تاریخ نویسان فراموش کرده‌اند ، این بود که فرزندی از او پای نیگرفت (۱۵) .

۱۲- یونگه ، همان‌جا ، ص ۲۶ و پس از آن .

13- Arrianus, *Anabasis*, VII, 29 : 4 ff ; Strabo, *Geography*, XV, 3 : 7.

14- Herdotus, III, 62.

*Iranischen Namenbuch*, Marburg

۱۵- فره‌بناند یوستی در

(Zonaras, VIII, 8) (1895), S. 234

پانمانده در زیر صفحه ۴۱۲

می‌دید که زندگیش تهی است و شکوه و توانائیش ناستوار و فردایش تاریک؛ همین امر که فرزند خانه افروز و امید پرور نداشت، درمنش وی سخت تأثیر گذاشت و او را تندخوی و خودکامه کرد، زیرا نمیتوان پذیرفت که وی از آغاز بدمنش و دیوخوی بوده، چنانکه اگر چنین میبود کورش جوانمرد و مردم نواز هرگز او را به جانشینی خود، یعنی به نگهبانی و پرستاری ایرانیان، نمیگذاشت. از آنجا که سر نوشت برای این شاهنشاه تلخ کام بد میخواست، به خواهر خود هئوتسه دل باخت و بر آن شد که او را به مسری برگزینند. یک چنین زناشوئی ای، که برای آزادگان ایران پیشینه ای نداشت، در میان بومیان نا آریائی و مغان و بسیاری مردم دیگر رایج بود. کمبوجیه ناچار شد که قانون پارسی را بشکند تا برخواست دل دست یابد. شاهنشاه در ایران باستان، نماینده ایرانیان و پاسبان آنان بود، و توانا و شکوهمند و ارجمند بشمار میرفت، و مهان خردمند و کار دیده و نژادگان آزاده هوشیار، او را در کارها یاری و راهنمایی میکردند. از این رو شاهنشاه پیش از دست یازی بکاری مهم میبایست با «داوران شاهی» و نیز با «نژادگان ایرانی» رای زد و از آنان راهنمایی خواهد (۱۶). «داوران شاهی» هفت تن آزاده نژاد بودند که برای کمک به شاهنشاه و بازداشتن او از کارهای زیانبار و خطرناک، برگزیده میشدند و تا هنگامیکه لغزش و گناهی از ایشان سر نزده بود، جاه و ارجمند بجای می‌ماند. کمبوجیه که از دل باختن بر خواهر خود نزد ایرانیان شرم داشت «داوران شاهی» را گفت تا بنگرد که آیا قانونی هست که زناشوئی برادری را با خواهرش روا داند یا نه، داوران که مردانی پاک و ناموس پرست بودند، لیکن از زودخشی

بالمانده یادداشت ۱۵

نقل کرده است که کمبوجیه داران فرزندی بنام ارتیس *Oronties* بود، لیکن این سخن را هیچکس دیگر تأیید نکرده است، و بیگمان نادرست میباشد.

وتند خوئی فرمانروای هخامنشی ، آگاهی داشتند ، خواستند بی آنکه آئین سر بلند پارسی را بدروغ بیالایند خشم کمبوجیه را از خود دور دارند ، پس او را بدینگونه پاسخ دادند : «قانون های پارسی را نیک نگریم ، هیچیک نیست که زناشوئی برادری را با خواهرش روا داند ، لیکن یکی هست که گوید شاه پارسی در انجام هر آنچه دلپذیرش آید آزاد است .» چنان بود پاسخ داوران ، و کمبوجیه پیدنگ هئوسه را بهمسی برگزید و با اینکار آئین مغان را پذیرفت و کارش نمونه ای شد برای هخامنشی های دیگری ، که حتی هنر رزم آوری او را نیز نداشتند . چون يك چند برفت و آتش مهر او بسردی گرائید ، بنا بر همان آئین مغان ، بادومین خواهر خود (رئوخشنه) نیز زناشوئی کرد (۱۷) ، و نشان داد که چه سان از راه پارسی دور افتاده بود و سردر دامن مغان نهاده .

کورش پسر کهتر خود بردیه را سپرده بود که همواره

**برادر کشی** فرمانبردار و پشت و پناه برادر بزرگ خود کمبوجیه باشد و در سایه او به سر بلندی و آرامش بزید . بردیه شاهزادمای بود «بزرگ تن» و زورمند و مردم پسند ، تناوری او از لقبی که بوی دادند برمی آید و زورمندی او از داستانی که درباره کمان کشی اش آورده اند (۱۸) . گرایشی که ایران شهریان به بردیه دروغین نشان دادند بگمان اینکه وی پسر کورش باشد - نمودار پایه و جاهی است که برادر کمبوجیه در دل مردم داشته است . راستی را پس از بزرگوار مردم نوازی چون کورش ، و با بودن برادر مردم پسندی مانند بردیه ، نام نیکو جستن و دلهای مردمان را بخود شیفتن ، برای تندخوی تلخ کلمی چون کمبوجیه بسی دشوار بود . پس بر برادر رشك بردو آهنگ جان وی کرد .

17- Herodotus, III, 30 f.

از این گذشته بردیه نیز شاهزاده‌ای بود ناآرام و گردنکش، همینکه کورش فرمان یافت و سایه او از سرزمین فراخ ایرانشهر برچیده شد، در گوشه و کنار شاهنشاهی سرکشی‌هایی رخ داد که بردیه بظاهر در آنها دخالت داشت (۱۹). کمبوجیه در نیکخوئی و خردمندی بیای پدر نمیرسید و شکیبائی او را در برابر دشواریها نداشت. وی میخواست کارهای انجام نیافته پدر را سر و سامانی دهد، کینش را از دشمنان بازجوید، و سزای ستیزه انگیزی آزمایس نیرومند را در کنارش نهد. برای این کارهای سخت و خطرناک میبایست خود، ایرانیانش را سپهدار باشد و میترسید هنگامیکه از ایران دور می‌افتد برادر ناآرامش - که ظاهراً امید بر تخت او دوخته بود - گردنکشی کند و بر تاج شاهنشاهی دست اندازد. راستی هم چنان مینمود که هرگاه بردیه دست به تیغ میبرد امید پیرویش زیاد میبود (۲۰). کمبوجیه را هراس در ربود و بر آن شد تاریشه هرگونه سرکشی را از بیخ بر کند و با دلی آسوده به انجام کارهای خود پردازد. پس یکی از دوستان وفادار خود، بنام پرکس اسپه، را بفرمود تا بردیه را در کمال پنهانی سربه نیست کرد، چنانکه چگونگی کشته شدنش در پرده بماند و کس ندانست که در آب خلیج پارس خفه‌اش کردند و با در نجیرگاه از میانش بردند. بردیه هنوز جوان بود که نابود شد (۲۱)، لیکن از او دختری زیباروی، برجای ماند که پارمیس نام داشت (۲۲).

نویسندگان پیشین ما را آگاه نکرده‌اند که از

باز جستن کین پدر تاجگذاری کمبوجیه تا لشکرکشی او به مصر، بروی

و ایرانیانش چه رفته‌است. میتوان پذیرفت که یکی

19- Xenophon, *Cyropaedia*, VIII, 7:110; Plato, *Laws*, 3.

۲۰- بونکه، همان ماخذ، ص ۴۷.

21- Herdotus, III, 30.

22- *Ibid.*, III, 88.

از نخستین کارهای این پادشاه ، بازجستن کین پدر از سکاها بوده است ، زیرا کورش در جنگ با آنان جان باخت ولی پیکر او را به پاسارگاد آوردند ، و از سوی دیگر می بینیم که در آغاز پادشاهی داریوش سکاهاى شمال خاوری ایران ، فرمانبرداروی بوده اند ، بنا بر این میتوان گفت که کمبوجیه بر سر کشندگان کورش لشکر کشید و چون به پیروزی رسید آنان را به فرمانبرداری واداشت (۲۳) .

نخستین کسیکه برای ایران ناوگانی ساخت کمبوجیه بود.

نبرد بامصر را کورش بزرگ نیز در دل داشت و اکنون که وی رفته بود ، جانشینش میبایست آن را بانجام رساند ، لیکن از پارس تا آن سرزمین راهی بود بس دراز و پر آشوب ، و لشکر کشی به مصر خطر فراوان داشت زیرا نه تنها سپاهیان

### ساختن نیروی دریایی

آزموده و نیرومند مصری و یونانی از دروازه های آن کشور نگهبانی میکردند ، بلکه چون آن سرزمین از هر سو به دریا و بیابان می پیوست ، برای لشکر کشی پیروزمندانهای از سوی آسیا ، میبایست راهی خوب از میان بیابان شمالی عربستان به چنگ آورد و سپاه زمینی را از پشتیبانی نیروی دریائی توانائی برخوردار کرد . سپاهی کار آزموده و جنگی ، با آب و ستور فراوان میتواند از راه بیابان به مصر بتازد و تازیان میان راه را نیز از هم بپاشد ، لیکن تا هنگامیکه ناوگانی نیرومند دهانه نیل را نمی بست و دشمن را از کشتی رانی در آن رود باز نمیداشت ، امید پیروزی ایرانیان اندک بود ، زیرا که باینداری دشمن بر اثر داشتن راه آزاد دریائی بیشتر میشد . هنگامیکه این زمینه ها را بزرفی می نگریم درمی یابیم که کمبوجیه مردی بوده است آزموده و سپهداری شایسته ؛ چه پیش از دست یازی به جنگ ، خواست که ناوگانی شکوهمند و دشمن شکن برای پشتیبانی نیروی زمینی اش آماده

سازد و بر انجام این کار کامیاب گشت. در آن هنگام بهترین دریانوردان، فنیقی‌ها بودند، اینان چون دریافتند که دیر یازود با نیزم‌های پارسیان روبرو خواهند شد بی آنکه آزار جنگ را بر خود بخرند سرفرمانبرداری فرود آوردند و کمبوجیه را باج فرستادند. وی با خشنودی با جشن‌را پذیرفت و پس از آنکه بفرمائش ناوگانی نیرومند ساخته شد تا آب‌های ایران‌شهر را پاس دارد، فنیقیان را برای اداره آن برگماشت. اینان همواره دوست و هم‌پیمان و فرمانبردار خاندان هخامنشی بماندند و پیوسته نیز از مهربانی و نوازش شاهنشاهان آن خاندان برخوردار بودند.

از دیر باز میان فنیقیه و قبرس دوستی بود چون قبرسیان از کار دوستان خود آگاهی یافتند با آنکه سرفرمانبرداری آمازیس فرعون مصر داشتند، از فنیقیان پیروی کردند و با کشتی‌های خود به کمبوجیه پیوستند و باج‌گذار ایران شدند. در آن روزگار هنوز میان ایران و یونان زد و خوردی روی نداده بود، با اینهمه در گوشه و کنار یونان و کنار یونان و جزایر یونانی و نیز در شهرهای یونانی آسیای کوچک، گروه بزرگانی که هوادار حکومت اشراف بودند به شاهنشاه ایران سرسپردگی نشان میدادند، چون یونانیان آسیا و اروپا از دریانوردان نامی بشمار میرفتند هر دولتی بفرخور توانایش ناوگانی فراهم کرده بود، آمازیس - که سالها نگران جنگ با ایرانیان بود - برای افزودن بر نیروی خود از یونانیان پشتیبانی خواست. ولی یونانیان آسیای کوچک که فرمانبرداری کورش را بر خود پذیرفته بودند، از پسر اوروی نگردانیدند و ناوگانان را به یاری کمبوجیه گسیل داشتند. در آن زمان بهترین و نیرومندترین ناوگانها از آن پلوکراتوس Polycratus پادشاه ساموس Smaos بود که دوست و هم‌پیمان آمازیس بشمار میرفت. این پلوکراتوس مردی بود هوشمند و کشوردار، لیکن آزور و مستکاره، هواداران فراوان ایران در ساموس، از وی ناخوش بودند و پیوسته بی‌مش میدادند. اندک -

اندک کار دوست داران ایران بالا گرفت و پلوکرانوس که چنان دید ، زیر کانه پیمان خود را با آمازیس زیر پای نهاد تا مبادا به خشم بدخواهانش دچار آید . درست در این هنگام بود که در بندرهای فنیقیه برای ایرانیان کشتی می ساختند . پلوکرانوس که این بداست پیکی نزد کمبوجیه روانه کرد تا باو بگوید که پادشاه ساهوس در انجام هر کمکی که بایران تواند کرد ، آماده است . از آن جا که وی زورگو و بیرنگ ساز بود ، بدخواهان فراوان داشت ، و چون دریافت که کمبوجیه دست دوستی وهم پیمانی او را پذیرفته ، کسانی را که میدانست او را ناخوش میدارند در ۴۰ کشتی نهاد و بنام کمک بسوی ایرانیان فرستاد . لیکن ناویان باز گشتند و بر سر او تاختند . زود خوردهای فراوانی روی داد ولی سر انجام پلوکرانوس بیروز شد . از سوی دیگر شاهنشاه ایران نیز در افریقا به کشورگشائی پرداخت و بتار پلوکرانوس بیرنگ ساز نتوانست رسید . بیروی دریائی ایران در بندرهای فنیقی آماده گشت و ناویان در آنجا ماندند تا کمبوجیه چه فرماید . بدینسان این پادشاه بی جنگ و ستیز و بر اثر کاردائی و شایستگی ، ناوگالی چنان بیرومند یافت که او را « خداوندگار دریا » خواندند (۲۴) .

پیشینبان چون انگیزه های جنگ ایران را با مصریان

دلال لشکر کهنی در یافته اند ، داستانهای شکفت انگیز ساختند .

به مصر هرودوتوس مینویسد : « پارسیان گویند کورش به چشم

دردی دچار آمد و از آمازیس درخواست که او را پزشکی

کار آمد به ایران فرستد ، فرعون چنان کرد و پزشک که دور افتاد از خانه و فرزندان

را از چشم پادشاه مصری دید کینش را بدل گرفت . چون کمبوجیه به تخت نشست

و ایمنند مصری او را اندرز داد تا دختر آمازیس را خواستگاری کند ، وی اندیشید

که فرعون یا درخواست که بوجیه را میپذیرد و از دختر خود بدور می‌افتد، و یا نمی‌پذیرد و خشم کمبوجیه مایه کارزار خواهد شد. بر هر دو حال آن پزشک کین خود را گرفته‌است. کمبوجیه چنان کرد که او گفته بود. فرعون در اندیشه فرورفت که تنگ باشد دختر فرستم که همخواه کمبوجیه شود و شاهبانوی ایرانش بخوانند و اگر هم نفرستم شاهنشاه پارس را بر سر خشم آورده باشم و مرا پای برابری با او بیست. سرانجام نی‌یتیس دختر زیباروی آریس فرعون پیشین مصر را بنام خود بدر بار ایران فرستاد. این راز پس از چندی از پرده بیرون افتاد و کمبوجیه برای گوشمالی آمازیس نیرنگ ساز بر سراو لشکر کشید.

هرودوتوس می‌نویسد، این داستان را مصریان بگونه‌ای دیگر هم می‌گفتند: این کورش بود که دختر آمازیس را بخواست نه کمبوجیه، و آمازیس دختر آریس را برای کورش فرستاد، و کمبوجیه که از این شاهدخت بود، برای کوتاه کردن دست آمازیس از سرزمین نیاکان خود به مصر سپاه آورد و بر تخت پدر بزرگ‌خو، نشست (۲۵).

سومین داستان گوید: «کورش زن مصری خود را بر شاهدخت کاسان‌دانه هخامنشی برتری داده بود و پس این يك، در ده سالگی سوگند خورد که خون بر تخت نشست مصر را زیر و زبر کند (۲۶)». بی‌بنیادی این افسانه را خود هرودوتوس نیز میدانسته است و ماسخنی چند درباره داستانهای دیگر بگوئیم و بر سر تاریخ شویم: چون آریس، فرعون مصر در ۵۶۸ پ. م. چشم از جهان پیوید و آمازیس فرعون شد، هر گاه چنین انکاریم که نی‌یتیس درست در سال مرگ پنجم زاده زاده شده باشد، فرستاده شدن او بایران، می‌بایست در ۴۲ سالگی اش رخ داده

25- *Ibid.*, III, 1 ff.

26- *Ibid.*, III, 3.



باشد ، در آن هنگام وی نمیتوانست چندان «زیبا روی» باشد و کدام بخردی در افسانه بودن این داستان دودل تواند بود ؟ اما در باره داستان دیگر : همه کس میدانست که مادر کمبوجیه شاهدخت کاسان دانه هخامنشی بوده است (۲۷) ؛ از آن گذشته پسر بزرگ کورش هنگامی زاده شد که پدرش پادشاهی کوچکی پیش نداشت و آمازیس را با او سروکاری نبود . باید دانست که مصریان به نیاکان خود سخت می بالیدند و برایشان دشوار بود بیگانه ای را بر خود سرور بینند . اگر می توانستند کمبوجیه را تخمه یکی از شاهان خویش بشمار آورند ، نه تنها دیگر برای سرشکسته شدن شان از پیروزی ایرانیان جایی نمی ماند ، بلکه میتوانستند بر خود بیالند که فرمانبردار شاهزاده ای مصری هستند که با زیرکی تخت و تاج ایران را نیز به چنگ آورده . این مایه دلخوشی مصریان گشت که او را دختر - زاده فرعون خود بدانند و خواهیم دید که وی را از خود میدانستند و بوی نام و لقب مصری هم داده بودند .

اکنون اگر از افسانه چشم پیوشیم انگیزه های لشکرکشی به مصر را میتوان در کینه جوئی ایرانیان ، و بیمشان از آمازیس نیرومند و کار دیده ، و نیز در بلند پروازی های کمبوجیه پهلوان منش و هم چنین در دارائی و زرخیزی مصر و موقعیت جغرافیائی آن سرزمین دانست .

۱ - کین جوئی : این آمازیس بود که با دشمنان کورش پیمان اتحاد بست تا ایرانیان را بزانو در آورد ، اکنون که کورش در گذشته بود پسرش میبایست نیت کورش مبنی بر لشکرکشی به مصر را ، بمرحله عمل در آورد و دشمن را سرکوبی کند ، زیرا تا هنگامیکه آمازیس از پای در نیامده بود ، بیم آن میرفت که روزی از ترس جان خود ، بر ایران بتازد و در جنگ پیشدستی کند ، و یا با این و آن

پیمان بندد و بر لشکر خود بیافزاید و مایهٔ درد سر ایرانیان را فراهم آورد .

۲- بلند پروازی کمبوجیه : پسر کورش مردی بود جنگی و بلندپراز و خودکامه ، تادشمنش را بزانو در نمیآورد از پای نمی نشست ، سپهداری لشکری نیز با او بود که باکشورگشائی و آوردجوئی خویگر شده بود . راستی را دشوار بود سپهبدی جنگاور بالشکری دشمن شکن و گردن فراز در خانه بی کار بنشیند و پیشرفتهای دشمن را بنگرد .

۳- زرخیزی و موقعیت جغرافیائی : بگمان من نباید فراموش کرد که مصر سرزمین گندم خیز و بارور پر خواسته‌ای بود . ایرانیان با در دست داشتن آن ، نه تنها از گندم و آبنوس و سیم آن سرزمین بهره مند میشدند ، بلکه میتوانستند ، از جنگجویان ، پزشکان ، هنرمندان و ساز و برگ فراوانشان نیز برخوردار گردند . وانگهی برای شاهی شایسته چون کمبوجیه روشن بود که با گرفتن مصر ، میتواند هر گاه که بخواهد فرستاده شدن گندم را از آن سرزمین به یونان ، باز دارد .

کمبوجیه با سپاهی گران در ۵۲۵ پ . م . بسوی مصر

**گشودن مصر** روی آورد . پیش از رفتن ، اهوراویشثو را « پادشاه » -

یعنی سرپرست دربارشاهی - کرد . این واژه « پادشاه » را

ظاهرأ به فارسی باستان « پتی خشایشی یه » یعنی پشتیبان شاه میگفتند ، و هرودتوس آنرا بصورت پتی زئی ئیس Patizeithes نوشته است و اسم اهوراویشثو شمرده ، در حالیکه آن لقب وی بوده است (۲۸) . در میان لشکریان کمبوجیه گروهی از یونانیان مزدور از اقوام آئولی و ایونی هم بودند (۲۹) ، و آمازیس نیز که سالها

28- *Ibid.*, III, 61.

و بونکه ، همان ماخذ ، ص ۱۹۲ و پس از آن ، و

"Patizeithes" in *RE*.

29- Herodouts, III, 1.

کارسازی دفاع در برابر پارسیان را میدید ، لشکری از سپاهیان مزدور یونانی داشت که فرمانده آنان فانس Phanes از اهالی هالیکارناسوس بود . این سردار کار آزموده با فرعون بهم زد و به نزد کمبوجیه گریخت و آگاهیهای نظامی مهمی بدو داد ، و شاهنشاه پارسیان ، با سپاهیانش رهسپار پلستین و مصر گشتند ، و از اعراب میان راه ، که با ایرانیان دوست بودند ، شتران زیادی گرفتند تا آب کافی به همراه بردارند . شهرهای میان راه پایداری چندانی نشان ندادند و راه بر ایرانیان گشوده شد . ناوگان کمبوجیه هم در دریای مدیترانه ، بسوی مصر رفت تا دهانه نیل را ببندد ، و وی در همان هنگام شنود که آمازیس پیر در گذشته است و پسرش پسامتیک Psamtic ( بمصری پسام منی توس سوم Psammenitus III ) فرعون مصر گشته . چون ایرانیان بشاخه‌ای از رود نیل بنام پلوزین Pelusium رسیدند ، سپاه مصریان نیز بسویشان شتافتند ، و در دشت پلوزین با هم روبرو شدند . از آنجا که یونانیان مزدور در لشکر مصر ، از فانس خشمگین بودند ، پسران او را آوردند و در پیش دوسپاه سر بریدند . در جنگی که پس از آن روی داد ، ایرانیان پیروزی قطعی بدست آوردند و مصریان با هرج و مرج بسوی ممفیس Memphis گریختند تا در پناه دیوارهای بلند و استوار آن ، پایداری کنند . کمبوجیه پیکی با کشتی نزد آنان گسیل فرمود و آنان را به سرفرود آوردن بایرانیان فراخواند ، لیکن ایشان فرستاده را کشتند و کشتی و سر نشینانش را نابود کردند . اما چون شهر بندان سخت شد نزد کمبوجیه رفتند و بفرمانش سر نهادند . پسامتیک نیز گرفتار شد ( ۳۰ ) .

در آن هنگام مردم در ترس مرگباری فرو

رفته بودند و بر جان و ناموس و خواسته خود بیم

رفتار کمبوجیه در مصر

داشتند. سپاهیان پیروزمند به بتخانه‌ها رفتند و در آنها جای گرفتند. لیکن شاهنشاه، چنانکه شیوه پدرش بود، با مردمان به یکی رفتار کرد، پسامتیک را ارجمند شمرد و بیازرد، و برای نوازش و دلگرمی مردم در برابر گاو آبیس سرفرود آورد و بفرمود تا سپاهیان از بتخانه‌ها بیرون روند و سرایهائی را که در آنها ساخته بودند، خراب کردند و آنگاه چون یکی از فرعونهای قانونی آن سرزمین پادشاه مصر شد و آنچه را که فرعونهای آن سامان برای بتهای خویش بجای می‌آوردند، انجام داد. در این میان در یاسالار مصری اوجا هوررسنه Udjahorresne شهر استوار و بزرگ سائیس Sais را پاس میداشت. چون این شهر، زادگاه خاندانی بود که کمبوجیه پادشاهی را از آن گرفته بود و هر فرعونی میبایست در برابر بت نیت Neit کرش کند، شاهنشاه بدانسوی شتافت و در یاسالار به پیشوازش آمد و گرم پذیرفته شد. اوجا هوررسنه شاهنشاه را از نام و نژاد خدایان و چگونگی دین مصریان و آنچه را که فرعونها میبایست انجام دهند، آگاهی داد و در جشنی با شکوه تاج فرمانفرمائی مصر بالا و پائین را بر سرفرعون تازه گذاشت و او را بنام مسوت رع (زاده رع - که خدای آفتاب و پدر فرعونها بود) نامید. در این جشن کمبوجیه برای نوازش بومیان نیت، بت بزرگ آنان را نماز برد و برای اونیاها کرد و بفرمود تا جشنهای کهن را برپا دارند و خدایان بومی را ارج نهند. آنگاه در یاسالار ساخت بنواخت و او را پیاپی «پزشکان سالار» یا «بزرگ پزشکان» و فرمانده پاسداران کاخ خود رسانید و اجازه‌اش داد که هر چه از ثروت و املاک آن حوالی برای خدایان و خویشان و مردم آن سرزمین لازم میبیند آزادانه بگیرد. ازسوی دیگر نیز سپاهیان ایرانی پس از محاصره‌ای سخت هلیوپولیس Heliopolis را کشودند و بدانجا در آمدند.

در این هنگام پسامتیک که باوی شاهانه چنان رفتار میشد که با شاهان کنند،

بر آن بود که ناسپاسانه بر ایرانیان بنازد و از این رو کنکاش کرد بر آن امید که آنا را نابود کند. کمبوجیه دیگر جای شکیبائی و بخشش ندید و او را سخت سزاداد (۳۱). کمبوجیه ممفیس را در مقام پایتختی مصر نگاهداشت، و این سرزمین را بعنوان یک استان به ایرانشهر افزود که «موردرایه Mudrâya» خوانده میشد (۳۲). احتمالاً کمبوجیه برای آنکه به پادشاهی خود بر مصر جنبه قانونی بدهد، ادعا کرد که وی پسر (ویاشوهر) نی بتیس دختر آپریس فرعون مصر - که آمازیس بر او شوریده بود - می باشد، و از این جهت مصر حتماً بعنوان جهیزیه مادرش به ایرانشهر میرسد (۳۳).

بدینگونه این کشور که نسال به چنگ ایرانیان افتاد، و از این پس بازرگانی یونانیها با آن سرزمین بسته بدلخواه کمبوجیه بود، که جوانمردی و بخشندگی

۳۱- درباره رفتار کمبوجیه در مصر سرچشمه‌های کهن دروغهای ناروایی گفته اند :

Herodotus, III, 16, 27 ff; Diodorus Siculus, I, 46; Strabo, Geography, XVII, 1: 27; Justinus, I, 9.

اما پژوهشهای دانشمندان کنونی همه آنها را تکذیب میکند :

G. Posener, *La première domination Perse e Egypt*, p. 39, 36, 127 ff.; A. T. Olmstead, *History of the Persian Empire*, Chicago (1948), pp. ff;

ج. قائم مقامی، «مسأله گفته شدن گاوآپریس بدست کمبوجیه»، *پرسیهای تاریخی*، سال چهارم، شماره ۱ (فروردین - اردیبهشت ۱۳۴۸)، ص ۱۲۷ و پس از آن.

۳۲- داریوش بزرگ، سنگنوشته بیستون، متون یکم، سطر ۱۵.

33- K. M. T. Atkinson, "The Legitimacy of Cambyses and Darius as Kings of Eyypt," in *JOAS*, Vol. LXXVI (1956), pp. 167 ff.

داشت و از این روی یونانیان آزادانه داد و ستد پیشین خود را با مصر از سر گرفتند (۳۴). یکسال پس از فتح مصر، یعنی در سال ۵۲۴ کمبوجیه و گاواپیس پ.م. گاواپیس از جهان برفت. کمبوجیه دستور داد تا بوتی سنگی و یک سنگ آرامگاه برای آن گاو مقدس بسازند. بر روی سنگ آرامگاه، که اینک در موزه لوور است، تصویری از کمبوجیه در جامه مصری نقش شده که در پیش گاواپیس زانو زده است، و یک بز برای نیاز وفدیه در جلوی او است و بر فراز سرش قرص خورشید بالنداری دیده میشود. بالای سر آپیس به خط هیرو گلیفی چنین نوشته اند: «آپیس آنوم که شاخ بر سردارد، توانا است زندگانی کامل به بخشد». بر فراز سر کمبوجیه نام او، بنا به آئین مصری که نام پادشاهان را داخل یک بیضی مینوشتند، در درون یک بیضی نقره شده است، و لقب هایش را بدینگونه نوشته اند: «مظهر هوروس - پروردگار آفتاب درخشان، شاهنشاه مصر بالا و پائین، بازمانده پروردگار «رع»، کمبوجیه، خدای مهربان و سرور دو کشور مصر بالا و پائین». در بخش پائین سنگ آرامگاه این نوشته را منقور کرده اند: «در سال ششم، سومین ماه از فصل شمو، روز دهم، در دوران پادشاهی اعلیحضرت شاهنشاه دومصر بالا و پائین و پسر پروردگار بزرگ «رع» (۳۵) - که او را زندگی جاودانی بود، خداوند «آپیس» با آرامشی تمام بسوی غروبگاه خود راهنمائی شد و او را در آرامگاهش و در مکانی که شاهنشاه برای او بنا ساخته بود، جای دادند، پس از انجام کلیه مراسم که برای مومیائی کردن آن لازم بود، جامه های فاخر بر او پوشانیدند و کلیه زینت آلات و جواهرات گرانبهای او را با وی در آرامگاه ابدیش

جای دادند و اینها همه بهمان ترتیب انجام شد که شاهنشاه کمبوجیه که جاویدان باد ، فرموده بود .

برخود تابوت سنگی نیز نوشته‌ای بدینگونه کنده اند : « مظهر هوروس پروردگار آفتاب درخشان ، شاهنشاه دومصر بالاوپائین و بازمانده و پسر پروردگار بزرگ درع » کمبوجیه که جاودانی باد ، این بنای بزرگ را از سنگ خارا برای آرامگاه آپیس - اوزیریس برپاداشت و این تابوت از طرف او یعنی کمبوجیه که شاهنشاه دومصر بالا و پائین و پسر پروردگار بزرگ درع است - اهداء شد .  
بهرمندی از تمام نعم زندگی ، ابدیت مطلق و کامیابی کامل ، تندرستی و شادی فراوان اورا باد که پادشاه دومصر بالا و پائین است .

آنگاه این تابوت سنگی را باشکوه فراوان به گورستان سراپیوم Serapiom که در نزدیکی ممفیس بود ، بردند و بخاک سپردند . سپس گاوآپیس دیگری را که در آن هنگام نوزده ماهه بود ، آوردند و با سرور و شادی بسیار بجای آن یکی خدای خود شمردند ، و این آپیس تا هفت سال بعد ، یعنی تا سال ۵۱۸ پ. م ، زنده بود ، و در آن هنگام بمردو شاهنشاه داریوش ، دستور داد برای آن تابوتی درست کنند ، و در سراپیوم بخاکش سپارند (۳۶) .

کمبوجیه سه سال در مصر ماند ، و بر کشور اتیوپیا Ethiopia (جشه) لشکر کشید و شمال آن سرزمین را بر ابرانشهر افزود (۳۷) و پارسیان آنجا را ، کوشیا Kushiya خواندند (۳۸) ، سپس دولتهای لیبی (به پارسی باستان پوتایه Putāya

۳۶. برای همه آنچه که گذشت ن . د . به : قائم مقامی ، همان ماخذ ص ۱۳۱

و پس از آن .

37- Herodotus, III, 17 f.

۳۸- بنجید با :

R. G. Kent, *Old Persian*, 2nd ed, New Haven (1953), p. 180.

و به لاین پونت (Punt) و سیرنائیک (Cyrene) که در آنجا گروهی مهاجر هلنی هم می‌زیستند) نیز ناچار به فرمانبرداری از ایران گشتند (۳۹)، ولی کوششهای کمبوجیه برای گشودن کارناژ (Cartage) به جایی نرسید، زیرا دریانوردان فنیقی از اینکه به آن سرزمین - که مردمش از تخمه مهاجران فنیقی بودند - حمله کنند، سرپیچیدند (۴۰).

در مصر، زن کمبوجیه، رثوخشنه، که آستن بود، ظاهرأ بر اثر بچه انداختن (۴۱)، از جهان رفت (۴۲)، و چون دور ماندن از ایران دیگر روا نبود، بویژه که مزمه شورش مردم ایران هم بلند شده بود، شاهنشاه پارس ناگزیر آهنگ بازگشت به مین کرد و پس از دادن فرمانداری مصر (مودرایه) به آریانندیس پاریسی (۴۳)، به سوی ایران رهسپار شد.

مردی را که کمبوجیه به پادشاهی، نشاند

سرکشی گنوماته و سرزمین ایران شهر را بدوسپرد، هنی آزور و سخت

بلند پرواز بود. وی در سه سالی که شاهنشاه ایران

در آفریقا بود فرمانروائی کرد و هنگامیکه ناکامیهای او را دانست بر آن شد که

سرکشی آغاز کند. تا بود شدن گروهی از سربازان ایران در میان ریگهای آفریقا

و تندخوئی کمبوجیه، اثر بدی در ایرانیان داشت و دروغ در همه جا پراکنده گشت

و ناکامیها و تنیدیهای او را بسیار بزرگ نمودند، اهوراویشتو دریافت که دوری

39- Herodotus, III 13 ; Cf. Kent, *op. cit.*, p. 197.

40- Herodotus, III, 19.

41- G. Rawlinson, *Translation of Herodotus*, Vol. II, p. 359 n. 5.

42- Herodotus, III, 31, 32.

43- *Ibid.*, III, 61 ff.



کمبوجیه از ایران و دیرپائی لشکرکشی او و آوازه بدخوئی و شکست هایش ، ایرانیان را از او رویگردان کرده است و چون کمبوجیه را بسری نبود تاجانشین او باشد - بی فرزندی هم نمک شمرده میشد - مردمان زمزمه آغاز کردند که بر دبه برای تاجداری شایسته تراست (۴۴) . اهوراوشو هنگامه‌ای سخت نیکویافت و برادر خود گئوماته را که در رخسار به بردیا میمانست (۴۵) ، برانگیخت تا تخت کورش بزرگ را بچنگ آورد . این بود که گئوماته خود را بر دبه خواند و جامه پادشاهی پوشید و هوادارانش ب مردم گفتند که وی بر دبه برادر کمبوجیه است . در آغاز بهار ۵۲۲ پ.م. ، گروهی انبوه از پارسیان و مادها و دیگر سرزمین های ایران شهر ، به گئوماته گرویدند در این اندیشه که پسر کورش را فرمانبرداری میکنند (۴۶) . بزودی پیشه‌وران بابلی بر سندهای خود نام «برزیه شاه» را بنوشته‌اند و آوازه پادشاهی برادر (دروغین) کمبوجیه همه جا پراکنده شد .

گئوماته و برادرش مغانی بودند که به سادگی و پاکی و آزادی دینی بزرگزادگان ایرانی ، رشک و دشمنی می‌ورزیدند ؛ آنان نمایندگانی را به مادها فرستادند و میخواستند تنها مغان را به توانائی و فرمانروائی برسانند و دولتی بر بنای دین خود درست کنند .

گئوماته هیچ کاری برای برکشیدن مادها و یافتن دوستی آنان نکرد و حتی خود را از خاندان شاهنشاهی دهیاوکو نخواست ؛ و وانمود میکرد که شاهزادمای پارسی است نه مادی ، لیکن نه پارسیان او را میخواستند و نه مادها (۴۷) . این دو غاصب

۴۴- یونگه ، همان ماخذ ، ص ۴۷ و پس از آن .

45- Herodotus, III, 61.

۴۶- داریوش بزرگ ، سنگنوشته بنستان ، ستون یکم ، سطر ۴۶ و پس از آن .

۴۷- همان ماخذ ، سطر ۶۱ و پس از آن .

یونگه ، همان ماخذ ، ص ۵۱ .

برای آنکه دل مردمان را بخودرام کنند ، املاك و افزار و ثروت بزرگان ایران شهر را گرفتند . نیایشگاههای آنان را ویران کردند ، و آزادگان را از مناصب خود برکنار ساختند ، و در عوض مالیات و خدمت نظامی را تا سه سال بخشیدند (۴۸) ، و بدینسان پایه دولت آزاده سواری کورش و پسرش را ویران کردند .

چون آوازه بر تخت نشستن پسر (دروغین) کورش

**بازگشت و مرگ** در سپاهیان ایران پیرا کند ، کمبوجیه شتابان بسوی

میهن روان گشت . با او سپاهی بسیار کار دیده و شاه

پرست همراه بود که میتواندست هر گونه دشمنی را درهم شکند . کمبوجیه بدین امیدواری بسوی زادگاه خود روی آورد تا سرکشان و گستاخانی را ، که تخت و تاج کورش بزرگ را بیازی گرفته بودند ، برباد دهد . بر او روشن بود که برادرش نابود گشته ، لیکن بدبختی اش در آن بود که مردمان از کشته شدن بر دیده آگاهی نداشتند و کورکورانه فریب غاصبان دروغزن را خورده بودند . لیکن سر نوشت نخواست که کمبوجیه سردشمن را زیر پای خود به بیند و این کلمیابی را برای هخامنشی دیگری ، یعنی داریوش و پشتانپان گذاشته بود ، زیرا چون لشکر به اکباتانا (همدان) ، ناحیه ای در سوریه در نزدیک حمات و کوه کرمل Carmel امروز ، رسید ، کمبوجیه بمرگ خدائی درگذشت ، بدینگونه که پائین نیام تیغ او افتاده بود وی بی آنکه از این موضوع آگاه باشد ، بر اسب پرید و نوک تیغ در رانش فرورفت و زخمی مرگبار بر او رسید ، از این زخم بود که وی از جهان برفت (۴۹) . و بهیچ روی موضوع خودکشی در میان نبود (۵۰) .

۴۸ - داریوش بزرگ ، سنگنوشته بیستون ، ستون یکم ، سطر ۶۱ و پس از آن .

Herodotus, III, 61 ff.

49- Iran, III, 64 f.

یادداشت ۵۰ در زیر صفحه ۴۲۰

کمبوجیه چون دانست که روزش پایان نزدیک شده است نژادگان ایران و هخامنشیانی که با سپاه بودند، مانند هوتانه، و یندفرنه، گئوبرو، ویدرنه و بئخ بوخشه، همه را پیش خواند و چنین گفت: «اینک بمن گوش فردارید تارازی را که سالهای دراز در پنهان داشتنش کوشیدم برای شما فاش کنم. بدانید که بردیه را کاشتم چون در اندیشهٔ ربودن تاج و تخت من بود. منی را که سرپرست دربار شاهنشاهی کرده بودم، برادر است که به بردیه ماند، او را بنام پسر کورش بر تخت نقایده اند، و ای دریسغ آنکه می باید این گستاخان را سخت سزاهد سالهاست که بفرمان نزدیکترین کشش کشته شده.»

«ای پارسیان آزاد نژاد! واپسین خواهش من آنست که تخت و تاج هخامنشی را از این نابکار بدتبار باز ستانید. بنام ایزدانی (بئخ هائی) که پاسدار فرّ شاهی خاندان ماهستند این را از شما بویژه از آنانی که خون هخامنشی دارند درخواست میکنم. هر گاه چنین کنید زمینهایتان بار یکصد دهاد و دمانتان دیر با یاد و بر چهار پایانتان همواره برکت افزاد! و بر شما آزادی و سرافرازی جاودان ارزانی باد! و اگر جز آن کنید که گفتم نفرین من بر شما باد و روزگارتان سیاهی گراید!». آزادگان از داستان آنچه رفته بود جامه ها بپدیدند و بر شاه خود مویه آغاز کردند لیکن سودی نداشت، چه روزی چند نگذشته بود که کمبوجیه بی فرزند و تلخ کام

W. Schulze, "Der Tod des Kambyses," *WZM*, 1907, S. 685-703 ;

in *SPAW*, XXXV11, S. 685-703 ;

J. P. Asmusson, "Iranica", *Acta Orientalia*, 1968, pp. 9-14, و بویژه :

XXXII (1968), pp. 9-14,

مقاله آسموسن همه ما خد پهلون را گفته کرده است، و ثابت میکنه که کمبوجیه دیرگ  
خدایی، از جهان رفته است.

چشم از جهان فروپوشید (۵۱) و باز جستن کینش را به داریوش هخامنشی وا گذاشت. وی مردانه با بمیدان نهاد و تاج و تخت کورش را از چنگ ربایندگان بیرون آورد و خود بزرگترین جهاننداری شد که سر نوشت برای فرمانروایی آفریده است. از سر نوشت دیگر فرزندان کورش چندان آگاه نیستیم، داریوش بزرگ با هئوتسه (۵۲) و ارتوستنه (۵۳) زناشوئی کرد، و پارمیس دختر بردیه را نیز بهمسری در پذیرفت (۵۴). هئوتسه شاهبانوی ایران شد، و پسروی، خشیارشا، ولیعهد داریوش گشت (۵۵).

بازمانده این داستان را در کتاب *داریوش یکم نوشته یولیوس یونکه* بخوانید.

51- Herodotus, III, 54 ff.

52- *Ibid.*, 88 .

53- *Ibid.*

54- *Ibid.*

55- *Ibid.*, VII, 2 ff.

## فهرست ماخذ

**ABBOTT, JACOB,**

*History of Cyrus the Great*, New York and London,  
Harper & brothers (1900).

**AELIANUS, CLAUDIUS,**

*On the Nature of Animals*, Translated by A. F.  
Scholfield, 3 Vols, Loeb Classical Library,  
Cambridge (Masachusetts) and London (1957).

**AESCHYLUS,**

*Persae*, English translation by H. W. Smitth, Loeb  
Classical Library, Cambridge ( Masachusetts ) and  
New York (1946).

*American Journal of Archaeology*, Concord, New Haven.

*American Journal of Semitic Language and Literature*,  
Chicago.

**ANDREAS, CARL,**

“Über einigen Fragen der ältesten persischen  
Geschichte,” in *Verhandlungen des XIII Orient.  
Kongresses*, Hamburg (1902), S. 93 ff.

*Annals of Archaeology and Anthropology of the University  
of Liverpool*. Liverpool.

*Archiv für Orientforschung*, Berlin/ Graz.

**ARRIANUS, FLAVIUS,**

*Anabasis Alexandri*, English translation by E. Ilife

Robson, 2 Vols., Loeb Classical Library, Cambridge (Massachusetts) and London (1929-33).

ASMUSSEN, JES PETER,

"Iranica" in *Acta Orientalia*, Bd. XXXII (1968), S. 9-20 (esp. 9-14: On the Death of Cambyses.)

ATKINSON, K. M. T.,

"The legitimacy of Cambyses and Darius as Kings of Egypt," *JAOS*, Vol. LXXVI (1956) pp. 167-77.

آزاد ، امام‌الهند ابوالکلام ،

ذوالقرنین یا کوروش کبیر، ترجمهٔ دکتر ابراهیم باستانی‌پاریزی ،  
چاپ سوم ، تهران ، چاپ تابان (۱۳۴۳).

فصلی است از تفسیرمولانا آزاد برقرآن مجید به زبان اردو ، که برمی ترجمه  
وددمجلهٔ *ثقافة الهند* (سال ۱۹۵۰) زیر عنوان «شخصیت ذوالقرنین» چاپ شده است  
و این کتاب ترجمهٔ فارسی آن مقاله است .

BACCHYLIDES,

*Complete Poems*, English translation by R. Fagles,  
New Haven (1961).

BARTHOLOMAE, CHRISTIAN,

*Altiranisches Namenbuch*, 2nd edition, Berlin, Walter  
De Gruyter & Co. (1961).

BAUER, ADOLF,

"Die Kyros-Sage und Verwandtes," Wien (1882). Aus  
dem *Jahrgang 1882 der Sitzungsberichte der  
Philologisch historischen Klasse der Keiserlichen  
Akademie der Wissenschaften* (Bd. I, S. 495-578).

*The Bible*,

کتاب مقدس ، یعنی کتب عهد عتیق و عهد جدید ، که از زبان‌های اصلی  
عبرانی و کلدانی و یونانی ترجمه شده است و بنفقهٔ جماعت مشهور به برینیش  
و فورن بیبل سوسائیتی دارالسلطنهٔ لندن مطبوع گردیده است ، فی سنهٔ ۱۹۰۴ .

**BRANDENSTEIN, WILHELM, und MAYRHOFER,  
MANFRED,**

*Handbuch Des Altpersischen, Wiesbaden, Otto  
Harrassowitz (1964).*

*Bulletin of the School of Oriental and African Studies,  
University of London.*

**BURN, ANDREW ROBERT,**

*Persia and the Greeks, The defence of the West,  
C. 546-478 B. C., London, Edward Arnold  
(Publishers) Ltd. (1962).*

**BURY, J. B.,**

*A History of Greece to the death of Alexander the  
Great, London (Revised edition by Russell Mriggs),  
Macmillan & CO. Ltd (1963 ed.)*

*Cambridge Ancient History, (ed. by J. B. Bury, S. A.  
Cook and F. E. Adcock):*

*Vol. III, The Assyrian Empire, Cambridge (1929),*

*Vol. IV, The Persian Empire and the West.*

*Cambridge (1930).*

**CAMERON. GEORGE G.,**

*History of Early Iran, The University of Chicago  
Press, Chicago, Illinois (1936).*

Idem,

"An Inscription of Darius from Pasargadae," in *Iran*, Vol. V (1967), pp. 7-10.

CHARPENTIER, JARL,

"The Date of Zoroaster," in *BSOAS*, Vol. III (1923).

CHRISTENSEN, ARTHUR,

"Die Iranier" in *Handbuch der Altertumswissenschaft, 3. Abt., 1. Teil, 3. Band. Kulturgeschichte des Alten Orient*, Munchen (1933). S. 200 - 310.

Idem,

*Les Kyanides, Det Kongelige Danske Videnskabernes Selskabs historisk - filologiske Meddelelser, XIX, 2* (Copenhagen 1931).

کریستن سن ، آرنور ،

کیانیان ، ترجمه دکتر ذبیح الله صفا ، از انتشارات بنگام ترجمه و نشر کتاب ( مجموعه ایرانشناسی ، شماره ۶ ) ، تهران ( ۱۳۳۶ ) .

Idem,

*Etudes sur le Zoroastrisme de la Perse antique*, ( in the same bulletin ) XV, 2 ( Copenhagen 1928).

همان ،

تحقیقات در باب کیش زرتشتی ایران باستانی . ، ترجمه دکتر ذبیح الله صفا ، *مژدها پرستی در ایران قدیم* ، از انتشارات دانشگاه تهران ( شماره ۳۹۹ ) ، تهران ( ۱۳۳۶ ) ، ص ۶۹ تا ۱۲۱ .

Idem,

"Quelques notices sur le plus ancienne périodes



de Zoroastrisme, " *Acta Orientalia*, X (1928), 81 ff.

همان ،

« ملاحظاتی دربارهٔ قدیمترین عهد آئین زرتشتی ، » ترجمهٔ دکتر ذبیح‌الله صفا ،  
مزد! پرستی در ایران قدیم ، ص ۱۳ تا ۶۷ .

*Classical Review*.

CLAY, A. T. ,

"Gobryas, Governor of Babylonia," in *JAOS*.  
Vol. XLI (1922).

CTESIUS, See Ktesias.

CURTIUS, QUINTUS ROFUS,

*History of Alexander the Great*, English translation

by J. G. Rolfe, 2 Vols., Loeb Classical Library.

Cambridge ( Massachusetta ) and London (1946).

CURZON, ( 1. earl ), GEORGE NATHANIEL,

*Persia and the Persian Question*, 2 Vols., London,  
(1899).

*Dastur Hoshang Memorial Volume*, Bombay (1918). \*

DIAKONOV, I. M.,

*Istoria Medii*, Moscau - Leningrad (1956).

دیاکونوف ، ایگور میخائیلویچ ،

تاریخ ماد ، ترجمهٔ کریم کشاورز ، از انتشارات نگاه ترجمه و نشر کتاب ،

( مجموعهٔ ایرانشناسی ، شمارهٔ ۳۳ ) ، تهران (۱۳۴۵) . تنها از ترجمهٔ فارسی

این کتاب سود جستیم و با اصل آن آشنائی نداشتیم .

DINON, See Jacoby's *FHG*, Vol. II.

DIODORUS SICULUS,

*Bibliotheca Historica*, English Translation in 12

volumes, vols I-VI by C. H. Oldfather ;vols. IX

and X by R. M. Geer: vol. XI by F. Walton.

DUBBERSTEIN, Waldof H.,

“The Chronology of Cyrus and Cambyses,” *AJSL*,  
Vol. LV (1938), P. 717 f.

Duchesne- Guillemin, J.,

*The Western Response to Zoroastrianism*, (Ratnabi  
Katrak Lectures), Oxford (1958).

*Encyclopaedia Britannica*.

*Encyclopaedia of Religions and Ethics*.

edited by James Hastings in 12 Vols., Edinburgh, T & T.  
Clark (1908-21).

FARNLL, L. R.,

“Archeic Notes on Bacchylides” in *CR*, Vol. XII  
(1898).

فردوسی ، حکیم ابوالقاسم ،

شاهنامه ، چاپ بروخیم ، تهران (۱۳۱۳-۱۴) ده جلد .

FLANDIN, EUGÈNE et COSTE, PASCAL,

*Voyage en Perse de MM. Eugène Flandin, Peintre,  
et Pascal Coste, architecte, attaches a' L'ambassade  
de France en Perse, Pendant les anne'es 1840-41,  
Paris (1844-45), 8Vols.*

FLOIGL, VICTOR,

*Cyrus und Herodot nach den neugefundenen  
Keilinschriften*, Leipzig, (1881).

*Die Fragmente der Griechischen Historiker*,

Collected and edited by F. Jacoby

*Fragmenta Historicorum Graecorum,*

Collected and edited by Carlous and Theodor Müller, Paris (1848-84).

FRYE, RICHARD NELSON,

*The Heritage of Persia*, London, Weidenfeld and Nicolson (1962).

Idem.

"The Charisma of Kingship in Ancient Iran," in *Iranica Antiqua*, Vol. IV (1964), PP. 36-54.

GADD, C. J.,

*The Fall of Nineveh, the newly discovered Babylonian Chronicle, Nr. 21901 in the British Museum, with transliteration and an English translation*, London (1925).

Idem,

*The History and Manuments of Ur*, London (1929).

GEIGER, WILHELM und KUHN, ERNST,

*Grundriss Der Iranischen Philologie*, II Bds., Strassburg (1896 - 1904).

GHIRSHMAN, ROMAN,

*Iran Des Origines A' L'islam*, Paris, Payat (1951).

گیرشمن ، رمان ،

ایران از آغاز تا اسلام ، ترجمه دکتر محمدمعین از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ( مجموعه ایرانشناسی ، شماره ۱ ) ، تهران (۱۳۳۶).

GRAY, G. BUCHANAN,

"The Foundation and Expansion of the Persian Empire," in *CAH*, Vol. IV, Cambridge (1930), 1-25

GRESSMANN, H. ,

*Altorientalische Texte Zum alten Testament*, Berlin (1926).

GROTE, GEORGE,

*History of Greece to the death of Alexander the Great*, Vols. III-IV, London ( 1862-65).

HALL, H. R. ,

*The Ancient History of the Near East, From the earliest time to the battle of Salamis*, Revised by C. J. Gadd, London, Methuen & CO Ltd. (1932).

HENNING, WALTER BRUNO,

*Zoroaster: Politician or Witch-Doctor?*, Oxford, Ratnabi Katrak Lectures, (1951).

HERODOTUS,

*History, English translation with copious notes and appendices*, London, J. Murray (1858 - 61 ).

HERZFELD, ERNST EMIL,

“Pasargadea: Untersuchungen zur Persischen Archaologie,” *Klio*, Bd. VIII (1908), S. 1-68.

Idem,

*Archaeological History of Iran*, The Schweich Lectures of the British Academy, London, Published by Humpherey Milished for the British Academy (1934).

Idem,

*Iran in the Ancient East*, London (1941).

Idem,

*Archaeologische Mitteilungen aus Iran*, Bds. I-IX,  
Berlin, Dietrich Reimer (1929-38).

Idem,

*Zoroaster and His World*, II Vols. Princeton (1947).

HIGNETT, C.

*Xerxes' Invasion of Greece* Oxford (1963).

HOFFMANN-KUTSCHKE, ARTHUR,

"Iranica", in *Dastur Hoshang Memorial Volume*,  
Bombay (1918).

HOW, W. W. and WELLS, J. ,

*A Commentary on Herodotus*, 2nd edition, Oxford  
(1949).

IRAN,

*Journal of the British Institute for the Persian  
Studies.*

JACKSON,

"The Persian Conquest," in *Cambridge History  
of India*, 1st edition, Vol. I, Cambridge (1930).

JONES, H. STUART,

"Bacchylides and the Fate of Croesus," in *CR*,  
Vol. XII (1898).

JOSEPHUS,

*Jewish Antiquity*, Loeb ed., London (1966).

*Journal of Hellenistic Studies*, London.

*Journal of the Royal Asiatic Society of Great Britain*

*and Northern Ireland, London.*

JUNGE, PETER JULIUS,

*Dareios I, Konig der Perser, (1944)*

یونگه ، پیترو یولیوس ،

داریوش یکم پادشاه پارسیها ، ترجمهٔ دکتر داود منشی زاده . از انتشارات

دانشگاه تهران (۱۳۳۵) .

Idem,

“ Patizeithes ” in *RE*.

JUSTI, FERDINAND,

*Iranisches Namenbuch, Marburg, N.G. Elwert  
(1895)*

Idem,

“Geschichte Irans von des altesten bis zum  
Ausgang der Sassaniden,” in *Grundriss der  
Iranischen Philologie, Strassburg (1895 - 1904), Bd.  
II, S. 395-550.*

JUSTINUS,

*History of the World, Extracted from Trogus  
Pompeius, English translation by J. Selby Watson,  
London (1853) .*

KENT, RONALD G. ,

*Old Persian Grammar, Texts and Lexicon, 2nd  
edition, New Haven (1953).*

Idem,

“The Old Persian Inscriptions,” in *AJOS, Vol.*

LXVI(1940).

PP. 206 ff.

KING, LEONARD WILLIAM and R. CAMPBELL THOMPSON,

*The Sculptures and inscriptions of Darius the Great on the rock of Behistun in Persia. A new collation of the Persian, Susian and Babylonian texts with English translation, etc., with illustrations.*

London: The British Museum, (1907)

KING, LEONARD WILLIAM,

*A History of Babylon, from the foundation of the Monarchy to the Persian conquest, London, Atto & Windus (1915)*

KLIO,

*Beitrage zur Alten Geschichte*

KONIG, F.W. ,

“Naboned und Kuras”, in *AFO*, Bd. VII (1931-32)

IAMB, Harold,

*Cyrus the Great, London 1960).*

LANDSBERGER, B. und BAUER, Theodor,

“Zur neuveroeffentlichten Geschichtsquellen der Zeit von Asarhaddon bis Nabonid”, in *ZfA*, Bd. XXXVII (1926-27), Neue Folge, III, S. 88 ff.

LAWRENCE, A.W. ,

*Herodotus, Rawlinson's Translation Revised and Annotated, Cambridge (1935).*

LE STRANGE, GUY,

*The Lands of the Eastern Caliphate; Mesopotamia, Persia and Central Asia, from the Moslem conquest to the time of Timur, Cambridge (1905).*

لسترنج ، گی ،

جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ترجمه محمود عرفان ،  
از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب (مجموعهٔ ایرانشناسی ، شمارهٔ ۱۵) ،  
تهران ۱۳۳۷ .

MRKWART, JOSEF,

*Untersuchungen zur Geschichte von Eran. (Philologus, Gotingen, Leipzig, 1895-1907, Bd. LIV, S. 489-527; Bd. LV, S. 213-244; Supplementband X, S. 1-258)*

MASPERO, GASTON CAMILLE CHARLES,

*Histoire ancienne des peuples de l' Orient classique; les empires. Paris, Hachet et Cie. (1899). English translation: The Passing of the Empires, by Professor Archibald Henry Sayce, London (1900).*

MEYER, EDWARD,

"Cyrus" in *Encyclopaedia Britannica* (11th edition), Vol. VII.

MINNS, ELLIS H. ,

*Scythians and the Greeks, A survey of ancient history and archaeology of North coast of the Euxine from the Danube to the Caucasus, 2 vols. Cambridge University Press, Cambridge (1913).*



همین ، دکتر محمد ،

مزدیسنا و ادب پارسی ، ج ۱ : تهران ، از انتشارات دانشگاه تهران (۱۳۳۱).

MULLER, CARLOUS und THEODOR,

*Fragmenta Historicorum Graecorum*, Paris (1841-70)

NICOLAUS DAMASCUS, See under Ch. J. Ogden.

NÖLDEKE, THEODOR,

*Aufsätze Zur Persischen Geschichte*, (1884).

Idem,

“Das Iranische Nationalepos”, in *Grundriss der Iranischen Philologie*, II Bd., S. 130-211.

OGDEN, CHARLES J.,

“The Rise of Cyrus the Great according to Nicolaus of Damascus,” in *Dastur Hoshang Memorial Volume*, Bombay (1918), PP. 465-81.

OLMSTEAD, ALBERT T.,

“Darius and his Behistun Inscription”, in *AJSL*, Vol. LV (1938), PP. 392 ff.

Idem,

*History of the Persian Empire: |The Achaemenid Period*, The University of Chicago Press, Chicago (1948).

Oxford Classical Dictionary.

OUSELEY, SIR WILLIAM,

*Travels in various countries of the East more particularly Persia. A work wherein the author has described, as far as his own observation extended.*

*the state of those countries in 1810, 1811 and 1812; and has endeavoured to illustrate many subjects of Antiquarian research, History, Geography, Philology and miscellaneous Literature, with extracts from rare and valuable Oriental manuscripts.* London, Rowel and Martin, III Vols. (1819-1823)

PARSON, L.B. ,

“Baal”, in *ERE*, Vol. II. P. 283 f.

PARKER, RICHARD A. and DUBBERSTEIN, WALDO H. ,

*Babylonian Chronology, 626 B. C. - 45 A. D.*, 2nd edition, Chicago (1956).

PLATO, *Laws*, English Translation by Rev. R. G. Bury, 2 vols., Loeb Classical Library, Cambridge (Massachussetts) and London (1967).

PLINY,

*Natural History*, English translation in 10 volumes, vols. 1-V and IX by H. Rockham, vols. VI and VII by W. H. S. Jones, Loeb Classic Library, Cambridge and London (1961-69).

POLYAENUS,

*Stratagems of war*: English Tramlation by R. Shepherd, London, 6. Nicol (1793).

POLYBIUS,

*The Histories*, English translation by W. R. Paton, Loeb Classical Series, London (1960).

PLUTARCHUS,

*Lives, (the translation called Dryden's), Corrected from the Greek and Revised by A.H. Clough, in five volumes, London, C. Nimmo (1893).*

*Themistocles, Vol. I. PP. 231-268:*

*Alcibiades, Vol. II., PP. 1-51:*

*Alexander, Vol. IV. PP. 159-255:*

*Artaxerxes, Vol. V. PP. 241-255.*

**PRASEK, JUSTIN VON,**

*Geschichte der Meder und Perser bis zur makedonischen Eroberung, Bd. I. Geschichte der Meder und des Reichs der Lander, (Handbuch der alten Geschichte, Serie I, Abt. 5), Gotha (1906).*

**PRITCHARD, JAMES B.,**

*Ancient Near Eastern Texts, 2nd edition, correlated and enlarged, Princeton (1955).*

پوردادود ، ابراهیم ،

ادبیات مزدیسنا ، یشتها ، از سلسله انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی و ایران لیک ، از نفقه پشوتن مارکر ، بمبئی ۲ جلد (۱۳۰۷ و ۱۳۱۰ خورشیدی) .

همان ،

فرهنگ ایران باستان ، چاپ تابان ، ج ۱ ، تهران (۱۳۲۶) .

قائم مقامی ، سرهنگ جهانگیر ،

« مسأله کشته شدن گاو آیس بدست کمبوجیه ، مجله بررسیهای تاریخی

(مجله تاریخ و تحقیقات ایرانشناسی ، نشریه ستاد بزرگ ارتشگران - کمیته

تاریخ نظامی) سال چهارم ، شماره ۴ (شماره مسلسل ۱۹) ، تهران (فروردین-

اردیبهشت ۱۳۴۸) . ص ۱۲۷ تا ۱۳۸ .

RAWLINSON, HUGH GEORGE,

*Five Great Monarchies of the Ancient Eastern World,*  
Vol. III, London (1879).

Idem,

*Translation of Herodotus, See under Herodotus.*

RAWLINSON, COLONEL SIR HENRY CRESWICK,

*The Persian Cuneiform inscription at Behistun ...etc.,*  
*JRAS, X(1847).*

Idem,

*The Cuneiform Inscriptions of Western Asia,*  
London, V (1865).

*Real-Encyclopadie Der Classischen Altertumswissenschaft,*

(ed.) A.F. Von Pauly - G. Wissowa - W. Kroll,  
Stuttgart (1894—).

ROGERS, ROBERT W.,

*A History of Ancient Persia, from its earliest  
beginning to the death of Alexander the Great, New  
York (1929).*

ROUX, GEORGES,

*Ancient Iraq, London, George Allen & Unwin  
Limited (1929).*

صفا، دکتر ذبیح‌الله .

حماسه سرائی در ایران . چاپ دوم ، تهران ( ۱۳۳۳ ) .

سامی ، علی ،

پاسارگاد یا قدیمیترین پایتخت شاهنشاهی ایران ، شیراز ، چاپ

دوم ( ۱۳۴۱ ) .

SARRE, FRIEDRICH und HERZFELD, ERNST EMIL,  
*Iranische Felsreliefs, Aufnahmen und Untersuchungen  
Denkmalern aus alt - und mittelpersischer Zeit,*  
Berlin E. Wasmuth (1910).

SCHMIDT, ERIK F.,

*Persepolis, II Vols.,* Chicago (1953, 1957).

اشمیت، اریک اف .،

تخت جمشید، جلد یکم، ترجمه عبدالله فریار، از انتشارات امیرکبیر و  
فرانکلین، تهران ۱۳۴۲.

SCHULZE, W.,

“Der Tod des Kambyzes”, in *SPAW*, Bd. XXXVII  
(1912). S. 685-703.

شهبازی، ع . شاپور،

د کورش بزرگ و کورزوس، مجله خرد و کوشش، از انتشارات دانشگاه  
پهلوی شیراز، سال یکم، دفتر ۲ (تیرماه ۱۳۴۸)، ص ۱۵۷ تا ۱۷۴

SHAEDER, HANS HEINRICH,

*Das Persische Weltreich (Vortage der Friedrich-  
Wilhelm-Universität Berslau in Kriegswinter 1940-  
41)* Berslau (1940).

شدر، هانس هاینریش،

جهان‌داری پارسها، ترجمه دکتر داود منشی زاده، تهران (از انتشارات  
سومکا) ۱۳۳۵.

*Sitzungsberichte Der Koniglich Preussischen Akademie Der  
Wissenschaft.*

SMITH, SIDNY,

“Illustration to Baccylides,” in *JHS*, VOL. XVIII (1898).

Idem,

*Babylonian Historical Texts relating to the capture and downfall of Babylon*. London (1924).

Idem,

*Isaiah Chapter XL - LV, Literary history and Criticism*, London (1940).

SPIEGEL, FRIEDRICH,

*Eranische Altertumskunde*, Leipzig, W. Engelmann III Bds., (1871-78).

STRABO,

*Geography*. English Translation by W. R. Paton, Loeb Classical Library, Cambridge (massachusetts) and London (1982-32).

STRONACH, DAVID,

“Excavations at Pasargadae ”, First Preliminary Report, in *Iran*, Vol, I (1963), PP. 19-42; “Second Prel. Report ”, *ibid.*, Vol. II (1964), PP. 21-39: “Third Prel. Report,” *ibid.*, Vol. III (1965).

Idem,

“Excavation at Tepe Nush-i Jan, 1967,” in *Iran*, Vol. VII (1969), PP. 1-20.

SYKES, Brig. GENERAL SIR PBR CY MOLSWORTH,  
*History of Persia*, Vol. 1, 3rd edition, London (1930).

TARN, SIR W. W. ,

*The Greeks in Bactria and India*, 2nd edition,

Cambridge (1951).

THOMAS, F. W.,

“Sakastan”, in *JRAS*, (1906).

THOMPSON, R. CAMPBELL and MALLOWAN,  
M. E. L. ,

“The British Museum Excavation at Nineveh  
1931-32,” in *LAAA*, Vol,XX. Liverpool (1933).

R. CAMPBELL THOMPSON.

“The New Babylonian Empire,”. *CAH*, III  
(206-225).

WEISSBACH, FRANZ HEINRICH,

*Die Keilinschriften der Achämeniden,*

(*Vorderasiatische Bibliothek*, Stuck 3), Leipzig, J.C.  
Hinrichs (1911).

Idem,

“Kyros” in *RE, Supplementband*, IV (1924), S.  
1129-66.

XENOPHON,

*Cyropaedia* English translation in 2 vols. by Walter  
Miller, Loeb Classical Library, Harvard University  
Press, Cambridge (Masachusetts), (1960-61).

Idem,

*Oeconomicus* ( with Memorabilia), English  
Translation by E. C. Marchant, Loeb Classical  
Library, Harvard University Press, Cambridge  
(Massachusetts ) (1967).

*Zeitschrift für Assyriologie.*

